
دیوان
محتشم کاشانی



دیوان محتشم کاشانی

نویسنده:

علی بن احمد محتشم کاشانی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان محتشم کاشانی

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۵-۱۶۷۸۶

سرشناسه : محتشم علی بن احمد، - ۹۹۶ق ، پدید آور

عنوان و نام پدیدآور : دیوان محتشم کاشانی[نسخه خطی]/علی بن احمد محتشم کاشانی

وضعیت استنساخ : ، احتمالا قرن ۱۳ق.

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز:[افتاده] : آیا نتیجه آمال کز برادر من / تو مانده ای به من اندر دل یرای بقا ....

انجام:... زهر مصرعی نیز بر وی فزود / یکی از تواریخ معجز بیان

مشخصات ظاهری : ۳۶۱ گ ، ۱۷ سطر ، اندازه سطور : ۹۰×۱۶۰ ؛ قطع : ۱۵۵×۲۳۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع و درجه خط:نستعلیق متوسط

نوع کاغذ:فرنگی شکری آهار مهره

تزئینات متن:مصراعها داخل جدول سرخ.

نوع و تز ئینات جلد:تیماج قهوه یی ، ضربی ، مجدول ، مقوایی ، آستر کاغذ صنعتی آبی

معرفی نسخه : مجموعه ای از اشعار محتشم کاشانی است بدون ترتیب خاصی ، در آغاز قصیده در مدح پیامبر اکرم و سپس قصایدی که محتشم در مدح امیر المؤنین علیه السلام سروده ، آنگاه قصاید در مدح امام رضا ، و آنگاه قصیده در مدح شاه طهماسب ، اعسپس بعضی مثنویها و غزلیات به ترتیب حروف الفبایی ، و در آخر رباعیهایی که در تاریخ جلوس شاه اسماعیل سررووده شده آمده.

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده .آذر ۱۳۹۰آثار لک در بعضی صفحات دیده میشود ، عطف فرسوده ، برگ اول الحاقی ، برگ آخر مرمت و وصالی شده.

یادداشت کلی : زبان:فارسی

یادداشت باز تکثیر : دیوان محتشم بارها در ایران و هند چاپ سنگی و سربی شده است ؛ اخیرا با تصحیح احمد بهاروند توسط انتشارات نگاه در تهران چندین بار

به چاپ رسید ، چاپ چهارم آن بسال ۱۳۸۷ش. است.

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : ذریعه (۹: ۹۷۲) ، تاریخ ادبیات در ایران (۲: ۷۹۴) ، مجلس (۸: ۱۸۱) ، سپهسالار (۴: ۵۲۹).

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۰ق

شناسه افزوده : کتابخانه ملی پهلوی

دسترســـــــــی و محـــــــــل الکـــــــــترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/۹۵۴b۴۳bf-beb۶-۴۰۴۵-a۶۱۳-۶ce۳۴۴c۴۴c۳۳/Catalogue.aspx

معرفی

کمال الدین علی محتشم کاشانی شاعر ایرانی عهد صفویه و معاصر با شاه طهماسب اول است. وی در سال ۹۰۵ هجری قمری در کاشان زاده شد و بیشتر دوران زندگی خود را در این شهر گذراند. نام پدرش خواجه میراحمد بود. کمال الدین در نوجوانی به مطالعهٔ علوم دینی و ادبی معمول زمان خود پرداخت. معروفترین اثر وی دوازده بند مرثیه ای است که در شرح واقعهٔ کربلا سروده است. مرثیهٔ دیگری نیز در مرگ برادر جوان خود سروده که بسیار سوزناك است. مجموعه ای از غزلیات عاشقانه با نام «جلالیه» نیز از وی باقی مانده است. وی در ربیع الاول سال ۹۹۶ هجری قمری (به روایتی ۱۰۰۰ هجری قمری) درکاشان درگذشت.

ترکیب بندها

شمارهٔ ۱ : باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه شورش است که در خلق عالم است****باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین****بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزو****کار جهان و خلق جهان جمله در هم است

گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب****کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست****این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست****سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملك بر آدمیان نوحه می کنند****گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین****پروردۀ کنار رسول خدا حسین

کشتی شکست خوردۀ طوفان کربلا****در خاک و خون طپیده میدان کربلا

گر چشم روزگار بر او زار می گریست****خون می گذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک****زآن گل که شد شکفته به بستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان****خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو

و دد همه سیراب و می مکید****خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد****فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشگر اعدا نکرد شرم****کردند رو به خیمهٔ سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد****کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی****وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه****سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت****یک شعلهٔ برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان****سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک****جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست****عالم تمام غرقه دریای خون شدی

گر انتقام آن نفتادی بروز حشر****با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند****ارکان عرش را به تلاطم درآورند

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند****اول صلا به سلسلهٔ انبیا زدند

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید****زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

آن در که جبرئیل امین بود خادمش****اهل ستم به پهلوی خیرالنسا زدند

پس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها****افروختند و در حسن مجتبی زدند

وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود****کندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان****بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید****بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشوده مو****فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب****تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید****جوش از زمین بذروه عرش برین

رسید

نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب****از بس شکستها که به ارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند****طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون به مزار نبی رساند****گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یکباره جامه در خم گردون به نیل زد****چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش****از انبیا به حضرت روح الامین رسید

کرد این خیال وهم غلط کار، کان غبار****تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال****او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند****یک باره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر****دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

دست عتاب حق به در آید ز آستین****چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند

آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک****آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت****گلگون کفن به عرصهٔ محشر قدم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا****در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز****آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل****شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار****خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه****ابری به بارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن****گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار

عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر****افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود****شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی

که پاس محملشان داشت جبرئیل****گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

با آن که سر زد آن عمل از امت نبی****روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد****نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد****شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند****هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد

هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید****هرجا که بود طایری از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت****چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد****بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان****بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعرهٔ هذا حسین او****سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعهالرسول****رو در مدینه کرد که یا ایهاالرسول

این کشتهٔ فتاده به هامون حسین توست****وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی****دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست****زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت****از موج خون او شده گلگون حسین توست

این خشک لب فتاده دور از لب فرات****کز خون او زمین شده جیحون حسین توست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه****خرگاه زین جهان زده بیرون حسین توست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین****شاه شهید ناشده مدفون حسین توست

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد****وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما

ببین****ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند****در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان****واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلا****طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر****سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام****یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو****غلطان به خاک معرکهٔ کربلا ببین

یا بضعهالرسول ز ابن زیاد داد****کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد****بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک****مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محتشم که از این شعر خونچکان****در دیده اشک مستمعان خون ناب شد

خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز****روی زمین به اشک جگرگون کباب شد

خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست****دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب****از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین****جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد****بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای****وز کین چها درین ستم آباد کرده ای

بر طعنت این بس است که با عترت رسول****بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای

ای زادهٔ زیاد نکرده ست هیچ گه****نمرود این عمل که تو شداد کرده ای

کام یزید داده ای از کشتن حسین****بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای

بهر خسی که بار درخت شقاوتست***در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای

با دشمنان دین نتوان کرد آن چه

تو****با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای

حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن****آزرده اش به خنجر بیداد کرده ای

ترسم تو را دمی که به محشر برآورند****از آتش تو دود به محشر درآورند

شمارهٔ ۲ – دوازده بند در مرثیهٔ شاهنشاه مغفور شاه طهماسب صفوی انارالله برهانه

ناگهان برخاست ظلمانی غباری از جهان****کز سوادش در سیاهی شد زمین و آسمان

ناگهان سر کرد طوفان خیز سیلی کز زمین****کند بیخ خرمی تا دامن آخر زمان

ناگهان آتش چکان سیفی برآمد کز هوا****برتر و خشک جهان شد بی دریغ آتش فشان

ناگهان در هفت گردون اضطرابی شد پدید****کز تزلزل شد خلل در چار دیوار جهان

ناگهان در شش جهت شد وحشتی کز دهشتش****طایران قدسی افتادند زین هفت آسمان

ناگهان آهی برآمد از نهاد روزگار****کز تف او قیرگون شد قیروان تا قیروان

ناگهان حرفی به ایما و اشارت گفته شد****کز تکلم ساخت جن و انس را کوته زبان

این چه حرف دل خراش ناملایم بود آه****کز دل آمد بر زبان بادا زبان ما سیاه

ای فلک دیدی که بیداد تو با عالم چه کرد****باد قهرت با چراغ دوره آدم چه کرد

بر سر ایوان کیوان گرد این طوفان چه بیخت****با رخ خورشید تابان دود این ماتم چه کرد

از بساط شش جهت دست غنیم جان چه برد****با بسیط نه فلک موج محیط غم چه کرد

این خسوف بی گمان بر مه چه دیواری کشید****وین کسوف ناگهان با نیر اعظم چه کرد

دهر کز فیض دم عیسی به خلقی داد جان****از گران جانی ببین با شاه عیسی دم چه کرد

داغ مرگ افتاده بی مرهم ندانم شاه را****وقت چون دریافت با آن داغ بی مرهم چه کرد

خاتم شاهی که به روی نام شاهی نقش بود****دست حکاک اجل با نقش آن خاتم چه کرد

دست دوران شد تهی کان نقد جان برجا نماند****پشت گردون شد

دو تا کان گوهر یکتا نماند

حیف از آن جمشید خورشید افسر گردون سریر****حیف از آن دارای گیتی داور روشن ضمیر

حیف از آن خاقان قیصر چاکر کسری غلام****کانچه ممکن بود بودش در جهان الا نظیر

حیف از آن شاه حسن خلق جهان پرور که بود****خلق او خلق عظیم و ملک او ملک کبیر

حیف از آن داور که در عهدش نشد هرگز بلند****نالهٔ شیخ کبیر و گریهٔ طفل صغیر

حیف از آن تمکین که در اوقاف عالم گیریش****گوش چرخ چنبری نشنید بانگ داروگیر

حیف از آن تدبیر عالم گیر کز تاثیر آن****بود در طوق اطاعت گردن چرخ اسیر

حیف از آن پرگاردار مرکز عالم که بود****در جهان نازان به دور او سپهر مستدیر

شاه جنت بزم رضوان حاجب غفران پناه****سدرهٔ ماوای معلی آشیان طهماسب شاه

خسرو صاحبقران شاهنشه نصرت قرین****داور دارا نشان فرمانده مسند نشین

آفتاب دین و دولت کامیاب بحر و بر****پاسبان ملک و ملت قهرمان ماء و طین

شهسوار عرش میدان چوگان که داشت****اضطراب اندر خم چوگان او گوی زمین

آن که دایم آستان اولینش را ز قدر****آسمان هفتمین خواندی سپهر هشتمین

وانکه بودی با وجود نسبت فرزندیش****روز و شب لاف غلامی با امیرالمؤمنین

آن خداوندی که پیشش سر نهاد و دست بست****هرکه در روی زمین شد صاحب تاج و نگین

اهتمامش گرچه در دهر از ید علیا نهاد****بارگاه سلطنت را پایه بر چرخ برین

کرد ناگه همتش آهنگ ماوای دگر****در جهان چتر همایون کند و زد جای دگر

چون به گردون بانک رستاخیز این ماتم رسید****صور اسرفیل گفتی چرخ روئین خم دمید

آنچنان تاج مرصع بر زمین زد آفتاب****که آسمان را پشت لرزید و زمین را دل طپید

بر سر و تن چرخ پیر از بهر ترتیب عزا****شب سیه عمامه بست و

صبح پیراهن درید

زهرهٔ گردون نشین زین نغمهٔ طاقت گسل****نوحه را قانون نهاد و چنگ را گیسو برید

پشت عرش از حمل این بار گران صد جا شکست****قامت کرسی ز عظم این عزا صد جا خمید

از صدای طشت زرینی کزین ایوان فتاد****پیک آه خلق هفت اقلیم تا کیوان دوید

در زمین عیسی دمی جام اجل بر لب نهاد****که آسمان شرمنده شد وز کردهٔ خود لب گزید

آه از آن ساعت که شه می کرد عالم را وداع****وز لبش گوش جهان می کرد این حرف استماع

کای سرای دهر ترتیب عزای من کنید****ساز قانون مصیبت از برای من کنید

حلقه بر گرد ستون بارگاه من زنید****جای در پای سریر عرش سای من کنید

رخش افغان را عنان در ابتلای من دهید****اشک خونین را روان در ماجرای من کنید

حرف ماتم را که باد از صفحهٔ ایام حک****نقش دیوار و در دولت سرای من کنید

از زبان و چشم ودل فریاد و زاری و فزع****در خور شان و شکوهٔ کبریای من کنید

گریه ای کاندر جهان نگذارد آثار سرور****بر سریر و مسند و چتر و لوای من کنید

مرکب چوبین تن بی یال ودم را بعد از آن****بر در آرید و به جای باد پای من کنید

من خود از قطع امل کردم وداع جان خود****بر شما بادای هواداران که با یاران خود

چون نشینید از من و ایام من یاد آورید****وز زمان عافیت فرجام من یاد آورید

بشنوید آغاز و انجام حدیث خسروان****پس ز آغاز من و انجام من یاد آورید

هرکجا حکمی شود بر طبق حکم حق روان****از من و حقیت احکام من یاد آورید

هرکجا بینید زهر خشم در جام غضب****از من و از خلق خشم آشام من یاد آورید

هرکجا آرام گیرد سائلی در راه خیر****از

شتاب عزم بی آرام من یاد آورید

روز بازار سخا کایند بر در خاص و عام****از عطای خاص و لطف عام من یاد آورید

خطبهٔ من چون شد آخر هر کجا در خطبه ها****نام شاهی بشنوید از نام من یاد آورید

من ز گیتی می روم گیتی پناه من کجاست****حارس دین وارث تخت و کلاه من کجاست

یارب آن شاه گران مقدار کی خواهد رسید****بر سر ملك آن جهان سالار کی خواهد رسید

گشته کوته دست سرداران دهر از کار ملك****باعث سرکاری این کار کی خواهد رسید

آن که بیرون زد ز مهد غیبت کبری قدم****بر سر دجال مهدی وار کی خواهد رسید

مرکز عالم که بیرونست از پرگار ضبط****از قدوم آن به آن پرگار کی خواهد رسید

از خزان مرگ من گلزار دین پژمرده شد****باد نوروزی به این گلزار کی خواهد رسید

گشته در مصر ارادت عشق را بازار گرم****مژده یوسف به این بازار کی خواهد رسید

از قدوم آن مسیحا دم نوید جان به تن****می رسد اما به این بیمار کی خواهد رسید

از فراقش می زند پر مرغ روحم در قفس****از زبان او سخن گویند با من یك نفس

وه که با خود بردم آخر حسرت دیدار او****خار خار من به جا مانده از گل رخسار او

وه که روز مرگ از دوری مداوائی نکرد****تلخی کام مرا شیرینی گفتار او

من که پرگار جهان از بهر او می داشتم****گرد این مرکز ندیدم گردش پرگار او

خواهد آوردن به جنبش خفتگان خاك را****چهرهٔ رایات منصور ظفر آثار او

شکر کایام از زبان تیغ او آماده ساخت****حجت قاطع برای خصم دعوی دار او

حیف کاندر خاتم دوران نگین آسا ندید****دیدهٔ من گوهر ذات گران مقدار او

کاش چندان مهلتم بودی که یك دم دیدمی****در جهان سالاری رای جهان سالار

او

وان چه چشم و گوش دوران انتظارش می کشید***هم به کیفیت شنید و هم به استقلال دید

یارب آن ظل همایون در جهان پاینده باد***وین زمان امن تا آخر زمان پاینده باد

پایهٔ آن داور مسند نشین بر جا نماند***سایهٔ این خسرو نشان پاینده باد

خیمهٔ منصوب آن خلد آشیان را دور کند***خرگه مرفوع این عرش آستان پاینده باد

جان خود بر کف نهاد از بهر پاس جان او***از برای پاس وی آن پاسبان پاینده باد

ختم دولتهاست این دولت الهی مدتش***تا زمان دولت صاحب زمان پاینده باد

دور استقرار آن نصرت قرین آمد به سر***عهد استقلال این صاحبقران پاینده باد

وان سهیل برج عصمت نیز کاندر ضبط ملک***کرد یک رنگی به آن گیتی ستان پاینده باد

محتشم ختم سخن کن بر دعای جان شاه***کایزدش از فتنهٔ آخر زمان دارد نگاه

شمارهٔ ۳ – من نتایج افکاره فی مرثیه اخیه الصاحب الاجل الاکرام خواجه عبدالغنی

ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو داد***نفاق پیشه سپهرا ز کینه ات فریاد

مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی***که تا قیامتم از مرگ یاد خواهد کرد

مرابگوش رسانیدی از جفا حرفی***که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد

در آب و آتشم از تاب کو سموم اجل***که ذره ذره دهد خاک هستیم بر باد

نه مشفقی که شود بر هلاک من باعث***نه مونسی که کند در فنای من امداد

نه قاصدی که ز مرغ شکسته بال و یم***برد سلام به آن نخل بوستان مراد

سرم فدای تو این باد صبح دم برخیز***برو به عالم ارواح ازین خراب آباد

نشان گمشدهٔ من بجو ز خرد و بزرگ***سراغ یوسف من کن ز بنده و آزاد

به جلوه گاه جوانان پارسا چه رسی***ز رخش عزم فرودآ و نوحه کن بنیاد

چو دیده بر رخ عبدالغنی من فکنی****ز روی درد برآر از زبان من فریاد

بگو برادرت

ای نور دیده داده پیام****که ای ممات تو بر من حیات کرده حرام

دلم که می شد از ادراک دوری تو هلاک****تو خود بگو که هلاک تو چون کند ادراک

تو خورده ضربت مرگ و مرا برآمده جان****تو کرده زهر اجل نوش و من ز درد هلاک

به خاک خفته تو از تند باد فتنه چو سرو****به باد رفته من از آه خویش چون خاشاک

گر از تو بگسلم ای نونهال رشتهٔ مهر****به تیغ کین رگ جانم بریده باد چو تاک

ور از پی تو نتازم سمند جان به عدم****سرم به دست اجل بسته باد بر فتراک

شبی نمی گذرد کز غمت نمی گذرد****شرار آهم از انجم فغانم از افلاک

بر آتش دل خود سوختن چو ممکن نیست****بهر زه می کشم از سینه آه آتشناک

اجل چو جامهٔ جانم نمی درد بی تو****درین هوس به عبث می کنم گریبان چاک

ز ابر دیده به خوناب اشگم آلوده****کجاست برق اجل تا مرا بسوزد پاک

روا بود که تو در زیر خاک باشی و من****سیاه پوشم و بر سر کنم ز ماتم خاک

چرا تو جامه نکردی سیاه در غم من****چرا تو خاک نکردی بسر ز ماتم من

چرا ز باغ من ای سرو بوستان رفتی****مرا ز پای فکندی و خود روان رفتی

در یگانه من از چه ساختی دریا****کنار من ز سرشک و خود از میان رفتی

ز دیدهٔ پدر ای یوسف دیار بقا****چرا به مصر فنا بی برادران رفتی

به شمع روی تو چشم قبیله روشن بود****به چشم ز خم غریبی ز دودمان رفتی

گمان نبود که مرگ تو بینم اندر خواب****مرا به خواب گران کرده بیگمان رفتی

تو را چه جای نمودند در نشیمن قدس****که بی توقف ازین تیرهٔ خاکدان رفتی

درین قضیه تو را نیست حسرتی که مراست****اگرچه با دل

پر حسرت از جهان رفتی

مراست غم که شدم ساکن جحیم فراق****تو را چه غم که سوی روضهٔ جنان رفتی

ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم****سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم

کجائی ای گل گلزار زندگانی من****کجائی ای ثمر نخل شادمانی من

ز دیده تا شدی ای شاخ ارغوان پنهان****به خون نشانده مرا اشک ارغوانی من

بیا ببین که که فلک از غم جوانی تو****چو آتشی زده در خرمن جوانی من

بیا ببین که چه سان بی بهار عارض تو****به خون دل شده تر چهرهٔ خزانی من

خیال مرثیه ات چون کنم که رفته به باد****متاع خرده شناسی و نکته دانی من

اجل که خواست تو را جان ستاند از ره کین****چرا نخست نیامد به جان ستانی من

چو در وفات نمردم چه لاف مهر زنم****که خاک بر سر من باد و مهربانی من

ز شربتی که چشیدی مرا بده قدری****که بی وجود تو تلخ است زندگانی من

ز پرسشم همه کس پا کشید جز غم تو****که هست تا به دم مرگ یار جانی من

چو مرگ همچو توئی دیدم و ندادم جان****زمانه شد متحیر ز سخت جانی من

که هر که جان رودش زنده چون تواند بود****چراغ مرده فروزنده چون تواند بود

کجاست کام دل و آرزوی دیدهٔ من****کجاست نور دو چشم رمد رسیدهٔ من

گزیده اند ز من جملهٔ همدمان دوری****کجاست همدم یکتای برگزیدهٔ من

فغان که از قفس سینه زود رفت برون****چو مرغ روح تو مرغ دل رمیدهٔ من

امید بود که روز اجل رود در خاک****به اهتمام تو جسم ستم کشیدهٔ من

فغان که چرخ به صد اهتمام می شوید****غبار قبر تو اکنون به آب دیدهٔ من

زمانه بی تو مرا گو کباب کن که شداست****پر از نمک دل مجروح

خون چکیدهٔ من

سیاه باد زبانش که بی محابا راند****زبان به مرثیه این کلک سر بریدهٔ من

ز شوره گل طلبد هر که بعد ازین جوید****طراوت از غزل و صنعت از قصیدهٔ من

چرا که بلبل طبعم شکسته بال شده****زبان طوطی نطقم ز غصه لال شده

گل عذار تو در خاک گشت خوار دریغ****خط غبار تو در قبر شد غبار دریغ

بهار آمد و گل در چمن شکفت و تو را****شکفته شد گل حسرت درین بهار دریغ

بماند داغ تو در سینه یادگار و نماند****فروغ روی تو در چشم اشکبار دریغ

نکرده شخص تو بر رخش عمر یک جولان****روان به مرکب تابوت شد سوار دریغ

بهار عمر تو را بود وقت نشو و نما****تگرگ مرگ برآورد از آن دمار دریغ

ز قد وروی تو صد آه وصدهزار فغان****ز خلق و خوی تو صد حیف و صد هزار دریغ

ز مهربانیت ای ماه اوج مهر افسوس****ز همزبانیت ای سرو گل عذار دریغ

تو را سپهر ملاعب گران بها چون یافت****ربود از منت ای در شاه وار دریغ

شکفته تر ز تو در باغ ما نبود گلی****به چشم زخم خسان ریختی ز بار دریغ

تو کز قبیله چو یوسف عزیزتر بودی****به حیلهٔ گرگ اجل ساختت شکار دریغ

دریغ و درد که شد نرگس تو زود به خواب****گل عذار تو بی وقت شد به زیر نقاب

فغان که بی گل رویت دلم فکار بماند****به سینه ام ز تو صد گونه خار بماند

غبار خط تو تا شد نهان ز دیدهٔ من****ز آهم آینهٔ دیده در غبار بماند

ز لاله زار جهان تا شدی به باغ جنان****دلم ز داغ فراقت چو لاله زار بماند

ز بودن تو مرا شادی که بود به دل****به دل به غم شد و در جان بی قرار بماند

تو از میان

شدی و همدمی نماند به من****به غیر طفل سرشگم که در کنار بماند

تو زخم تیر اجل خوردی از قضا و مرا****به دل جراحت آن تیر جان شکار بماند

به هیچ زخم نماند جراحتی که مرا****ز نیش هجر تو بر سینه فکار بماند

تو رستی از غم این روزگار تیره ولی****مصیبتی به من تیره روزگار بماند

اجل تو را به دیار فنا فکند و مرا****به راه پیک اجل چشم انتظار بماند

فغان که خشک شد از گریه چشم و تابد****بنای فرقت ما و تو استوار بماند

طناب عمر تو را زد اجل به تیغ دریغ****گسست رابطهٔ ما ز هم دریغ

چه داغها که مرا از غم تو بر تن نیست****چه چاکها که ز هجر تو در دل من نیست

کدام دجله که از اشک من نه چون دریاست****کدام خانه که از آه من چو گلخن نیست

مرا چو لاله ز داغ تو در لباس حیات****کدام چاک که از جیب تا ابد امن نیست

دگر ز پرتو خورشید و نور ماه چه فیض****مرا که بی مه روی تو دیده روشن نیست

شکسته بال نشاطم چنان که تا یابد****جز آشیان غمم هیچ جا نشیمن نیست

چو بحر بر سر از ان کف زنم که از کف من****دری فتاده که در هیچ کان و معدن نیست

از آن به بانگ هزارم که رفته از چمنم****گلی به باد که در صحن هیچ گلشن نیست

چو او برادر با جان برابر من بود****مرا ز درویش زنده بودن نیست

ببین برابری او با جان که تاریخش****به جز برادر با جان برابر من نیست

خبر ز حالت ما آن برادران دارند****که جان به یکدیگر از مهر در میان دارند

برادرا ز فراق تو در جهان چه کنم****به دل چه سازم

و با جان ناتوان چه کنم

قدم ز بار فراق تو شد کمان او****جدل به چرخ مقوس نمی توان چه کنم

توان تحمل بار فراق کرد به صبر****ولی فراق تو باریست بس گران چه کنم

تب فراق توام سوخت استخوان و هنوز****برون نمی رود از مغز استخوان چه کنم

به جانم و اجل از من نمی ستاند جان****درین معامله درمانده ام به جان چه کنم

ز جستجوی تو جانم به لب رسید و مرا****نمی دهند به راه عدم نشان چه کنم

به همزبانیم آیند دوستان لیکن****مرا که با تو زبان نیست همزبان چه کنم

فلک ز ناله زارم گرفت گوش و هنوز****اجل نمی نهدم مهر بر دهان چه کنم

هلاک محتشم از زیستن به هست اما****اجل مضایقه ای می کند در آن چکنم

محیط اشک مرا در غم تو نیست کران****من فتاده در آن بحر بی کران چه کنم

چنین که غرقه طوفان اشک شد تن من****اگر چو شمع نمیرم رواست کشتن من

مهی که بی تو برآمد در ابر پنهان باد****گلی که بی تو بروید به خاک یکسان باد

شکوفه ای که سر از خاک برکند بی تو****چو برگ عیش من از باد فتنه ریزان باد

گلی که بی تو بپوشد لباس رعنائی****ز دست حادثه اش چاک در گریبان باد

درین بهار اگر سبزه از زمین بدمد****چو خط سبز تو در زیر خاک پنهان باد

اگر بسر نهد امسال تاج زر نرگس****سرش ز بازی گردون به نیزه گردان باد

اگر نه لاله بداغ تو سر زند از کوه****لباس زندگیش چاک تا به دامان باد

اگر نه سنبل ازین تعزیت سیه پوشد****چو روزگار من آشفته و پریشان باد

اگر بنفشه نسازد رخ از طپانچه کبود****مدام خون زد و چشمش بروی مژگان باد

من شکسته دل سخت جان سوخته بخت****که پیکرم چو تن نازک تو بی

جان باد

اگر جدا ز تو دیگر بنای عیش نهم****بنای هستیم از سیل فتنه ویران باد

تو را مباد به جز عیش در ریاض جنان****من این چنین گذرانم همیشه و تو چنان

تو را به سایه طوبی و سدره جا بادا****نوید آیه طوبی لهم تو را بادا

زلال رحمت حق تا بود بخلد روان****روان پاک تو در جنت العلا بادا

اگرچه آتش بیگانگی زدی بر من****به بحر رحمت حق جانت آشنا بادا

در آفتاب غمم گرچه سوختی جانت****به سایه علم سبز مصطفی بادا

چو تلخکام ز دنیا شدی شراب طهور****نصیب از کف پر فیض مرتضی بادا

نبی چو گفت شهید است هرکه مرد غریب****تو را ثواب شهیدان کربلا بادا

دمی که حشر غریبان کنند روزی تو****شفاعت علی موسی رضا بادا

چو رو به جانب جنت کنی ز هر جانب****به گوشت از ملک جنت این ندا بادا

که ای شراب اجل کرده در جوانی نوش****بیا و از کف حورا می طهور بنوش

شماره ۴ – ترکیب بند در رثاء

ای فلک کز جور و بیدادست و کین بنیاد تو****عیش را بنیاد کندی وای از بیداد تو

زاتش هستی نشد روشن درین تاریک بوم****شمع تابانی که دورانش نکشت از باد تو

تیشه بیداد و ظلمت ریشه مخلوق کند****پیش خالق می برند اهل تظلم داد تو

هرکه را هستی صلا داد از تو مستاصل فتاد****بوده گوئی بهر استیصال خلق ایجاد تو

طبع دهر بی وفا نسبت به ارباب وفا****می برد بیداد از حد لیک از امداد تو

مهلت یک تن نداد از کودک و برنا و پیر****مرگ بی مهلت که هست اندر جهان جلاد تو

هرکجا گنجی که گنجور وجودش پاس داشت****شد به خاک تیره یکسان در خراب آباد تو

خاصه گنج مخزن عصمت که گنجور زمان****از کمال احتجابش خواند ناموس زمان

شمسهٔ عالی نسب بانوی گردون احتشام****زهرهٔ زهرا

حسب بلقیس برجیس احترام

زبدهٔ ناموسیان دهر خان پرور که زد****در ازل پروردگارش سکهٔ عصمت به نام

سرو گل نکهت که بوی او صبا در مهد عهد****دایه را از غیرت عفت نمی زد بر مشام

آن که تا روز قیامت از فراق روی خویش****صبح عیش و خرمی را بر قبایل ساخت شام

سرو طوبی قامت کوتاه عمر کم بقا****بی مراد ناامید مشگ بوی تلخ کام

فارس گردون فتاد از پشت زین کان نازنین****کرد بر چوبینه مرکب سوی گورستان خرام

بانگ ماتم غلغل اندر عالم بالا فکند****کاسمان نخل بلندی این چنین از پا فکند

هر پدر چون مهر تاج سروری زد بر زمین****هم برادر همچو آتش گشت خاکستر نشین

شیرهٔ جان در تن همشیره ها شد زهر ناب****کز شراب مرگ شد تلخ آن لب چون انگبین

آتش افتد در جهان کز خامه آرد بر زبان****سوز آن مادر که بیند مرگ فرزندی چنین

خانه تا می کرد روشن روی آن شمع طراز****خاک صد غمخانه از اشگ قبایل شد عجین

وقت رفتن چشم پر حسرت چو بر هم می نهاد****آتش اندر خشک و تر زد از نگاه آخرین

آستین از کهکشان بر چشم تر ماند آسمان****بر جهان افشاند چون آن پاکدامان آستین

گرم بازاری ز شور الفراق و الوداع****کرد چون آن سرو نورس رفتن خود را یقین

بود انجام وداعش این سخن کای دوستان****چون ز فیض ابر نیسان سبز گردد بوستان

از من و سر سبزی بستان من یاد آورید****وز جهان آرائی دوران من یاد آورید

در گلستان چون نسیم از سنبل افشاند غبار****از نسیم جعد مشگ افشان من یاد آورید

چشم نرگس چون شود در فتنه سازی بی حجاب****از حجاب نرگس فتان من یاد آورید

سرو چون نازد به خوبی در بهارستان ناز****از سهی سرو نگارستان من یاد آورید

دامن گل در چمن بلبل

چو آلاید به اشگ****از من و از پاکی دامان من یاد آورید

جذبه خواهش چو بخشش را کند بازار گرم****از سخا و بخشش و احسان من یاد آورید

من به خاک این عهد و پیمان می برم باشد شما****روزی از عهد من و پیمان من یاد آورید

آن شکر لب کاسمان از رفتنش لب می گزید****این سخن می گفت و این حرف از قبایل می شنید

کای گلستان حیا حیف از گل رخسار تو****بی محل رفتی دریغ از سرو خوش رفتار تو

چرخ گر بهر تو شمشیر اجل می کرد تیز****کاش اول کار ما می ساخت آنگه کار تو

مرگ ایام جوانی با تو مه پیکر نکرد****آن چه با ما می کند محرومی دیدار تو

نیست گوئی در فلک انجم که چشم ماه را****گریه بر عمر کم است و حسرت بسیار تو

باغ پر گل بود یارب از چه اول می نهاد****رو به خارستان بی برگی گل بی خار تو

بود صد بازار از کالای هستی پر متاع****صدمه تاراج بر هم زد چرا بازار تو

از سپهر آتش افروز این گمان هرگز نبود****کاین چنین بیگه برآرد دود از گلزار تو

پیچد آنگه در کفن سرو قصب پوش تو را****یکسر از خاک لحد پر سازد آغوش تو را

این چه وقت برگ ریز نخل نو خیز تو بود****این چه هنگام خزان حسرت انگیز تو بود

کشتزار بی نم ما از تو صد امید داشت****این چه وقت خشکی ابر مطر ریز تو بود

رفتی و آویخت آن دلها به موئی روزگار****کز قبایل در خم موی دلاویز تو بود

رستخیزی کز قیامتش صد قیامت بیش خاست****در دم آخر وداع وحشت انگیز تو بود

آن چه خیر اندر جهان عیش ما بر باد داد****وقت رفتن خیر باد نوحه آمیز تو بود

وآن چه بیخ عیش کند ای خسرو شیرین

لبان****یال و دم به بریدن گلگون و شبدیز تو بود

اقویا دادند چون فرهاد ترک خورد و خواب****جان شیرین داد اما آن که پرویز تو بود

از تو گیتی یک جهان خوبی به زیر خاک برد****و آن چه حسن اندوخت عمری سیلی آمد پاک برد

حیف از آن رای منیر و حیف از آن طبع روان****حیف از آن حسن مقال و حیف از آن حسن بیان

حیف از آن عصمت که در زیر هزاران پرده است****حسن بی آلایش او را جهان اندر جهان

حیف از آن عفت که غیر از باغبان نشنید کس****بوی آن گلها که بودش بوستان در بوستان

حیف از آن پاکی که می رفتند ز اخلاص درست****پاکدامانان به طرف آستینش آستان

حیف از آن آئین محبوبی که از آینیه نیز****غیرتش می خواست دارد طلعت ویرا نهان

حیف از آن صورت که وقت حیرت نظاره اش****خامه افتادی کرام الکاتبین را از بنان

حیف از آن پای نگارین کز تقاضای اجل****شد به تعجیل از نگارستان به گورستان روان

با لحد اندام گلفام تو را ای جان چکار****نکهتستان تو را با خاک گورستان چکار

زیر خاک ای معتدل سرو آن تن زیبا دریغ****واندر آغوش لحد آن قد و آن بالا دریغ

خوابگاه از گور کرد آن پیکر پر نور حیف****سرمه ناک از خاک گشت آن نرگس شهلا دریغ

شد دفین در خاک آن گنج گران قیمت فسوس****شد چراغ قبر آن روی جهان آرا دریغ

از کسوف مرگ کز عالم برافتد نام وی****آفتاب برج عصمت گشت ناپیدا دریغ

نخل نوخیزی که بودش رسته از باغ بهشت****چون ز جا برخاست افکندش سپهر از پا دریغ

آن که بر حسن مقالش بلبلان را رشگ بود****تا ابد خاموش گشتش غنچه گویا دریغ

وانکه گردش صد پرستار از قبایل بیش بود****ماند در

زندان محرومی تن تنها دریغ

لجه نسل شریفش داشت یک در یتیم****رفت و در دریای محنت تا ابد کردش سقیم

تا که از گرد یتیمی پاک سازد روی او****تا که افشاند به دلجوئی غبار از موی او

تا که در نازک مزاجیهای جان سوزش کند****سازگاری با مزاج و همرهی با خوی او

تا که وقت تندخوئی چاره سازیها کند****در تسلی کاری خوی بهانه جوی او

تا که هنگام نوازش کردن اطفال خویش****گه که اندازد نگه های طفیلی سوی او

از مصیبت گریه بر پیر و جوان می افکند****دیدن طفلان دیگر شاد در پهلوی او

وای کز سنگینی بار سر اندوه گشت****سوده در عهد طفولیت سر زانوی او

گه گهش به ره تسلی سوی قبر وی برند****تا دلش آرام گیرد یک نفس از بوی او

بر سر آن قبر پنداری به الفاظ سروش****از زبان حال آن معصومه می آمد به گوش

کی کسان من کنون با بی کسان یاری کنید****طفل مادر مرده را نیکو نگهداری کنید

آن که خونش می خورد حالا غم بی مادری****گه گهش چون مادران از لطف غمخواری کنید

مرگ مادر بر دل طفلان بود بار گران****حسبهلله فکر این گرانباری کنید

چون عزیزان شما با طفل من خواری کنند****قدر من یاد آورید و رفع آن خواری کنید

کودکان را از یتیمی نیست آزاری بتر****ای نکوکاران حذر از کودک آزاری کنید

چون یتیم بی کسان بر بی کسی زاری کند****اتفاقی با دل زارش در آن زاری کنید

در محل آه و زاری بر یتیمی های او****از دم آتش ریزی و از دیده خونباری کنید

بود مادر تا به غایت مایهٔ سامان وی****رفت مادر این زمان جان شما و جان وی

یارب آن معصومه با خیرالنسا محشور باد****مسندش بی نور اگر شد مرقدش پرنور باد

نیست فرمان آتش آوردن به نزدیک بهشت****او ز پا تا سر

بهشت است آتش از وی دور باد

در مزارستان عام از پرتو همسایگی****جسم پرنورش چراغ صد هزاران گور باد

کلک رحمت هر تحرک کز پی غفران کند****آیتی از مغفرت در شان او مسطور باد

در جهانش آستین بوس آفتاب و ماه بود****در جنانش آستان روب آستین حور باد

از فراق قوم و خویش امروز اگر مغموم گشت****از وصال حور عین فردا دلش مسرور باد

از جهان چون رفت با احسان خیر آن خیره****ذکر خیرش در محافل تا ابد مذکور باد

محتشم شد قصه طولانی سخن کوتاه کن****بهر او حالا تشفع از رسول الله کن

شمارهٔ ۵ – وله فی مرثیه امام حسین بن علی علیه التحیه والثناء

این زمین پربلا را نام دشت کربلاست****ای دل بی درد آه آسمان سوزت کجاست

این بیابان قتلگاه سید لب تشنه است****ای زبان وقت فغان وی دیده هنگام بکاست

این فضا دارد هنوز از آه مظلومان اثر****گر ز دود آه ما عالم سیه گردد رواست

این مکان بوده است روزی خیمه گاه اهل بیت****کز حباب اشک ما امروز گردش خیمه هاست

کشتی عمر حسین اینجا به زاری گشته غرق****بحر اشگ ما درین غرقاب بی طوفان چراست

اینک قبهٔ پر نور کز نزدیک ودور****پرتو گیتی فروزش گمرهان را ره نماست

اینک حایر حضرت که در وی متصل****زایران را شهپر روحانیان در زیر پاست

اینک سدهٔ اقدس که از عز و شرف****قدسیان را ملجاء و کروبیان را ملتجاست

اینک مرقد انور که صندوق فلک****پیش او با صد هزاران در و گوهر بی بهاست

اینک تکیه گاه خسرو والا سریر****کاستان روب درش را عرش اعظم متکاست

اینک زیر گل سرو گلستان رسول****کز غم نخل بلندش قامت گردون دوتاست

اینک خفته در خون گلبن باغ بتول****کز شکست او چو گل پیراهن حور اقباست

این چراغ چشم ابرار است کز تیغ ستم***همچو شمعش با تن عریان سر از پیکر جداست

این سرور سینه زهراست کز

سم ستور****سینۀ پر علمش از هر سو لگدکوب بلاست

این انیس جان پیغمبر حسین بن علی است****کز سنان بن انس آزرده تیغ جفاست

این عزیز صاحب دل ابا عبدالهست****کز ستور افتاده بی یاور به دشت کربلاست

این حبیب ساقی کوثر وصی بی سراست****کز عروس روزگارش زهر در جام بقاست

این سرافراز بلنداختر که در خون خفته است****نایب شاه ولایت تاج فرق اولیاست

این سهی سرو گزین کز پشت زین افتاده است****جانشین شاه مردان شهسوار لافتاست

این مه فرخنده طلعت کاین زمینش مهبط است****قرهالعین علی چشم و چراغ اوصیاست

این در رخشنده گوهر کاین مقامش مخزنست****درهالتاج شه دین تاجدار هل اتاست

این دل آرام ولی حق امیرالمؤمنین****کامکارانت منی نامدار انماست

این گزین عترت حیدر امام المتقین****پادشاه کشور دین پیشوای اتقیاست

پا درین مشهد به حرمت نه که فرش انورش****لاله رنگ از خون فرق نور چشم مرتضی است

دوست را گر چشم ازین حسرت نگرید وای وای****کز تاسف دشمنان را بر زبان واحسرتاست

مردم و جن و ملک ز آه نبی در آتشند****آری آری تعزیت را گرمی از صاحب عزاست

می شود شام از شفق ظاهر که بر بام فلک****سرنگون از دوش دوران رایت آل عباست

طفل مریم بر سپهر از اشگ گلگون کرده سرخ****مهد خود در شام غم همرنگ طفل اشک ماست

خاکسارانی که بر رود علی بستند آب****گو نگه دارید آبی کاتش او را در قفاست

تیره گشت از روبهان ماوای شیری کز شرف****کمترین جای سگانش چشم آهوی خطاست

ای دل اینجا کعبۀ وصل است بگشا چشم جان****کز صفا هر خشت این آیینه گیتی نماست

زین حرم دامن کشان مگذر اگر عاقل نه ای****کاستین حوریان جاروب این جنت سر است

رتبۀ این بارگه بنگر که زیر قبه اش****کافر صد ساله را چشم اجابت از دعاست

یا ملاذالمسلمین در کفر عصیان مانده ام****از خداوندم

امید رحمت و چشم عطاست

یا امیرالمؤمنین از راندگان درگهم***وز در آمرزگارم گوش بر بانک صلاست

یا امام المتقین از عاصیان امتم***وز رسولم چشم خشنودی و امید رضاست

یا معزالمذنبین غرق کبایر گشته ام***وز تو در خواهی مرادم در حریم کبریاست

یا شفیع المجرمین جرمم برونست از عدد***وز تو مقصودم شفاعت پیش جدت مصطفاست

یا امان الخائفین اینجا پناه آورده ام***وز تو مطلوبم حمایت خاصه در روز جزاست

یا اباعبدالله اینک تشنۀ ابر کرم***از پی یک قطره پویان برلب بحر سخاست

یا ولی الله گدای آستانت محتشم***بر در عجز و نیاز استاده بی برگ و نواست

مدتی شد کز وطن بهر تو دل بر کنده است***وز ره دور و درازش رو در این دولتسرا است

دارد از درماندگی دست دعا بر آسمان***وز قبول توست حاصل آن چه او را مدعاست

از هوای نفس عصیان دوست هر چند ای امیر***جالس بزم گناه و راکب رخش خطاست

چون غبار آلود دشت کربلا گردیده است***گرد عصیان گر ز دامانش بیفشانی رواست

شمارۀ ۶ – در منقبت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)

السلام ای عالم اسرار رب العالمین***وارث علم پیمبر فارس میدان دین

السلام ای بارگاهت خلق را دارالسلام***آستان رویت بطرف آستین روح الامین

السلام ای پیکر زایر نوازت زیر خاک***از پی جنت خریدن خلق را گنج زمین

السلام ای آهن دیوار تیغت آمده***قبلۀ اسلام را از چارحد حصن حصین

السلام ای نایب پیغمبر آخر زمان***مقتدای اولین و پیشوای آخرین

شاه خیبر گیر اژدر در امام بحر و بر***ناصر حق غالب مطلق امیرالمؤمنین

ملک دین را پادشاه از نصب سلطان رسل***مصطفی را جانشین از نص قرآن مبین

بازوی عونت رسول الله را رکن ظفر****رشتهٔ مهرت رجال الله را حبل المتین

هر که در باب تو خواند فضلی از فصل کلام****در مکان مصطفی داند بلا فصلت مکین

بوترابت تا لقب گردیده دارد آسمان****چون یتیمان گرد غم بر چهره از رشک زمین

چون سگ

کویت نهد پا بر زمین در راه او****گستراند پرده های چشم خود آهوی چین

مایهٔ تخمیر آدم گشت نور پاک تو****ورنه کی می بست صورت امتزاج ماء و طین

آن که خاتم را یدالله کرد در انگشت تو****ساخت نص فوق ایدیهم تو را نقش نگین

چون یدالهی که ابن عم رسول الله بود****ایزدت جا داده بالا دست هر بالانشین

آن یدالله را که ابن عم رسول الله بود****گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

ای به جز خیرالبشر نگرفته پیشی بر تو کس****پیشکاران بساط قرب را افکنده پس

فتنه را لشگر شکن سرفتنه را تارک شکافت****ظلم را بنیاد کن مظلوم را فریاد رس

چرخ را بر آستانت پاسبانی التماس****عرش را در بارگاهت پاسبانی ملتمس

گر کند کهتر نوازی شاهباز لطف تو****بال عنقا را ز عزت سایبان سازد مگس

ور کند از مهتران عزت ستانی قهر تو****سدره در چشم الوالابصار خوار آید چو خس

همتت لعل و زمرد در کنار سائلان****آن چنان ریزد که پیش سائلان مشت عدس

خادمان صد گنج می بخشند اگر از مخزنت****خازنان ز اندیشه جودت نمی گویند بس

آسمان از کهکشان وهاله بهر کلب تو****پیشکش آورده زرین طوق با سیمین مرس

روز کین از پردلی گردان نصرت جوی شد****مرغ روح از شوق جانبازی نگنجد در قفس

بار هستی بر شتر بندد عماری دار تو****دل تپد در کالبد روئین تنان را چون جرس

از هجوم فتنه برخیزد غبار انقلاب****راه بر گشتن ز پیشت گم کند پیک نفس

از سپاه خود مظفروار فردآئی برون****وز ملایک لشگر فتح و ظفر از پیش و پس

حمله آور چون شوی بر لشگر اعدا شود****حاملان عرش را نظارهٔ حربت هوس

بر سر گردنکشان چون دست و تیغ آری فرو****وز زبردستی رسد ضربت ز فارس برفرس

لافتی الا علی گویند اهل روزگار****ساکنان آسمان لاسیف الاذوالفقار

ای که پیغمبر

مقام از عرش برتر یافته****ز آستانت آسمان معراج دیگر یافته

هم به لطفت از مقام قاب و قوسین از خدا****مصطفی اسرار سبحان الذی دریافته

هم به بویت از گلستان ماوحی هر نفس****شاه با اوحی مشام جان معطر یافته

چرخ کز عین سرافرازی رکاب کرده چشم****چشم خود را چشمهٔ خورشید انور یافته

مه که بر رخ دیده از نعل سم رخشت نشان****تا ابد اقبال خود را سکه بر زر یافته

نعل شبرنگت که خورشید سپهر دولت است****چرخ از آن روی زمین را غرق زیور یافته

نزد شهر علم از نزدیک علام الغیوب****چون رسیده جبرئیل از ره تو را در یافته

نخل پیوندت که مثمر گشته از باغ نبی****بهر نسبت گوهر شبیر و شبر یافته

حامل افلاک رحم آورده بر گاور زمین****بر سر دشمن تو را چون حمله آور یافته

طایر قدرت گه پرواز گوی چرخ را****گوی چوگان خورده ای از باد شهپر یافته

آن که زیر پای موری رفته در راهت نمرد****دایه از جاه سلیمانی فزونتر یافته

آن که بی مزد از برایت بوده یک ساعت به کار****کشور اجرا عظیما را مسخر یافته

کاسهٔ چوبین گدائی هر که پیشت داشته****از کف دریای خاصت کشتی زر یافته

وه چه قدر است نور درگهت را پایه وار****دست قدرت با گل آدم مخمر یافته

نور معبودی و آب و گل ظهورت را سبب****ز آسمان می آمدی می بود اگر آدم عرب

ای وجود اقدست روح روان مصطفی****مصطفی معبود را جانان تو جان مصطفی

گر نبوت هم نصیبت داد ایزد چون گذشت****بعد بلغ انت منی از زبان مصطفی

بر سپهر دولت آن نجمی که روشن گشته است****صد چراغ از پرتوت در دودمان مصطفی

در ریاض عصمت آن نخلی که از پیوند توست****میوه های جنت اندر بوستان مصطفی

شمسهٔ دین را درون حجره چون دارد مقام****از نجوم سعد پر گشت

آسمان مصطفی

ای تو شهر علم را در آن که در عالم نکرد****سجده در پایت نبوسید آستان مصطفی

سایه تیغت که پهلو می زند در ساق عرش****ز افتاب فتنه آمد سایبان مصطفی

داد از فرعون دعوای الوهیت نشان****جز تو هر کس شد مکین اندر مکان مصطفی

گر نباشد حرمت شان نبوت در میان****فرق نتوان کرد شانت را ز شان مصطفی

من که باشم تا که گویم این زمان در مدح تو****آن چنانم من که حسان در زمان مصطفی

این گمان دارم ولی کز دولت مداحیت****هست نام علی در خاندان مصطفی

با چنین حالی که من دارم عجب نبود اگر****شامل حالم شود لطف تو و ان مصطفی

گوشه چشمی فکن سویم به بینائی که داد****نرگست را تازگی ز آب دهان مصطفی

جانم از اقلیم آسایش غریب آواره ایست****رحم بر جان غریبم کن به جان مصطفی

تا دم آخر به سوی توست شاها روی من****وای جان من اگر آن دم نه بینی روی من

ای سلام حق ثنایت یا امیرالمؤمنین****وی ثنا خوان مصطفایت یا امیرالمؤمنین

در رکوع انگشتری دادی به سایل گشته است****مهر منشور سخایت یا امیرالمؤمنین

صد سخی زد سکه زر بخشی اما کس نزد****کوس سر بخشی ورایت یا امیرالمؤمنین

گشته تسبیح ملک آهسته هر گه در نماز****بوده رازی با خدایت یا امیرالمؤمنین

دامن گردون شود پرزر اگر تابد از او****گوشه ظل عطایت یا امیرالمؤمنین

راست چون صبح دم روشن شود راه صواب****رایت افرازد چو رایت یا امیرالمؤمنین

روز رزم افکند در سرپنجه خورشید رای****پنجه ماه لوایت یا امیرالمؤمنین

صدره را از پایه خود انتهای اوج داد****رفعت بی منتهایت یا امیرالمؤمنین

گه به چشم وهم می پوشد لباس اشتباه****عرش تا فرش سرایت یا امیرالمؤمنین

گه به حکم ظن ستون عرش را دارد بپا***بارگاه کبریایت یا امیرالمؤمنین

چون به امرت برنگردد مهر

از مغرب که هست****گردش گردون برایت یا امیرالمؤمنین

یافت از دست و لایت فتح بر فتح دیگر****دست در حبل ولایت یا امیرالمؤمنین

جان در آن حالت که از تن می برد پیوند هست****آرزومند لقایت یا امیرالمؤمنین

گر مکان برتخت او ادنی کنی جایت دهند****انس و جان کانجاست جایت یا امیرالمؤمنین

حق شناسان گر به دست آرند معیار تو را****حد فوق ما سوی دانند مقدار تو را

ای که دیوان قضا قائم به دیوان شماست****تابع حکم خدا محکوم فرمان شماست

گر ید بیضا چه مه شد طالع از جیب کلیم****پنجه خورشید را مطلع گریبان شماست

آن ستون کز پشتی او قایمند ارکان عرش****در حریم کبریا رکنی ز ارکان شماست

این ندامت گوی زنگاری که دارد متصل****گردش از چوگان قدرت گوی میدان شماست

خوان وزیرا که قسمت بر دو عالم کرده اند****مایه آن مانده یک ریزه از خوان شماست

اژدهایی کز عدو گنج بقا دارد نهان****چون عصا در دست موسی چوب ردبان شماست

بنده پیرست کیوان کز کمال محرمی****از پی پاس حرم بر بام ایوان شماست

عقل اول کز طفیلش می رسد لوح و قلم****پیش دانا واپسین طفل دبستان شماست

هرکه را کاریست بر دیوان خیرالحاکمین****نیک چون روی رجوع او به دیوان شماست

من مریض درد عصیانم که درمانم توئی****دردمند این چنین محتاج درمان شماست

صد شکایت دارم از گردون اما یکی****بر زبانم نیست چون چشمم به احسان شماست

گر درین دور فلک شهری گدای محتشم****محتشم را حشمت این بس کز گدایان شماست

دین من شاها به ذات توست ایمان داشتن****وین به دوران چنین کفر است پنهان داشتن

ای تو را جای دگر در عالم معنی مقام****درگهت را قبله ایم و روضه ات را کعبه نام

پیکرت گنج نجف نورت در گردون شرف****مرغ روحت از شرف عنقای قاف احترام

ما برین در زایران

کعبهٔ اصلیم و هست****حج اکبر زان ما آنست و بس اصل کلام

گر یکی مانع نباشد گویم این بیت الحرم****نیست در حرمت سر موئی کم از بیت الحرام

گر به قدر اجر بخشی دوستان را منزلت****باشد از تمکین سراسر عرصهٔ دارالسلام

ور ز اعدا منتقم باشی به مقداری که بود****ننهد از کف تا ابد جبار تیغ انتقام

اهل عصیان گر تو را روز جزا حامی کنند****قهر سبحانی کند تیغ جزا را در نیام

گر گشائی از شفاعت بر گنه کاران دری****بندد از رحمت خدا درهای دوزخ را تمام

خلق را گر یکسر ایمن خواهی از پیغام موت****وای بر پیک اجل گر کام بگشاید زکام

در جزای خصم اگر سرعت کنی نبود بعید****گر شود پیش از محل واقع قیامت را قیام

دین پناها پادشاها ملک دین را بیش ازین****می توانی داد در تایید حق نظم نظام

بس که صیاد زمان دام بلا گسترده است****یک زمان با اهل دل مرغ فراغت نیست رام

راست گویم هست از دست مخالف در عراق****بر بزرگان حسینی مذهب آسایش حرام

اهل کفر از آتش بغض عداوت پخته اند****از برای خفت اسلام صد سودای خام

داوری پیش تو می آرند زیشان اهل دین****یاوری کن مؤمنان رایا امیرالمؤمنین

شمارهٔ ۷ – ترکیب بند در مدح امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء

می کشد شوقم عنان باد این کشش در ازدیاد****تا شود تنگ عزیمت تنگ بر خنگ مراد

گر چو من افتاده ای زان جذبه آگاهم که او****هودج خاک گران جنبش نهد بر دوش باد

ای عماری کش به زور میل او بازم گذار****کاین عماری ساربان بر ناقه نتواند نهاد

با توجه یار شو ای بخت و در راهم فکن****کاین گره از کار من یک دست نتواند گشاد

نی تحرک ممکن است و نی سکون زا من که هست****ضعفم اندر ازدیاد و شوقم اندر اشتداد

چند چون بی تمشیت بی اعتماد است ای فلک****از

تو امداد از من استمداد و از بخت اجتهاد

در چه وادی در سبیل رشحه بخش سلسبیل****دافع سوز جحیم و شافع روز معاد

شاه تخت ارتضا یعنی سمی مرتضی****سبط جعفر اشرف ذریه موسی الرضا

آفتاب بی زوال آسمان داد و دین****نور بخش هفتمین اختر امام هشتمین

آن که سایند از برای رخصت طوف درش****سروران بر خاک پای حاجیان اوجبین

آن که بوسند از شرف تا دامن آخر زمان****پادشاهان آستان روبان او را آستین

وقت تحریر گناه دوستان او عجب****گر بجنبد خامه در دست کرام الکاتبین

بهر دفع ساحران چون قم به اذن الله گفت****شیر نقش پرده از جاجست چون شیر عرین

تا به کار آید به کار زائران در راه او****هست دائم پشت خنگ آسمان در زیر زین

رشک آن گنج دفین کش خاک شهد مدفن است****از زمین تا آسمان است آسمان را بر زمین

ای معظم کعبه ات را عرش اعظم آستان****بر جناب اعظمت ناموس اکبر پاسبان

آن که کار عاصیان از سعی خدام تو ساخت****مغفرت را کامران از رحمت عام تو ساخت

طول ایام شفاعت کم نبود اما خدا****بیشتر کار گنه کاران در ایام تو ساخت

چون برم در سلک مخلوقات نامت را که حق****برترین نام های خویش را نام تو ساخت

کرد چون بخت بلند اقدام در تعظیم عرش****افسرش را حیله بند از خاک اقدام تو ساخت

آفتاب از غرفه خاور چو بیرون کرد سر****روی خود روشن ز نور شرفه بام تو ساخت

آن که خوان عام روزی می کشد از لطف خاص****انس و جان را ریزه خوار خوان انعام تو ساخت

مغفرت طرح بنای عفو افکند از ازل****لطف غفارش تمام اما به تمام تو ساخت

در تسلی کاری ذات شفاعت خواه تو****مغفرت را بسته حق در کار بر درگاه تو

ای نسیم رحمتت برقع کش از روی بهشت****عاصیان از جذبه

لطفت روان سوی بهشت

بوی مهرت هر که را ناید ز ذرات وجود****از نسیم مغفرت هم نشنود بوی بهشت

جای آن کافر که در میزان نهندش حب تو****دوزخی باشد که باشد هم ترازوی بهشت

گر نباشد در کفت جام سقیهم ربهم****هیچ کس لب تر نسازد بر لب جوی بهشت

رحمتت گر دل به جانبداری دوزخ نهد****در دل افروزی زند پهلو به پهلوی بهشت

پیش از این مدح ای شه همت بلندان جهان****بود پایم کوته از طوف سر کوی بهشت

حالیم پیوسته سوی خود اشارت می کنند****حوریان دلکش پیوسته ابروی بهشت

بخت کو تا آیم و در آستانت جا کنم****رو به جنت پشت بر دنیا و ما فیها کنم

ای گدایان تو شاهان سریر سروری****بی نیاز بر درت ناز این به شغل چاکری

وی به جاروب زرافشان روضه ات را خاکروب****خسرو زرین درفش نور بخش خاوری

سکهٔ حکمت نمایان تر زدند از سکه ها****داورت چون داد در ملک ولایت داوری

در ره دین علم منصور گشت آخر که یافت****منصب حکم نبوت بر امامت برتری

وین امامت ورنه زین بستست بر رخش که عقل****همعنان می بیندش با رتبهٔ پیغمبری

گر کمال احمدی لالم نکردی گفتمی****اکمل از پیغمبرانت در ره دین پروری

ای به بویت کرده در غربت طواف تربتت****جملهٔ اصناف ملک با مردم حور و پری

چون به من نوبت رساند بخت فرصت جوی من****حسبته لله دست رد منه بر روی من

ای درست از صدق بیعت با تو پیمان همه****سکه دار از نقش نامت نقد ایمان همه

حال بیماران عصیان است زار اما ز تو****یک شفاعت می تواند کرد درمان همه

رشحه ای گر ریزی ای ابر عطا بر بندگان****نخل آزادی برآرد سر ز بستان همه

می گریزد آفت از انس و ملک زآن رو که هست****در زمین و اسمان حفظت نگهبان همه

سنگ رحمت در

ترازوی شفاعت چون نهی****آید از کاهی سبک تر کوه عصیان همه

کارم آن گه راست کن شاها که از بار گناه****پشت طاقت خم کند شاهین میزان همه

بر قد آن مرقد پرنور جان خواهم فشاند****ای فدای مرقدت جان من و جان همه

هرکه جان خویش در راه تو می سازد نثار****تا ابد باقی مهر توست با جانش چه کار

در گناه هر که عفوت خویش را بانی کند****ایمنش در ظل خویش از قهر ربانی کند

خواهد ار اجر عبوری بردرت مور ذلیل****ایزدش شاهنشه ملک سلیمانی کند

صد جهانبانش به دربانی رود هر پادشه****کز پی دربانیت ترک جهانبانی کند

گر کند عالم ضمیرت را به جای آفتاب****شام ظلمانیش کار صبح نورانی کند

نیست چون کنه تو را جز علم سبحانی محیط****دخل در ادراک آن کی فهم انسانی کند

دانشت را گر گماری در مسائل بر عقول****عقل اول اعتراف اول به نادانی کند

عقل خائف زین نکرد آن رخش کز بیم منی****کاندر اوصاف تو زین برتر سخن رانی کند

وهم بر دل رفت و بر یک ناقه بستد از خود سری****محمل شان تو را با هودج پیغمبری

ای تفوق جسته بر هفت آسمان جای شما****عرش این نه زینه منظر فرش ماوای شما

چرخ اطلس نیز شد مانند کرسی پرنجوم****از نشان نعل رخش عرش فرسای شما

چیست ماروبین خم گردون دوال کهکشان****گرنه دوران می زند کوس تولای شما

نور گردون شد یکی صد بس که بر افلاک برد****پردۀ چشم فلک خاک کف پای شما

با وجود بی قصوری چون زر بی سکه است****خط فرمان قضا موقوف طغرای شما

می تواند ساخت هم سنگ ثواب خافقین****جرم امروز مرا در خواه فردای شما

صبح محشر هم نباشد در خمار آلوده ای****گر بود شام اجل مست تمنای شما

هرکه در خاک لحد خوابد ازین می نشه ناک****ایزدش مست می

غفران برانگیزد ز خاک

ای محیط نه فلک یک قطره پرگار تو را****با قیاس ما چکار اندیشه کار تو را

کرده بازوی قدر در کفه میزان خویش****مایه زور آزمائی بار مقدار تو را

هر نفس با صد جهان جان بر تو نتواند شمرد****قدرت از امکان فزون باید خریدار تو را

چون تصور کرده بازار خدا را کج روی****کز ضلالت داشت با خود راست آزار تو را

سوز جاوید هزاران دوزخ اندر یک نفس****بس نباشد در جزاخصم جفا کار تو را

تاک را افتاده تاب اندر رگ جان تا عنب****کرده تلخ از زهر عناب شکر بار تو را

بیخ تاک از خاک کندی قهر ربانی اگر****اندکی مانع ندیدی حلم بسیار تو را

تابه تلبیس عنب بادامت اندر خواب شد****خواب در چشم محبان تا ابد نایاب شد

ای وجودت در جهان افرینش بی مثال****آفرین گوینده برذات جلیل ذوالجلال

خالق است ایزد تو مخلوقی ولی از فوق و تحت****چون شریک اوست شبهت ممتنع مثلث محال

بهر استدعای خدمت قدسیان استاده اند****صف صف اندر بارگاهت لیک رد صف نعال

با وجود انبیا الا صف آرای رسل****با وجود اولیا الا سرو سرخیل آل

در سراغ مثل و شبهت بار تفتیش عبث****عقل جازم شد که بردارد ز دوش احتمال

جان فدای مشهد پاکت که پنداری به آن****کرده است آب و هوا از روضه خلد انتقال

هم فضایش یا ربا نزهت ز فرط خرمی****هم هوایش دال بر صحت ز عین اعتدال

عرصه چون شد تنگ در ما نحن وفیه آن به که من****از مکان بندم زبان و از مکین گویم سخن

گرچه گردون را به بالا خرگه والا زدند****خرگه قدر تو را بالاتر از بالا زدند

جلوگاهت عرش اعلا بود از آن بارگاه****در جوار بارگاه تخت او ادنی زدند

در امامت هشتمین نوبت

که مخصوص تو بود***عرشیان بر بام این نه گنبد مینا زدند

خاتمی کایزد بر آن نام ولی خود نگاشت***نام نامی تو صورت بست از آن هر جا زدند

گرچه در ملک امامت سکه یکسان شد رقم***بر سر نام تو الا بهر استثنا زدند

ای که بر نقد طوافت سکهٔ هفتاد حج***از حدیث نقد رخشان سکهٔ بطحا زدند

دین پناها گرچه یک نوبت به نام بنده نیز***از طوافت نوبت این دولت عظمی زدند

چشم آن دارم که دولت باز رو در من کند***بار دیگر چشم امید مرا روشن کند

ای به شغل جرم بخشی گرم دیوان شما***مغفرت را گوش بخشایش به فرمان شما

عاصیان را در تنت از مژدهٔ جانی نو که هست***دوزخ اندر حال نزع از ابر احسان شما

طبع کاه و کهربا دارند در قانون عقل***دست امید گنه کاران و دامان شما

پادشاها آن که فرمایندهٔ این نظم شد***یعنی آصف مسند جم جاه سلمان شما

از سپهر طبع خویش و صد سخندان دگر***از ثنا ایات نازل گشت در شان شما

آن چه خود کرده است در انشای این نظم بلند***کس نخواهد کرد از مدحت سرایان شما

من که تلقین های غیبم همچو طوطی کرده است***در پس آیینهٔ معنی ثنا خوان شما

گوش برغیبم که در تحسین نوائی بشنوم***از غریو کوس رحمت هم صدائی بشنوم

بس که در مدحت بلندست اهل معنی را اساس***سوده بر جیب ثنایت دامن حمد و سپاس

جز ید قدرت ترازو دار نبود گر به فرض***بار عظمت سر فرود آرد به میزان قیاس

از صفات کبریائی آن چه دور از ذات توست***نیست جز معبودی اندر دیده وقت شناس

یا شفیع المذنبین تا بوده ام کم بوده است***در من از شعل گنه بیکار یک حس از حواس

حالیا بردوش دارم بار یک عالم گنه***در

دو عالم بیش دارم از گناه خود هراس

محتشم را شرم می آید که آرد بر زبان****آن چه من از لطف مخصوص تو دارم التماس

التماس اینست کز من عفو اگر دامن کشد****وز پلاس عبرتم در حشر پوشاند لباس

عذرگویان از دلش بیرون بر اکراه من****خار دامن گیر عصیان بر کنی از راه من

صد دعا و صد درود خوش ورود خوش ادا****کردش رحمت فرو از بارگاه کبریا

هر یکی از عرش آمین گو رئوس قدسیان****هر یکی در عرش تحسین خوان نفوس انبیا

خاصه سلطان الرسل با اولیای خاص خویش****سیما شاه اسد سیما علی المرتضی

بعد از آن از اهل بیت آن شه ایوان دین****زهرهٔ زهرا لقب بنت النبی خیرالنسا

پس حسن پرورده کلفت قتیل زهر قهر****پس حسین آزرده گر بت شهید کربلا

باز با سجاد و باقر صادق و کاظم که هست****مقتدایان را ز چار ارکان بر این چار اقتدا

پس نقی و عسکری بین آن مهی کز شش جهت****می کنند از نورشان خلق جهان کسب ضیا

قصه کوته آن درود و آن دعا بادا تمام****بر تو با تسلیم مستثنای مهدی والسلام

شمارهٔ ۸ – این مرثیه را جهت افصح البلغاء سید حسین روضه خوان گفته

امسال نیست سوز محرم بسان پار****امسال دیده ها نه چو پارند اشگبار

امسال نیست زمزمه ای در جهان ولی****کو آن نوای زاری و آن ناله های زار

امسال اشگها همه در دیده هاست جمع****اما روان نمی کندش یک سخن گذار

سید حسین روضه کجا شد که سقف چرخ****سازد سیه ز آه محبان نوحه دار

سید حسین روضه کجا شد که پر کند****گوش فلک ز ناله دلهای بی قرار

سید حسین روضه کجا شد که سر دهد****سیلابهای اشک به این نیلگون حصار

افسوس از آن کلام مؤثر که می فکند****هم لرزه در زمین و هم آشوب در جدار

صد حیف از آن عبارت دلکش که می کشید****از قعر جان ماتمیان آه پرشرار

ای

مسجد از اسف تو بر اصحاب در ببند***وی منبر از فراق تو آتش ز خود برآر

ای حاضران کسی که درین سال غایبست***هست از شما بیاری و ذکری امیدوار

ای دوستان کنید به یک قطره مردمی***با چشم تر کنید چو بر خاک او گذار

محراب را که روی در او بود سال و مه***پشتش خمیده ماند ز حرمان هلال وار

منبر که پایه پایه اش از پایبوس وی***سرگرم بود پای به گل ماند سوگوار

او رفت و داغ ماتمیان نیم سوز ماند***وین داغ ماند بر جگر اهل روزگار

امسال کز بلاغت او یاد میکنند***بر یاد یار خاک نشینان دل فکار

وز خاک او علم نور میرود***سوی فلک چو شعله خورشید در غبار

گوئی گذشته است به خاکش شه شهید***با والد ممجد و جد بزرگوار

امسال کز جهان شده دلتنگ و برده است***هنگامه را به ملک وسیع آن گران وقار

دارد خرد گمان که درایوان نشسته است***منب نشین ز غایت تعظیم کردگار

در خدمت رسول بر اطراف منبرش***ارواح انبیاء همه با چشم اشکبار

بر فقره سخنش کرده آفرین***در نقل های نوحه او شاه ذوالفقار

خیرالنسا ز غرفه جنت نهاده گوش***بر طرز روضه خوانی اوزار و سوگوار

بر حسن ندبه اش حسن از چشم قطره ریز***کرده هزار در ثمین بر سمن نثار

شاه شهید خود به عزای خود آمده***وز نقل وی گریسته بر خویش زار زار

غلمان دریده جامه و حورا گشاده مو***اهل بهشت نوحه گری کرده اختیار

با آن که در بهشت نمی باشد آتشی***رضوان ز غم نشسته بر آتش هزار بار

فریاد محتشم که جهان کم نوا بماند***از نوحه حسین علی خاصه این دیار

روزی که ما رسیم باو وز عطای حق***از زندگان خلد نیابیم در شمار

آن روز در قضای عزای شه شهید****چندان کنیم نوحه که افتد زبان ز کار

یارب به

حق شاه حسین آن شه قتیل****کور است جبرئیل امین زار بر مزار

کاین شور بخش مجلس عاشور را به حشر****ساز از شفاعت نبی و آل کامکار

وز ما به روح او برسان آن قدر درود****کز وی رسانده ای به شهیدان نامدار

شمارۀ ۹ – فی مرثیه محمد قلی میرزا غفرالله ذنوبه

باز آفتی به اهل جهان از جهان رسید****کاثار کلفتش به زمین و زمان رسید

باز آتشی فتاد به عالم که دود آن****از شش جهت گذشت و به هفت آسمان رسید

از دشت غصه خاست غباری کزین مکان****طوفان آن به منظرۀ لامکان رسید

ابری بهم رسید و ز بارش بهم رساند****سیلی سبک عنان که کران تا کران رسید

بالا گرفت نوحه پر وحشتی کز آن****غوغا به سقف غرفۀ بالائیان رسید

هر ناله ای که نوحه گر از دل به لب رساند****در بحر و بر بگوش انس و جان رسید

در چار رکن و شش جهت و هفت بارگاه****کار عزا و شغل مصیبت به آن رسید

کافاق روی روز کند همچو شب سیاه****وز غم نه افتاب برآید دگر نه ماه

افغان که بهترین گل این بوستان نماند****رخشان چراغ دیدۀ خلق جهان نماند

شمعی که رشک داشت بر او شمع آفتاب****از تند باد مرگ درین دودمان نماند

نخلی که در حدیقۀ جنت به دل نداشت****از دوستان برید و درین بوستان نماند

گنجی که بود پر گوهر از وی بسیط خاک****در زیر خاک رفت و درین خاکدان نماند

روئی که کارنامۀ نقاش صنع بود****پردر نظاره گاه تماشائیان نماند

حسنی که حسن یوسف ازو بد نشانه ای****گم شد چنان که تا ابد ازوی نشان نماند

جسمی که بار پیرهن از ناز می کشید****بروی چه بارها که ز خاک گران نماند

دردا که آن رخ از کفن آخر نقاب کرد****خشت لحد مقابله با آفتاب کرد

افسوس کاختر فلک عزت و جلال****زود از

افق رسید به منزلگه زوال

ماهی که مهر دیده به پا سودیش نه رخ****شخص اجل به صد ستمش کرد پایمال

سروی که در حدیقهٔ جان بود متصل****با خاک در مغاک لحد یافت اتصال

گل جامه می درد که چه نخلی ز ظلم کند****بی اعتدالی اجل باغ اعتدال

مه سینه می کند که چه پاینده اختری****از دستبرد حادثه افتاد در وبال

از بس که در بسیط زمین بود بی عدیل****وز بس که در بساط زمان بود بی همال

بر پیش طاق چرخ نوشتند نام او****سلطان ملک حسن و شخ خطه جمال

افغان که شد به مرثیه ذکر زبان و لب****القاب میرزای محمد قلی لقب

آن عیسوی نسب که شه چرخ چارمین****می شود بر نشان کف پای او جبین

ماهی که کلک صنع به تصویر روی او****در هم شکست رونق صورتگران چین

غالب شریک حسن که می کرد دم به دم****جان آفرین ز خلقت او بر خود آفرین

وقت خرام او که ملک گفتیش دعا****دیدی فلک خرامش خورشید بر زمین

واحسرتا که گنج گران مایه ای چنان****با آن شکوه و کوکبه در خاک شد دفین

چون بگسلد کفن ز هم آیا چها کند****خاک لحد به آن تن و اندام نازنین

افسوس کز ستیزه گریهای جور دور****افغان کز انتقام کشیهای شخص کین

زندان تنگ خاک به یوسف حواله شد****کام نهنگ را تن یونس نواله شد

روز حیات او چو رسید از اجل به شام****بر خلق شد ز فرقت وی زندگی حرام

در قصد او که جان جهانش طفیل بود****تیغ اجل چگونه برون آید از نیام

با شخص فتنه بس که قضا بود متفق****در کار کینه بس که قدر داشت اهتمام

خورشید عمر بر لب بام اجل رسید****آن آفتاب را و فکندش فلک ز بام

چون شیشه وجود وی آفاق زد به سنگ****صد پاره شد ز غصه

دل خاره و رخام

با آن تن لطیف زمین آن زمان چه کرد****وان فعل را سپهر ستمگر چه کرد نام

ترسم زبان بسوزد اگر گویم آن چه گفت****در وقت دست و پا زدن آن سرو خوش خرام

ای نطق لال شو که زبانت بریده باد****مرغ خیالت از قفس دل پریده باد

کس نام مرگ او به کدامین زبان برد****عقل این متاع را به کدامین دکان برد

باشد ز سنگ خاره دل پر تهورش****هرکس کزین خبر شود آگاه و جان برد

احرام بسته هر که اسباب این عزا****بردارد از زمین و به هفت آسمان برد

در قتل خود کند فلک غافل اهتمام****روزی اگر به این عمل خود گمان برد

خون بارد از سحاب اگر در عزای او****آب از محیط چشم مصیبت کشان برد

صیاد مرگ را که بدین سان گشاد چشم****کوره به شاهباز بلند آشیان برد

انصاف نیست ورنه چرا باغبان دهر****گلبن به نرخ خار و خس از بوستان برد

صد حیف کافتاب جهان از جهان برفت****رعنا سوار عرصه حسن از میان برفت

یارب تو دل نوازی آن دل نواز کن****درهای مغفرت به رخش جمله باز کن

بر شاخسار سدره و طوبی هر آشیان****کاحسن بود نشیمن آن شاهباز کن

کوتاه شد چو رشته عمرش ز تاب مرگ****از طول لطف مدت عیشش دراز کن

تا بانگ طبل مرگ ز گوشش برون رود****قانون عفو بهر وی از رحم ساز کن

از فیض های اخرویش کامیاب ساز****وز آرزوی دنیویش بی نیاز کن

اینجا اگر به سروری افراختی سرش****آنجا به تاج خسرویش سرفراز کن

زین بیش محتشم لب دعوت بجنبش آر****واسباب قدر او طلب از کار ساز کن

یارب به عزت تو که این نخل نوجوان****از سدره بیشتر فکند سایه بر جنان

غزلیات

حرف ا

غزل شماره ۱: زلف و قد راست ای بت سرکش چشم و رخت راست ای گل رعنا

زلف و قد راست ای بت سرکش چشم و

رخت راست ای گل رعنا***سنبل و شمشاد هندو چاکر نرگس و لاله بنده و لالا

ساخته ظاهر معجز لعلت ز آتش سوزان چشمهٔ حیوان***کرده هویدا صنع جمالت در گل سوری عنبر سارا

آتش آهم ز آتش رویت سیل سرشگم بیمهٔ رویت***این ز درون زد شعله بگردون وان ز برون شد تا به ثریا

محو ستادند عابد و زاهد مست فتادند راکع و ساجد***دوش که افکند در صف رندان جام هلالی شور علالا

وقت مناجات کز ته دل شد جانب گردون نعرهٔ مستان***پرده دریدی گر نشنیدی شمع حریفان بانگ سمعنا

مایهٔ دولت پایهٔ رفعت نقد هدایت گنج سعادت***هست در این ره ای دل گمره دانش دانا دانش دانا

حسن ازل را بهر طلبکار هست ظهوری کز رخ مقصود***پرده بر افتد گر کند از میل وحش خیالی چشم به بالا

محتشم اکنون کز کشش دل نیست گذارم جز بدر او***پیش رقیبان همچو غریبان نیست بدادم جز به مدارا

غزل شماره ۲: بعد هزار انتظار این فلک بی وفا

بعد هزار انتظار این فلک بی وفا***شهد وصالم چشاند زهر فراق از قفا

وه که ز کین می کند هر بدو روزم سپهر***با تو به زحمت قرین وز تو به حسرت جدا

رفتی و می آورد جذبهٔ شوقت ز پی***خاک مرا عنقریب همره باد صبا

با تو بگویم که هجر با من بی دل چه کرد***روزی من گر شود وصل تو روز جزا

شد همه جا چون شبه بی تو به چشمم سیه***چشم سیه روی من دید تو را از کجا

از خردم تا ابد فکر تو بیگانه کرد***این دل دیوانه گشت با تو کجا آشنا

وه که ز همراهیت محتشم افتاده شد***بسته بند ستم خستهٔ زخم جفا

غزل شماره ۳: من از رغم غزالی شهسواری کرده ام پیدا

من از رغم غزالی شهسواری کرده ام پیدا***شکاری کرده ام گم جان شکاری کرده ام پیدا

زلیخا طلعتی را رانده ام از شهر بند دل***به مصر دلبری یوسف عذاری کرده ام پیدا

زمام ناقه محمل نشینی داده ام از کف***بجای او بت توسن سواری کرده ام پیدا

ز سفته گوهری بگسسته ام سر رشتهٔ صحبت****در ناسفته گوهر نثاری کرده ام پیدا

مهی زرین عصا به چون هلال از چشمم افتاده****بلند اختر سواری تاجداری کرده ام پیدا

کمند مهر گیسو تابداری رفته از دستم****ز سودا قید کاکل مشکباری کرده ام پیدا

گر از شیرین لبان حوری نژادی گشته از من گم****ز خوبان خسرو عالی تباری کرده ام پیدا

دل از دست نگارینی به زور آورده ام بیرون****ز ترکان سمن ساعد نگاری کرده ام پیدا

درین ره محتشم گر نقد قلبی رفته از دستم****زر نوسکه کامل عیاری کرده ام پیدا

غزل شماره ۴: درخشان شیشه ای خواهم می رخشان در و پیدا

درخشان شیشه ای خواهم می رخشان در و پیدا****چو زیبا پیکری از پای تا سر جان درو پیدا

صبازان در چو ناید دیده ام گوید چه بحرست این****که هر گه باد ننشیند شود طوفان درو پیدا

سیه ابریست چشمم در هوای هالهٔ خطش****علامتهای پیدا گشتن باران درو پیدا

چو گیرم پیش رویش باشدم هر دیده دریائی****ز عکس چین زلفش موج بی پایان درو پیدا

تنی از استخوان و پوست دارم دل درو ظاهر****چو فانوسی که باشد آتش پنهان درو پیدا

پر از جدول نماید صفحهٔ آیینهٔ رویش****که دایم هست عکس آن صف مژگان درو پیدا

کف پایش که بوسد محتشم و ز خود رود هردم****ز جان آئینه ای دان صورت بیجان درو پیدا

غزل شماره ۵: ای ز دل رفته که دی سوختی از ناز مرا

ای ز دل رفته که دی سوختی از ناز مرا****دارم اندیشه که عاشق نکنی باز مرا

کرده ام خوی به هجران چه کنم ناز اگر****عشق طغیان کند و دارد از آن باز مرا

باطل سحر مگر ورد زبانم گردد****که نگهدارد از آن چشم فسون ساز مرا

چشم از آن غمزه اگر دوش نمی بستم زود****کار می ساخت به یک عشوه ممتاز مرا

چه کمر بسته ای ای گل که مگر باز کنی****جیب جان پاره به آن غمزهٔ غماز مرا

چون محالست که ناید ز تو جز بدمهری****مبر از راه به لطف غلط انداز مرا

وصل من با تو همین بس که در آن کو شب تار****کنم افغان و شناسی تو به آواز مرا

لنگر مهرۀ طاقت مگر ایمن دارد****از سبک دستی آن شعبده پرداز مرا

ای ره محتشم از تو زده لعل تو و گفت****که به یک حرف چنین خام طمع ساز تو را

غزل شماره ۶: کسی ز روی چنان منع چون کند ما را

کسی ز روی چنان منع چون کند ما را****خدا برای چه داده است چشم بینا را

نشان ز عالم آوارگی نبود هنوز****که ساخت عشق تو آوارۀ جهان ما را

درون پرده ازین بیشتر مباش ای گل****که نیست برگ و نوا بلبلا، شیدا را

هزار سلسله مو در پیت به خاک افتد****چو برقفا فکنی موی عنبر آسا را

برای جلوه چو نخل تو را دهد حرکت****جسد به رعشه درآرد هزار رعنا را

به آن تکلم شیرین گهی که جان بخشی****به دم زدن نگذارد کسی مسیحا را

به جز وفای تو درد مرا دوائی نیست****خدا دوا کند این درد بی دوا ما را

ز غمزه دان گنه چشم بی گنه کش خویش****که تیغ می دهد این ترک بی محابا را

بهر زه لب مگشا پیش کس که نگشائی****زبان محتشم هرزه گوی رسوا را

غزل شماره ۷: که زد بر یاری ما چشم زخمی ای چنین یارا

که زد بر یاری ما چشم زخمی ای چنین یارا****که روزی شد پس از وصل چنان هجر چنین ما را

تو خود رفتی ولی باد جنون خواهد دواند از پی****بسان شعلۀ آتش من مجنون رسوا را

تو خود رو در سفر کردی ولی صحرا سپر کردی****به صد شیدائی مجنون من مجنون شیدا را

فرس آهسته ران کاندر پیت از پویه فرسوده****قدمها تا به زانو گمرهان دشت پیما را

شب تاریک و گمراهان ز دنبال تو سر گردان****برون ار از سحاب برقع آن روی مه آسا را

خطر گاهیست گرد خرگهت از شیشهای دل****خدا را بر زمین ای مست ناز آهسته نه پا را

چو میرد محتشم دور از قدت باری چو باز آئی****به خاکش گه گهی کن سایه گستر نخل بالا را

غزل شماره ۸: چو بر زندانیان رانی سیاست یاد کن ما را

چو بر زندانیان رانی سیاست یاد کن ما را****بگردان گرد سر و ز قید جان آزاد کن ما را

زبان شکوه بگشایم اگر بر خنجر جورت****ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

اگر بردار بیدادت بر آریم از زبان آهی****به رسوائی برون زین دار بی بنیاد کن ما را

نمودی یک وفا دادیم پیشت داد جانبازی****بی او امتحانی نیز در بیداد کن ما را

به سودای دل ناشاد خود در مانده ام بی تو****به این نیت که هرگز در نمانی شاد کن ما را

چو روزی می نشستم بر سر راهت اگر گاهی****غریبی را ببینی بر سر ره یاد کن ما را

ملولم از خموشی محتشم حرفی بگو از وی****زمانی هم زبان ناله و فریاد کن ما را

غزل شماره ۹: مبین به چشم کم ای شوخ نازنین ما را

مبین به چشم کم ای شوخ نازنین ما را****گدای کوی توام همچنین مبین ما را

هنوز سجدهٔ آدم نکرده بود ملک****که بود گرد سجود تو بر جبین ما را

گذر به تربت ما یار کمتر از همه کرد****گمان بیاری او بود بیش ازین ما را

به دستیاری ما ناید آن مسیح نفس****اگر بود ید بیضا در آستین ما را

طبیب ما که دمش پاس روح می دارد****چه حکمت است که می دارد اینچنین ما را

نگین خام عشق است گوهر دل و نیست****به غیر حرف وفا نقش آن نگین ما را

بلاگزینی ما اختیاری ما نیست****خدا نداده دل عافیت گزین ما را

گناه یک نفس آن مه به مجلس از ما دید****که بند کرد در آن زلف عنبرین ما را

ز آه ما به گمانی فتاده بود امشب****که می نمود پیاپی به همنشین ما را

بیار پیک نظر محتشم نهفته فرست****که قاطعان طریقند در کمین ما را

غزل شماره ۱۰: صبح آن که داشت پیش تو جام شراب را

صبح آن که داشت پیش تو جام شراب را****در آتش از رخ تو نشاند آفتاب را

مه نیز تافتد ز تو در بحر اضطراب****شب جام گیر و برفکن از رخ نقاب را

ممنون ساقیم که به روی تو پاک ساخت****زان آب شعله رنگ نقاب حجاب را

ای تیر غمزه کرده به الماس خشم تیز****دریاب نیم کشته ز هر عتاب را

از هم سرو تن و دل و جان می برند و نیست****جز لشگر غمت سبب انقلاب را

در من فکند دیدن او لرزه وای اگر****داند که چیست واسطه اضطراب را

دیدیم چشم جادوی آن مه شبی به خواب****اما دگر به چشم ندیدیم خواب را

در گرم و سرد ملک نکوئی فغان که نیست****قدری دل پرآتش و چشم پر آب را

او می شود سوار و دل محتشم طپان****کو پردلی که آید

و گیرد رکاب را

غزل شماره ۱۱: هرزه نقاب رخ مکن طرهٔ نیم تاب را

هرزه نقاب رخ مکن طرهٔ نیم تاب را***زاغ چسان نهان کند بیضهٔ آفتاب را

وصل تو چون نمی دهد در ره عشق کام کس***چند به چشم تشنگان جلوه دهد سراب را

کام که بوده در پیت گرم که می نمایدم***حسن فزاست از رخت صورت اضطراب را

با دگران چها کند عشق که در مشارکت***رشك دهد ز کوه کن خسرو کامیاب را

عشق ز سینه چون کند تندی آه را بدر***حسن به جنبش آورد سلسلهٔ عتاب را

سحر رود به گرد اگر بند کند فسون گری***در قفس دو چشم من مرغ غریب خواب را

غیر گیاه حسرت از خاك عجب که سرزند***دجلهٔ چشم من اگر آب دهد سحاب را

ناز نگر که پای او تا به رکاب می رسد***دست ز کار می رود حلقه کش رکاب را

ناصح ما نمی کند منع خود زا رخش بلی***دور به خود نمی رسد ساقی این شراب را

طرح سفر دگر کند آن مه و وقت شد که من***شب همه شب رقم زنم نامهٔ بی جواب را

محتشم شکسته دل تا به تو شوخ بسته دل***داده به دست ظالمی مملکت خراب را

غزل شماره ۱۲: بر رخ پر عرق مکش سنبل نیم تاب را

بر رخ پر عرق مکش سنبل نیم تاب را***در ظلمات گم مکن چشمهٔ آفتاب را

گر به حیا مقیدی برقعی از حجاب کن***پردهٔ رخ که پیش او باد برد نقاب را

سوخته فراق را وعدهٔ خام تر مده***رسم کجاست دم به دم آب زدن کباب را

بی تو به حال مر گم و جان به عذاب می کنم***بر سرم آی و از سرم باز کن این عذاب را

گشته حجاب عارضت زلف و نسیم بی خبر***آه کجاست تا کند بر طرف این حجاب را

تا دهد از تو جراتم رخصت نیم بوسه ای***یك نفسك به خواب کن نرگس نیم خواب را

دی به نیاز گفتمت

بندۀ توست محتشم****روی ز بنده تافتی بنده ام این عتاب را

غزل شماره ۱۳: اگر دل بر صف مژگان سیاهی می زند خود را

اگر دل بر صف مژگان سیاهی می زند خود را****که تنها ترک چشمش بر سپاهی می زند خود را

ز تابم می کشد اکثر نگاه دیر دیر او****که بر قلب دل من گاه گاهی می زند خود را

ندارد چون دل خود رای من تاب نظر چندان****چه بر شمشیر مردم کش نگاهی می زند خود را

گلی کز جنبش باد صبا آزرده می گردد****چرا بر تیغ آه بیگناهی می زند خود را

مه نو سجده های سهو می فرمایدم امشب****به صورت بس که بر طرف کلاهی می زند خود را

سواری گرم قتلم گشته و من منفعل مانده****که گیتی سوز برقی بر گیاهی می زند خود را

عنانش محتشم امروز می گیرم تماشا کن****که چون بر پادشاهی دادخواهی می زند خود را

غزل شماره ۱۴: جهان آرا شدی چون ماه و ننمودی به من خود را

جهان آرا شدی چون ماه و ننمودی به من خود را****چو شمع ای سیم تن زین غصه خواهم سوختن خود را

بیا بر بام و با من یک سخن زان لعل نوشین کن****که خواهم بر سر کوی تو کشتن بی سخن خود را

من از دیوانگی تیغ زبان با چرخ خواهم زد****تو عاقل باش و بر تیغ زبان من مزن خود را

به من عهدی که در عهد از محبت بسته ای مشکن****به بد عهدی مگردان شهره ای پیمان شکن خود را

در آغوش خیالت می طپم حالم چسان باشد****اگر بینم در آغوش تو ای نازک بدن خود را

ورم صد جامه بر تن چون کنم شبهای تنهائی****تصور با تو در یک بستر ای گل پیرهن خود را

کنم چون محتشم طوطی زبانیها اگر بینم****بگرد شکرستان تو ای شیرین دهن خود را

غزل شماره ۱۵: ای نگهت تیغ تیز غمزۀ غماز را

ای نگهت تیغ تیز غمزۀ غماز را****پشت به چشم تو گرم قافلۀ ناز را

روز جزا تا رود شور قیامت به عرش****رخصت یک عشوه ده چشم فسون ساز را

نرگس مردم کشت ننگرد از گوشه ای****تا نستاند به ناز جان نظر باز را

شعلهٔ بازار قتل پست شود گر کنی****نایب ترکان چشم صد قدر انداز را

حسن تو در گل نهاد پای ملک بر فلک****بس که نهادی بلند پایهٔ اعجاز را

چشم سخنگوی کرد کار زبان چون رقیب****منع نمود از سخن آن بت طناز را

دید که خاصان تمام آفت جان منند****داد به پیک نظر قاصدی راز را

یافت پس از صد نگه مطلب مخصوص خویش****دیده که جوینده بود عشوهٔ ممتاز را

تیز نگاهی به بزم پرده برافکند و کرد****پرده در محتشم نرگس غماز را

غزل شماره ۱۶: چنین است اقتضا رعنائی قد بلندش را

چنین است اقتضا رعنائی قد بلندش را****که زیر ران او بی خود به رقص آرد سمندش را

به دنبال اجل جانها دوند از شوق اگر آن بت****کند دنبال دام اجل پیچان کمندش را

اگر صیدش ز شادی گم نکردی دست و پا رفتی****به استقبال یک میدان کمند صید بندش را

ملک ایمن نماند بر فلک چون بر زمین آن مه****کند ناوک فکن بازوی حسن زورمندش را

در آئین غضب کوشید چندان آن گل خندان****که رسم خنده رفت از یاد لعل نوش خندش را

اگر قلب حقیقت هم بود ممکن محال است این****که جنبد غرق الفت خاطر کلفت پسندش را

زمین در جنبش آید محتشم از اضطراب من****هوای جلوه چون جنبش دهد نخل بلندش را

غزل شماره ۱۷: شب که ز گریه می کنم دجله کنار خویش را

شب که ز گریه می کنم دجله کنار خویش را****می افکنم به بحر خون جسم نزار خویش را

باد سمند سر گشت بر تن خاکیم رسان****پاک کن از غبار من راهگذار خویش را

بر سردار چون روم بار تو بر دل حزین****در گذرانم از ثریا پایهٔ دار خویش را

در دل خاک از غمت آهی اگر برآورم****شعلهٔ آتشی کنم لوح مزار خویش را

ای همه دم ز عشوه ات ناوک غمزه در کمان***بهر خدا نوازشی سینهٔ فکار خویش را

گر نکشیدی آن صنم زلف مسلسل از کفم***بند به پا نهادمی صبر و قرار خویش را

محتشم از تو جذبه ای می طلبم که آوری***بر سر من عنان کشان شاه سوار خویش را

غزل شماره ۱۸: گر بهم می زدم امشب مژهٔ پر نم را

گر بهم می زدم امشب مژهٔ پر نم را***آب می برد به یک چشم زدن عالم را

سوز دیرینه ام از وصل نشد کم چه کنم***که اثر نیست درین داغ کهن مرهم را

آن پری چهره مگر دست بدارد از جور***ورنه بر باد دهد خاک بنی آدم را

ای تو را شیردلی در خم هر موی به بند***قید هر صید مکن زلف خم اندر خم را

بنشین در حرم خاص دل ای دوست که من***دور دارم ز رخت دیدهٔ نامحرم را

باددر بزم غمم نشه ای از درد نصیب***که در آن نشئه ز شادی نشناسم غم را

خواهی اکسیر بقا محتشم از دست مده***ساغر دم به دم و ساقی عیسی دم را

غزل شماره ۱۹: چو دی ز عشق من آگه شد و شناخت مرا

چو دی ز عشق من آگه شد و شناخت مرا***به اولین نگه از شرم آب ساخت مرا

به یک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی***در انتظار نگاه دگر گداخت مرا

به چنگ بیم رگ جانم آشکار سپرد***ولی چنان که نفهمید کس نواخت مرا

ز عافیت شده بودم تمام نقد حضور***به حیله برد دل عشق باز و باخت مرا

سواد اعظم اقلیم عافیت بودم***خراب ساخت سواری به نیم تاخت مرا

من از بهشت فراغت شدم به دوزخ عشق***که هرگز از خنکی آن هوا نساخت مرا

به دردمندی من کیست محتشم که الم***به اهل درد نه پرداخت تا شناخت مرا

غزل شماره ۲۰: شوق درون به سوی دری می کشد مرا

شوق درون به سوی دری می کشد مرا****من خود نمی روم دگری می کشد مرا

یاران مدد که جذبهٔ عشق قوی کمند****دیگر به جای پرخطری می کشد مرا

ازبار غم چو یکشبه ماهی به زیر کوه****شکل هلال مو کمری می کشد مرا

صد میل آتشین به گناه نگاه گرم****در دیدهٔ تیز بین نظری میکشد مرا

من مست آن قدر که توان پای می کشم****امداد دوست هم قدری می کشد مرا

دست از رکاب من بگسل محتشم که باز****دولت عنان کشان بدری می کشد مرا

غزل شماره ۲۱: روزگاری که رخت قبلهٔ جان بود مرا

روزگاری که رخت قبلهٔ جان بود مرا****روی دل تافته از هر دو جهان بود مرا

چند روزی که به سودای تو جان می دادم****حاصل از زندگی خویش همان بود مرا

یادباد آن که به خلوتگه وصلت شب و روز****دل سرا پردهٔ صد راز نهان بود مرا

یادباد آن که چو آغاز سخن می کردی****با تو صد زمزمه در زیر زبان بود مرا

یاد باد آن که چو می شد سرت از باده گران****دوش منت کش آن بار گران بود مرا

یاد باد آن که به بالین تو شبهای دراز****پاسبان مردم چشم نگران بود مرا

یاد باد آن که دمی گر ز درت می رفتم****محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

غزل شماره ۲۲: چو افکنده ببیند در خون تنم را

چو افکنده ببیند در خون تنم را****کنید آفرین ترک صید افکنم را

نیاید گر از دیده سیلی دمادم****که شوید ز آلودگی دامنم را

ور از خاک آتش علم برنیاید****که هر شام روشن کند مدفنم را

به فانوس تن گر رسد گرمی دل****بسوزد بر اندام پیراهنم را

زغم چون گریزم که پیوسته دارد****چو پیراهن این فتنه پیرامنم را

مشرف کن ای ماه اوج سعادت****ز مسکین نوازی شبی مسکنم را

ز دمهای بدگو مشو گرم قتلم****بهر بادی آتش مزن خرمنم را

نیم محتشم خالی از ناله چون نی****که خوش دارد او شیوهٔ شیونم را

غزل شماره ۲۳: به افسون محو کردی شکوه های بیکرانم را

به افسون محو کردی شکوه های بیکرانم را****بهرنوعی که بود ای نوش لب بسی زبانم را

به نیکی می بری نامم ولی چندان بدی با من****که گم می خواهی از روی زمین نام و نشانم را

به این خوش دل توان بودن که بهر مصلحت با من****نمائی دوستی و دوست داری دشمنانم را

گمانم بود کاخر آشنائی بر طرف سازی****شدی بیگانه خوش تا یقین کردی گمانم را

چو رنجانید یاران را به جان نتوان نشست ایمن****خبر کن ای صبا زین نکته باری نکته دانم را

چو بلبل زان نکردم باز میل گلشن کویت****که چون رفتم به زاغان دادی ای گل آشیانم را

اگر فرمان برد دل محتشم من بعد باخوبان****من و بیگانگی کین آشنائی سوخت جانم را

غزل شماره ۲۴: جان بر لب و ز یار هزار آرزو مرا

جان بر لب و ز یار هزار آرزو مرا****بگذار ای طبیب زمانی باو مرا

زین تب چنان ره نفسم تنگ شد که هیچ****جز آب تیغ او نرود در گلو مرا

آن بلبلم که جلوهٔ آتش گل من است****در دام آرزو نکشد رنگ و بو مرا

از طره دو تا به دو زنجیر بسته است****چون شیر وحشی آن بت زنجیر مو مرا

خوی بد است مائدهٔ حسن را نمک****زین جاست حرص دیدن آن تندخو مرا

ذرات من ز مهر تو خالی نمی شوند****گر ذره ذره میکنی ای فتنه جو مرا

در عاشقی مرا چه گنه کافریدگار****خود آفریده عاشق روی نکو مرا

اقبال محتشم که چو طبعش بلند بود****افراخت سر به سجدهٔ آن خاک کو مرا

تا آمدم به سجدهٔ سلمان جابری***ناید به کس دگر سر همت فرو مرا

غزل شماره ۲۵: بگو ای باد آن سر خیل رعنا پادشاهان را

بگو ای باد آن سر خیل رعنا پادشاهان را***سر کج افسران تاج سر زرین کلاهان را

همه محزون گدازان آفتاب مضطرب سوزان***شه اشفته حالان خسرو مجنون سپاهان را

تو ای سلطان خرم دل که از مشغولی غیرت***سر غوغای دیوان نیست خلوت دوست شاهان را

به خلوتگه چه بنشینی ز دست حاجیان بستان***نهانی عرضهای سر به مهرداد خواهان را

چو چشم کم حجابان سوی خود بینی بیاد آور***نگه های حجاب آمیز پر حسرت نگاهان را

ز کذب تهمت اندیشان گهی آگاه خواهی شد***که بیرون آری از زندان حرمان بی گناهان را

مباش ای محتشم پر ناامید از وی که می باشد***غم امیدواران گاه امید کاهان را

غزل شماره ۲۶: مالک الملک شوم چون ز جنون هامون را

مالك الملك شوم چون ز جنون هامون را***در روش غاشیه بردوش نهم مجنون را

گر نه آیینهٔ روی تو برابر باشد***آه من تیره کند آینهٔ گردون را

گر تصرف نکند عشوهٔ خوبان در دل***چه اثر عارض گلگون و قد موزون را

محمل لیلی از آن واسطه بستند بلند***که به آن دست تصرف نرسد مجنون را

نیست چون حسن تو بر تختهٔ هستی رقمی***این چه حسن است بنازم قلم بی چون را

آن چنان تشنهٔ وصلم که کسی باشد اگر***تشنهٔ آب به یکدم بکشد جیحون را

محتشم پای به سختی مکش از وادی عشق***گل این مرحله گیر آبلهٔ پر خون را

غزل شماره ۲۷: شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ تو را

شوم هلاك چو غیری خورد خدنگ تو را***که دانم آشتئی در قفاست جنگ تو را

که کرده پیش تو اظهار سوز ما امروز***که آتش غضب افروخته است رنگ تو را

مصوران قلم از مو کنند تا نکشند****زیاده از سرموئی دهان تنگ تو را

زمان کنم افزون جراحت تن خویش****ز بس که بوسه زنم زخمهای سنگ تو را

جریدهٔ گرد من امشب گرت رفیقی نیست****چه باعث است به ره دمبدم درنگ تو را

به مدعی پر و بالی مده که پروازش****بباد بر دهد ای سرو نام و ننگ تو را

ز حرف پر دلی محتشم پرست جهان****ز بس که جای به دل می دهد خدنگ تو را

غزل شماره ۲۸: با چنین جرمی نراندم از دل ویران تو را

با چنین جرمی نراندم از دل ویران تو را****این قدرها جای در دل بوده است ای جان تو را

ساحری گویا با چندین خطا چون دیگران****راندن از چشم و برون کردن ز دل نتوان تو را

از خدا بهر تو خواهم صد بلا اما اگر****در بلائی بینمت گردم بلاگردان تو را

نیستم راضی به مرگت لیک می خواهم چو خود****از غم ناکس پرستی در تب هجران تو را

آن چنان شوخی که خواهی داشت مرد مرا به تنگ****گر کنم در پرده های چشم خود پنهان تو را

از لباس غیرتم عریان نمی دیدی اگر****می توانستم که دارم دست از دامان تو را

محتشم در غیرت این سستی که من دیدم ز تو****بی تکلف می توان کشتن به جرم آن تو را

غزل شماره ۲۹: گر به تکلیف لب جام به لب سوده تو را

گر به تکلیف لب جام به لب سوده تو را****که به آن شربت آلوده لب آلوده تو را

که به آن مایهٔ جهل این قدرت کرده دلیر****که ز اندیشهٔ دل بر حذر آسوده تو را

که دران نشئه تو را دست هوس سوده به گل****که به رخ برقع شرم این همه بگشوده تو را

زده آن آب که بر خاک وجودت ای گل****که در خانهٔ عصمت به گل اندوده تو را

که به فرمودن آن فعل تواضع فرمای****سجده در بزم گدایان تو فرموده تو را

حزم کزدم ز پذیرفتن تکلیف نخست****که ازین بزم نشینی چه غرض بوده تو را

محتشم خوی تو می داند و از پند عبث****می دهد این همه در سر بیهوده تو را

غزل شماره ۳۰: درهمی گرم غضب کرده نگاه که تو را

درهمی گرم غضب کرده نگاه که تو را****شعله ای آتشی افروخته آه که تو را

در پیت رخش که گرمست که غرق عرقی****عصمت افکنده در آتش به گناه که تو را

می رسی مظطرب از گر دره ای یوسف حسن****دهشت آورده دوان از لب چاه که تو را

می نماید که به قلبی زده ای یک تنه وای****در میان داشته آشوب سپاه که تو را

تیره رنگست رخت یارب از الایش طبع****کرده آئینۀ خود رنگ سیاه که تو را

کز پناهت نشدی پاس خدا ای غافل****کوشش هرزه کشیدی به پناه که تو را

گر نه در محتشم آتش زده بی راهی تو****شده آه که بلند و زده راه که تو را

غزل شماره ۳۱: حوصله کو که دل دهم عشق جنون فزای را

حوصله کو که دل دهم عشق جنون فزای را****سلسله بگسلم ز پا عقل گریزپای را

کو دلی و دلیرئی کز پی رونق جنون****شحنۀ ملک دل کنم عشق ستیزه رای را

کو جگری و جراتی کز پی شور دل دگر****باعث فتنه ای کنم دیدۀ فتنه زای را

کوتهی و تهوری تا شده همنشین غیر****سیر کنم ز صحبت آن هم دم دل ربای را

در المم ز بی غمی کو گل تازه ای کزو****لالۀ داغ دل کنم داغ الم زدایرا

تلخی عشق چون دگر پیش دلم نموده خوش****باز بوی چشمانم این زهر شکر نمای را

دیده به ترک عافیت بر رخ ترکی افکنم****در ستمش سزا دهم جان ستم سزای را

از دل خویش بوی این می شنوم که دلبری****دام رهم کند دگر جعد عبیر سای را

مفتی عشقم اردهد رخصت سجدۀ بتی****شکر کنان زبان زبان سجده کنم خدای را

صبر نماند وقت کز همه کس برآورد****گریه های های من نالۀ وای وای را

باز فتاده در جهان شور که کرده محتشم****بلبل باغ عاشقی طبع غزل سرای را

غزل شماره ۳۲: برین در می کشند امشب جهان پیما سمندی را

برین در می کشند امشب جهان پیما سمندی را****به سرعت می برند از باغ ما سرو بلندی را

غم صحرائیان دارم که غافل گیری گردون****به صحرا می برد از شهر بند صید بندی را

سپهرم مایهٔ بازیچهٔ خود کرده پنداری****که باز از گریه ام درخنده دارد نوشخندی را

سزاوار فراقم من که از خوبان پسندیدم****دل بیزار الفت دشمنی آفت پسندی را

نمی گفتم که آن بی درد با صد غصه نگذارد****به درد بی کسی در کنج محنت دردمندی را

دلم ازسینه خواهد جست بیرون محتشم تا کی****بود تاب نشستن در دل آتش سپندی را

غزل شماره ۳۳: نشانده شام غمت گرد دل سپاهی را

نشانده شام غمت گرد دل سپاهی را****که دست نیست بدان هیچ پادشاهی را

پناه صد دل مجروح گشته کاکل تو****چه پردلی که حمایت کند سپاهی را

جز آن جمال که خال تو نصب کردهٔ اوست****که داد مرتبه خسروی سیاهی را

به نیم جان چه کنم با نگاه دم دمش****که صدهزار شهید است هر نگاهی را

دلی که جان دو عالم به باد دادهٔ اوست****در او اثر چو بود ناله ای و آهی را

مر از وصل بس این سروری که همچو هلال****ز دور سجده کنم گوشهٔ کلاهی را

برای مهر و وفا کند کوه کن صد کوه****ولی نکند ز دیوار هجر کاهی را

رو ای صبا و به آن سرو پاک دامن گو****که از برای تو کشتند بی گناهی را

جهان ز فتنهٔ چشمت پرست ز انخم زلف****نما به محتشم ای گل گریز گاهی را

غزل شماره ۳۴: تا همتم به دست طلب زد در بلا

تا همتم به دست طلب زد در بلا****دربست شد مسخر من کشور بلا

دست قضا به مژده کلاه از سرم ربود***چون می نهاد بر سر من افسر بلا

آن دم هنوز قلعه مه دم حصار بود***کاورد عشق بر سر من لشکر بلا

بر کوهکن ز رتبهٔ مقدم نوشته اند***نام بلا کشان تو در دفتر بلا

تا بنده بود بی تو بدغ جنون اسیر***تابنده بود بر سر او افسر بلا

تا هست کاکل تو بلاجو عجب اگر***کاهد زمانه یک سر مو از سر بلا

مردیست مرد عشق که دایم چو محتشم***در یوزه مراد کند از در بلا

غزل شماره ۳۵: گشته در راهت غبار آلود روی زرد ما

گشته در راهت غبار آلود روی زرد ما***می رسیم از گرد راه اینست راه آورد ما

در هوای شمع رویت قطره های اشک گرم***دم به دم بر چهره می بندد ز آه سرد ما

بس که از یاران هم دردان جدا افتاده ایم***گشته است از بی کسی همدرد ما

با گیاه شور پرور فرقت باران نکرد***آن چه هجران کرد با جان بلا پرورد ما

گر عیاذالله از ما بر دلت گردی بود***حسبتا لله به باد نیستی ده گرد ما

گرد از جمعیت دلها بر آرد بی درنگ***چون ز گرد ره شود پیدا سوار فرد ما

دوش آن وحشی شمایل محتشم را دید و گفت***باز پیدا گشت مجنون بیابان گرد ما

غزل شماره ۳۶: سروی از یزد گذر کرد به کاشانهٔ ما

سروی از یزد گذر کرد به کاشانهٔ ما***که ازو چون ارم آراسته شد خانهٔ ما

با دلی گرم نشاط آمد و از حرف نخست***گشت افسرده دل از سردی افسانهٔ ما

فتنه را سلسله جنبان نشد آن زلف که هیچ***اعتباری نگرفت از دل دیوانهٔ ما

به شراب لبش آلوده نگردید که دید***پر ز خوناب جگر ساغر و پیمانهٔ ما

مرغ طبعش طیران داشت چو بر اوج غرور***پیش او بود عبث ریختن دانهٔ ما

گرد تکلیف نگشتم از آن رو که نبود***لایق پادشهی بزم گدایانهٔ ما

محتشم چرخ گدای در ما گشتی اگر***شدی آن گنج روان ساکن ویرانهٔ ما

غزل شماره ۳۷: فرمود مرا سجدهٔ خویش آن بت رعنا

فرمود مرا سجدهٔ خویش آن بت رعنا***در سجده فتادم که سمعنا واطعنا

ما دخل به خود در می دیدار نگردیم***ما حل له شارعنا فیه شرعنا

بودیم ز ذرات به خورشید رخش نی***الفرع رئینا والی الاصل رجعنا

روزی که دل از عین تعلق به تو بستیم***من غیرک یاقره عینی و قطعنا

در زاریم از ضعف عمل پیش تو صد ره***ضعف الفرغ الاکبر و یارب فزعنا

در دار شفایت مرضی دفع نکردیم***لکن کسل الروح من الروح و قعنا

گر محتشم از غم علم عین نگون کرد***انا علم البهجه بالهم رفعنا

غزل شماره ۳۸: ای گوهر نام تو تاج سر دیوان ها

ای گوهر نام تو تاج سر دیوان ها***ذکر تو به صد عنوان آرایش عنوان ها

در ورطهٔ کفر افتد انس و ملک ار نبود***از حفظ تو تعویضی در گردن ایمانها

ای کعبهٔ مشتاقان دریاب که بر ناید***مقصود من گم ره از طی بیابان ها

جان رخش طرب تازد چون ولوله اندازد***غارت گر عشق تو رد قافلهٔ جان ها

شد در ره او جسمم با آن که ز خوبان بود***این کشتی بی لنگر پروردهٔ طوفان ها

آن ابر کرم کز فیض مشتاق خطا شوئیست***حاشا که بود در هم ز آلایش دامان ها

چون محتشم از دردش می کاهم و می خواهم***رنجوری خود در خود مهجوری درمان ها

غزل شماره ۳۹: به صد اندیشه افکند امشبم آن تیز دیدنها

به صد اندیشه افکند امشبم آن تیز دیدنها***در اثنای نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها

ز بس بر جستم در رقص دارد چون سپند امشب****به سویم گرم از شست آن ناوک رسیدنها

زبان زینهار افتد ز کار از بس که آید خوش****از آن بی باک در بد مستی آن خنجر کشیدنها

برآرد خاصه وقتی گوی بیرون بردن از میدان****غریو از مردم آن چابک ز پشت زین خمیدنها

در تک آفتابست آن تماشا پیشگان معجز****ببیند آن فغان در گرمی جولان کشیدنها

ازو بر دوز چشم ای دل که بسیار آن گران تمکین****سبک دست است در قلب سپاهی دل دریدنها

بر آن حسن آفرین کاندر نمودش کرده است ایزد****هر آن دقت که ممکن بود در حسن آفریدنها

به بی قید آهوانت گو که به سایر این چنین خودسر****مناسب نیست در دشت دل مردم چریدنها

من و مشق سکون اندر پس زانوی غم زین پس****که پایم سوده تا زانو به بی حاصل دویدنها

به حکم ناقه چون لیلی ز محمل روی ننماید****چه تابد در دل مجنون ازین وادی بریدنها

جنونم محتشم دیدی دم از افسون به بند اکنون****که من

عاقل نخواهم شد ازین افسون دمیدن ها

غزل شماره ۴۰: عجب گیرنده راهی بود در عاشق ربائیها

عجب گیرنده راهی بود در عاشق ربائیها***نگاه آشنای یار پیش از آشنائیها

ز حالت بر سر تیر اجل در رقص میرد***دل نخجیر را هر نغمه زان ناوک سائیها

نیاری پای کم ای دل که خواهد کرد ناز او***به جنس پر بهای خود خریدار آزمائیها

به جائی می رسد شخص هوس در ملک خود کامان***که آنجا زا وفا به می نماید بی وفائیها

در و دیوار معبدهاست از حرف ظهور او***که خواهد شد به رسوائی بدل آن نارسائیها

به این صورت که زادت مادر ایام دانستم***که در عهد تو خواهد داد داد فتنه زائیها

چو دادی محتشم وی را به خود راهی چه سودا کنون***ز دست تندخوئیهاش این انگشت خائیها

حرف ب

غزل شماره ۴۱: دیشبش در خواب دیدم با رخ چون آفتاب

دیشبش در خواب دیدم با رخ چون آفتاب***آن چنان فرخ شبی دیگر نمی بینم به خواب

بسته آتش پاره من تیغ و من حیران که چون***بسته باشد در میان آتش سوزنده آب

خانه ها در بادخواهد شد چه از دریای چشم***خیمه ها بیرون زند خیل سرشگم چون حباب

تا قضا بازار حسنت گرم کرد از دست تو***آنقدر در آتش افتادم که افتاد از حساب

بحر اشک من که در طوفان دم از خون می زند***گر سحاب انگیز گردد خون ببارد از سحاب

ریت از هم پیکرم تا چند پی در پی مرا***ماه سیمائی چو سیماب افکند در اضطراب

محتشم مرغ دلم تا صید آن خون خواره شد***صد عقوبت دید چون گنجشک در چنگ عقاب

غزل شماره ۴۲: ای زیر مشق سر خط حسن تو افتاب

ای زیر مشق سر خط حسن تو افتاب***در مشق با کشیدن زلف تو مشگ ناب

بس نقش خامه زیر و زبر گشت تا از آن***نقشی چنین ز دقت صانع شد انتخاب

عکست که ای کرده در آب ای محیط حسن***می بیندت مگر که دل و دارد اضطراب

در عالمی که رتبهٔ حسن از یگانگیست***نه آینه است عکس پذیر از رخت نه آب

هیهات ما و عزم وصال محال تو***کان کار وهم و فعل خیالست و شغل خواب

تا شهسوار صبر سبکتر کند عنان***با ناز خویش گو که گران تر کند رکاب

از من نهفته مانده به بزم از حجاب عشق***روئی که آن نهفته نمی گردد از نقاب

امروز ساقیا شده زاهد حجاب بزم***برخیز و می بیار که برخیزد این حجاب

بیتی شنو ز محتشم ای بت که بهتراست***یک بیت عاشقانه ز بیتی پر از کتاب

غزل شماره ۴۳: برشکن طرف کله چون بفکنی از رخ نقاب

برشکن طرف کله چون بفکنی از رخ نقاب***صبح صادق کن عیان بعد از طلوع آفتاب

گفت امشب صبر کن چندان که در خواب آیمت***صبر خواهم کرد من اما که خواهد کرد خواب

سهل باشد ملک دل زیر و زبر زاشوب عشق***ملک ایمان را نگهدارد خدا زین انقلاب

دی که در من دیدن آن آفتاب آتش فکند***دیده آبی زد بر آتش ورنه می گشتم کباب

چون عنان گیرم سواری را کز استیلای حسن***می رود پیوسته صدا به رو کمانش در رکاب

عشق اگر پاکست در انجام صحبت میشود***رسم معشوقان نیاز آئین عشاقان عتاب

جز من مظلوم کز عمر خودم بیزار کیست***آن که آزارش گناه و کشتنش باشد ثواب

در میان بیم و امیدم که هر دم می کند***مرگ در کارم تعلل زیاد در قتلم شتاب

دی سوال بوسه ای زان شوخ کردم گفت نیست***محتشم حرف چنین راغیر خاموشی جواب

غزل شماره ۴۴: همچو شمعم هست شبها بی رخ آن آفتاب

همچو شمعم هست شبها بی رخ آن آفتاب***دیده گریان سینهٔ بریان تن گدازان دل کباب

بسته شد از چار حد بر من در وصلش که هست****دل غمین خاطر حزین تن در بلاجان در عذاب

در زمین و آسمان دارند ز آب و تاب او****آب شرم آئینه رو مهتاب خورشید اضطراب

سرو کی گیرد به گلشن جای سروی کش بود****پیرهن گل سرسمن رخ نسترن خط مشگناب

تیره بختم آنقدر کز طالع من می شود****نور ظلمت روز شب گوهر حجر دریا سراب

چون گرفتم دامنش مردم ز ناکامی که بود****دست لرزان دل طپان من منفعل او در حجاب

مدعی از رشک بر در چون نمرد امشب که بود****بزم دلکش باده بی غش یار سرخوش من خراب

سرمبادم کز گمانهای کجم آن سرور است****سر گران لب پر گله گل رد عرق نرگس به خواب

محتشم دارد بتی بی رحم کاندر کیش اوست****رحم ظلم

احسان سیاست مهر کین گرمی عتاب

غزل شماره ۴۵: حسن روزافزون نگر کان خسرو زرین طناب

حسن روزافزون نگر کان خسرو زرین طناب***دی هلالی بود و امشب ماه و امروز افتاب

بود در خرگه نقاب افکنده و محجوب لیک***دوش خرگه بر طرف شد دی نقاب امشب حجاب

یرات من بین که رد جولان گهش بوسیده ام***دی زمین امروز نعل بادپا امشب رکاب

گر به کویش جا کنم یک شب سگش از طور من***شب کند دوری سحر بیگانگی روز اجتناب

قتل من کز عشق پنهانم به کیش یار بود***دی گناه امروز خواهد شد روا امشب ثواب

دور آخر زد به بزم آتش که آن میخواره داشت***شام تمکین نیم شب تسکین سحرگه اضطراب

محتشم در لشگر صبر از ظهور شاه عشق***بودی تشویش امشب شور و امروز انقلاب

غزل شماره ۴۶: نامسلمان پسری خون دلم خورد چو آب

نامسلمان پسری خون دلم خورد چو آب***که به مستی دل مرغان حرم کرده کباب

کار بر مرغ دلم در کف طفلی شده است***آن چنان تنگ که گلشن بودش چنگ عقاب

شاهد عشق حریفیست که گر یابد دست***می کند دست به خون ملک الموت خضاب

چهرهٔ هجر به خواب آید اگر عاشق را***کشدش خوف به مهد اجل از بستر خواب

لرزه بر دست نسیم افتد اگر برگیرد***به سر انگشت خیال از رخ او طرف نقاب

تو که داری سر شاهنشهی کشور دل***فکر ملک دل ما کن که خرابست خراب

محتشم را دم آبی چو ز تیغت دادی***دم دیگر به چشانش که ثوابست ثواب

غزل شماره ۴۷: نیست امروز شکست دلم از چشم پرآب

نیست امروز شکست دلم از چشم پرآب***دایم این خانه خرابست ازین خانه خراب

رعشهٔ نخل وجودم نگذارد که به چشم***آشیان گرم کند طایر وحشی وش خواب

چو پر آشوب سواری که به شادی نرسید****فتنه را پا به زمین چون تو نهی پا برکاب

خواه چون شمع بسوزان همه را خواه بکش****که خطای تو ثوابست و گناه تو ثواب

تا خجالت ز سگانت نبرم بعد از قتل****استخوانم به بیابان عدم کن پرتاب

کر به جرم نگهی بی گنهی سوختنی است****بیش ازین نیز مسوزش که کبابست کباب

محتشم بر در عزلت زن و از سروا کن****صحبت اهل نصیحت که عذابست عذاب

غزل شماره ۴۸: رخش در غیر و چشم التفاتش در من است امشب

رخش در غیر و چشم التفاتش در من است امشب****هزارش مصلحت درهر تغافل کردنست امشب

بتی کز غمزه هر شب دیگری را افکند در خون****نگاهی کرد و دانستم که چشمش برمنست امشب

تن و جانم فدای نرگس غماز او بادا****که از طرز نگاهش فتنه را جان در تنست امشب

شراب دهشتم دست هوس کوتاه می دارد****ز نقل وصل کاندر بزم خرمن خرمن است امشب

کند بدگوئیم با غیر و من بازی دهم خود را****که دیگر دوست در بند فریب دشمن است امشب

در اثنای حدیث درد من آن عارض افزودن****برین کز عشقم آگه گشته وجهی روشن است امشب

در آغوش خیالش جان غم فرسوده را با او****حجاب اندر میان نازکتر از پیراهنست امشب

ز بزم شحنه مجلس خدا را برمخیزانم****که نقد وصل دامن دامنم در دامنست امشب

دو چشم محتشم آماجگاه تیر پی در پی****ز پاس گوشهای چشم آن صید افکن است امشب

غزل شماره ۴۹: خیالش را به نوعی انس در جان من است امشب

خیالش را به نوعی انس در جان من است امشب****که با این نیم جانیها دو جانم در تنست امشب

به صحبت هر که را خواند نهان آرد به قتل آخر****مرا هم خوانده گویا نبوت قتل منست امشب

به کف شمشیر و رد سر باده چند اغیار را جوئی****مرا هم هست جانی کز غرض خونخوردنست امشب

ز بدمستی به مجلس دستم اندر گردن افکندی****اگر من جان برم صدخونت اندر گردنست امشب

سری کز باده بودی بر سر دوش سرافرازان****به هشیاری من افتاده را در دامنست امشب

سرم کوبند اگر چون زر بهم باشد به مهر او****که دل اسرار آن طرف عیار مخزنست امشب

ز بزم دوست محروم از زبان خود شدم اما****چه ها دربارهٔ من بر زبان دشمن است امشب

از آن خلعت که بر قد رقیب از لطف میدوزی****هزارم

سوزن الماس در پیراهن است امشب

دمی بر محتشم پیما می دیدار ای ساقی****که ذوقش جرعه خواه از باده مردافکن است امشب

غزل شماره ۵۰: بزم پر فتنه از آن طرز نگاهست امشب

بزم پر فتنه از آن طرز نگاهست امشب****فتنه در خانه آن چشم سیاهست امشب

دی گریبان رد حسن مه کنعانی بود****از صفا تابده پنجهٔ ماهست امشب

دوشم از عشق نهان هر گوهر راز که بود****پیش آن بت همه در رشتهٔ آهست امشب

به نظر بازی من گرنه گمان برده چرا****کار چشمش همه دزدیده نگاهست امشب

بهر ضبط من مجنون که کهن سلسله ام****فتنه از گیسوی او سلسله خواهست امشب

حسن را این همه بر آتش رخسارهٔ او****دامن افشانی از آن طرف کلاهست امشب

می رسد یار کشان دامن و در بزم خروش****که آستان روب گدا دامن شاهست امشب

بر چو من پر گنهی دم به دم از گوشهٔ چشم****نگه او اثر عفو گناهست امشب

محتشم پیک نظر گرنه سبک پاست چرا****کوه تمکین توبی وزن چو کاهست امشب

غزل شماره ۵۱: وصلم نصیب شد ز مددکاری رقیب

وصلم نصیب شد ز مددکاری رقیب****یاران مفید بود بسی یاری رقیب

در شاه راه عشق کشیدم ز پای دل****صد خار غم به قوت غمخواری رقیب

بیزاریش چو داد ز یارم برات وصل****من نیز میدرم خط بیزاری رقیب

از جام هجر یار چوسرها شود گران****ما هم کنیم فکر سبکساری رقیب

در دوست دشمنی من درمانده مانده ام****بیچاره از محبت ناچاری رقیب

ما را بسی مقرب دلدار کرده است****دوراست این عمل ز علمداری رقیب

ترسم که عاقبت شود افسرده محتشم****بازار عشق ما ز کم آزاری رقیب

حرف ت

غزل شماره ۵۲: یگانه ای در دل می زند به دست ارادت

یگانه ای در دل می زند به دست ارادت***که جای موکب حسنش ز طرف ماست زیادت

اگر کشاکش زور قضا بود ز دو جانب***میانهٔ من و او نگسلد کمند ارادت

در این ولایت پرشور و فتد خانهٔ کنعان***چه ها که مادر ایام کرد در دو ولایت

شکسته رنگی رنج خمار هجر زحد شد***ز گوشه ای بدرآ سرخوش ای سهیل سعادت

فتاده حوصلهٔ مرغ روح تنگ خدا را***بده به خسته پیکان خود نوید عیادت

به معبدیست رخ محتشم که می کند آنجا***نیاز یک شبه کار هزار ساله عبادت

غزل شماره ۵۳: چو هجر راه من تشنه در سراب انداخت

چو هجر راه من تشنه در سراب انداخت***سکون سفینه به گرداب اضطراب انداخت

فلک ز بد مددیها تمام یاران را***چو دست بست گلیم مرا در آب انداخت

زمانه دست من اول به حیله بست آن گه***ز چهره شاهد مقصود را نقاب انداخت

به جنبشی که نمود از نسیم کاکل او***هزار رشتهٔ جان را به پیچ و تاب انداخت

گرفت محتشم از ساقی غمش جامی***که بوی او من میخواره را خراب انداخت

غزل شماره ۵۴: دور بر بسترم از هجر تو رنجور انداخت

دور بر بسترم از هجر تو رنجور انداخت***چشم زخم عجبی از تو مرا دورانداخت

من که سر خوش نشدم از می صد خمخانه***به یکی ساغرم آن نرگس مخمور انداخت

آن که در کشتن من دست اجل بست به چوب***ناوکی بود که آن بازوی پرزور انداخت

رنج را از تن مایل به اجل دور افکند***مژدهٔ پرسش او بس که به دل شور انداخت

ساخت بر گنج حیات دو جهانم گنجور***به عیادت چو گذر بر من رنجور انداخت

از دل جن و بشر شعلهٔ غیرت سر زد****از گذاری که سلیمان به سر مور انداخت

کلبهٔ محتشم از غرفهٔ مه برد سبق****تا بر او پرتوی آن طلعت پرنور انداخت

غزل شماره ۵۵: آن که آیینهٔ صنع از روی نیکوی تو ساخت

آن که آیینهٔ صنع از روی نیکوی تو ساخت****همهٔ آیینهٔ رخان را خجل از روی تو ساخت

طاق ایوان خجالت گذرانید ز مه****آن که بالای دو رخ طاق دو ابروی تو ساخت

نخل بند چمن حسن تو بر قدرت خویش****آفرین کرد چو نخل قد دلجوی تو ساخت

بهر قتل دو جهان فتنه چو زه کرد کمان****کار خویش از مدد قوت بازوی تو ساخت

آسمان حسن گران سنگ تو چون می سنجید****مهر پر کوکبه را سنگ ترازوی تو ساخت

مرغ دل با همهٔ بی بال و پریها آخر****آشیانی عجب اندر شکن موی تو ساخت

فلک از درد سر آسود که در او عشق****سر پرشور مرا خاک سر کوی تو ساخت

فکر کار دگران کن که فلک کار مرا****به نخستین نگه از نرگس جادوی تو ساخت

دید فرمان تو در خاموشی لعل تو دل****رفت و پنهان ز تو با چشم سخنگوی تو ساخت

وه که هرگه قدمی رنجه به بزمم کردی****پیش دستی صبا بی خودم از بوی تو ساخت

محتشم مرتبهٔ عشق به اعجاز رساند****این که یک مرتبه جا

در دل بدخوی تو ساخت

غزل شماره ۵۶: داغ بر دست خود آن شوخ چو در صحبت سوخت

داغ بر دست خود آن شوخ چو در صحبت سوخت***غیر در تاب شد و جان من از غیرت سوخت

صورت شمع رخش بر در و دیوار کشید***کلک نقاش دل خلق به این صورت سوخت

خواستم پیش رخش چهره بشویم به سرشک***آب در دیده ام از گرمی آن طلعت سوخت

غیر را خواست کند گرم زد آتش در من***هر یکی را به طریق دگر از غیرت سوخت

ذوق کردم چو شب آمد به وثاق تو رقیب***که مرا دید به پهلوی تو و ز حسرت سوخت

شعلهٔ آتش سودای رقیبم امشب***گشت معلوم زداغی که به آن رحمت سوخت

محتشم یافت که فهمیدی و خاطر خوش یافت***غیر کم حوصله چون داغ پی غیبت سوخت

غزل شماره ۵۷: هلالی بودی اول صد بلند اختر هوادارت

هلالی بودی اول صد بلند اختر هوادارت***کنون ماه تمامی ناتمامی آن چنان یارت

به آب دیده پروردم نهالت را چه دانستم***که بر هربی بصر بارد ثرم نخل ثمر بارت

هنوزت بوی شیر از غنچهٔ سیراب می آید***که بود از شیرهٔ جانم غذای چشم خون خوارت

هنوزت دایه میزد شانه بر سنبل که من خود را***نمی دیدم به حال خویش و می دیدم گرفتارت

هنوزت نامرتب بود بر تن جامه خوبی***که جیبم پاره بود از دست خوی مردم آزارت

هنوزت طره در مرد افکنی چابک نبود ای بت***که من افتاده بودم در کمند جعد طرارت

هنوز از یوسف حسنت نبود آوازه ای چندان***که با چندین هوس بودم من مفلس خریدارت

کنون کز پای تا سر در لباس عشوه و نازی***ز عاشق در پس صد پرده پنهان است رخسارت

برون آتا فشاند محتشم نقد دل و جان را***به یک نظاره بر لطف قد و انگیز رفتارت

غزل شماره ۵۸: این چه چوگان سر زلف و چه گوی ذقن است

این چه چوگان سر زلف و چه گوی ذقن است***این چه ترکانه قباپوشی و لطف بدن است

این چه ابروست که پیوسته اشارت فرماست***وین چه چشمست که با اهل نظر در سخنست

این چه خالست که قیمت شکن مشک ختاست***وین چه جعد است که صد تعبیه اش در شکنست

این چه رخشنده عذار است که از پرتو آن***آه انجم شررم شمع هزار انجمن است

این چه غمزه است که چشم تو ز بی باکی او***مست و خنجر کش و عاشق کش مردم فکنست

وای برجان اسیران تو گر دریابند***از نگه کردنت آن شیوه که مخصوص منست

محتشم تا بودت جان مشو از دوست جدا***کاین جدائی سبب تفرقهٔ جان و تن است

غزل شماره ۵۹: دوستم با تو به حدی که ز حد بیرونست

دوستم با تو به حدی که ز حد بیرونست***دشمنم نیز به نوعی که ز شرح افزون است

معنی دوستی از گفت و شنو مستغنی است***صورت دشمنی آن به که نگویم چونست

دامن عصمت گل چون دردا ز صحبت خار***اشک بلبل نتوان گفت چرا گلگونست

پای خسرو اگر از دست طمع در گل نیست***کوه کن تا کمر از گریه چرا در خونست

وادی رشک مقامیست که از بوالعجبی***لیلی آنجا به صد آشفتگی مجنون است

دارد از دست رقیبان دلی از بیم دو نیم***سگ لیلی که ز حی پیک ره هامون است

بوالهوس راست ز خوبان طمع بوس و کنار***ورنه عاشق به همین گفت و شنو ممنون است

ترسم آخر کندت عاشق و مفتون رقیب***فلک این نوع که بر رغم من محزون است

محتشم بشنو و در عذر جفاها مشنو***سخن او که یک افسانه و صد افسونست

غزل شماره ۶۰: نخل قد خم گشته که پرورده دردست

نخل قد خم گشته که پرورده دردست***بارش دل پرخون و گلش چهرهٔ زردست

صدساله وصال تو مرا می رسد ای ماه***گر مرهم هر خسته به اندازهٔ درد است

خاک که ز جولان سمندت شده برباد****کان زلف مشوش دگر آلوده گرد است

دل کز خرد و صبر و سکون صاحب خیل است****از تفرقهٔ عشق تو فرداست که فرداست

منسوخ کن حسن دلارام زلیخاست****عشق تو که آرام ربای زن و مرد است

ای دل حذر از بادیهٔ عشق که چون باد****سرگشته در آن ناحیه صد بادیه گرداست

ای محتشم آن شمع بتان را چه تفاوت****گر اشک تو گرمست و گر آه تو سرد است

غزل شماره ۶۱: باز این چه زلف از طرف رخ نمودن است

باز این چه زلف از طرف رخ نمودن است****باز این چه مشگ بر ورق لاله سودن است

باز این چه نصب کردن خالست برعذار****باز این چه داغ بر دل عاشق فزودن است

دل بردن چنین ز اسیران ساده دل****گوهر به حیله از کف طفلان ربودن است

در ابتدای وصل به هجرم اسیر ساخت****وصلی چنین بهشت به کافر نمودن است

روشن ترین غرور و دلیل تکبرش****آن دیر دیر لب به تکلم گشودن است

سر ازل ز پیر مغان گوش کن که آن****بهتر ز حکمت از لب لقمان شنودن است

در عشق حالتی بتر از مرگ محتشم****دور از وصال دلبر خود زنده بودنست

غزل شماره ۶۲: زخم جفای یار که بر سینه مرهم است

زخم جفای یار که بر سینه مرهم است****از بخت من زیاده و از لطف او کم است

کودک دل است و دو و لعب دوست لیک****در قید اختلاط ز قید معلم است

پنهان گلی شکفته درین بزم کان نگار****خود را شکفته دارد و بسیار درهم است

شد مست و از تواضع بی اختیار او****در بزم شد عیان که نهان با که همدمست

ترسم برات لطف گدائی رسد به مهر****کان لعل خاتمیست که در دست خاتمست

از گریه های هجر شکست بنای جان****موقوف یک نم دیگر از چشم پر نمست

هر صبح دم من و سر کوی بتان بلی****شغلی است این که بر همهٔ کاری مقدم است

با این خصایل ملکی بر خلاف رسم****باید که سجدهٔ تو کند هر که آدم است

با غم که جان در آرزوی خیر باد اوست****گفتار محتشم همه دم خیر مقدم است

غزل شماره ۶۳: کنون که خنجر بیداد یار خونریز است

کنون که خنجر بیداد یار خونریز است****کجاست مرد که بازار امتحان تیز است

دلم ز وعدهٔ شیرین لبی است در پرواز****که یاد کوه کنش به ز وصل پرویز است

ز من چه سرزده ای سرو نوش لب که دگر****سرت گران و حدیثت کنایه آمیز است

منه فزونم ازین بار جور بر خاطر****که پیک آه گران خاطر سبک خیز است

کشاکش رگ جانم شب دراز فراق****ز سر گرانی آن طره دلاویز است

به این گمان که شوم قابل ترحم تو****خوشم که تیغ جهانی به خون من تیز است

چو محتشم سخن زا قامت کند بشنو****که گاه گاه سخنهای او بانگین است

غزل شماره ۶۴: زان آستان که قبلهٔ ارباب دولت است

زان آستان که قبلهٔ ارباب دولت است****محرومی من از عدم قابلیت است

چشم ز عین بی بصری مانده بی نصیب****زان خاک در گه سرمهٔ اهل بصیرت است

رویم که نیست بر کف پایش به صد نیاز****از انفعال بر سر زانوی خجلت است

دوشم که نیست غاشیه کش در کاب تو****آزرده از گرانی بار مذلت است

دستم که نیست پیش تو بر سینهٔ صبح و شام****کوته ز جیب عیش و گریبان راحت است

پایم ازین گنه که نه جاری به راه توست****مستوجب سلاسل قهر و سیاست است

گر دور چرخ مانعم از پای بوس توست****در روزگار باعث تاخیر صحبت است

بر من جفاست ورنه سلیمان عهد را****در انجمن نصیحت موری چه حاجت است

من بعد روی محتشم از هیچ رومباد****دور از درت که گفته ارباب همت است

غزل شماره ۶۵: به عزم رقص چو آن فتنه زمین برخاست

به عزم رقص چو آن فتنه زمین برخاست****بر آسمان ز لب غیب افرین برخاست

به بزم شعلهٔ ناز بتان جلوه فروش****فرو نشست چو آن سرو نازنین برخاست

فکار گشت ز بس آفرین لب گردون****به قصد جلوه چو آن جلوه آفرین برخاست

کرشمه سلسله جنبان قید دلها گشت****ز باد جلوه چو آن جعد عنبرین برخاست

بلا به زود لب انبساط خندان شد****اگرچه دیر ز ابروی ناز چین برخاست

به آرمیدگیش گرچه شد عزیمت رقص****ز جا نخاسته آرام از زمین برخاست

چو داد جلوهٔ آشوب خیز داد و نشست****فغان ز محتشم والهٔ حزین برخاست

غزل شماره ۶۶: چون دم جان دادنم آهی ز جانان برنخاست

چون دم جان دادنم آهی ز جانان برنخاست****آهی از من سر نزد کز مردم افغان برنخاست

گریه طوفان خیز گشت و از سرم برخاست دود****باری از من گریه کم سرزد که طوفان برنخاست

گرچه شور شهسواران بود در میدان حسن****عرصه تاز آن مه نشد گردی ز میدان برنخاست

دست و تیغ آن قبا گلگون نشد هرگز بلند****بر سر غیری که ما را شعله از جان برنخاست

می رسد او را اگر جولان کند بر آفتاب****کز زمین چون او سواری گرم جولان برنخاست

ناوکی ننشست ازو بر سینهٔ پر آتشم****کاتشم یک نیزه از چاک گریبان برنخاست

کشت در کوی رقیبم یار و کس مانع نشد****یک مسلمان محتشم زان کافرستان برنخاست

غزل شماره ۶۷: رخت که صورت صنع آشکار از آن پیداست

رخت که صورت صنع آشکار از آن پیداست****نشان دقت صورت نگار از آن پیداست

قدت که بر صفتش نیست هیچ کس قادر****کمان قدرت پروردگار از آن پیداست

سرت که گرم می لطف بود دوش امروز****گرانی حرکات خمار از آن پیداست

به زیر دامن حسنت نهفته است هنوز****خطی که گرد گلت صد بهار از آن پیداست

کمان سخت کش است ابرویت ولی کششی****به جانب همه بی اختیار از آن پیداست

کرشمه سازی از آن چشم را چه نام کنم****که عشوه های نهان صد هزار از آن پیداست

ز بی قراری زلفت جز این نمی گویم****که حال محتشم بی قرار از آن پیداست

غزل شماره ۶۸: با من بدی امروز زاطوار تو پیداست

با من بدی امروز زاطوار تو پیداست****بدگو سخنی گفته ز گفتار تو پیداست

همت آئینهٔ نیر دلان صورت خوبت****این صورت از آئینهٔ رخسار تو پیداست

آن نکته سربسته که مستی است بیانش****ز آشفتگی بستن دستار تو پیداست

از خون یکی کرده ای امروز صبوحی****از سرخوشی نرگس خون خوار تو پیداست

ساغر زده می آئی و کیفیت مستی****از بی سر و سامانی رفتار تو پیداست

داری سر آزار که تهدید نهانی****از جنبش لبهای شکر بار تو پیداست

دزدیده بهم بر زده ای خاطر جمعی****از درهمی طره طرار تو پیداست

در حرف زدن محتشم از حیرت آن رو****رفته است شعور تو ز اشعار تو پیداست

غزل شماره ۶۹: گوی میدان محبت سر اهل نظر است

گوی میدان محبت سر اهل نظر است****گرد این عرصه مگردید که سر در خطر است

سینهٔ تنگ پر از آه و تنگ پردهٔ راز****چون کنم آه که یک پرده و صد پرده در است

چو هنر سوز تو گه دود برآرد ز جهان****که بسوزی تو و دود از تو نخیزد هنر است

گشت دیر آمدن صبح وصالم گوئی****که شب هجر مرا صبح قیامت سحر است

مژده ای دل که به قصد تو مهی بسته کمر****که کمر بسته او صد مه زرین کمر است

غیر میرد به تو هرگاه قرینم بیند****این چو فرخنده قران های سعادت اثر است

تیغ بر کف چو کنی قصد سرمشتاقان****بر سر محتشم کز همه مشتاق تر است

غزل شماره ۷۰: تو را بسوی رقیبان گذار بسیار است

تو را بسوی رقیبان گذار بسیار است****ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

تو از صفا گل بی خاری ای نگار ولی****چه سود از این که بگرد تو خار بسیار است

مرا به وسعت مشرب چنین به تنگ میار****که ملک حسن وسیع است و یار بسیار است

ستم مکن که به نخجیر گاه حسن ز تو****شکار پیشه تر اندر شکار بسیار است

به حد خویش کن ای دل سخن که چون تو شکار****فتاده در ره آن شهسوار بسیار است

بناز بار تمنای او بکش که هنوز****به زیر بار غمش بردبار بسیار است

صبا به لطف برانگیز گردی از ره دوست****که دیده ها به ره انتظار بسیار است

بگو بیا و بگردان عنان ز وادی ناز****که در رهت دل امیدوار بسیار است

هنوز چون مگس و مور ز آدمی و پری****بخوان حسن تو را ریزه خوار بسیار است

به یک خزان مکن از حسن خویش قطع امید****که گلستان تو را نوبهار بسیار است

برون منه قدم از راه دلبری که هنوز****چو محتشم به رهت خاکسار بسیار

است

غزل شماره ۷۱: با خط آن سلطان خوبان را جمالی دیگر است

با خط آن سلطان خوبان را جمالی دیگر است***بسته هر موی او صاحب کمالی دیگر است

نیست در بتخانهٔ مارا غیر فکر روی دوست***ما درین فکریم و مردم را خیالی دیگر است

پیش رویت چون به یک دم جان ندادیم از نشاط***هردم از روی تو ما را انفعالی دیگر است

گر بود ما را دو عید از دیدنت نبود بعید***زان که هر طاقی ز ابرویت هلالی دیگر است

سگ از آن کس به که چون شد با غزالی آشنا***باز چشمش در پی وحشی غزالی دیگر است

محتشم چون هر زمان حالی دگر دارد ز عشق***هر غزل از گفتهٔ او حسب و حالی دیگر است

غزل شماره ۷۲: آهوی چشم بتان چشم تو را نخجیر است

آهوی چشم بتان چشم تو را نخجیر است***چشم صید افکن تو آهوی آهو گیر است

کرده تیر نگهت را سبک آهنگ به جان***صف مژگان درازت که پر آن تیر است

رتبهٔ عشق رقیب از نگهش یافته ای***که ز نظارهٔ او رنگ تو بی تغییر است

تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان***پیش رخسار تو خطیست که بی تحریر است

کرده صد کار فزون در دل تو نالهٔ من***چه کند آن چه نکرد است همین تاثیر است

در مهمات اسیران که به جان در گروند***آن چه تقصیر مرا نیست تو را تقصیر است

محتشم کرد سراغ دل ازان سلسله مو***گفت دیوانگی کرده و در زنجیر است

غزل شماره ۷۳: خط ز رخت سر کشید سرکشی ای گل بس است

خط ز رخت سر کشید سرکشی ای گل بس است***وقت نوازش رسید ناز و تغافل بس است

نخل تو شد میوهٔ ریز از تو ندیدم بری***جامه چو گل میدرم صبر و تحمل بس است

در ره مرغ دلم حلقه مکن زلف را***بر سر سرو قدت حلقهٔ کاکل بس است

سایه ز خود گو ببر غیر تو گر خود هماست****چتر همایون گل بر سربلبل بس است

تا ز نشاط افکنم غلغله در بزم انس****از می نابم به گوش یک دو سه غلغل بس است

چند کشی محتشم بار تکبر ز خلق****پشت تحمل خمید عجز تنزل بس است

غزل شماره ۷۴: از اشگ گرم چشم ترم کان آتش است

از اشگ گرم چشم ترم کان آتش است****وین موجهای خون گل طوفان آتش است

آهم شرر فشان شده یاران حذر کنید****کاین آه در تراوش باران آتش است

اشگی که می رسد ز درونم به چشم تر****سیلی است کش گذر به بیابان آتش است

آه بلند شعلهٔ من گرد کوی او****شب تا به روز مشعله گردان آتش است

چشم کرشمه ساز تو را از نگاه گرم****پیوند تیر غمزه به پیکان آتش است

از آه من مپوش رخ آتشین که باد****هرچند جان گزاست ولی جان آتش است

دود درون محتشم از بس صفای دل****مانا به شعله های درخشان آتش است

غزل شماره ۷۵: این صید هنوز نیم رام است

این صید هنوز نیم رام است****این کار هنوز ناتمام است

این ماه هنوز نو طلوع است****این نخل هنوز نو قیام است

تیغش رقم حیات بزدود****با آن که هنوز در نیام است

در هفت زمین تزلزل انداخت****سروش که هنوز نوخرام است

یک باره نگشته گرم جولان****کش باره هنوز نو لجام است

در محمل ناز مطمئن نیست****کش ناقه هنوز بی زمام است

دیگ هوس ز آتش اوست****در جوش ولی هنوز خام است

لطفش به من از کسان نهانست****این لطف هنوز لطف عام است

دیوان منگار محتشم زود****کاین نظم هنوز بی نظام است

غزل شماره ۷۶: نقد غمت که حاصل دنیا و دین ماست

نقد غمت که حاصل دنیا و دین ماست****گنج خرابهٔ دل اندوهگین ماست

یاد تو زود چون رود از دل که همرهش****در اولین قدم نفس آخرین ماست

به خاک درگهت چه تفاوت اگر نهیم****سر بر زمین که کوی بلا سرزمین ماست

از کینه جوئی تو شکایت کنم چرا****کز شوخی آن چه نیست به یاد تو کین ماست

از توسن هوس ز ازل چون پیاده ایم****رخش مراد تا به ابد زیر زین ماست

نور جبین ما نه ز تاثیر طاعت است****داغی کهن ز لاله رخی بر جبین ماست

ای مرغ دل حذر که خدنگ افکنی عجیب****از ابروان کشیده کمان در کمین ماست

در بزم او همیشه ملولم که ناگهان****افتد به فکر او که چرا همنشین ماست

تا می کنیم محتشم از لعل او سخن****ملک سخن تمام به زیر نگین ماست

غزل شماره ۷۷: بر درت کانجا سیاست مانع از داد من است

بر درت کانجا سیاست مانع از داد من است****آن که بی زنجیر در بند است فریاد من است

آن که می گردد مدام از دور باش خشم و کین****دور دور از بارگاه خاطرت یاد من است

ای خوش آن مشکل که چون خسرو نداند حل آن****طبع شیرین بشکفد کاین کار فرهاد من است

دادن از روی زمین خاک بنی آدم به باد****کمترین بازیچهٔ طفل پریزاد من است

در جهان خاکی که هرگز ترنگردد جز با اشک****گر نشان جویند ازان خاک غم آباد من است

آن که پای مرغ دل می بندد از روی هوا****طبع سحرانگیز وحشی بند صیاد من است

انس آن بد الفت پیمان گسل با محتشم****همچو پیوند طرب با جان ناشاد من است

غزل شماره ۷۸: روی تو که اختر زمین است

روی تو که اختر زمین است****رشگ مه آسمان نشین است

قدت که بلای راستان است****کاهندهٔ سرو راستین است

اندام تو زیر پیرهن نیز****سوزندهٔ برگ یاسمین است

چشم سیهت به تیغ مژگان****گردنزن آهوان چین است

خال تو که هست نقطهٔ کفر****انگشت نمای اهل دین است

دشنام تو زان لبان شیرین****زهریست که غرق انگبین است

آن غمزه که گرم چشم بندی است****بازی ده عقل دوربین است

خاک در بنده کمینت****تاج سر بنده کمین است

در دیدهٔ محتشم خیالت****نقشی است که در ته نگین است

غزل شماره ۷۹: پای یکی به علت ادبار نارواست

پای یکی به علت ادبار نارواست****رخش یکی به عرصهٔ اقبال در دو است

در افتاب وصل یکی گرم اختلاط****قانع یکی ز دور به یک ذره پرتو است

اما ازین چه غم که کهن دوستدار او****در خاطرش نشسته تر از عاشق نواست

شطرنج غایبانه شیرین به کوه کن****در دل به صد شکفتگی نرد خسرو است

زندان هجر او چه طلسمی است کاندران****نه طاقت نشست و نه راه بدر رو است

اعجاز عشق بین که تمنای هندویی****پاینده دار نام شهنشاه غزنو است

معلوم قدر دانهٔ اشک تو محتشم****جائی چنان که خرمن جانها به یک جواست

غزل شماره ۸۰: غمزه کز قوت حسنت دو کمان ساخته است

غمزه کز قوت حسنت دو کمان ساخته است****پیش تیرت دو دل امروز نشان ساخته است

در حضور تو و رسوای دگر غمزه مرا****از اشارات دو ابرو دو زبان ساخته است

هر نگاهت ز ره شعبده یک پیک نظر***به دو اقلیم دل از سحر روان ساخته است

جنبش گوشه ابروی تو در پهلوی غیر***پردلی را هدف تیر و کمان ساخته است

در مزاج تو اثر کرده هوائی و مرا***سرعت نبض گمانی که از آن ساخته است

نظر غیر که پاس نگهم می دارد***چهرهٔ راز مرا از تو نهان ساخته است

می توان ساختن از دیدهٔ غماز نهان***نیم نازی که اسیر تو بدان ساخته است

غیر اگر جرعه ای از پند ندادست تو را***سرت از صحبت یاران که گران ساخته است

غم عشق تو که خو کرده به جانهای عزیز***سخت با محتشم سوخته جان ساخته است

غزل شماره ۸۱: آن که بزم غیر را روشن چو گلشن کرده است

آن که بزم غیر را روشن چو گلشن کرده است***می تواند کرد با او آن چه با من کرده است

عنقریب از گریه نابینا چو دیگر چشمهاست***دیده ای کان سست عهد امروز روشن کرده است

کرده در چشم رقیب بوم سیرت آشیان***شاهباز من عجب جائی نشیمن کرده است

یک جهت تا دیده ام با غیر آن بی درد را***غیرتم از صد جهت راضی به مردن کرده است

مردهٔ ما راهنوز از اختلاط اوست عار***کان مسیحا دم ز وصلش روح در تن کرده است

وه که شد آلوده دامان آن که در تمکین حسن***خنده بر مستوری صد پاکدامن کرده است

محتشم رخش ترقی بین که آن رعنا سوار***آهوی شیرافکنش را روبه افکن کرده است

غزل شماره ۸۲: حرف عشقت مگر امشب ز یکی سرزده است

حرف عشقت مگر امشب ز یکی سرزده است***که حیا این همه آتش به گلت در زده است

زده جام غضب آن غمزه مگر غمزده ای***طاق ابروی تو را گفته و ساغر زده است

شعلهٔ شمع جمالت شده برهم زده آه***مرغ روح که به پیرامن آن پرزده است

خونت از غیرت اشک که به جوش است که باز***گل تبخاله ز شیرین رطبت سرزده است

می گذشتی وز میغ مژه خون می بارید****که به حیران شده ای چشم تو خنجر زده است

جیب جانش ز من اندر خطر است آن که چنین****دامن سعی به راه طلبت بر زده است

حاجبت کرده کمان زه مگر از کم حذری****داد جرات زده ای قصر تو را در زده است

خوش حریفیست که در وادی عشقت همه جا****خیمه با محتشم از لاف برابر زده است

غزل شماره ۸۳: از عاشقان حوالی آن خانه پر شده است

از عاشقان حوالی آن خانه پر شده است****دارالشفای عشق ز دیوانه پر شده است

از خود نگشته است به کس آشنا دلی****راه وثاقش از پی بیگانه پر شده است

تاره به جام خانه چشمم فکند عکس****این خانه از پری چو پری خانه پر شده است

از جرعه ای که ریخته ساقی به جام ما****گش فلک ز نعرهٔ مستانه پر شده است

رگهای جانم از گرهٔ غم به ذکر هجر****چون رشتهای سجه صد دانه پر شده است

عشاق را به دور تو از بادهٔ حیات****قالب تهی فتاده و پیمانه پر شده است

گردد مگر به وصف تو مقبول اهل طبع****دیوان محتشم که ز افسانه پر شده است

غزل شماره ۸۴: امشب دگر حریف شرابت که بوده است

امشب دگر حریف شرابت که بوده است****تا روز پرده سوز حجابت که بوده است

آن دم که دور گشته و ساقی تو بوده ای****پیشت که گشته مست و خرابت که بوده است

جنبیده چون لب تو به مستانه حرفها****لذت چش سئوال و جوابت که بوده است

دوری که اقتضای غضب کرده طبع می****شیدای سر خوشانه عتابت که بوده است

دوری دگر که کرده شلاین زبان تو را****مدهوش پاس بستر خوابت که بوده است

چون محتشم نبوده به گرد درت دوان****مخصوص خدمت از همه بابت که بوده است

غزل شماره ۸۵: کمر به کین تو ای دل چو یار جانی بست

کمر به کین تو ای دل چو یار جانی بست****طمع مدار که دیگر کمر توانی بست

به بزم وصل قدم چون نهم که عصمت او****گشود دست و مرا پای کامرانی بست

دری که دیده بروی دلم گشود این بود****که عشق آمد و درهای شادمانی بست

گز از خماردهم جان عجب مدار ای دل****که ساقی از لب من آب زندگانی بست

رخ از دریچهٔ معنی نمود آن که به ناز****میان حسن و نظر سدلن ترانی بست

شکست ساغر دل را به صد ملامت و باز****به دستیاری یک عشوهٔ نهائی بست

به نیم معذرتی آن هم از زبان فریب****در هزار شکایت ز نکته دانی بست

چو گرد قصد نگه کار غیر ساخت نخست****که چشم او به فریب از نگاهبانی بست

به عرض عشق نهان محتشم زبان چو گشود****میانهٔ من و او راه همزبانی بست

غزل شماره ۸۶: چو ناز او به میان تیغ دلستانی بست

چو ناز او به میان تیغ دلستانی بست****سر نیاز به فتراک بدگمانی بست

به دست جور چو داد از شکست عهد عنان****به یاد طاقت ما عهد هم عنانی بست

به بحر هجر چو لشگر شکست کشتی جان****اجل ز مرحمت احرام بادبانی بست

ز پای گرگ طمع دست حرص بند گشود****چو ناز او کمر سعی در شبانی بست

تو از طلب به همین باش و لب مبند که یار****زبان یک از پی ارنی ولن ترانی بست

تو ای سوار که بردی قرار و طاقت ما****بیا که دزد هوس دست پاسبانی بست

به روی من تو در مرگ نیز بگشائی****اگر توان در تقدیر آسمانی بست

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی****شوی ز کرده پشیمان به هم توانی بست

رقیب بار سکون بر در تو گو بگشا****که محتشم ز میان رخت کامرانی بست

غزل شماره ۸۷: گفتمش تیر تو خواهد به دل زار نشست

گفتمش تیر تو خواهد به دل زار نشست****به فراست سخنی گفتم و بر کار نشست

صحبتی داشت که آمیخت بهم آتش و آب****دی که در بزم میان من و اغیار نشست

غیر کم حوصله را بار دل از پای نشاند****لله الحمد که این فتنه به یک بار نشست

سایه پرورد بلا می شوم آخر کامروز****بر سرم مرغ جنون آمد و بسیار نشست

هر که چون شمع به بالین من آمد شب غم****سوخت چندان که به روز من بیمار نشست

پشت امید به دیوار وفای تو که داد****که نه در کوچهٔ غم روی به دیوار نشست

محتشم آن کف پا از مژه ات یافت خراش****گل بی خار شد آزرده چو با خار نشست

غزل شماره ۸۸: منتظری عمرها گر بگذاری نشست

منتظری عمرها گر بگذاری نشست****آخر از آن ره بر او گردسواری نشست

هر که ز دشت وجود خاست درین صید گاه****بهر وی اندر کمین شیر شکاری نشست

گرد تو را چون رساند فتنه به میدان دهر****هر که سر فتنه داشت رفت و به کاری نشست

غمزه زنان آمدی شاهسوار اجل****تیغ به دست تو داد خود به کناری نشست

خون مرا گرچه داد عاشقی تو به باد****هیچ ازین رهگذر بر تو غباری نشست

در قدح عشق ریز باده مرد آزمای****کز سر دعوی به بزم باده گساری نشست

محتشم خسته را پر بره انتظار****چهره به خون شد نگار تا به نگاری نشست

غزل شماره ۸۹: آن چه هر شب بگذرد از چرخ فریاد منست

آن چه هر شب بگذرد از چرخ فریاد منست****و آن چه آن مه را به خاطر نگذرد یاد منست

آن چه بر من کارها را سخت می سازد مدام****بی ثباتی های صبر سست بنیاد منست

عشق می گوید ز من قصر بلا عالی بناست****هجر می گوید بلی اما بامداد منست

می گریزد صید از صیاد یارب از چه رو****دایم از من می گریزد آن که صیاد منست

من ز در بیرون و اهل بزم اندر پیچ و تاب****کان پری را چشم بر در گوش برداد منست

امشبم محروم ازو اما بسی شادم که غیر****این گمان دارد که او در وحدت آباد منست

از شعف هر دم که نظم محتشم سنجید و گفت****آن که خواهد گور خسرو کند فرهاد منست

غزل شماره ۹۰: دوست با من دشمن و با دشمن من گشته دوست

دوست با من دشمن و با دشمن من گشته دوست****هر که با من دوست باشد دشمن جان من اوست

بر کدام ابرو کمان چشمم به سهو افتاده است****کان پری با من به چشم و ابرو اندر گفتگوست

برنخیزم از درش گر سازدم یکسان به خاک****زان که جسم خاکیم پروردهٔ آن خاک کوست

شوخ چشم من که دارد روی خوب و خوی بد****گر ز غیرت با نظر بازان به دست آن هم نکوست

از شکایتهای او دایم من دیوانه ام****با دل خود در سخن اما سخن را رو در اوست

گر ز دست توبه ام پیمانهٔ عشرت شکست****توبه گویان دست عهدم باز در دست سبوست

محتشم خودر ا خلاص از عشق می خواهم ولی****چون کنم چون مرغ دل در دام آن زنجیر موست

غزل شماره ۹۱: نهال گلشن دل نخل نو رسیدهٔ اوست

نهال گلشن دل نخل نو رسیدهٔ اوست****بهار عالم جان خط نودمیدهٔ اوست

ز چشم او به نگه کردنی گرفتارم****که از نهفته نگه های برگزیدهٔ اوست

ز شیوه های خدا آفرین او پیداست****هزار شیوهٔ نیکو که آفریده اوست

به دست تنگ قبائی دلم گرفتار است****که هر که راست دلی حبیب جان دریدهٔ اوست

ازو کشنده تر است آن سیاه نا پروا****که چشم باده کش سرمهٔ ناکشیدهٔ اوست

چو میروی پی صیدی هزار گونه شتاب****نهفته در حرکت های آرمیدهٔ اوست

به باغ او نروی ای طمع به گل چیدن****که زیب گلشن خوبی گل نچیدهٔ اوست

محل یار فروشی فغان که یاد نکرد****ز محتشم که غلام درم خریدهٔ اوست

غزل شماره ۹۲: حکمی که همچو آب روان در دیار اوست

حکمی که همچو آب روان در دیار اوست****خونریز عاشقان تبه روزگار اوست

از غیرتم هلاک که بر صید تازه ای****هم زخم زخم کاری و هم کار کار اوست

خون می چکاند از دل صد صید بی نصیب****تیر شکاری که نصیب شکار اوست

بدعاقبت کسی که چو من اعتماد وی****بر عهدهای بسته نا استوار اوست

حرفی که می گذارد و می داردم خموش****لطف نهان و مرحمت آشکار اوست

باغیست تازه باغ عذارش که بی گزاف****صد فصل در میان خزان و بهار اوست

نیکوترین نوازش جانان محتشم****آزار جان خسته و جسم فکار اوست

فریاد اگر نه جابر آزار او شود****سلمان جابری که خداوندگار اوست

غزل شماره ۹۳: گل چهره ای که مرغ دلم صید دام اوست

گل چهره ای که مرغ دلم صید دام اوست****زلفش بنفشه ایست که سنبل غلام اوست

همسایه ام شده مه نو آن که ماه نو****فرسوده خشتی از لب دیوار و بام اوست

صیت سبک عیاری من در جهان فکند****سنگین دلی که سکهٔ تمکین به نام اوست

در مرده جنبش آید اگر خیزد از زمین****آن فتنه زمان که قیامت قیام اوست

هرچند نیست کار دل من به کام من****من خوش دلم به اینکه دل من به کام اوست

برتافته است مدعیم دست اختیار****از بس که بازویش قوی از اهتمام اوست

محروم نیست از شکرستان او کسی****جز محتشم که طوطی شیرین کلام اوست

غزل شماره ۹۴: حسن که تابان ز سراپای توست

حسن که تابان ز سراپای توست****جوهرش از گوهر یکتای توست

ناز که غارتگر ملک دل است****مملکت آشوب ز بالای توست

غمزه که غارتگر ملک دل است****مملکت آشوب ز بالای توست

غمزه که جادوگر مردم رباست****سرمه کش نرگس شهلای توست

جلوه که نخلی است ز بستان حسن****دست نشان قد رعنای توست

عشوه که موجی ز محیط صفاست****غرق فنون از حرکتهای توست

فتنه که او سلسله بند بلاست****بندی گیسوی سمن سای توست

سحر کزو پنجه دستان قویست****شانه کش زلف چلیپای توست

نطق که شمع لگن زندگی است****زنده به لعل سخن آرای توست

محتشم خسته که مشت خس است****موج خور بحر تمنای توست

غزل شماره ۹۵: مهر که سرگرم مه روی توست

مهر که سرگرم مه روی توست****مشعله گردان سر کوی توست

مه که بود صیقلیش آفتاب****آینه دار رخ نیکوی توست

سرو جوان با همه آزادگی****پیر غلام قد دل جوی توست

غنچه که گوئی دهنش گشته گوش****نکته کش از لعل سخنگوی توست

مشگ ختن کامده خاکش عبیر****خاک ره جعد سمن بوی توست

آهوی شیرافکن چشم بتان****تیر نظر خوردهٔ آهوی توست

مرغ دل محتشم خسته را****خانه کمانخانهٔ ابروی توست

غزل شماره ۹۶: مدعی که آتش اعراض فروزندهٔ توست

مدعی که آتش اعراض فروزندهٔ توست****مدعای دل او سوختن بندهٔ توست

گر کنی پرسش و بی جرم بود چون باشد****تهمت آلود گنه کاین همه شرمندهٔ توست

آن که افکنده به همت دو جهان را ز نظر****این گمان می کندش کز نظر افکندهٔ توست

کم مبادا که طراوت ده باغ طربست****گریهٔ بنده که آب چمن خندهٔ توست

محتشم کز چمن وصل تواش رانده فلک****بندهٔ ریشهٔ امید ز دل کندهٔ توست

غزل شماره ۹۷: امشب ای شمع طرب دوست که همخانهٔ توست

امشب ای شمع طرب دوست که همخانهٔ توست****هجر بال و پرما بسته که پروانهٔ توست

من گل افشان کاشانه خویشم بسرشک****که بخار مژهٔ جاروب کش خانهٔ توست

من خود از عشق تو مجنون کهن سلسله ام****که ز نو شهر بهم برزده دیوانهٔ توست

دل ویران من ای گنج طرب رفته به باد****دل آباد که ویران شده ویرانهٔ توست

من ز بزمت شده از بادیه پیمایانم****باده پیما که در آن بزم به پیمانهٔ توست

مکن ز افسانه غم رفته به خواب اجلم****تا ز سر خواب که بیرون کن افسانهٔ توست

محتشم حیف که شد مونس غیر آن دل دار****که انیس دل و جان من و جانانهٔ توست

غزل شماره ۹۸: گرچه بیش از حد امکان التفات یار هست

گرچه بیش از حد امکان التفات یار هست****رشک هم چندان که ممکن نیست با اغیار هست

زخم نوک خار رابا خود ده ای بلبل قرار****کاندرین بستان گل بی خار را هم خار هست

اضطرابم دار معذور ای پری کانجا که تو****در ظهوری جنبش اندر صورت دیوار هست

صبرم آن مقدار میفرما که می خواهد دلت****گر زمان حسن میدانی که آن مقدار هست

چند بر ما عرض عشق عاشقان خود کنی****عشق اگر کم نیست ای گل حسن هم بسیار هست

گوش اهل عشق از نظم غزل بی بهره نیست****تا زبان محتشم را قوت گفتار هست

غزل شماره ۹۹: دلت امروز به جا نیست دگر چیزی هست

دلت امروز به جا نیست دگر چیزی هست****سنبلت را سرما نیست دگر چیزی هست

آن که دیشب به من گفت و ز بزمش راندی****از تو امروز جدا نیست دگر چیزی هست

طوطی نطق حریفان همه لال است و به کس****خلقت آئینه نما نیست دگر چیزی هست

بزم حالیست ز نا محرم و از چهرهٔ راز****خاطرت پرده گشا نیست دگر چیزی هست

سخنت با من و چشمت که سراپاست نگاه****بر من بی سرو پا نیست دگر چیزی هست

عقل گفت این همه ناز است دگر چیزی نیست****غمزه اش گفت چرا نیست دگر چیزی هست

محتشم این همه تلخی و ترش ابروئی****ناز آن حور لقا نیست دگر چیزی هست

غزل شماره ۱۰۰: در ظل همائی که بر او میل جهانی است

در ظل همائی که بر او میل جهانی است****مرغان اولی الاجنحه را خوش طیرا نیست

در حسرت آن طایر بی بال و پر ما****خوش دل شکن آهنگی و دل گاه فغانیست

پر گرم مران ای بت سر کش که به راهت****در هر قدم افتاده ز پا سوخته جا نیست

برتاب عنان خود ازین راه که رد پی****دیوانهٔ بی دهشت گیرنده عنانیست

مستغرق وصل است کسی از تو که او را****از وصل و فراق تو نه سود و نه زیانیست

تمییز من و غیر حوالت به نظر کن****کاندر رخ هر عاشقی از عشق نشانیست

گو قهر به اغیار مکن بهر دل ما****آن شوخ که در هر غضبش لطف نهانیست

آهسته خدنگی زد و از سینه گذر کرد****جنبش این تیر چه پرزور کمانیست

طرز سخن محتشم از غیر مجوئید****کاین لهجه خاصی است که مخصوص زمانی است

غزل شماره ۱۰۱: ای پری غم نیست گر مثل منت دیوانه ایست

ای پری غم نیست گر مثل منت دیوانه ایست****هر گلی را بلبلی هر شمع را پروانه ایست

مرغ دل گرد لب و خال می گردد بلی****هر کجا مرغیست سرگردان آب و دانه ایست

جان فدای گوشهٔ آن چشم مخمورانه باد****کز قفای هر نگاهش ناز محبوبانه ایست

باده ای کاین هفت خم در خود نیابد ظرف آن****پیش دست ساقی ما در ته پیمانه ایست

درد و غم یک سر به ما پیما که از محنت کشان***شیرخوار مرد خالی کردن خمخانه ایست

خردسالی را گرفتارم که در آداب حسن***یوسف مصری بر او طفل مکتب خانه ایست

دل که می جوید ره بیرون شد از چشم خراب***مضطرب دیوانه سرگشته در ویرانه ایست

داستان محتشم بشنو دم از مجنون مزن***کاین حدیث تازه است و آن کهن افسانه ایست

غزل شماره ۱۰۲: درهم است آن بت طناز نمی دانم چیست

درهم است آن بت طناز نمی دانم چیست***ملتفت نیست به من باز نمی دانم چیست

بودی بنده نواز آن مه و امروز از ناز***کرده قانون دگر ساز نمی دانم چیست

گوشهٔ چشم به من دارد و مخصوصان را***می کند سوی خود آواز نمی دانم چیست

صد ره افتاده نگاهش به غلط جانب من***این نگاه غلط انداز نمی دانم چیست

من گمان زد به گنه و آن بت بدخو کرده***با حریفان جدل آغاز نمی دانم چیست

راز در پرده و اهل غرض استاده خموش***غرض از پوشش این راز نمی دانم چیست

محتشم سر به گریبان حیل برده رقیب***فکر آن شعبده پرداز نمی دانم چیست

غزل شماره ۱۰۳: ای در درون جان ز دل من کرانه چیست

ای در درون جان ز دل من کرانه چیست***جائی چنین کراست درون آبهانه چیست

در هر زمان زمانه به شغلی قیام داشت***جز عشق در زمان تو شغل زمانه چیست

گر خون گرفته ای نگرفته عنان تو***این خون که می چکد ز سر تازیانه چیست

پرگار خود چو عشق به گردش در آورد***ظاهر شود که کار درین کارخانه چیست

گر عشق نیست واسطه بر گرد یک نهال***پرواز صد همای بلند آشیانه چیست

غالب حریف صحبت اگر دی نبوده غیر***امروزش این مصاحبت غالبانه چیست

گیرد ز من امانت جان قاصدی که او***گوید که در میان من و او نشانه چیست

چون چشم اوست نازی و از من بهانه ای****خلقی برای آشتی اندر میانه چیست

خوابم گرفت محتشم از گفته های تو****بیتی بخوان ز گفته سلمان بهانه چیست

غزل شماره ۱۰۴: مطرب بگو که این تری و این ترانه چیست

مطرب بگو که این تری و این ترانه چیست****وین شعله در رگ و پی چنگ و چغانه چیست

ساقی صفای صبح جوانان پارسا****در درد تیره فام شراب شبانه چیست

واعظ تو را که دامن ازینها فتاده پاک****این آستین فشانی لایعقلانه چیست

خواب ملال تا رود از سر زمانه را****حرفی از آن یگانه بگو این افسانه چیست

ای کعبه رو که دور ز عشقی طواف تو****غیز از نظاره در و دیوار خانه چیست

یک جان چو درد و جسم نمی باشد ای حکیم****پس در دو کون ذات بدیع یگانه چیست

ای دل چو مرغ میفکند پر در این فضا****چندین هزار بیضه درین آشیانه چیست

کالای حسن او چو به قیمت نمی دهند****ای چشم پر در این همه عرض خزانه چیست

ابرست در تراوش و صبح است در طلوع****ساقی دگر برای تعلل بهانه چیست

دندان ز لعل و خال بتان محتشم بکن****تو مرغ دیگری هوس آب و دانه چیست

غزل شماره ۱۰۵: گر بدانی که گرفتار کمندت دل کیست

گر بدانی که گرفتار کمندت دل کیست****ور کنی جزم که مهر تو در آب و گل کیست

داد عصمت دهی از بهر رضای دل او****تا هوس پیشه بداند که دلت مایل کیست

سگت آهسته نهد پا به زمین از غیرت****تا بداند که سر کوی تو سر منزل کیست

بعد از آن هم که کنی به سملم از تاب حسد****ترسم از رشک بگویند که این به سمل کیست

برده این قافله از قافله مشگ سبق****یارب این عطرفشانی عمل محمل کیست

گرچه آواز وی از محفل او می شنوم****دلم از دغدغه خونست که در محفل کیست

محتشم زد چو گدایان در دریوزه عام****تا به این پی نتوان برد که او سائل کیست

غزل شماره ۱۰۶: رفته مهر از شکرت در شکرستان تو کیست

رفته مهر از شکرت در شکرستان تو کیست****ما زدوریم مگس ران مگس خوان تو کیست

من ز سودای تو دیوانهٔ صحرا گردم****بندی سلسلهٔ زلف پریشان تو کیست

نغمهٔ سنج تیرت منم از یک سر تیر****سینه آماج کن ناوک پران تو کیست

من خود از زخم غمت می شکفانم گل داغ****به سر شک آبده خنجر مژگان تو کیست

دامن آلاست ز اشک من مجنون درو دشت****اشک پالای خود از گوشهٔ داماں تو کیست

محتشم را نده بزمت شده از نادانی****همدم انجمن آرای سخندان تو کیست

غزل شماره ۱۰۷: شب یلدای غمم را سحری پیدا نیست

شب یلدای غمم را سحری پیدا نیست****گریه های سحرم را اثری پیدا نیست

هست پیدا که به خون ریختنم بسته کمر****گرچه از نازکی او را کمری پیدا نیست

به که نسبت کنمت در صف خوبان کانجا****از تجلی جمالت دگری پیدا نیست

نور حق ز آینهٔ روی تو دایم پیداست****این قدر هست که صاحب نظری پیدا نیست

پشه سیمرغ شد از تربیت عشق و هنوز****طایر بخت مرا بال و پری پیدا نیست

بس عجب باشد اگر جان برم از وادی عشق****که رهم گم شده و راهبری پیدا نیست

شاهد بی کسی محتشم این بس که ز درد****مرده و بر سر او نوحه گری پیدا نیست

غزل شماره ۱۰۸: هرکس نکرد ترک سر از اهل درد نیست

هرکس نکرد ترک سر از اهل درد نیست****در پای دوست هر که نشد کشتهٔ مرد نیست

ناصح مور ز مهر و غم درد ما مخور****ما عاشقیم و در خور ما غیر درد نیست

می ریزم از دو دیده به یاد تو اشک گرم****شبها که همدمم به جز آه سرد نیست

بر درگهت که نقد دو عالم نثار اوست****ما را ز انفعال به جز روی زرد نیست

جمعند وحشیان همه بر من همین دل است****آن وحشی که با من صحرانورد نیست

تهمت کش وصالم و در گرد کوی تو****جز گرد کوچه بهر من کوچه گرد نیست

هرچند دل رفیق غم و درد و محنت است****جمعست خاطرم که به کوی تو فرد نیست

شبها به دوستان چو خوری باده یاد کن****از محتشم که یک نفسش خواب و خورد نیست

غزل شماره ۱۰۹: گرچه قرب درگهت حدمن مهجور نیست

گرچه قرب درگهت حدمن مهجور نیست****گر به لطفم گه گهی نزدیک خوانی دور نیست

شمع مجلس در شب وصل تو سوزد من ز هجر****چون نسوزم کاین سعادت یک شبم مقدور نیست

با تو نزدیکان نمی گویند درد دوریم****آری آری تندرستان را غم رنجور نیست

حور می گفتم تو را خواندی سگ کوی خودم****سهو کردم جان من این مردمی در حور نیست

این که می سازیم بر خوان غمت با تلخ و شور****جز گناه طالع ناساز و بخت شور نیست

موکبت را دل چو با خود می برد ای افتاب****تن چرا در سایه آن رایت منصور نیست

محتشم را محتشم گردان به اکسیر نظر****کان گدارا چون گدایان سیم و زر منظور نیست

غزل شماره ۱۱۰: بی تصرف حسن را در هیچ دل تاثیر نیست

بی تصرف حسن را در هیچ دل تاثیر نیست****بی وقوف کیمیاگر نفع در اکسیر نیست

کلک مانی سحر کرد و بر دلی ننهاد بند****کانچه مقصود دل است از حسن در تصویر نیست

دست عشقت کز تصرفهای کامل کوته است****هست دامن گیر من اما گریبان گیر نیست

شهر را کردن حصار و بر ظفر دادن قرار****دخل در تسخیر می دارد ولی تسخیر نیست

قلعه دل سالم از کوته کمندیهای توست****ورنه در امداد خیل حسن را تقصیر نیست

شاه عشقت با همه کامل عیاریها زده****سکه ای در کشور دل کایمن از تغییر نیست

بند نامضبوط و صید بسته قادر بر نجات****صید بند ایمن که پای صید بی زنجیر نیست

عشقت از معماری دل دور دارد خویش را****این کهن ویرانه گویا لایق تعمیر نیست

از تو دارد محتشم دیگر شکایتها بلی****جمله را گنجایش اندر حیز تقریر نیست

غزل شماره ۱۱۱: گرچه پای بندی عشق تو بی زنجیر نیست

گرچه پای بندی عشق تو بی زنجیر نیست****از گریزش نیز غافل بودن از تدبیر نیست

در تصرف کوش تا عشقم شود کامل عیار****کانچه مس را زر تواند ساخت جز اکسیر نیست

حسن افسون است و دل افسون پذیر اما اگر****نیست افسون دم در افسون ذره ای تاثیر نیست

صید را هرچند زور خود برون آرد ز قید****در طریق ضبط او صیاد بی تقصیر نیست

پر برای مرهمی خوارم مکن کاندر دلم****خار خاری هست اما زخم تیغ و تیر نیست

ز اعتماد آن که در زلفت به یک تارم اسیر****چندم آری در جنون این تار خود زنجیر نیست

سرمده خیل ستم را در دل من چون هنوز****یک سر این کشور تو را در قبضهٔ تسخیر نیست

صید را اینجا خطر دارد تو خاطر جمع دار****ای دل وحشی که این صیاد وحشی گیر نیست

در وصال اسباب جمع و محتشم محروم از او****وصلت معشوق و عاشق گویا تقدیر نیست

غزل شماره ۱۱۲: گر با توام ز دیدن غیرم گزیر نیست

گر با توام ز دیدن غیرم گزیر نیست****ور دورم از تو خاطرم آرام گیر نیست

در هجر اینچنینم و در وصل آن چنان****خوش آن که هجر و وصل تواش در ضمیر نیست

بیمار دل به ترک تو صحبت پذیر نیست****اما بلاست اینکه نصیحت پذیر نیست

فرهاد رخم پرور چشم حقارتست****اما به دیدهٔ دل شیرین حقیر نیست

خسرو حریص تاختن رخش شور هست****اما حریف ساختن جوی شیر نیست

در زیر خنجر اجلش شکر واجب است****صیدی که او بقید محبت اسیر نیست

در سینۀ خار اشارات او به غیر***زخمیست محتشم که کم از زخم تیر نیست

غزل شماره ۱۱۳: با بد آموزت مگر قانون الفت ساز نیست

با بد آموزت مگر قانون الفت ساز نیست***که امشب تیر تغافل در کمان ناز نیست

مرغ دل کامد به سویت چون کنم ضبطش که هیچ***رشته ای برپای این گنجشک نوپرواز نیست

ای اجل چندان که خواهی کامرانی کن که هست***دشت پر صید و خطا در شست صیدانداز نیست

کرده از بی اختیاریهای مستی امشبم***مخزن رازی که خود هم محرم آن راز نیست

بس که دل گم گشته در نخجیرگاه دلبران***نیست گنجشکی که رد چنگال صد شهباز نیست

عشوه می خواهد به آن بزمم کشاند مو کشان***ناز می گوید مرو زحمت مکش در باز نیست

محتشم فریاد میکن تا به تن آرد که هست***داد زن چندان که گوش کس برین آواز نیست

غزل شماره ۱۱۴: هرچند خون عاشق بی دل حلال نیست

هرچند خون عاشق بی دل حلال نیست***در خون من گرفت به آن خردسال نیست

حسنش امان یک نگهم بیشتر نداد***در حسن آدمی کش او اعتدال نیست

دی وقت راندن من از آن بزم بود مست***کامروز در رخش اثر انفعال نیست

شاخ گلی و گرنه هنوز ای پسر کجاست***سروی که در ره تو سرش پایمال نیست

ماه نوی ولی به ظهور تو از بتان***یک آفتاب نیست که در او زوال نیست

از یک هلال اگرچه نه ای بیشتر هنوز***یک سینه نیست کز تو بر او صد هلال نیست

حسن تو راست زیر نگین صد جهان جمال***یک دل حریف این همه حسن و جمال نیست

از سادگی دمی ز تو صد لطف می کنم***خاطر نشان خود که تو را در خیال نیست

خود را به عمد به هرچه می افکنی به خواب***ز افسانۀ منت اگر امشب ملال نیست

برداشتست بهر نثار تو چشم ما***چندان گوهر که در صدفت احتمال نیست

قدت هلال وار خمیده است در شباب****بر غیر عشق محتشم این حرف دال نیست

غزل شماره ۱۱۵: چون تو سروی در جهان ای نازنین اندام نیست

چون تو سروی در جهان ای نازنین اندام نیست****صد هزاران سرو هست اما بدین اندام نیست

حله جفت نباشد لایق اندام تو****زان که در پیراهن حور این چنین اندام نیست

گر قبا ترکانه پوشیدن چنین است ای پسر****در قبا پوشیدن ترکان چنین اندام نیست

گرچه هست از نازك اندامان زمین رشك فلك****به ز اندام تو در روی زمین اندام نیست

در گلستانی که آن سرو میان باریك هست****سرو را در دیده باریك بین اندام نیست

قد اگر این است و اندام این ور عنائی توراست****راستی در قد سرو راستین اندام نیست

محتشم نخلی کز و گلزار جانم تازه است****غیر ازین شیرین عذار یاسمین اندام نیست

غزل شماره ۱۱۶: ای گل امروز اداهای تو بی چیزی نیست

ای گل امروز اداهای تو بی چیزی نیست****خنده وسوسه فرمای تو بی چیزی نیست

می زند غیر در صلح به من چیزی هست****و اندرین باب تقاضای تو بی چیزی نیست

میدهی پهلوی خاصان به اشارت جایم****این خصوصیت بیجای تو بی چیزی نیست

من خود ای شوخ گنه کارم و مستوجب قهر****با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست

فاش در کشتن من گرچه نمی گوئی هیچ****جنبش لعل شکرخای تو بی چیزی نیست

رنگ آشفتگی از روی تو گر نیست عیان****پیچش زلف سمن سای تو بی چیزی نیست

محتشم زان ستم اندیش حذر کن که امروز****اضطراب دل شیدای تو بی چیزی نیست

غزل شماره ۱۱۷: درین کز دل بدی با من شکی نیست

درین کز دل بدی با من شکی نیست****که خوبان را زبان با دل یکی نیست

چو نی یك استخوانم نیست درتن****که بر وی از تو زخم ناوکی نیست

بهر دردم که خواهی مبتلا کن****که ایوب تو را صبر اندکی نیست

رموز نالهٔ بلبل که داند****درین گلشن که مرغ زیرکی نیست

دلم از دست طفلی ترک سر کرد****که بی آسیب تیغش تارکی نیست

نه از غالب حریفیهای حسن است****که یک عالم حریف کودکی نیست

در وارستگی در قلزم عشق****مجو کاین بحر مهلک را تکی نیست

اگر مرد رهی راه فنا پوی****که سالک را ازین به مسلکی نیست

مرنجان محتشم را کو سگ توست****سگی کاندر وفای او شکی نیست

غزل شماره ۱۱۸: آینهٔ جان به جز آن روی نیست

آینهٔ جان به جز آن روی نیست****سلسلهٔ دل به جز آن موی نیست

رخ اگر اینست که آن ماه راست****روی دگر ماه و شان روی نیست

قد اگر این است که آن سرور است****سرو سهی را قد دلجوی نیست

نگهت اگر نگهت گیسوی اوست****یک سر مو غالیه را بوی نیست

گر سخن اینست که او می کند****در همهٔ عالم دو سخنگوی نیست

خوی بد از فتنه گریهای اوست****یار به از دلبر بدخوی نیست

محتشم از جان چو سگ کوی اوست****آه چرا بر سر آن کوی نیست

غزل شماره ۱۱۹: تیر او تا به سرا پردهٔ دل ماوا داشت

تیر او تا به سرا پردهٔ دل ماوا داشت****خیمهٔ صبر من دل شده را برپا داشت

تا به چنگ غمش افتاد گریبان دلم****عاقبت دست ز دامان من شیدا داشت

عقل دیوانه شدی گر بنمودی لیلی****بهمان شکل که در دیدهٔ مجنون جا داشت

بس که در سرکشی آن مه به من استغنا کرد****غیرت عشق مرا نیز به استغنا داشت

دی به مجلس لبش از ناز نجنبید ولی****نرگسش با من حیران همه دم غوغا داشت

از کمانخانهٔ ابرو به تکلف امروز****تیر بر هر که زد از غمزه نظر بر ما داشت

با خیالش دل من دوش شکایتها کرد****ورنه با آن دو لب امروز شکایتها داشت

مدعی خواست که گوید بد من کس نشنید****شد نفس گیر ز غم خوش نفس گیرا داشت

محتشم بس که در آن کوی به پهلو گردید****دوش چون قرعه هزار آبله بر اعضا داشت

غزل شماره ۱۲۰: گرچه بر رویم در لطف از توجه بازداشت

گرچه بر رویم در لطف از توجه بازداشت****تا توانست از درم بیرون به حکم نازداشت

جراتم با آن که بی دهشت به صحبت می دواند****دور باش مجلس خاصم بر آن در بازداشت

بزم شد فانوس و جانان شمع و دل پروانه ای****کز برون خد را بگرد شمع در پرواز داشت

دل که در بزمش به حیلت دخل نتوانست کرد****گریه بر خواننده عقل حیل پرداز داشت

شد نصیب من که صید لاغرم اما ز دور****در کمان هر تیر کان ترک شکارانداز داشت

بر رخم محرومی صحبت در امید بست****خاصه آن صحبت که وی با محرمان راز داشت

محتشم کز قرب روز افزون تمام امید بود****کی خبر زین عشق هجر انجام وصل آغاز داشت

غزل شماره ۱۲۱: آن شاه ملک دل ستم از من دریغ داشت

آن شاه ملک دل ستم از من دریغ داشت****دریای لطف بود و نم از من دریغ داشت

صدنامهٔ بی دریغ رقم زد به نام غیر****وز کلک خویش یک رقم از من دریغ داشت

اغیار را به عشوهٔ شیرین هلاک کرد****وز کینهٔ زهر چشم هم از من دریغ داشت

صد بار سرخ شد دم تیغش به خون غیر****این لطفهای دم به دم از من دریغ داشت

با مدعی که لایق بیداد هم نبود****صد لطف کرد و یک ستم از من دریغ داشت

من جان فشاندم از طمع بوسه ای بر او****او توشه ره عدم از من دریغ داشت

کردم گدائی نگهی محتشم ازو****آن پادشاه محتشم از من دریغ داشت

غزل شماره ۱۲۲: بس که مجنون الفتی با مردم دنیا نداشت

بس که مجنون الفتی با مردم دنیا نداشت****از جدائی مر دو دست از دامن صحرا نداشت

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس****ظن مردم این که لیلی چهرهٔ زیبا نداشت

دوش چون پنهان ز مردم می شدی مهمان دل****دیده گریان شد که او هم خانه تنها نداشت

ای معلم هر جفا کان تندخو کرد از تو بود****پیش ازین گر داشت خوی بد ولی اینها نداشت

شد به اظهار محبت قتل من لازم بر او****ورنه تیغ او سر خونریز من قطعا نداشت

بر دل ما صد خدنگ آمد ز دستش بی دریغ****آن چه می آید ز دست او دریغ از ما نداشت

محتشم دیروز در ره یار را تنها چو دید****خواست حرفی گوید از یاری ولی یارا نداشت

غزل شماره ۱۲۳: خاطری جمع ز شبه آن که تو میدانی داشت

خاطری جمع ز شبه آن که تو میدانی داشت****کاینقدر حسن بیک آدمی ارزانی داشت

حسن آخر به رخ شاهد یکتای ازل****عجب آیینه ای از صورت انسانی داشت

دهر کز آمدنت داشت به این شکل خبر****خنده ها بر قلم خوش رقم مانی داشت

وهم کافر شده حیران تو گفت آن را نیز****که نه هرگز نگران گشت و نه حیرانی داشت

ماه را پاس تو در مشعله گردانی بست****مهر را بزم تو در مجمره سوزانی داشت

زود بر رخصت خود کلک پشیمانی راند****شاه غیرت که دل از وی خط ترخانی داشت

خونم افسوس که در عهد پشیمانی ریخت****که نه افسوس ز قتلم نه پشیمانی داشت

محتشم از همهٔ خوبان سر زلف تو گرفت****در جنون بس که سر سلسلهٔ جنبانی داشت

غزل شماره ۱۲۴: بعد چندین انتظار آن مه به خاک ما گذشت

بعد چندین انتظار آن مه به خاک ما گذشت****گرچه درد انتظار از حد گذشت اما گذشت

روز شب گردد ز تاریکی اگر بیند به خواب****آن چه بی خورشید روی او ز غم بر ما گذشت

از رهی آزاده سروی خاست کز رفتار او****بانگ واشوقا گذشت از آسمان هر جا گذشت

نسبت خاصی از او خاطر نشینم شد که دوش****با تواضعهای عام از من به استغنا گذشت

لحظه ای زین پیش چون شمعم سراپا در گرفت****حرفم آن آتش زبان را بر زبان گویا گذشت

ای زناوکهای پیشین جان و دل مجنون تو****تیر دیگر در کمان لطف نه آنها گذشت

پر تزلزل شد زمین یارب قیامت رخ نمود****یا زخاک محتشم آن سرکش رعنا گذشت

غزل شماره ۱۲۵: فغان که همسفر غیر شد حبیب و برفت

فغان که همسفر غیر شد حبیب و برفت****مرا گذاشت درین مملکت غریب و برفت

چو گفتمش که نصیبم دگر ز لعل تو نیست****گشود لب به تبسم که یا نصیب و برفت

چو گفتمش که دگر فکر من چه خواهد بود****به خنده گفت که فکر رخ حبیب و برفت

چو گفتمش که مرا کی ز ذوق خواهد کشت****نوید آمدنت گفت عنقریب و برفت

رقیب خواست که از پا درآردم او نیز****مرا نشاند به کام دل رقیب و برفت

نشست برتنم از تاب تب عرق چندان****که دست شست ز درمان من طبیب و برفت

ز دست محتشم آن گل کشد دامن وصل****گذاشت خواری هجران به عندلیب و برفت

غزل شماره ۱۲۶: ناله چندان ز دلم راه فلک دوش گرفت

ناله چندان ز دلم راه فلک دوش گرفت****که مذن سحر از نالهٔ من گوش گرفت

عرش آن بار گران را سبک از دوش انداخت****خاک بی باک دلیر آمد و بر دوش گرفت

کرد ساقی قدحی پر که کسش گرد نگشت****آخر آن رطل گران رند قدح نوش گرفت

آتشی کز همهٔ ظاهر نظران پنهان بود****دیگ سودای من از شعلهٔ آن جوش گرفت

بادهٔ عشق از آن پیش که ریزند به جام****آتش نشهٔ آن در من مدهوش گرفت

سر نا گفتنی عشق فضولی می گفت****عقل صدباره به دندان لب خاموش گرفت

هرکس آورد به کف دامن سروی ز هوس****محتشم دامن آن سرو قباپوش گرفت

غزل شماره ۱۲۷: بردوش آن قدر دل من بار غم گرفت

بردوش آن قدر دل من بار غم گرفت****کاندر شباب قد من زار خم گرفت

بی طاق ابروی تو که طاق است در جهان****چندان گریست دیده که این طاق نم گرفت

تا ملك حسن بر تو گرفت ای صنم قرار****آفاق را تمام سپاه ستم گرفت

راه حریم کوی تو بر من رقیب بست****ناآشنا سگی ره صید حرم گرفت

لیلی اگرچه شور عرب شد به دلبری****شیرین زبان من ز عرب تا عجم گرفت

در ملك جان زدند منادی که الرحیل****سلطان حسن یار چه از خط حشم گرفت

می خواستم به دوست نویسم حدیث شوق****آتش ز گرمی سخنم در قلم گرفت

عید است و هرکه هست بتی را گرفته دست****امروز نیست بر من مست ای صنم گرفت

ملك سخن که تیز زبانان گذاشتند****بار دگر به تیغ زبان محتشم گرفت

غزل شماره ۱۲۸: حسن پری جلوه کرد دیو جنونم گرفت

حسن پری جلوه کرد دیو جنونم گرفت****ای دل بدخواه من مژده که خونم گرفت

من که شب غم زدم بس خم از اقلیم عشق****تفرقه چونم شناخت حادثه چونم گرفت

خنجر جور توام سینه به نوعی شکافت****کاب دو چشم از برون راه درونم گرفت

بهر رضای توام چرخ ز قصر حیات****خواست به زیر افکند بخت نگونم گرفت

هیچ گه از جرم عشق گرم به خونم نگشت****خوی تو در عاشقی بس که زبونم گرفت

عشق که تسخیر من از خم زلف تو کرد****در خم من سالها داشت کنونم گرفت

محتشم از مردمان بود دل من رمان****رام پری چون شدم گرنه جنونم گرفت

غزل شماره ۱۲۹: بود شهری و مهی آن نیز محمل بست و رفت

بود شهری و مهی آن نیز محمل بست و رفت***کرد خود بدمهری و تهمت به صد دل بست و رفت

بود محل بندی لیل ز باد روزگار***محملی کز ناز آن شیرین شمایل بست و رفت

تا نگردم گرد دام زلف دیگر مهوشان***پای پروازم به آن مشگین سلاسل بست و رفت

دل به راه او چو مرغ نیم به سمل می طپید***او به فتراک خودش چون صید به سمل بست و رفت

تا گشاید بر که از ما قایلان درد خویش***چشم لطفی کز من آن بی درد و غافل بست و رفت

خود در آب چشم خویشم غرق و می سوزم که او***غافل از سیل چنین پرزور محمل بست و رفت

لال بادا محتشم با همدمان کان تازه گل***رخت ازین گلشن ز غوغای عنا دل بست و رفت

غزل شماره ۱۳۰: یارم طریق سرکشی از سر گرفت و رفت

یارم طریق سرکشی از سر گرفت و رفت***یکباره دل ز بی دل خود بر گرفت و رفت

رو دروبال کرد مرا اختر مراد***کان مه پی رقیب بد اختر گرفت و رفت

غلطان به خاک بر سر راهش مرا چو دید***دامن کشان ز من ره دیگر گرفت و رفت

گفتم عنان بگیر دلم را که می رود***آن بی وفا عنان تکاور گرفت و رفت

یک نکته گفتمش که ز من بشنو و برو***صد نکته بیش بر من ابتر گرفت و رفت

دل هم که خوی با ستم عشق کرده بود***دنبال آن نگار ستمگر گرفت و رفت

ای محتشم بسوز فراق این زمان بساز***کان افتاب سایه ز ما برگرفت و رفت

غزل شماره ۱۳۱: شهریار من مرا پابست هجران کرد و رفت

شهریار من مرا پابست هجران کرد و رفت***شهر را بر من ز هجر خویش زندان کرد و رفت

وقت رفتن داد تیغ غمزه را زهر آب ناز***وان نگه کردن مرا صد رخنه در جان کرد و رفت

من فکندم خویش را از خاکساری در رهش***او ز استغنا مرا با خاک یکسان کرد و رفت

غایب از چشمم چو میشد با نگاه آخرین***خانهٔ چشم مرا از گریه ویران کردو رفت

روز اقبال مرا در پی شب ادبار بود***کز من آن خورشید تابان روی پنهان کرد و رفت

باد یارب در امان از درد بی درمان عشق***آن که دردم داد و نومیدم ز درمان کرد و رفت

دوزخی تا بنده شد بهر عذاب محتشم***دوش کان کافر دلش تاراج ایمان کرد و رفت

غزل شماره ۱۳۲: با رقیب آمد و این غمکده را در زد و رفت

با رقیب آمد و این غمکده را در زد و رفت***در نزد آتش غیرت به دلم در زد و رفت

جست برقی و به جان طمع آتش زد و سوخت***دی که ساغر زده از کلبهٔ من سر زد و رفت

آتشی سر زد و شدشمع طرب خانهٔ دل***مرغ جان آمد و گرد سر او پر زد و رفت

میزد او خود در صحبت چو من از بی صبری***در تکلیف زدم بر در دیگر زد و رفت

خواستم در سر مستی شومش دامن گیر***ناگهان سر زد و دامن به میان بر زد و رفت

آن که ساغر زده از مجلس غیر آمده بود***وه که در مجلس ما سنگ به ساغر زد و رفت

آشکارا به رخ خاکی من پای نهاد***سکهٔ مهر من غم زده بر زر زد و رفت

ملتفت گرچه به سمبل شدن صید نشد***ناوك افكند و دوید از پی و خنجر زد و رفت

گفتمش مرغ دلم راست به پا رشتهٔ

دراز***گرهی بر سر آن زلف معنبر زد و رفت

داغدار تو چنان ساخت که سوزش نرود***زان تعافل که برین سوخته اختر زد و رفت

این ابتر بود که نامد دگر آن آفت جان***که ره محتشم بی دل ابتر زد و رفت

غزل شماره ۱۳۳: خاست غوغائی و زیبا پسری آمد و رفت

خاست غوغائی و زیبا پسری آمد و رفت***شهر برهم زده تاراج گری آمد و رفت

تیغ بر کف عرق از چهره فشان خلق کشان***شعله آتش رخشان شرری آمد و رفت

طایر غمزه او را طلبیدم به نیاز***ناز تا یافت خبر تیز پری آمد و رفت

مدعی منع سخن کرد ولیکن به نظر***در میان من و آن مه خبری آمد و رفت

وقت را وسعت آمد شد اسرار نبود***آن قدر بود که پیک نظری آمد و رفت

قدمی رنجه نگردید ز مصر دل او***به دیار دل ما نامه بری آمد و رفت

محتشم سیر نچیدم گل رسوائی او***کاشنایان به سرم پرده دری آمد و رفت

غزل شماره ۱۳۴: چابکسواری آمد و لعبی نمود و رفت

چابکسواری آمد و لعبی نمود و رفت***نی نی عقابی آمد و صیدی ربود و رفت

آن آفتاب کشور خوبی چو ماه نو***ظرف مرا به آن می تند آزمود و رفت

نقش دگر بتان که نمی رفت از نظر***آن به تن به نوک خنجر مژگان زدود ورفت

تیری که در کمان توقف کشیده داست***وقت وداع بر دل ریشم گشود و رفت

حرفی که در حجاب ز گفت و شنود بود***آخر به رمز گفت و به ایما شنود و رفت

از بهر پای بوس وداعی که رویداد***رویم هزار مرتبه بر خاک سود و رفت

افروخت آخر از نگه گرم آتشی***در محتشم نهفته برآورد دود و رفت

غزل شماره ۱۳۵: زانطره دل سوی ذقنت رفته رفته رفت

زانطره دل سوی ذقنت رفته رفته رفت***در چه ز عنبرین رسنت رفته رفته رفت

پیشت چو شمع اشگ بتان قطره قطره ریخت***صد آبرو در انجمنت رفته رفته رفت

من بودم و دلی و هزاران شکستگی***آن هم به زلف پرشکنت رفته رفته رفت

گفتی که رفته رفته چو عمر آیمت به سر***عمرم ز دیر آمدنت رفته رفته رفت

رفتی به مصر حسن و نرفتی ازین غرور***آن جا که بوی پیرهنت رفته رفته رفت

جان را دگر به راه عدم ده نشان که دل***در فکر نقطهٔ دهنت رفته رفته رفت

ای محتشم فغان که نیامد به گوش یار***آوازه ای که از سخنت رفته رفته رفت

غزل شماره ۱۳۶: بی پرده برآئی چو به صحرای قیامت

بی پرده برآئی چو به صحرای قیامت***خلد از هوس آید به تماشای قیامت

هنگامه بگردد چو خورد غلغلهٔ تو***بر معرکه معرکه آرای قیامت

در حشر گر آید نم رحمت ز کف تو***روید همه شمشیر ز صحرای قیامت

در قتل من امروز مبر خوف مکافات***کاین داوری افتاد به فردای قیامت

بنشین و مجنبان لب عشاق که کم نیست***غوغای قیام تو ز غوغای قیامت

پروردهٔ تفتندهٔ بیابان تمنا***جنت شمرد دوزخ فردای قیامت

فرداست دوان محتشم از دست تو در حشر***با صد تن عریان همه رسوای قیامت

غزل شماره ۱۳۷: زین نقش خانه کی من دیوانه جویمت

زین نقش خانه کی من دیوانه جویمت***صورت طلب نیم که درین خانه جویمت

بیزم به جستجوی تو خاک دل خراب***گنجی عجب مدان که ز ویرانه جویمت

ای شمع دقت طلبم بین که در سراغ***ز آواز جنبش پر پروانه جویمت

عقلم فکند از ره و عشقم دلیل گشت***کز رهنمائی دل دیوانه جویمت

یک آشنا نشان توام در جهان نداد****شد نوبت این زمان که ز بیگانه جویمت

ای خواب خوش که گمشده ای چند هر شبی****تا صبح از شنیدن افسانه جویمت

در کوی شوقم ای دریک دانه معبدی است****کانجا به ذکر سبحه صد دانه جویمت

جام فراق دادی و رفتی که در خمار****چون بی خودان به نعرهٔ مستانه جویمت

غزل شماره ۱۳۸: کدام سرو ز سنبل نهاده بند به پایت

کدام سرو ز سنبل نهاده بند به پایت****که برده دل ز تو ای دلبران شهر فدایت

غم که کرده خلل در خرام چابکت ای گل****ز رهگذر که در پاخلیده خارجفایت

سیاست که ز اظهار عشق کرده خموشت****که حرف مهر کسی سر نمی زند ز ادایت

اشارت که سرت را فکنده پیش به مجلس****که بسته راه نگه کردن حریف ربایت

سفارش که تو را راز دار کرده بدین سان****که مهر حقه راست لعل روح فزایت

گهی به صفحهٔ رو زلف می نهی که بپوشد****شکسته رنگی رخسار آفتاب جلایت

گهی به سنبل مو دست میکشی که نگردد****دلیل عاشقی آشفتگی زلف دوتایت

تو از کجا و گرفتن به کوی عشق کسی جا****سگ تصرف آن دلبرم که برده ز جایت

اگر نه جاذبهٔ عاشقی بدی که رساندی****عنان کشان ز دیار جفا به ملک وفایت

متاز کم ز نکویان سمند ناز که هستی****تو از برای یکی زار و صد هزار برایت

به محتشم که سگ توست راز خویش عیان کن****که چون جریده به آن کو روی دود ز قفایت

غزل شماره ۱۳۹: به قصد جان من در جلوه آمد قد رعنایت

به قصد جان من در جلوه آمد قد رعنایت****به قربانت شوم جانا بمیرم پیش بالایت

ازین بهتر نمی دانم طریق مهربانی را****که ننشینم ز پا تا جان دهم از مهر در پایت

توانم آن زمان در عشق لاف دردمندی زد****که از درمان گریزم تا بمیرم در تمنایت

خوش آن مردن که بر بالین خویشت بینم و باشد****اجل در قبض جان تن مضطرب من در تماشایت

چو روز مرگ دوزندم کفن بهر سبکباری****روان کن جانب من تاری از جعد سمن سایت

چو روی منکران عشق در محشر سیه گردد****نشان رو سفیدیهای ما بس داغ سودایت

چه مردم کش نگاهست این که جان محتشم بادا****بلا گردان مژگان سیاه و چشم شهلایت

غزل شماره ۱۴۰: زهی گشوده کمند بلا سلاسل مویت

زهی گشوده کمند بلا سلاسل مویت****مهی نبوده بر اوج علا مقابل رویت

خوشم به لطف سگ درگهت که در شب محنت****رهی نموده ز روی وفا به سایل کویت

طرب فزا شده دشت جنون که خاك من آنجا****بباد رفته ز سم سمند بادیه پویت

رواج مشگ ختن چون بود که هست صبا را****هزار نافه گشائی ز جعد غالیه بویت

نهان ز غیر حدیث صبا بپرس خدا را****دمی که آید ازین ناتوان خسته به سویت

اگر به زلف تو بستم دلی مرنج که هر سو****یکی نه صد دل دیوانه بسته است به مویت

مرا چه غم که دل خسته رام شد به غم تو****درین غمم که مبادا شود رمیده ز خویت

تو دست برده به چوگان و خلق بهر تماشا****ز هر طرف سوی میدان به سر دویده چو گویت

وصال اگر طلبد محتشم بس این که بر آن کو****دمی برآئی و بیند ز دور روی نکویت

حرف ث

غزل شماره ۱۴۱: عمرها فکر وصال تو عبث بود عبث

عمرها فکر وصال تو عبث بود عبث****عشق بازی به خیال تو عبث بود عبث

سالها قطره زدن مور ضعیفی چو مرا****در پی دانهٔ خال تو عبث بود عبث

از تو هرگز چو سرافراز به سنگی نشدیم****میوهٔ جستن ز نهال تو عبث بود عبث

بی لبت تشنه چو مردیم شکیبائی ما****در تمنای زلال تو عبث بود عبث

پر برآتش زدن مرغ دل ما ز وفا***بر سر شمع جمال تو عبث بود عبث

به جوابی هم ازو چون نرسیدی ای دل***زان غلط بخش سئوال تو عبث بود عبث

محتشم فکر من اندر طلب او همه عمر***چون خیالات محال تو عبث بود عبث

غزل شماره ۱۴۲: دادم از دست برون دامن دلبر به عبث

دادم از دست برون دامن دلبر به عبث***به گمانهای غلط رفتم از آن در به عبث

چهرهٔ عصمت او یافت تغییر به دروغ***مشرب عشرت من گشت مکدر به عبث

تیره گشت آینهٔ پاکی آن مه به خلاف***شد سیه روز من سوخته اختر به عبث

بود در قبضهٔ تسخیر من اقلیم وصال***ناکهان باختم آن ملك مسخر به عبث

وصل هر نقد که در دامن امیدم ریخت***من بی صرفه تلف ساختم اکثر به عبث

جامهٔ هجر که بر قامت صبر است دراز***بر قد خویش بریدم من ابتر به عبث

محتشم گر نشد آشفته دماغت ز جنون***به چه دادی ز کف آن زلف معنبر به عبث

غزل شماره ۱۴۳: سالها از پی وصل تو دویدم به عبث

سالها از پی وصل تو دویدم به عبث***بارها در ره هجر تو کشیدم به عبث

بس سخنها که به روی تو نگفتم ز حجاب***بس سخنها که برای تو شیندم به عبث

تا دهی جام حیاتی من نادان صدبار***شربت مرگ ز دست تو چشیدم به عبث

تو به دست دگران دامن خود دادی و من***دامن از جمله بتان بهر تو چیدم به عبث

من که آهن به یک افسانه همی کردم موم***صدفسون بر دل سخت تو دمیدم به عبث

گرد صدخانه به بوی تو دویدم ز جنون***جیب صد جامه ز دست تو دریدم به عبث

محتشم بادهٔ محنت ز کف ساقی عشق***تو چشیدی به غلط بنده کشیدم به عبث

غزل شماره ۱۴۴: زهی طغیان حسنت بر شکیب کار من باعث

زهی طغیان حسنت بر شکیب کار من باعث****ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث

ندانم از تو هر چند از ستم فرمائی آزارم****که آن حسن ستم فرماست بر آزار من باعث

تو تا غایت نبودی خانمان ویران کن مردم****تو را شد بر تطاول پستی دیوار من باعث

ز کس حرمت دوشم چه خود را دور میداری****که ایمای تو شد بر جرات اغیار من باعث

خدا خون جهانی از تو خواهد خواست چون کرده****جهان را بر خرابی دیده خونبار من باعث

دگر در عشوه خواهم کرد گم ضبط زبان تا کی****شود لطف کمت بر رنجش بسیار من باعث

سبک کردم عیار خویش از این غافل که خواهد شد****بر استیلای نازش خفت مقدار من باعث

گره بر رشته ذکر ملایک می تواند زد****سر زلفت که شد بر بستن زنار من باعث

گزیدم صد ره انگشت تحیر چون ز محرومی****به زیر تیغ شد بر زخم او زنهار من باعث

ز ذوق امروز مردم حال غیر از وی چو پرسیدم****که بر اعراض پنهانی شد استغفار من باعث

غم

او محتشم بستی در نطقم اگر گه***نگشتی اقتضای طبع بر گفتار من باعث

حرف ج

غزل شماره ۱۴۵: گلخنیان تو را نیست به بزم احتیاج

گلخنیان تو را نیست به بزم احتیاج***کار ندارد به آب مرغ سمندر مزاج

رتبه به اسباب نیست ورنه چو بر آشیان***هد هد نادان نشست صاحب تختست و تاج

از همه ترکان ستاند هندوی چشم تو دل***از همه شاهان گرفت شحنهٔ حسن تو باج

گرچه تو را از ازل حسن خدا داد بود***عشق که بود این که داد حسن تو را این رواج

هر طرف از دلبران ملک ستاننده ایست***از طرفی کن خروج از همه بستان خراج

آن چه بر ایوب رفت نیست خوش اما خوشست***مرد که دارد شکیب درد که دارد علاج

خشم و تغافل به دست ورنه ازو محتشم***جور دمادم خوش است نیست به لطف احتیاج

غزل شماره ۱۴۶: گر به دردم نرسد آن بت غافل چه علاج

گر به دردم نرسد آن بت غافل چه علاج***ور کشد سر ز علاج من بی دل چه علاج

کار بحر هوس از رشگ به طوفان چو کشید***غیر زورق کشی خویش به ساحل چه علاج

قتل شیرین چو شد از تلخی جان کندن صبر***غیر منت کشی از سرعت قاتل چه علاج

دست غم زنگ ز پیشانی خدمت چو زدود***جز به تقصیر شدن پیش تو قایل چه علاج

نیم بسمل شده را خاصه به تیغ چو توئی***جز نهادن سر تسلیم به سمل چه علاج

نقد دین گرچه ندادن ز کف اولی ست ولی***ترک چشم تو چو گردیده محصل چه علاج

گو دل تازه جنون باش به زلفش دربند***اهل این سلسله را جز به سلاسل چه علاج

محتشم رفتن از آن کوست علاج دل تو***لیک چون رفته فروپای تو در گل چه علاج

غزل شماره ۱۴۷: اغیار را به صحبت جانان چه احتیاج

اغیار را به صحبت جانان چه احتیاج****بی درد را به نعمت درمان چه احتیاج

در قتل من که ریخته جسمم ز هم مکوش****کشتی چو شد شکسته به طوفان چه احتیاج

نخل توام به سعی مربی ثمر مبخش****خودرسته را به خدمت دهقان چه احتیاج

کی زنده دم تو کشد منت مسیح****پاینده را به چشمهٔ حیوان چه احتیاج

از لعبتان چین به خیال تو فارغیم****تا جان بود به صورت بی جان چه احتیاج

بعد طریق کعبهٔ مقصد ز قرب دل****چون بسته شد به بستن پیمان چه احتیاج

بهر ثبوت عشق چو در بزم منکران****دل چاک شد به چاک گریبان چه احتیاج

پیش ضمیر دلبر ما فی الضمیر دان****اظهار کردن غم پنهان چه احتیاج

در فقر چون عزیزی و خواری مساویند****درویش را به عزت سلطان چه احتیاج

چون دیگریست قاضی حاجات محتشم****مور ضعیف را به سلیمان چه احتیاج

غزل شماره ۱۴۸: درختان تا شوند از باد گاهی راست گاهی کج

درختان تا شوند از باد گاهی راست گاهی کج****قد خلق از سجودت باد گاهی راست گاهی کج

ز بس حسرت که دارد بر تواضع کردن شیرین****کشد نقش مرا فرهاد گاهی راست گاهی کج

زند پر مرغ روحم چون شود از باد جولانش****اطاقه بر سر شمشاد گاهی راست گاهی کج

نزاکت بین که سروش می شود مانند شاخ گل****به نازک جنبشی از باد گاهی راست گاهی کج

بلا زه بر کمان بندد چو در رقص آن سهی بالا****کند رعنا روی بنیاد گاهی راست گاهی کج

کمان بر من کشید و دل نواز مدعی هم شد****که تیرش بر نشان افتاد گاهی راست گاهی کج

به فکر قد و زلفش محتشم دیوانه شد امشب****خیالش بس که رو می داد گاهی راست گاهی کج

حرف ح

غزل شماره ۱۴۹: زهی ز تو دل ناوک سزای من مجروح

زهی ز تو دل ناوک سزای من مجروح****دلت مباد به تیر دعای من مجروح

عجب مدان که به تیر دعا شود دل سنگ****ز شست خاطر ناوک گشای من مجروح

شکست شیشهٔ دل در کفش که می خواهد****به شیشه ریزه آزار پای من مجروح

ز خاک تربت من گل دمید و هست هنوز****ز خار گلی داغهای من مجروح

جراحت دل ریشم ازین قیاس کنید****که هست صد دل بی غم برای من مجروح

دلم ز سوزن الماس درد خون شد و گشت****درون هم از دل الماس سای من مجروح

شد از دم تو مسیحا نفس دل مرده****دواپذیر و دل بی دوای من مجروح

خدنگ هجر تو زود از کمان حادثه جست****ز ما سوا نشد و ماسوای من مجروح

نماند محتشم از دوستان دلی که نشد****ز سوز گریه بر های های من مجروح

غزل شماره ۱۵۰: به زبان خرد این نکته صریح است صریح

به زبان خرد این نکته صریح است صریح****که نظر جز به رخ خوب قبیح است قبیح

مدعای دل عشاق بتان می فهمند****به اشارات نهانی ز عبارات صریح

آن که این حسن در اجزای وجود تو نهاد****معنی خاص ادا کرد به الفاظ فصیح

بر دل ریش چه شیرین نمکی می پاشید****در حدیث نمکین جنبش آن لعل ملیح

ما هلاکیم و نصیب دگران آب حیات****ما خرابیم و طبیب دگرانست مسیح

این که دل دیده شکست از تو درستست درست****این که بیمار تو گردیده صحیح است صحیح

محتشم کز تو به یک پیک نظر گشته هلاک****چشم حسرت به رخت دوخته چون صید ذبیح

غزل شماره ۱۵۱: ای لبت زنده کرده نام مسیح

ای لبت زنده کرده نام مسیح****به روان بخشی کلام فصیح

چهره ای داری از شراب صبوح****همچو خورشید نیم روز صبیح

هرچه می خواهی از جفا میکن****که صبیحی و نیست از تو قبیح

از شکر خوش ترست و شیرین تر****سخن تلخ از آن لبان ملیح

دیشبت به رکنابه بود مدار****کرده ای امشب آن کنابه صریح

از تو مائیم خسته و بیمار****دگران جمله سالمند و صحیح

آن صنم می زند خدنگ جفا****محتشم دست و پا چو صید ذبیح

غزل شماره ۱۵۲: دوش گفتند سخنها ز زبان تو صریح

دوش گفتند سخنها ز زبان تو صریح****الله الحمد که شد کین نهان تو صریح

بود عاشق کشی اندر همه عهدی پنهان****آخر این رسم نهان شد به زمان تو صریح

خوش برانداخته ای پرده که در خواهش می****هست در گوش من امشب سخنان تو صریح

دوش در مستی از آن رقعه نویسی هر حرف****که دلت داشت نهان کرد بیان تو صریح

آن که می داشت عبور تو به مسجد پنهان****دوش می داد به میخانه نشان تو صریح

با تو هم دشمنی غیر عیان شد امروز****بس که سوگند غلط خورد به جان تو صریح

به کنایت سخن از جرم کسی گفتی و گشت****کینۀ محتشم از حسن بیان تو صریح

حرف خ

غزل شماره ۱۵۳: غیر مگذار که در بزم تو آید گستاخ

غیر مگذار که در بزم تو آید گستاخ****گرم صحبت شود و با تو درآید گستاخ

در فریبنده سخنها چو دمد باد فسون****برقع از چهرۀ شرم تو گشاید گستاخ

به نگاه تو چو از لطف بشارت یابد****به اشارت ز لبت بوسه رباید گستاخ

دست جرات چو گشاید ز خیالات غلط****دستیازی به خیال تو نماید گستاخ

آن که پنهان کندت سجده چو می با تو کشد****آید و رخ به کف پای تو ساید گستاخ

هست شایستهٔ فیض نظر پاک بتی****که نظر در رخش از بیم نشاید گستاخ

محتشم بلبل باغ تو شد اما نه چنان****که در اندیشهٔ گل نغمه سراید گستاخ

غزل شماره ۱۵۴: زهی به دور تو آئین دلبران منسوخ

زهی به دور تو آئین دلبران منسوخ****ز طور تازه تو طور دیگران منسوخ

ز شهرت حسد اهل حسن برتو شده****حدیث یوسف و رشک برادران منسوخ

دلم نهاد بنای محبت چو توئی****محبت دگران شد بنا بر آن منسوخ

حدیث درد مرا دهر در میان انداخت****که شد حدیث دگر درد پروران منسوخ

لب زمانه به حرف سمنبری جنبید****که ساخت حرف تمام سمن بران منسوخ

خبر نداری از آن چاکری که خواهد کرد****بر تو خدمت صد ساله چاکران منسوخ

هنوز محتشم این نظم تازه شهرت بود****که گشت نظم جمیع سخنوران منسوخ

غزل شماره ۱۵۵: ای تو مجموعهٔ شوخی و سراپای تو شوخ

ای تو مجموعهٔ شوخی و سراپای تو شوخ****جلوهٔ شوخ تو رعنا قد رعنای تو شوخ

همهٔ اطوار تو دلکش همهٔ اوضاع تو خوش****همهٔ اعضای تو شیرین همهٔ اجزای تو شوخ

سر حیرانی چشمم ز کسی پرس ای گل****کافریدست چنین نرگس شهلای تو شوخ

فتنه در مملکت دل نکند دست دراز****به میان ناید اگز از طرفی پای تو شوخ

جامهٔ ناز به قد دگران شد کوتاه****خلعت حسن چو شد راست به بالای تو شوخ

نیست همتای تو امروز کسی در شوخی****ای همان گوهر یکتای تو همتای تو شوخ

محتشم بود ز ثابت قدمان در ره عشق****بردباری دلش از جا حرکتهای تو شوخ

حرف د

غزل شماره ۱۵۶: چو یار تیغ ستیز از نیام کین بدر آرد

چو یار تیغ ستیز از نیام کین بدر آرد****زمانه دست تعدی ز آستین بدر آرد

زند چو غمزهٔ و خویش را به لشگر دلها****کرشمه صد سپه فتنه از کمین بدر آرد

اگر ز شعبدهٔ عشق گم شود دل خلقی****چو بنگری سر از آن جعد عنبرین بدر آرد

امین عشق گذارد نگین مهر چو بر دل****ز خاک صبح جزا مهر آن زمین بدر آید

پس از هزار محل جویمش جریده جویابم****فلک ز رشگ نگهبانی از زمین به در آرد

نهان به کس منشین و چنان مکن که جنونم****گرفته دامنت از بزم عیش تن بدر آرد

رسد نسیم گل پند محتشم به تو روزی****که سبزه است سر از اوراق یاسمین بدر آرد

غزل شماره ۱۵۷: رفتی جهان پناها اقبال رهبرت باد

رفتی جهان پناها اقبال رهبرت باد****ظل همای دولت گسترده بر سرت باد

دولت که یاریت کرد پیوسته باد یارت****ایزد که داورت ساخت همواره یاورت باد

ای پر گشاده شهباز هرجا کنی نشیمن****چون بیضهٔ چرخ نه تو در زیر شهپرت باد

نسبت به شانت از من ناید اگر دعائی****گویم همین که عالم یک سر مسخرت باد

هر جوشنی که شبها من از دعا بسازم****روزی که فتنه بارد چون جامه در برت باد

خورشید با کواکب تا گرد دهر گردد****جبریل با ملایک در پاس لشگرت باد

هر جا زنی سرادق با هم دمان صادق****خورشید شمع مجلس جمشید چاکرت باد

تا موکب جلالت در ملک خویش گنجه****افزوده بر ممالک صد ملک دیگرت باد

تا نطق محتشم را ممکن بود تکلیم****هم داعی فدائی هم مدح گسترت باد

غزل شماره ۱۵۸: زندگانی بی غم عشق بتان یکدم مباد

زندگانی بی غم عشق بتان یکدم مباد****هر که این عالم ندارد زنده در عالم مباد

باد عمرم آن قدر کز شاخ وصلت برخورم****ور نمی خواهی تو بر خورداریم آن هم مباد

بی خدنگت یاددارم صد جراحت بر جگر***هیچ کس را این جراحتهای بی مرهم مباد

گر ز حرمانش ندارم زندگی بر خود حرام***مرغ روحم در حریم حرمتش محرم مباد

روز وصل دلبران گر شد نصیب دیگران***سایهٔ شبهای هجرت از سرما کم مباد

گفتمش کز درد عشقت غم ندارم در جهان***گفت هر عاشق که دردی دارد او را غم مباد

گر نباشد محتشم خوش دل به دور خط دوست***از بهار حسن او مرغ دلم خرم مباد

غزل شماره ۱۵۹: شهریارا صاحبا رفتی خدا یار تو باد

شهریارا صاحبا رفتی خدا یار تو باد***صاحب این بیستون خرگه نگهدار تو باد

در جهانگیری به یک گردش سراپای جهان***همچو مرکز در میان خط پرگار تو باد

کارفرمای قضا کاین برگ و سامان شغل اوست***دایم اندر شغل سامان دادن کار تو باد

ار جهاد حیدری ور دفع اعدا میکنی***دین ایزد را مدد ایزد مددکار تو باد

چشم دشمن تا نبیند روی نصرت را به خواب***خار در چشمش ز دست بخت بیدار تو باد

خصم کز رشک تو خونها خورد بهر جبر آن***در غزا خونش غذای تیغ خون بار تو باد

محتشم از بهر فتح و نصرت آن کامجو***لطف یزدان متفق به ایمن گفتار تو باد

غزل شماره ۱۶۰: دل مایل تو شد که سیه رو چو دیده باد

دل مایل تو شد که سیه رو چو دیده باد***خون گشته قطره قطره ز مژگان چکیده باد

جان نیز گشت پیرو دل کز ره اجل***خاری به پای بیهوده گردش خلیده باد

تن هم نمی کشد ز رهت پا بگفت من***کز سر کشی به دار سیاست کشیده باد

تو قبلهٔ رقیبی و من در سجود تو***کز بار مرگ پشت امیدم خمیده باد

با آن که می بری همه دم نام مدعی***نام تو می برم که زبانم بریده باد

با آن که غیر دامن وصلت گرفته است***من زنده ام که جیب حیاتم دریده باد

گر مرغ روحم محتشم از باغ روی تو***دل برندارد از چمن تن پریده باد

غزل شماره ۱۶۱: تا اختیار خود به رقیب آن نگار داد

تا اختیار خود به رقیب آن نگار داد***ناچار ترک او دل بی اختیار داد

تا او قرار داد که نبود جدا ز غیر***غیرت میان ما به جدائی قرار داد

من خود خراب از می حرمان شدم رقیب***داد طرب به مجلس آن میگسار داد

من بار راه هجر کشیدم جهان***او غیر را به بارگه وصل بار داد

من کلفت خمار کشیدم بناخوشی***او غیر را ز وصل می خوش گوار داد

آن پر خلاف وعده مرا بهر قتل نیز***صد انتظار داد ازین انتظار داد

گو محتشم به خواب عدم رو که دیگری***پاس درش بدیده شب زنده دار داد

غزل شماره ۱۶۲: خلل به دولت خان جهانستان مرساد

خلل به دولت خان جهانستان مرساد***به آن بهار ظفر آفت خزان مرساد

اگر ز جیب زمین فتنه ای برآرد سر***به آن بلند به رکاب سبک عنان مرساد

وگر ز ذیل فلک آفتی فرو ریزد***به آن مه افسر بهرام پاسبان مرساد

جهان اگر به مثل کام اژدها گردد***به آن وجود مبارک گزند آن مرساد

به این و آن چو رسد مژده های اهل زمین***نوید نصرت او جز ز آسمان مرساد

به دامنش که زمین روب اوست بال ملک***غباری از فتن آخر الزمان مرساد

ز راه دور عدم هر که بی محبت او***فتد به راه به دروازه جهان مرساد

چو محتشم کند از دل دعای دولت خان***به غیر بانگ اجابت بگوش جان مرساد

غزل شماره ۱۶۳: روزگاری رفت و از ما نامدت یک بار یاد

روزگاری رفت و از ما نامدت یک بار یاد***دردمندان فراموش کرده را میدار یاد

بی تکلف خوش طبیب مشفقی کز درد تو****مردم و هرگز نکردی از من بیمار یاد

گردد از قحط طراوت چون گلت بی آب و رنگ****خواهی آوردن بسی زین دیدهٔ خونبار یاد

من که دایم سر گران بودن ز لطف اندکت****این زمان زان لطف اندك می کنم بسیار یاد

یاد می کردم ز سال پیش یاد از قید عشق****فارغم امسال اما می کنم از یار یاد

با وجود رستگاری در صف زنهاریان****می کنم صد ره دمی زان تیغ با زنهار یاد

کی جدائی زان فراموشکار کردی محتشم****گر گمان بردی که خواهد کردش این مقدار یاد

غزل شماره ۱۶۴: چو تو را به قصد جولان سم بادپا بجنبد

چو تو را به قصد جولان سم بادپا بجنبد****لب سنگ خاره شاید که پی دعا بجنبد

چو به محشر اندر آئی دو جهان بناز کشته****عجب ار به دست فرمان قلم جزا بجنبد

چه خجسته جلوه گاهی که به عزم رقص آنجا****قدم آورد به جنبش که زمین ز جا بجنبد

فکند نسیم عشقت به جهان قدس اگر ره****ز هوس منزه آن را به دل این هوا بجنبد

دهد آن زمان هوس را رگ ذوق من به جنبش****که رکاب عزم آن مه پی قتل ما بجنبد

سخن از ره دو دیده به حریم دل نهدرو****به اشارهٔ ابروی او چو ز گوشه ها بجنبد

همهٔ خسروان معنی علم افکنند گاهی****که خیال محتشم را قلم لوا بجنبد

غزل شماره ۱۶۵: نخواهم از جمال عالم آشوبت نقاب افتد

نخواهم از جمال عالم آشوبت نقاب افتد****که من دیوانه گردم بازو خلقی در عذاب افتد

ز بس لطف من و اندام زیبایت عجب دارم****که دیبا گر بپوشی سایه ات بر آفتاب افتد

اگر در خواب بینم پیرهن را بر تنت پیچان****تنم از رشگ آن بر بستر اندر پیچ و تاب افتد

غنود آن نرگس و شد بر طرف غوغا ز هر گوشه****ز بد مستی که بزم آراید و ناگه به خواب افتد

چسان پنهان کنم از همنشینان مهر مه روئی****که چون نامش برآید جان من در اضطراب افتد

ز هجر افتادم از دریوزه وصلش چو گمراهی****که جوید آب و با چندین مشقت در سراب افتد

ندارد محتشم تاب نظر هنگام لطف او****معاذالله اگر بر من نگاهش از عتاب افتد

غزل شماره ۱۶۶: دلی دارم که از تنگی درو جز غم نمی گنجد

دلی دارم که از تنگی درو جز غم نمی گنجد****غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد

چو گرد آید جهانی غم به دل گنجد سریست این****که در جائی به این تنگی متاع کم نمی گنجد

طبیبا چون شکاف سینه پر گشت از خدنگ او****مکش زحمت که در زخمی چنین مرهم نمی گنجد

سپرد امشب ز اسرار خود آن شاه پریرویان****به من حرفی که در ظرف بنی آدم نمی گنجد

تو ای غیر این زمان چون در میان ما و یار ما****به این نامحرمی گنجی که محرم هم نمی گنجد

مکن بر محتشم عرض متاعی جز جمال خود****که در چشم گدایان تو ملك جم نمی گنجد

غزل شماره ۱۶۷: دلم از غمش چه گویم که ره نفس ندارد

دلم از غمش چه گویم که ره نفس ندارد****غم او نمی گذارد که نفس نگه ندارد

چه ز مزرع امیدم دمد از جفای ترکی****که ز ابر التفاتش همه تیغ و تیر بارد

تن خویش تا سپردم به سگش ز غیرت آن****که خدنگ نیمه کش را نفسی نگاه دارد

ز نشستنش به مسجد به ره نیاز زاهد****شده یك جهت نمازی به دو قبل می گذارد

تو که داغ تیره روزی نشمرده ای چه دانی****شب تار محتشم را که ستاره می شمارد

غزل شماره ۱۶۸: فضای کلبهٔ فقر آن قدر صفا دارد

فضای کلبهٔ فقر آن قدر صفا دارد****که پادشاه جهان رشگ بر گدا دارد

بخشت زیر سر و خواب امن و کنج حضور****کسی که ساخت سر سروری کجا دارد

دلی که جا به دلی کرد احتیاج کجا****به کاخ دلکش و ایوان دلگشا دارد

ندای ترک تکبر صفیر آن مرغ است****که جا بگوشهٔ ایوان کبریا دارد

وجود ما به امید نوازش تو بس است****که احتیاج به یک ذره کیمیا دارد

شکفته قاصدی از ره رسید ای محرم****برو ببین چه خبر از نگار ما دارد

اگر حبیب توئی مشکلی ندارد عشق****اگر طبیب توئی درد هم دوا دارد

چو کشتیم بدو عالم ز من مجو بحلی****که کشتهٔ تو ازین بیش خون بها دارد

بسوز محتشم از آفتاب نقد و بساز****که روز هجر شب وصل در قفا دارد

غزل شماره ۱۶۹: تنی زلال وش آن سرو گل قبا دارد

تنی زلال وش آن سرو گل قبا دارد****که موج از اثر جنبش صبا دارد

شب آمد و سخن از کید مدعی می گفت****ازین سخن دگر آیا چه مدعا دارد

رقیب جان برد از هجر و بر خورد ز وصال****من از فراق بمیرم خدا روا دارد

ز حال آن بت بیگانه وش خبر پرسید****که باد می وزد و بوی آشنا دارد

رکاب خشم برای که کرده باز گران****تحملت که عنان کرشمه ها دارد

فتاده بس که حدیث من و تو در افواه****بهر که می نگرم گفتگوی ما دارد

به محتشم تو مزن طعنه گر ندارد هیچ****اگرچه هیچ ندارد نه خود تو را دارد

غزل شماره ۱۷۰: سبکجولان سمندی کان پری در زیر ران دارد

سبکجولان سمندی کان پری در زیر ران دارد****به رو بسیار می لرزم که باری بس گران دارد

من سر گشتهٔ بی دست و پا گرچه عنانش را****به میلش می کشم از یک طرف نازش عنان دارد

خدنگی کز شکاری کرده دشت عشق را خالی****هنوز از ناز ترک غمزهٔ او در کمان دارد

ندارد جز هوای بر مجنون محمل لیلی****زمام ناقه محمل کش اما ساربان دارد

چه بودی گر نبودی پای بست تربیت چندین****سبک پرواز شاهینی که قصد مرغ جان دارد

تو هستی یوسف اما نیست یعقوب تو معصومی****که از آسیب گرگت زاری او در امان دارد

به کذبت تا نگردد جامهٔ معصومی آلوده***حذر کن خاصه از گرگی که سیمای شبان دارد

ز جام حسن حالا سر خوشی اما نمی دانی***که این رطل گران در پی خمار بی کران دارد

از آن آتش زبان دیگر چه داری محتشم در دل***مگر تا عاشق از وی سر دل اندر زبان دارد

غزل شماره ۱۷۱: به پیش اختر حسن تو مهر تاب ندارد

به پیش اختر حسن تو مهر تاب ندارد***جهان به دور تو حاجت به آفتاب ندارد

زمام کشتی دل تا کسی نداده به عشقت***خبر ز جنبش دریای اضطراب ندارد

نماند کس که به خواب جنون نرفت ز چشمت***جز آن که عقل به ذاتش گمان خواب ندارد

بهر زه چند نهفتن رخی که شعشعهٔ آن***نهفتگی ز نظرها به صد حجاب ندارد

میان چشم من و روی اوست صحبت گرمی***که تاب گرمی آن پردهٔ حجاب ندارد

جهان عشق چه بی قید عالمی است که آنجا***شه جهان ز گدای در اجتناب ندارد

بر آستانهٔ حکم ایاز هیچ غلامی***سر نیاز چو محمود کامیاب ندارد

شنیدم آمده صبر از پی تسلیت ای دل***بگو دمی بنشیند اگر شتاب ندارد

مگر ندیده ای اندر صف نظار گیانم***که در کمان نگهت ناوک عتاب ندارد

بهشت وصل توام کشت ز

اختلاط رقیبان***من و فراق تو کان دوزخ این عذاب ندارد

سئوالهاست ز رازم رقیب پرده در تو را***که گر سکوت نورزد یکی جواب ندارد

به پرسش سگ خویش آمدی و یافت حیاتی***اگر به کعبه روی آن قدر ثواب ندارد

قدم دریغ مدار از سرم که جز تو طبیبی***دوای محتشم خسته خراب ندارد

غزل شماره ۱۷۲: کدام صحبت پنهان تو را چنین دارد

کدام صحبت پنهان تو را چنین دارد***که رخش رفتنت از بزم ما به زین دارد

ز پند پشت کمانت که سخت کرده چنین***که پیش ما همه دم ابروی تو چنین دارد

ز اختلاط نسیمی مگر هوا زده ای***که لاله در چمنت رنگ یاسمین دارد

گداز یافتهٔ سیمت کدام گرم نگاه***نظر بر آن تن و اندام نازنین دارد

ترست دامن پاکت بگو که مستی عشق***به گریه روی که پیش تو بر زمین دارد

ز داغهایی که خونابه چیده پیرهنت***که لاله رنگ نشانها بر آستین دارد

ز تاب زلف تو پیداست حال آن رگ جان***که اتحاد بر آن موی عنبرین دارد

چرا نمی نگرد نرگست دلیر به کس***ز گوشه ها نظری گر نه در کمین دارد

چگونه دست بدارد ز دامنت عاشق***که وعدهٔ تو به نو عاشقان یقین دارد

تغافل تو در آن بزم مرگ صد شیداست***کسی کجاست که امشب تو را بر این دارد

نشست محتشم از غم میان انجم اشک***که از بتان صنمی انجمن نشین دارد

غزل شماره ۱۷۳: دیگر که هوای گل خود روی تو دارد

دیگر که هوای گل خود روی تو دارد***سیلاب سرشک که سر کوی تو دارد

بر هم زده دارد گل نازک ورقت را***آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد

عشق تو چه عام است که هرکس به تصور***آئینهٔ خاصی ز مه روی تو دارد

هر شیفته کز جیب جنون سر بدر آرد****بر گردن دل سلسله از موی تو دارد

هر مرغ محبت که به آهنگ دمی خاست****شهبال توجه ز دو ابروی تو دارد

هر دام که افکنده فلک در ره صیدی****پیوند بسر رشتهٔ گیسوی تو دارد

هر بی سر و پا را که خرد راند چه دیدم****مجنون شده سر در پی آهوی تو دارد

هر تیر که عشق از سر بازیچه رها کرد****زور اثر قوت بازوی تو دارد

هر خیمه

که از وسوسه زد خانهٔ سیاهی****آن خیمه ستون از قد دل جوی تو دارد

هر باد که جائی گل عشقی شکفانید****چون نیک رسیدیم به او بوی تو دارد

گر بوالهوسی یک غزل محتشم آموخت****صد زمزمه با لعل سخنگوی تو دارد

غزل شماره ۱۷۴: طبیب من ز هجر خود مرارنجور می دارد

طبیب من ز هجر خود مرارنجور می دارد****مرا رنجور کرد از هجر و از خود دور می دارد

چو عذری هست در تقصیر طاعت می پرستان را****امام شهر گر دارد مرا معذور می دارد

به باطن گر ندارد زاهد خلوت نشین عیبی****چرا در خرقهٔ خود را این چنین مستور می دارد

اگر بینی صفائی در رخ زاهد مرو از ره****که صادق نیست صبح کاذب اما نور می دارد

سیه روزم ولی هستم پرستار آفتابی را****که عالم را منور در شب دی جور میدارد

طلب کن نشئه زان ساقی که بیمی چشم خوبان را****به قدر هوش ما گه مست و گه مخمور میدارد

پس از یک مردمی گر میکنی صد جور پی درپی****همان یک مردمی را محتشم منظور می دارد

غزل شماره ۱۷۵: مرا خیال تو شبها به خواب نگذارد

مرا خیال تو شبها به خواب نگذارد****چو تن به خواب دهم اضطراب نگذارد

خیال آرزوئی می پزم که می ترسم****اگر تو هم بگذاری حجاب نگذارد

به طرف جوی اگر بگذری به این حرکات****خرامش تو تحرک در آب نگذارد

تو گرم قتل اجل نارسیده ای که شوی****فلک به سایه اش از آفتاب نگذارد

به من کسی شده خصم ای اجل که در کارم****عنان به دست تو سنگین رکاب نگذارد

ز ناز بسته لب اما به غمزه فرموده****که یک سوال مرا بی جواب نگذارد

هزار جرعه دهد عشوه اش به بوالهوسان****چو دور محتشم آید عتاب نگذارد

غزل شماره ۱۷۶: چند عمرم در شب هجران به ماتم بگذرد

چند عمرم در شب هجران به ماتم بگذرد****مرگ پیش من به از عمری که در غم بگذرد

بی تو از عمرم دمی باقیست آه ار بعد ازین****بر من از ایام هجران تو یکدم بگذرد

هیچ دانی چیست مقصود از حیات آدمی****یکدمی کزعمر با یاران همدم بگذرد

گر بگفت دوست خواهد از حریفان عالمی****مرد آن بادش که می گفت از دو عالم بگذرد

خیل سلطان خیالت کز قیاس آمد برون****بگذرد در دل دمی صد بار اگر کم بگذرد

ای که باز از کین ما دامن فراهم چیده ای****دست ما و دامن مهر تو کین هم بگذرد

محتشم بیمار و جانش بر لب از هجران توست****کاش بر وی بگذری زان پیش کز هم بگذرد

غزل شماره ۱۷۷: بس که روز و شبم از دل سپه غم گذرد

بس که روز و شبم از دل سپه غم گذرد****کاروان طرب و شادی از آن کم گذرد

لرزه ام بر رگ جان افتد و افتم درپات****باد اگر از سر آن طره پرخم گذرد

از خیالش خجلم بس که شب و روز مرا****در دل پر شرر و دیدهٔ پر نم گذرد

چون غجک دم به دم آید ز دلم نالهٔ زار****تیر عشق از رگ جان بس که دمادم گذرد

ملکی ماه زمین گشته که از پرتو او****هر شب از غرفهٔ مه نعرهٔ آدم گذرد

اگر از سوختن داغ کشد دست اولی است****هر که در خاطرش اندیشه مرهم گذرد

محتشم را دم آخر چو رسیدی بر سر****آن قدر بر سر اوباش که از هم گذرد

غزل شماره ۱۷۸: شبی که بر دلم آن ماه پاره می گذرد

شبی که بر دلم آن ماه پاره می گذرد****مرا شرارهٔ آه از ستاره می گذرد

خراش دل ز سبک دستی کرشمهٔ او****به نیم چشم زدن از شماره می گذرد

دلم بر آتش غیرت کباب می گردد****چو تیرش از جگرپاره پاره می گذرد

ز رخش صبر و شکیبائی آن گزیده سوار****پیاده می کندم چون سواره می گذرد

مشو به سنگدلیهای خویشتن مغرور****که تیر آه من از سنگ خاره می گذرد

تو ای طبیب ازین گرمتر گذر قدری****بر آن مریض که کارش ز چاره می گذرد

به صد فسون بتان محتشم ز دین نگذشت****ولی اگر تو کنی یک اشاره می گذرد

غزل شماره ۱۷۹: روز محشر که خدا پرسش ما خواهد کرد

روز محشر که خدا پرسش ما خواهد کرد****دل جدا شکر تو و دیده جدا خواهد کرد

جان غم دیده که آمد به لب از هجرانت****تا کند عمر وفا با تو وفا خواهد کرد

غیر را میکشی امروز و حسد می کشدم****که ملاقات تو فردای جزا خواهد کرد

کرم ناساخته جا می کند اینها در بزم****سر چو از باده کند گرم چها خواهد کرد

کرده رسوای دو عالم لقبم چون نکند****که به حشرم دگر انگشت نما خواهد کرد

کرده صد کار به دشمن مرض هجر کنون****مانده یک کار همانا که خدا خواهد کرد

محتشم عاقبت آن شوخ وفا کیش ز رحم****صبر کن صبر که درد تو دوا خواهد کرد

غزل شماره ۱۸۰: فلک به من نفسی گرچه سر گرانش کرد

فلک به من نفسی گرچه سر گرانش کرد****دگر به راه تلافی سبک عنانش کرد

زبان ز پرسش حالم اگر کشید دمی****دمی دگر به من اقبال هم زبانش کرد

فشاند مرغ دلم را روان به ساعد زلف****به سنگ جور چو آشفته آشیانش کرد

نداده بود دلم را به چنگ غصه تمام****که بازخواست به صد عذر و شادمانش کرد

دلم هنوز ز دریای غم کناری داشت****که غرق مرحمت از لطف بیکرانش کرد

دمی که تیر ستم در کمان خشم نهاد****کشید بر من و سوی دگر روانش کرد

چو خواست قدر نوازش بداند این دل زار****نخست پیش خدنگ بلا نشانش کرد

غرض ستیزه نبودش که نقد قلب مرا****کشید بر محک جور و امتحانش کرد

عنان همرهی از دست محتشم چو کشید***نهفته بدرقهٔ لطف همعنانش کرد

غزل شماره ۱۸۱: چون طلوع آن آفتاب از مطلع اقبال کرد

چون طلوع آن آفتاب از مطلع اقبال کرد***ماند تن از شعف و جان از ذوق استقبال کرد

ترک ما ناکرده از بهر سفر پا در رکاب***ترکتاز لشگر هجران مرا پامال کرد

اول از اهمال دوران در توقف بود کار***لیک آخر کار خود بخت سریع اقبال کرد

بی گمان دولت به میدان رخش سرعت می جهاند***در جنیبت بردنش هرچند دور اهمال کرد

آتش ما را چو مرغ نامه آور ساخت تیز***مرغ غم را بر سر ما بی پر و بی بال کرد

آن چنان حالم دگرگون شد که جان دادم به باد***زان نوید بیگمانم چون صبا خوشحال کرد

بر زبان محتشم صد شکوه بود از هجر تو***مژدهٔ وصلت ز بس خوشحالی او را لال کرد

غزل شماره ۱۸۲: از جیب حسن سرو قدی سر بدر نکرد

از جیب حسن سرو قدی سر بدر نکرد***کز خجلت تو خاک مذلت به سر نکرد

برق اجل به خرمنی آتش نزد دلیل***تا مشورت به خوی تو بیدادگر نکرد

چشمت ز گوشه ای یزک غمزه سر نداد***کز گوشه دگر سپه فتنه سر نکرد

در بزم کس نماند که پنهان ز دیگران***از نرگسش نشانه تیر نظر نکرد

تا مدعی ز ابروی او چشم بر نداشت***تیری از آن کمان به دل من گذر نکرد

برد آن چنان دلم که نخستین نگاه را***در دلبری مدد به نگاه دگر نکرد

صد عشوه کرد چشم تو ضایع برای غیر***کاتش به جان من زد و دروی اثر نکرد

تیر کرشمه تو که با دل به جنگ بود***کرد آشتی چنان که مرا هم خبر نکرد

قانع نشد به نیم نگاه تو محتشم***خاشاک نیم سوز ز آتش حذر نکرد

غزل شماره ۱۸۳: آن پری بگذشت و سوی ما نگاهی هم نکرد

آن پری بگذشت و سوی ما نگاهی هم نکرد****کشت در ره بی گناهی را و آهی هم نکرد

صبر من کاندر عیار از هیچ کوهی کم نبود****هم عیاری در هوای او نگاهی هم نکرد

برق قهر او که گشت غیر را سالم گذاشت****در ریاض ما مدارا با گیاهی هم نکرد

بر سر من بود ازو سودای لطف دائمی****او سرافرازم به لطف گاه گاهی هم نکرد

سر گران گشت از می و بر خوابگاه سر بماند****وز سردوش اسیران تکیه گاهی هم نکرد

دل که کرد از قبله در محراب ابروی تو رو****از سر بیداد گویا عذر خواهی هم نکرد

محتشم زلفش به من سر در نیارد از غرور****ترک ناز و سرکشی با من سیاهی هم نکرد

غزل شماره ۱۸۴: جدائی تو هلاکم ز اشتیاق تو کرد

جدائی تو هلاکم ز اشتیاق تو کرد****تو با من آن چه نکردی غم فراق تو کرد

به مرگ تلخ شود کام ناصحی که چنین****شراب صحبت ما تلخ در مذاق تو کرد

ز عمر بر نخورد آن که قصد خرمن ما****به تیز ساختن آتش نفاق تو کرد

اجل که بی مددی قتل این و آن کردی****چو وقتا کار من آمد به اتفاق تو کرد

فغان که هر که به نامحرمی مثل گردید****فلک برغم منش محرم وثاق تو کرد

شبانه هر که به بزمی فتاد و رفت فرو****صباح سر به در از غرفه رواق تو کرد

ز خود هلاکتری دید و سینه چاکتری****بهر که محتشم اظهار اشتیاق تو کرد

غزل شماره ۱۸۵: که گمان داشت که روزی تو سفر خواهی کرد

که گمان داشت که روزی تو سفر خواهی کرد****روز ما را ز شب تیره بتر خواهی کرد

خیمه در کوه و بیابان زده با لاله ز حان****خانه عیش مرا زیر وزبر خواهی کرد

که برین بود که من گشته ز عشقت مجنون****تو ره بادیه را بیهوده سر خواهی کرد

سوی دشت آهوی خود را به چرا خواهی برد****آهوان را ز چراگاه به در خواهی کرد

که خبر داشت که یک شهر در اندیشهٔ تو****تو نهان از همه آهنگ سفر خواهی کرد

محملت را تتق از پردهٔ شب خواهی بست****ناقه ات زاهدی از بانگ سحر خواهی کرد

کس چه دانست شد من که بر هجر و وصال****ملك را حصه به میزان نظر خواهی کرد

دست از صاحبی ملك دلم خواهی داشت****هوس یوسف مصری دگر خواهی کرد

که در اندیشهٔ این بود که از جیب غرور****سر جرات تو برین مرتبه برخواهی کرد

این زمان تاب ببینم چقدر خواهی داشت****این زمان صبر ببینم چقدر خواهی کرد

نه رخ از هم رهی اهل نظر خواهی تافت****نه ز بدبین و

ز بد خواه حذر خواهی کرد

محتشم گفتم از آن آینه رو دست مدار***رو به بی تابی و بی صبری اگر خواهی کرد

غزل شماره ۱۸۶: دی باد چو بوی تو ز بزم دگر آورد

دی باد چو بوی تو ز بزم دگر آورد***چون مجمرم از کاسهٔ سر دود برآورد

از داغ جنون من مجنون خبری داشت***هر لاله که سر از سرخاکم به درآورد

شیرین قدری رخش وفا راند که فرهاد***با کوه غمش دست به جان در کمر آورد

در بادیه سیل مژه ام خار دمایند***تا ناقهٔ او بر من مسکین گذر آورد

هرچند فلک طرح جفا بیشتر انداخت***در وادی عشق تو مرا بیشتر آورد

امید که از شاخ وصالت نخورد بر***ای نخل مراد آن که مرا از تو برآورد

بر محتشم از چشم خوشت چون نظر افتاد***خوش حوصله ای داشت که تاب نظر آورد

غزل شماره ۱۸۷: بهتر است از هرچه دهقان در چمن می پرورد

بهتر است از هرچه دهقان در چمن می پرورد***آن چه آن نازک بدن در پیرهن می پرورد

زان دو زلف و عارضم پیوسته در حیرت کنون***بیضهٔ خورشید را زاغ و زغن می پرورد

نافه دارد بوئی از زلفت که بهر احترام***ایزدش در ناف آهوی ختن می پرورد

هست شیرین را درین خمخانه از حسرت دریغ***بادهٔ تلخی که بهر کوه کن می پرورد

بهره ای از دامنم خار است از آن گل پیرهن***گرد خرمن بین که اندر گل سمن میپرورد

می دهد از اشگ سرخم آب تیغ خویش را***تشنهٔ خون مرا از خون من می پرورد

عشق در هر آب و گل حالی دگر دارد از آن***محتشم جان می گدازد غیر تن می پرورد

غزل شماره ۱۸۸: اگر لطفت ز پای اشک و آهم شعله برگیرد

اگر لطفت ز پای اشک و آهم شعله برگیرد***فلک زان رشحه تر گردد زمین زان شعله درگیرد

نماید در زمان ما و تو بازیچهٔ طفلان****فلک گردد ور عشق لیلی و مجنون ز سر گیرد

به بالینش سحر آن زلف و عارض را چنان دیدم****که زاغی بیضهٔ خورشید را در زیر پر گیرد

صبوحی کرده آمد بر رخ آثار عرق زانسان****که شبنم در صبوحی جای بر گلبرگ تر گیرد

کسی را تا نباشد این چنین چشمی و مژگانی****به زور یک نظر کی دل ز صد صاحب نظر گیرد

ز بس شوخی دلارامی که دارد در زمین جنبش****به صد تکلیف یک دم بر زمین آرام گر گیرد

ز خرمن سوز آهم می جهد ای نخل نو آتش****از آن اندیشه کن کاین آتش اندر خشک و تر گیرد

فلک خوی تو دارد گوئی ای بدخو که از خواری****اگر بیند به تنگم کار بر من تنگ تر گیرد

تزلزل بر درد دامان صحرای قیامت را****چو دست محتشم دامان آن بیدادگر گیرد

غزل شماره ۱۸۹: اجل خواهم مزاج خوی آن بیدادگر گیرد

اجل خواهم مزاج خوی آن بیدادگر گیرد****بود خار وجودم از ره او زود برگیرد

به جانان می نویسم شرح سوز خویش و می ترسم****کز آتشناکی مصمون زبان خامه درگیرد

بس است ای فتنه آن سر فتنه بهر کشتن مردم****به جلاد اجل گو تا پی کار دگر گیرد

طبیبم نیز رویش دید و خصمم گشت می ترسم****که بر مرگم رگ جان بعد ازین خصمانه تر گیرد

چو آمیزد حیا با آه آتشبار من شبها****به جای سبزه و شبنم جهان را در سپر گیرد

اگر فصاد بگشاید بیمار عشقت را****ز خون گرمش آتش از زبان نیشتر گیرد

به چشم کم مبین ملک جنون را کاندرین کشور****گدا باشد که باج از خسروان بحر و بر گیرد

نماند بر زمین جنبنده از بیداد گوناگون****اگر یک

لحظه گردون خوی آن بیدادگر گیرد

اگر همرنگ مائی محتشم در بزم عشق او****ز جان برگیرد دل تا صحبت ما و تو درگیرد

غزل شماره ۱۹۰: چو ممکن نیست کانمه پاسبان محفلم سازد

چو ممکن نیست کانمه پاسبان محفلم سازد****بکوشم تا سگ دنباله گیر محملم سازد

از وی چون پرده افتد برملا از من کند رنجش****که از همراهی خود با رقیبان غافلم سازد

کندبر من بتیغ آن بت گنه ثابت که هر ساعت****ز بیم جان بنا واقع گناهی قایلم سازد

ز دل بس رازهای پرده گر سر بر زند روزی****که دل فرسائی بار جفا نازک دلم سازد

ز فتانی به ایمائی کند واقف رقیبان را****اجازت ده نگاهش چون به ابرو مایلم سازد

ز خارج پیچشی ها در دمم باید شدن بیرون****دمی از مصلحت در بزم خود گر داخلم سازد

درونم محتشم زان مست کین خواهد شدن شادان****ولی روزی که دور چرخ ساغر از گلم سازد

غزل شماره ۱۹۱: چراغی آمد و بر آفتاب پهلو زد

چراغی آمد و بر آفتاب پهلو زد****که دست حسن ویش صد طپانچه بر رو زد

بر این شکار به صد اهتمام اگرچه کشید****شکار بیشه دیگر کمان ولی او زد

درین سراچه چو جای دو پادشاه نبود****یکی برفت و سراپرده را به یک سو زد

ز سیر دل ره او بست تیر دلدوزی****که این نهفته از آن گوشه های ابرو زد

ز سحر قوم خبر داد معجز موسی****زمانه نقش کزان هر دو چشم جادو زد

ز ناز تا بتوان سنگ در ترازو نه****که عشق حسن تو را برد و برتر ازو زد

تو عذر دلبر نو محتشم بخواه که یار****به تازگی ره یاران ز قد دلجو زد

غزل شماره ۱۹۲: خوش آن شبی که ز رویش نقاب برخیزد

خوش آن شبی که ز رویش نقاب برخیزد****گشاده روی سحرگه ز خواب برخیزد

علی الصباح نشیند چو مه به مجلس می****شبانه با رخ چون آفتاب برخیزد

ز تاب می گل رویش چنان برافروزد****که سنبل سر زلفش ز تاب برخیزد

بیاد آن مه خرگه نشین چو بارم اشک****به شکل خوی که از آن صد حباب برخیزد

شبی بود که چو از خواب دیده بگشایم****به دیده ام تو نشینی و خواب برخیزد

بهر زمین که خرامی چو آهوی مشگین****ز خاک رایحه مشگ ناب برخیزد

چو محتشم ز دل گرم اگر برآرم آه****ز دود آن همه بوی کباب برخیزد

غزل شماره ۱۹۳: چو عشق کوس سکون از گران عیاری زد

چو عشق کوس سکون از گران عیاری زد****قرار خیمه با صحرای بی قراری زد

دو روز ماند عیار حضور قلب درست****ز اصل سکه چو برنقد کامکاری زد

خوش آن نگار که چون کار و بار حسن آراست****حجاب در نظرش دم ز پرده داری زد

نخست بر سر من تاخت هر شکار انداز****که بر سمند جفا طبل جان شکاری زد

به دست مرحمتش کار مرهم آسان است****کسی که بر دل من این خدنگ کاری زد

نرفت ناقه لیلی به خود سوی مجنون****کز آن طرف کشش دست در عماری زد

نبرد بار به منزل چو محتشم ز جفا****کسی که پیش رخت لاف پرده داری زد

غزل شماره ۱۹۴: چو گریم بی تو اشگم از بن مژگان فرو ریزد

چو گریم بی تو اشگم از بن مژگان فرو ریزد****که چون خیزم ز جا سیلابم از دامان فرو ریزد

پذیرد طرح کاخ عشرتم دوران مگر روزی****کز آهم این نیلوفری ایوان فرو ریزد

نیامد آن سوار کج کله در مجلس رندان****که مغز استخوانم در تب هجران فرو ریزد

به سرعت بگذرد هر تیرش آخر از دل گرمم****ازو چون قطره آب آهنین پیکان فرو ریزد

به نخلی بسته ام دل کز هوائی گر کند جنبش****به جای میوه از هر شاخ وی صد جان فرو ریزد

خموشی محتشم اما سخن سر می زند کلکت****به آن گرمی که آتش از دل ثعبان فرو ریزد

غزل شماره ۱۹۵: به وجود پاکت شه من ز بدان گزندی نرسد

به وجود پاکت شه من ز بدان گزندی نرسد****به تو دود آهی مه من ز نیازمندی نرسد

سم توسنت کز همه رو شد سجده فرمای بتان****نرسد به جائی که بر آن سر بلندی نرسد

چو به قصر تو کسی نگرد سر کنگران****ز جفا به جائی بر سلطان که به آن کمندی نرسد

میلت در آئین جفا چه بلاست ای سرو که تو را****نرسد به خاطر ستمی که به مستمندی نرسد

عجبست بسیار عجب که رسد به بالین طرب****سر من که در ره طلب به مستمندی نرسد

من و گریهٔ تلخی چنین چه عجب گر از تلخی این****به لب من غصه گزین لب نوشخندی نرسد

شده محتشم تا ز جنون ز حصار قرب تو برون****نرود زمانی که بر آن ز زمانه بندی نرسد

غزل شماره ۱۹۶: خنک آن نسیم بشارتی که ز غایب از نظری رسد

خنک آن نسیم بشارتی که ز غایب از نظری رسد****پس از انتظاری و مدتی خبری به بی خبری رسد

شب محنتم نشده سحر مگر آفتاب جهان سپر****بدر آید از طرفی دگر که شب مرا سحری رسد

نبود در آتش عشق او حذر از زبانه دوزخم****چه زیان کند به سمندری ضرری که از شرری رسد

خوشم آن چنان ز جفای او که به زیر بار بلای او****المی شود ز برای من ستمی که از دگری رسد

چو عطا دهد صلهٔ دعا چه زیان به مائدهٔ سخا****ز در شهنشه اگر صلا به گدای در به دری رسد

ز زمین مهر و وفای او مطلب بری که پی نمی****نه ز دشت او شجری دمد نه ز باغ او ثمری رسد

به میان خوف و رجا دلم به کجا تواند ایستاد****نه از این طرف ظفری شود نه به آن طرف خطری رسد

نرسد وصال شراب او بالم کشان خمار غم****مگر از

قضا مددی شود که به محتشم قدری رسد

غزل شماره ۱۹۷: زخم او یکبارگی امروز بر جان می رسد

زخم او یکبارگی امروز بر جان می رسد****چاک جیب نیم چاک من به دامان می رسد

تیر پر کش کشته او کو که ریزم بر جگر****دوش مشکل می رسید امروز آسان می رسد

بود در تسخیر بیداری من دی با محال****آن محال امروز پنداری به امکان می رسد

گر کند آهنگ شوخی یکدم دیگر چو نی****ناله های نیم آهنگم به افغان می رسد

دوش چشم کافرش دستی چو بر دینم نیافت****چشم زخمی بی شک امروزم به ایمان می رسد

چشمم آرامیده دریائیست لیک از موج عشق****کار این دریا دم دیگر به طوفان می رسد

شرح تیزیهای مژگانش چه پرسی محتشم****حالت این نیشتر چون بر رگ جان می رسد

غزل شماره ۱۹۸: گفتم تو را متاعی بهتر ز ناز باشد

گفتم تو را متاعی بهتر ز ناز باشد****از عشوه گفت آری گر عشق باز باشد

قدت به سرو آزاد تشریف بندگی داد****این جامه بر قد او ترسم دراز باشد

منشین ز آتش من آهنین دل ایمن****کاتش چو تیز باشد آهن گداز باشد

بر من درستم باز دشمن به لطف ممتاز****کی باشد این ستمها گر امتیاز باشد

دریای راز در جوش من مهر بر لب از بیم****گو هم زبان حریفی کز اهل راز باشد

چون عشق محو سازد شاهی و بندگی را****گردن طراز محمود طوق ایاز باشد

ذوقی چنان نماند آمیزش نهان را****معشوق اگر ز عاشق بی احتراز باشد

چون خانه حقیقت جوئی پی بتان گیر****کاول قدم درین ره کوی مجاز باشد

آتش فتد به گلزار گر همچو نرگس یار****نرگس کرشمه پرداز یا عشوه ساز باشد

بیش از تمام عالم خواهم نیازمندی****تا از نیاز مردم او بی نیاز باشد

حاشا که تا قیامت برخیزد از در مهر****بر محتشم در جور هرچند باز باشد

غزل شماره ۱۹۹: ز بس کان جنگجو را احتزاز از صلح من باشد

ز بس کان جنگجو را احتزاز از صلح من باشد****نهان با من به خشم و آشکارا در سخن باشد

چو با جمعی دچارم کرد از من صد سخن پرسد****چو تنها بیندم مهر سکوتش بر دهن باشد

بتابد روی از من گر مرا در خلوتی بیند****کند روی سخن در من اگر در انجمن باشد

بهر مجلس که باشد چون من آیم او رود بیرون****که ترسد محرمی در بند صلح انگیختن باشد

به محفلها دلم لرزد ز صلح انگیزی مردم****که ترسم آن پری را حمل بر تحریک من باشد

چو بوی آشتی در مجلس آید ترک آن مجلس****مرا لازم ز بیم خوی آن گل پیرهن باشد

ز دهشت محتشم ترسم که دست از پای نشناسی****اگر روزی نصیبت صلح آن پیمان شکن باشد

غزل شماره ۲۰۰: به رهی کان سفری سرو روان خواهد شد

به رهی کان سفری سرو روان خواهد شد****هر قدم منزل صد قافله جان خواهد شد

بر زمین رخش قمر نعل چو خواهد راندن****همهٔ گلهای زمین آینه دان خواهد شد

هر کجا توسن آهو تک خود خواهد تاخت****باز تاخطه چین مشک فشان خواهد شد

خیمه از شهر چو بر دشت زند ابر مثال****افتاب از نظر خلق نهان خواهد شد

آن شکر لب به دیاری که گذر خواهد کرد****فتد ارزان چو نمک صبر گران خواهد شد

عشق را طبع زلیخاست که آن یوسف عهد****هر کجا جلوه کند باز جوان خواهد شد

همچو تیر از نظر آن سرو چو خواهد رفتن****قامت محتشم از غصه کمان خواهد شد

غزل شماره ۲۰۱: بی وفا یارا وفا و یاریت معلوم شد

بی وفا یارا وفا و یاریت معلوم شد****داشتی دست از دلم دلداریت معلوم شد

شد رقیبم خصم و گفتنی جانبت دارم نگاه****آخرم کشتی و جانب داریت معلوم شد

بر دلم پر جوری از کین نهان کردی ولی****آن چه پنهان بود از پر کاریت معلوم شد

گفتمت مستی ز جام حسن و خونم ریختی****آری آری زین عمل هشیاریت معلوم شد

در قمار عشق خود را می نمودی خوش حریف****خوش حریفی از حریف آزاریت معلوم شد

دوش می کردی دلا دعوی بیزاری یار****امشب ای معنی ز آه و زاریت معلوم شد

این که می گفتی پشیمانم ز قتل محتشم****از تاسف خوردن ناچاریت معلوم شد

غزل شماره ۲۰۲: هیچ میگویی اسیری داشتم حالش چه شد

هیچ میگویی اسیری داشتم حالش چه شد****خسته من نیمه جانی داشت احوالش چه شد

هیچ می پرسی که مرغی کز دیاری گاه گاه****می رسید و نامه ای می بود بربالش چه شد

هیچ کلک فکر میرانی بر این کان خسته را****جان نالان خود برآمد جسم چون نالش چه شد

در ضمیرت هیچ می گردد که پار افتاده ای****مرغ روحش گرد من می گشت امسالش چه شد

پیش چشمت هیچ می گردد که در دشت خیال****آهوی من بود مجنونی به دنبالش چه شد

پیش دستت چاکری استاده بد آخر ببین****مرگ افکندش ز پا غم کرد پامالش چه شد

ملک عیش محتشم یارب چرا شد سرنگون****گشت بختش واژگون اقبالش چه شد

غزل شماره ۲۰۳: هر خون که از درون ز دل مبتلا چکد

هر خون که از درون ز دل مبتلا چکد****جوشد ز سوز سینه و از چشم ما چکد

گردد چو آه صاعقه انگیز ما بلند****زان ابر فتنه تفرقه باد بلا چکد

از شیشهای چرخ به دور تو بی وفا****در جام عاشقان همه زهر جفا چکد

آتش ز گل گلاب چکد این چه ناز کیست****کز گرمی نگه ز تو آب حیا چکد

من با تو گرم عشق و دل خونچکان کباب****تا بی تو زین کباب چه خونابه ها چکد

باشد به قتل خلق اشارت چو زهر قهر****از گوشه های ابروی آن بی وفا چکد

اعجاز حسن بین که مسیحا دم مرا****از لعل آتشین همه آب بقا چکد

در عرض درد ریختن آبرو خطاست****گیرم ز ابردست طبیبان دوا چکد

مگشای لب به عرض تمنا چو محتشم****آب حیات اگر ز کف اغنیا چکد

غزل شماره ۲۰۴: دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد****ز خواب غم بگشا دیده کافتاب برآمد

شب فراق من سخت جان سوخته دل را****سهیل طلعت آن مه ستاره سحر آمد

فدای سنگ سبک خیز یار باد سر من****که بر سر من خاکی ز باد تیزتر آمد

تو ای بشیر بشارت ببر به قافلهٔ جان****که یوسف امل از چاه آرزو بدرآمد

چه داند آن که نسوزد ز انتظار که یار****چه مدتی سپری شد چه محنتی بسر آمد

نهال عشق که بود از سموم حادثه بی بر****هزار شکر که از آب چشم ما ببر آمد

تو خود ز سنگ نه ای محتشم چه حوصله بود این****که جان ز ذوق ندادی دمی که این خبر آمد

غزل شماره ۲۰۵: دلا نخل امل بنشان که باز آن سروناز آمد

دلا نخل امل بنشان که باز آن سروناز آمد****تو هم ای خان باز آ که عمر رفته باز آمد

گریزان شد فراق و هجر بی خم زد تو هم اکنون****روی افسرده کی کان مایهٔ سوز و گداز آمد

بزن بر بام چرخ ای بخت دیگر نوبت عشقم****که با حسن بلند آوازه باز آن سروناز آمد

دگر غوغای مرغانست در نخجیر گاه او****که آواز پر شهباز و بانک طبل باز آمد

تو نیز ای دل که مالامال رازی مطمئن باشی****که آن جنبش نشین بحر بی آرام باز آمد

دگر ما و بهای خون خود کردن چو آب ارزان****که با سرمایهٔ ناز آن خریدار نیاز آمد

مخور غم محتشم من بعد کان غمخوار پیدا شد****مزن دیگر دم بیچارگی کان چاره ساز آمد

غزل شماره ۲۰۶: چو تیر غمزه افکندی به جان ناتوان آمد

چو تیر غمزه افکندی به جان ناتوان آمد****دگر زحمت مکش جانا که تیرت بر نشان آمد

سحرگه تر نشد در باغ کام غنچه از شبنم****که لعلت را تصور کرد و آتش در دهان آمد

نمازم کرد تلقین شیخ و آخر زان پشیمان شد****که ذکر قامت آن شوخ اول بر زبان آمد

هلاکم بی وصیت خواست تا کس نشنود نامش****ز رسوائی چو من زان رو به قتلم بی کمان آمد

رسید افکنده کاکل بر قفا طوری که پنداری****قیامت در پی سر آفت آخر زمان آمد

مه من طفل و من رسوا و این رسوائی دیگر****که هرجا مجمعی شد قصهٔ ما در میان آمد

همان بهتر که باشم محتشم در کنج تنهائی****که با هرکس دمی همدم شدم از من به جان آمد

غزل شماره ۲۰۷: کمان ناز به زه نازنین سوار من آمد

کمان ناز به زه نازنین سوار من آمد****شکار دوست بت آدمی شکار من آمد

جهان دل و جان می رود به باد که دیگر****جهان بهم زده سلطان کامکار من آمد

چو افتاب که از ابر ناگهان بدر آید****سوار رخش برون رانده از غبار من آمد

شد آرمیده سوار سمند و آخر جولان****فکنده زلزله در جان بی قرار من آمد

سترده داد بلاکار زاریان بلا را****به لشگر عجبی وقت کارزار من آمد

ز پیش راه مرو محتشم که بهر عذابت****سر از خمار گران مست پر خمار من آمد

غزل شماره ۲۰۸: دم جاندان آن بت بر سرم با تیغ کین آمد

دم جاندان آن بت بر سرم با تیغ کین آمد****پس از عمری که آمد بر سر من این چنین آمد

ز قتلم شد پشیمان تا ز اندوهم برآرد جان****نه پنداری که رحمش بر من اندوهگین آمد

سخن چین عقده ای در کار ما افکنده پنداری****که باز آن بت گره بر ابرو و چین بر جبین آمد

ز دست مرگ خواهد یافت مرهم دردم آخر****ازو زخمی که بر دل از نگاه اولین آمد

سکون در خاک آدم کی گذارد عالم آشوبی****که هر جا پانهاد از ناز جنبش در زمین آمد

ز سیلب اجل هرگز نیامد بر بنای جان***شکستی کز هوای آن صنم در کار دین آمد

تو زین سان محتشم نومید چون هستی اگر ناگه***بشارت در رساند قاصدی کان نازنین آمد

غزل شماره ۲۰۹: گه رفتن آن پری رو بوداع ما نیامد

گه رفتن آن پری رو بوداع ما نیامد***شه حسن بود آری بدر گدا نیامد

چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او***دلم آن چنان ز جا شد که دگر به جا نیامد

چو ز مهر دستانم به سر آمدند کس را***ز خراب حالی من به زبان دعا نیامد

خبر من پریشان ببر ای صبا به آن مه***پس از آن بگو که مسکین ز پیت چرا نیامد

ز قدم شکستگی بود و فتادگی که قاصد***به تو بی وفا فرستاد و خود از قفا نیامد

من خسته چون ز حیرت ندرم چو گل گریبان***که رسولی از تو سویم به جز از صبا نیامد

ز کجاشد آن صنم را سفر آرزو که هرگز***ز زمانه محتشم را به سر این بلا نیامد

غزل شماره ۲۱۰: زلفش مرا به کوشش خود می کشد به بند

زلفش مرا به کوشش خود می کشد به بند***گیسو به پشت گرمی آن گردن بلند

شمشیر قاطع اجل است آلت نجات***آنجا که گردن دل من مانده در کمند

صد اختراع می کند از جلوه های خاص***قد بلندش از حرکت کردن سمند

از اضطراب درد تو بر بستر هلاک***افتاده ام چنان که در آتش فتد سپند

من ناصبور و طبع تو بسیار ذیرانس***من ناتوان و عشق تو بسیار زوردمند

قارون نیم که از تو توانم خرید بوس***دشنام را که کرده ای ارزان بگو چند

غزل شماره ۲۱۱: یار بیدردی غیر و غم ما می داند

یار بیدردی غیر و غم ما می داند***می کند گرچه تغافل همه را می داند

آفتابیست که دارد ز دل ذره خبر***پادشاهیست که احوال گدا می داند

گر بسازم به جفا لیک چه سازم با این****که جفا می کند آن شوخ و وفا می داند

ای طبیب ار تو دوائی نکنی درد مرا****آن که این در به من داد دوا می داند

همه شب دست در آغوش خیالت دارم****کوری آن که مرا از تو جدا می داند

روز و شب مهر تو می ورزم و این راز نهان****کس ندانست به غیر از تو خدا می داند

محتشم کز ملک و حور و پری مستغنی است****خویشتن را سگ آن حور لقا می داند

غزل شماره ۲۱۲: ای گل به کس این خوبی بسیار نمی ماند

ای گل به کس این خوبی بسیار نمی ماند****دایم گل رعنایی بر بار نمی ماند

مگذار که نا اهلان چینند گل رویت****کز نار چو گل چینند جز خار نمی ماند

می گرچه کمست امشب گر یار شود ساقی****از مجلسیان یک تن هوشیار نمی ماند

که مه به تو می ماند خوئی که کنون داری****فرداست که در کویت دیار نمی ماند

ای دم به دم از چشمت آثار ستم پیدا****تا می نگری از ما آثار نمی ماند

بیمار تو را هر بار در تن نفسی می ماند****پاس نفسش میدار کاین یار نمی ماند

چون محتشم از وصفت خاموش نمی مانم****تا تیغ زبان من از کار نمی ماند

غزل شماره ۲۱۳: بهترین طاقی که زیر طاق گردون بسته اند

بهترین طاقی که زیر طاق گردون بسته اند****بر فراز منظر آن چشم میگون بسته اند

حیرتی دارم که بنایان شیرین کار صنع****بیستون طاق دو ابروی تو را چون بسته اند

از ازل تا حال گوئی نخل بندان قدت****کرده اند انگیز تا این نخل موزون بسته اند

جذبهٔ دل برده شیرین را به کوه بیستون****مردم ظاهر نگر تهمت به گلگون بسته اند

از سگان لیلیم حیران که در اطراف حی****با وجود آشنائی راه مجنون بسته اند

مژده مجنون را که امشب محرمان بر راحله****محمل لیلی به قصد سیر هامون بسته اند

کرده اند از وعدهٔ وصل آن دو لعل دلگشا****پرنمك در كار تا از زخم ما خون بسته اند

زیر این خون بسته مژگان مردم چشم ترم****از خس و خاشاك پل بر روی جیحون بسته اند

حاجیان خلوت دل با خیال او مرا****دردرون جا داده اند و در ز بیرون بسته اند

ترك خدمت چو نتوان كین بنده پرور خسروان****پای ما درپایهٔ چتر همایون بسته اند

تا ز محرومی به خوابش هم نبینم محتشم****خواب بر چشمم دو چشم او به افسون بسته اند

غزل شماره ۲۱۴: یک جهان شوخی به یک عالم حیا آمیختند

یك جهان شوخی به یك عالم حیا آمیختند****كان دو رعنا نرگس از بستان حسن انگیختند

دست دعوی از كمان ابرویش كوتاه بود****زان جهت بردند و از طاق بلند آویختند

بود پنهان در یكتائی كه در آخر زمان****بهر پیدا كردن آن خاك آدم بیختند

ریخت هرجا هندوی جانش به ره تخم فریب****از هوا مرغان قدسی بر سر هم ریختند

خلق را حسنش رهانید آن چنان از ما سوی****كز مه كنعان زلیخا مشربان بگریختند

بست چون پیمان به دلها عشق تو پیوند او****دیده پیوندان ز هم پیوندها بگسیختند

پیش از آن كز آب و خاك آدم آلاینده ست****عشق پاك او به خاك محتشم آمیختند

غزل شماره ۲۱۵: یک دلان خوش دلی از فتح سلطان یافتند

یك دلان خوش دلی از فتح سلطان یافتند****دشمنان سر باختند و دوستان جان یافتند

مژده را شد بال و پر پیدا كه موران ضعیف****قوت عنقا ز تشریف سلیمان یافتند

رنج بیماران مرفوع الطمع را باد برد****كز مسیحا نسخهٔ پر فیض درمان یافتند

ز آفتاب فتنه گشتند ایمن از دوران كه باز****خویش را در سایه دارای دوران یافتند

دست سلطان را قوی كردند ارباب دعا****فتنه را با ملك چون دست و گریبان یافتند

كرد بی زحمت در انگشت سلیمان دست غیب****در سواد ملك آن خاتم كه دیوان یافتند

مرغ اقبالی که دیر از ناز می آمد فرود***آخر از نصرت تو را بر بام ایوان یافتند

بر زمین بارند آمین بس که اهل آسمان***محتشم را بهر این دولت دعا خوان یافتند

غزل شماره ۲۱۶: دی همایون خبری مژده دهانم دادند

دی همایون خبری مژده دهانم دادند***مژده پرسش دارای جهانم دادند

بر کران پای مسیح از در این کلبه هنوز***ملک صحبت ز کران تا به کرانم دادند

میشوم با همه پس ماندگی آخر حاجی***که به پیش آمدن کعبه نشانم دادند

رنج ویرانه نشینی چو تدارک طلبید***بهر عیش ابدی گنج روانم دادند

تا به یک بار سبک بار شود رنج خمار***ساقیان از شفقت رطل گرانم دادند

آن قدر شکر که بد ز اهل عبادت ممکن***بهر این طرفه عیادت به زبانم دادند

محتشم بهر من اندیشه ای از مرگ مدار***که به این مژده ازین ورطه امانم دادند

غزل شماره ۲۱۷: عاشقان نرد محبت چو به دلبر بازند

عاشقان نرد محبت چو به دلبر بازند***شرط عشق است که اول دل و دین دربازند

آن چه جان دو جهان افکند آسان بگرو***نرد شوخی است که خوبان سمنبر بازند

ز دیاری که ز یاد از همه می باید باخت***حکم ناز است که طایفه کمتر بازند

بر سر داد محبت که حسابی دگرست***بی حسابست که تا سر بود افسر بازند

نرد دعویست که چون عرصه شود تنگ آنجا***سروران افسر و بی پا و سران سر بازند

بندی شش جهتم فرد چو آن مهره نرد***کش جدا در عقب عقده ششدر بازند

هست در عشق قماری که حرج نیست در آن***گرچه بر روی مصلای پیامبر بازند

محتشم نرد ملاقات بتان باعشاق***هست خوش خاصه کز افراط مکرر بازند

غزل شماره ۲۱۸: حسن روزافزون او ترسم جهان برهم زند

حسن روزافزون او ترسم جهان برهم زند****فتنه ای گردد زمین و آسمان برهم زند

هرچه دوران در هم آرد از پی آزار خلق****در زمان آن فتنه آخر زمان برهم زند

فرد چون پیدا شود غارتگر عشقش ز دور****گرد او جمعیت صد کاروان برهم زند

اینک می رسد شورافکنی کز گرد راه****قلب دلها بر درد صفهای جان برهم زند

لعبتان صد جا کنند از حسن صد هنگامه گرم****چون رسد آن بت به یک لعبت نهان برهم زند

چون کند نازش کمان دلبری را چاشنی****قلب صد خیل از صدای آن کمان برهم زند

از دو لب خوش آن که من جویم به ایما بوسه ای****در قبول آهسته چشم آن دلستان برهم زند

کس چه می دانست کز طفلان اندک دان یکی****کشور دانائی صد نکته دان برهم زند

عقل کی می گفت کاید مهر پرور کودکی****چون برون از خانه چندین خانمان برهم زند

کی گمان می برد می کانشمع فانوس حجاب****چون ز عرفان دم زند صد دودمان برهم زند

صد ره اسباب ملاقات سگش از خون دل****محتشم گر در هم

آرد پاسبان برهم زند

غزل شماره ۲۱۹: گر از جمال جهانتاب او نقاب کشند

گر از جمال جهانتاب او نقاب کشند***جهانیان قلم رد بر آفتاب کشند

برای نیم نگه سرخوشان خواب غرور***هزار منت از آن چشم نیم خواب کشند

اگر شوی نفسی با بهشتیان همدم***دگر ز همدمی حوریان عذاب کشند

برند راه به میزان حسن چون تو سوار***شوی به ناز و بتان حلقه رکاب کشند

ز طبع آب تحیر برون برد حرکت***ز صورت تو مثالی اگر بر آب کشند

غبار راه جنیبت کشان حسن تو را***بود دریغ که در چشم آفتاب کشند

سپار محتشم آخر زمام کشتی تن***به ساقیان که تو را در شط شراب کشند

غزل شماره ۲۲۰: بلا به من که ندارم غم بقا چکند

بلا به من که ندارم غم بقا چکند***کسی که دم ز فنا زد باو بلا چکند

نشانده بر سر من بهر قتل خلقی را***من ایستاده که آن شوخ بی وفا چکند

به قتل ما شده گرم و کشیده تیغ چو آب***میان آتش و آبیم تا خدا چکند

کشی به جورم و گوئی که خونبهای تو چیست***شهید خنجر تو با جان مبتلا چکند

به دست عشق تو دادم دل و نمی دانم***که داغ هجر تو با جان مبتلا چکند

چو آشنای تو شد دل ز من برید آری***تو را کسی که به دست آورد مرا چکند

دوای عشق تو صبر است و محتشم را نیست***تو خود بگو که به این درد بی دوا چکند

غزل شماره ۲۲۱: گر بر من آرمیده سمندش گذر کند

گر بر من آرمیده سمندش گذر کند***او صد هزار تندی ازین رهگذر کند

زان لعل اگر دهد همه دشنام آن نگار***صد بار از مضایقه خونم جگر کند

چشمش چو کار من به نخستین نگاه ساخت****نگذاشت غمزه اش که نگاه دگر کند

دی گرمیش به غیر نه از روی قهر بود****افروخت آتشی که مرا گرمتر کند

پیکان او ز سینه من می کشد طبیب****کو باده اجل که مرا بی خبر کند

آواره ای کجاست که در کوی عاشقی****با خاک ره نشیند و با ما به سر کند

گر جان کشی به کین ز تن محتشم برون****باور مکن که مهر تو از دل به در کند

غزل شماره ۲۲۲: آه از آن لحظه که مجلس به غضب در شکند

آه از آن لحظه که مجلس به غضب در شکند****دامن افشاند و می ریزد و ساغر شکند

می رود سرخوش و من بر سر آتش که چه وقت****مست باز آید و غوغا کند و درشکند

دست ز احباب ندارد چو کشد خنجز ناز****مگرش دست شود رنجه و خنجر شکند

سگ آن مست غرورم که نگه داند راه****شحنه را بر سر بازار اگر سر شکند

زده ام دوش به جرات در قصری کانجا****حاجب از جرم سجودی سر قیصر شکند

مو بر اندام شود راست مه یک شبه را****افتاب من اگر طرف کله برشکند

محتشم باده ده از خون منش کان خونخوار****نیست مستی که خمار از می دیگر شکند

غزل شماره ۲۲۳: چون باز خواهد کز طلب جوینده را دور افکند

چون باز خواهد کز طلب جوینده را دور افکند****از لن ترانی حسن هم آوازه در طور افکند

یارب چه با دلها کند محجوب خورشیدی که او****در پیکر کوه اضطراب از ذره ای نور افکند

چون بی خطر باشد کسی از شهسوار عشق وی****کو بر فرس ننهاده زین در عالمی شور افکند

بی شک رساند تیر خود آن گل رخ زرین کمال****گر در شب از یک روزه ره در دیدهٔ مور افکند

خوش بود گر از دل رسد حرف اناالحق بر زبان****غیرت به جرم کشف را ز آتش به منصور افکند

با ساقی ار نبود نهان کیفیت دیگر چه سان****آتش درین افسردگان از آب انگور افکند

بهر چه سر عشق را با بی بصر گوید کسی***بیهوده کس دارو چرا در دیده کور افکند

هرسو چراغی محتشم افروزد از رخسارها***یک شمع چون در انجمن پرتو به جمهور افکند

غزل شماره ۲۲۴: هر کسی چیزی به پای آن پسر می افکند

هر کسی چیزی به پای آن پسر می افکند***شاه ملک افسر گدای ملک سر می افکند

آفتاب از پرده پیش از صبح می آید برون***چون سحرگه باد از آن رخ پرده بر می افکند

سایه می افکند مرغی بر سر مجنون و من***وادی دارم که آنجا مرغ پر می افکند

چون گریزد از بلا عاشق که آن ابرو کمان***ناوک مژگان به دلها بی خبر می افکند

سایه از لطف تن پاکش نمی افتد به خاک***جامه چون آن نازنین پیکر ز بر می افکند

وه که هرچند آن مهم نزدیک می خواهد به لطف***بختم از بی طالعی ها دورتر می افکند

هرگه آن مه بر ذقن می افکند چوگان زلف***محتشم در پای او چون گوی سر می افکند

غزل شماره ۲۲۵: خدا اگر چه ز پاکان دعا قبول کند

خدا اگر چه ز پاکان دعا قبول کند***دعا کنم من و گویم خدا قبول کند

فشاند آن که ز ما آستین رد به دو کون***کجا نیاز من بینوا قبول کند

ز روی ساعد سلطان پریده شهبازی***چگونه طعمه ز دست گدا قبول کند

در خز این درد و دوا چه بگشایند***که غیر بی جگر آنجا دوا قبول کند

بلا و عافیت آیند اگر به معرض عرض***حریف عشق بلاشک بلا قبول کند

مکن قبول ز کس دعوی محبت پاک***که درد را بگذارد دوا قبول کند

اگر قبول کند مرد هر کجا دردیست***کسی که درد ندارد کجا قبول کند

فقیه قابل عفو و فقیر نا قابل***ازین میانه کرم تا که را قبول کند

شوم چو محتشم از مقبلان راه خدا***گرم به بندگی آن بی وفا قبول کند

غزل شماره ۲۲۶: چشمت چو شهر غمزه را آرایش مژگان کند

چشمت چو شهر غمزه را آرایش مژگان کند****صد رخنه زین آئین مرا در کشور ایمان کند

از کشتکان شهری پر و خلق از پی قاتل دوان****با نرگس فتان بگو تا غمزه را پنهان کند

اشک من از خواب سکون بیدار و مردم بی خبر****این سیل اگر آید چنین صدخانه را ویران کند

ماهی نهد دل بر خطر مرغ هوا یابد ضرر****آن دم که اشک و اه من در بحر و بر طوفان کند

گر مژده کشتن دهی زندانیان عشق را****صد یوسف از مصر طرب آهنگ این زندان کند

زین سان که من در عاشقی دارم حیات از درد او****میرم اگر عیسی دمی درد مرا درمان کند

گردد کمال حسن و عشق آن دم عیان بر منکران****کورا بهار خطر رسد ما را جنون طغیان کند

ای پرده دار از پیش او یک سو نشین بهر خدا****تا عرض حال خود گدا در حضرت سلطان کند

دشتی که سازد محتشم گرم از سموم

آه خود****گر باد بر وی بگذرد صد خضر را بی جان کند

غزل شماره ۲۲۷: عاشق از حسرت دیدار تو آهی نکند

عاشق از حسرت دیدار تو آهی نکند****که درو غیر غنیمانه نگاهی نکند

آن چه با خرمن جانم بنگاهی کردی****برق هرچند بکوشد به گیاهی نکند

عشق تاراج گرت یک تنه با هر دو جهان****کرد کاری که به یک کلبه سپاهی نکند

شدم از سنگدلیهای تو خورسند به این****که کسی در دلت از وسوسه راهی نکند

منعم از ناله رسد پند دهی را که شود****هدف تیر نگاه تو و آهی نکند

من گرفتم که نگه در تو گناهست ای بت****بنده این حوصله دارد که گناهی نکند

دیدم آن زلف و تغافل زدم آهم برخاست****نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

آن چه با کوه شکیبم رخ تابان تو کرد****شعلهٔ آتش سوزنده به کاهی نکند

محتشم این همه از گریه نگردد رسوا****که تواند کند گاهی و گاهی نکند

غزل شماره ۲۲۸: عجب که دولت من بی بقائیی نکند

عجب که دولت من بی بقائیی نکند****بهانه جوی من از من جدایی نکند

ز دادخواه پرست آن گذر عجب کامروز****برون نیاید و تیغ آزمایی نکند

چه دلخوشی بودم زان مسیح دم که مرا****هلاک بیند و معجز نمایی نکند

برش ادا نکنم مدعای خود هرگز****که مدعی ز حسد بد ادایی نکند

زمان وصل حبیب از پی هلاک رقیب****خوش است عمر اگر بی وفائیی نکند

نشان دهم به سگش غایبانه مردم را****که با رقیب به سهو آشنائیی نکند

چنین که گشته ز می ذوق بخش ساقی دور****عجب که محتشم از وی گدایی نکند

غزل شماره ۲۲۹: لعل تو رد شکست من زمزمه بس نمی کند

لعل تو رد شکست من زمزمه بس نمی کند***آن چه تو دوست میکنی دشمن کس نمی کند

از سخن حریف سوز آن چه تو آتشین زبان***با من خسته میکنی شعله به خس نمی کند

راحله از درت روان کردم و این دل طپان***می کند امشب از فغان آن چه جرس نمی کند

از خم زلف بعد ازین جا منما به مرغ دل***مرغ قفس شکن دگر میل قفس نمی کند

مرغ دلی که می جهد خاصه ز دام حیله ای***دانه اگر ز در بود باز هوس نمی کند

محتشم از کمند شد خسته چنان که چون توئی***می رود از قفا و او روی به پس نمی کند

غزل شماره ۲۳۰: آخر ای پیمان گسل یاران به یاران این کنند

آخر ای پیمان گسل یاران به یاران این کنند***دوستان بی موجبی با دوستداران این کنند

در ره رخشت فتادم خاک من دادی به باد***شهسواران در روش با خاکساران این کنند

مرهم از تیر تو جستم زخم بیدادم زدی***دلنوازان جان من با دل فکاران این کنند

خواستم تسکین سپند آتشت کردی مرا***ای قرار جان و دل با بی قراران این کنند

رو به شهر وصل کردم تا عدم راندی مرا***آخر ایمه با غریبان شهریاران این کنند

من غمت خوردم تو بر رغمم شدی غمخوار غیر***با حریفان غم خود غمگساران این کنند

محتشم در جان سپاری بود و خونش ریختی***ای هزارت جان فدا با جان سپاران این کنند

غزل شماره ۲۳۱: آسودگان چو نشئه درد آرزو کنند

آسودگان چو نشئه درد آرزو کنند***آیند و خاک کشته تیغ تو بو کنند

یک دم اگر ستم نکنی میرم از الم***بیچاره آن کسان که به لطف تو خو کنند

ای دل رسی چه بر در بیت الحرام وصل***کاری مکن که بر رخ ما در فرو کنند

کو صبر با دو چشم نظر باز خویش را***تگزارم از حسد که نگاهی درو کنند

ساقی مزن به زهد فروشان صلای می***زین قوم بدنماست که کاری نکو کنند

از روی زاهدان نرود گرد تیرگی***صد بار اگر به چشمه کوثر وضو کنند

پویندگان خلد برین را خبر کنید***تا همچو محتشم به خرابات رو کنند

غزل شماره ۲۳۲: دل وجان و سرو تن گر به فدای تو شوند

دل وجان و سرو تن گر به فدای تو شوند***به که نابود به شمشیر جفای تو شوند

همه جای تو چه رخسار تو واقع شده اند***سیر واقع ز تماشای کجای تو شوند

خوش ادا میکنی ای شوخ اداهای مرا***خوش ادایان همه قربان ادای تو شوند

هم بر آن ساده دلان خنده سزد هم گریه***که اسیر تو به امید وفای تو شوند

داری آن حوصله کز جان روی گر به نیاز***پادشاهان جهان جمله گدای تو شوند

دیده نمناک نگردانی اگر تشنه لبان***همه در دشت هوش کشته برای تو شوند

محتشم وای بر آن قوم که بر بستر ناز***در دل شب هدف تیر دعای تو شوند

غزل شماره ۲۳۳: رندان که نقد جان به می ناب می دهند

رندان که نقد جان به می ناب می دهند***باغ حیات را به قدح آب می دهند

عشق تو بسته خوابم و چشمانت از فریب***دل را نوید وصل تو در خواب می دهند

بازی دهندگان وصال محال تو***ما را نشان به گوهر نایاب می دهند

فیضی که آتشین دم عیسی به مرده داد***در دیر ساقیان به می ناب می دهند

داری دوزخ که روز و شب از حسن بی زوال***پرتو به مهر و نور به مهتاب می دهند

من دل ز توده ته گلخن نمی کنم***جایم اگر به بستر سنجاب می دهند

مهر آزماست زهر وفا محتشم از آن***شیرین لبان مدام با حباب می دهند

غزل شماره ۲۳۴: ملامت گو که گاهی همچو ماه از روزنت بیند

ملامت گو که گاهی همچو ماه از روزنت بیند***بیاید کاشکی در روزن چشم منت بیند

سمن را رعشه درتابد که از باد سحرگاهی****براندام چو گل لرزیدن پیراهنت بیند

در آغوش خیالت جذبه ای می خواهد این مخمور****که چون آید به خود دست خود اندر گردنت بیند

به میزان نظر سنجد گرانیهای حسنت را****کسی کاندر خرام آرام چابک توسنت بیند

شناسای عیار قلب شاهی ای شهنشه کو****که توسن راندن و شاهانه ترکش بستنت بیند

تو آن شمعی که در هر محفلی کافروزدت دوران****ز آه حاضران صد شعله در پیرامنت بیند

رود بر باد گر کشت حیات محتشم زان مه****که گرد خوشه چینت را به گرد خرمنت بیند

غزل شماره ۲۳۵: دیشب که بر لبت لب جام شراب بود

دیشب که بر لبت لب جام شراب بود****بر آتش حسد دل عاشق کباب بود

در انتظار این که تو ساقی شوی مگر****جان قدح طپان و دل شیشه آب بود

من مضطرب بر آتش غیرت که دم به دم****می پرده سوز خلوتیان حجاب بود

بیدار بود دیدهٔ کید رقیب لیک****از عصمت تو چشم حوادث به خواب بود

پاست فرشته داشت که در مجلسی چنان****بودی تو مست و عاشق مسکین خراب بود

میسوختی چو ز آتش می پرده های شرم****آن کایستاده به رویت نقاب بود

ننهاد کس پیاله ز کف غیر محتشم****کز مشرب تو در قدحش خون ناب بود

غزل شماره ۲۳۶: امشب که چشم مست تو در مهد خواب بود

امشب که چشم مست تو در مهد خواب بود****مهد زمین ز گریهٔ من غرق آب بود

دیوانه ای که غاشیه داری به کس نداد****تا پای شهسوار بلا در رکاب بود

دی کامد آفتاب و خریدار شد تو را****با مشتری مقابلهٔ آفتاب بود

در نامهٔ عمل ملک از آدمی کشان****گر می نوشت جرم تو را بی حساب بود

از جنبش نسیم زد آتش به خرمنم****آن روی آتشین که به زیر نقاب بود

تنها گذشت و یکقدم از پی نرفتمش****پایم ز بس که در وحل اضطراب بود

بر خاک محتشم به تواضع گذر که او****روزی بر آستان تو عالیجناب بود

غزل شماره ۲۳۷: دی صبح دم که عارض او بی نقاب بود

دی صبح دم که عارض او بی نقاب بود****چیزی که در حساب نبود آفتاب بود

صد عشوه کرد لیک مرا زان میانه کشت****نازی که در میانهٔ لطف و عتاب بود

از دام غیر جسته ز پر کارئی که داشت****می آمد آرمیده و در اضطراب بود

در انتظار دردم بسمل شدم هلاک****با آن که در هلاک من او را شتاب بود

تا در اسیر خانه آن زلف بود غیر****من در شکنجه بودم و او در عذاب بود

در صد کتاب یک سخن از سر عشق نیست****گفتیم یک سخن که در آن صد کتاب بود

امشب کسی نماند که لطفی ندید ازو****جز محتشم که دیدهٔ بختش به خواب بود

غزل شماره ۲۳۸: همنشین امشب اگر آن بت چنین خواهد بود

همنشین امشب اگر آن بت چنین خواهد بود****کنج ویرانهٔ ما شاه نشین خواهد بود

زهره در مجلس ما سجده ز مه خواهد خواست****میر مجلس اگر آن زهره جبین خواهد بود

آتش از غیرت این خانه به خود خواهد زد****هر پری خانه که در روی زمین خواهد بود

ای که آگه نه ای از آمدن آن بت مست****ساعتی باش که صحبت به ازین خواهد بود

پیش آن بت که سراپردهٔ جان منزل اوست****کمترین پیشکش ما دل و دین خواهد بود

از بهشتی صفتی غمکدهٔ ما امشب****با سراپردهٔ فردوس قرین خواهد بود

محتشم محفل ما امشب از آن غیرت حور****من برآنم که به از خلد برین خواهد بود

غزل شماره ۲۳۹: دوش چشمم هم به خواب از فکر و هم بیدار بود

دوش چشمم هم به خواب از فکر و هم بیدار بود****در میان خواب و بیداری دلم با یار بود

گرچه بود از هر دو جانب بر دهن مهر سکوت****ناز او را با نیاز من سخن بسیار بود

کار من دامن گرفتن کار او دامن کشی****آن چه بر من می نمود آسان باو دشوار بود

هرچه در دل داشتم او را به خاطر می گذشت****بی نیاز از گفتن و مستغنی از اظهار بود

گرچه بود آن شمع شب تا روز در فانوس چشم****پردهٔ شرم از دو جانب مانع دیدار بود

آن چه آمد بر زبان با آن که حرفی بود و بس****معنی یک دفتر و مضمون صد طومار بود

من به میل خاطر خود محتشم تا روز حشر****ترک آن صحبت نمی کردم ولی ناچار بود

غزل شماره ۲۴۰: گنج وصل او به چون من بی وفائی حیف بود

گنج وصل او به چون من بی وفائی حیف بود****همچو او شاهی به همچون من گدائی حیف بود

یاری آن نازنین کش بت پرستیدن سزاست****با چو من ناکس پرستی ناسزائی حیف بود

آشنائی های او کز الفت جان خوشتر است****با چو من بد الفتی نا آشنائی حیف بود

عهد مهر و شرط یاری کز وفا کرد آن نگار****با چو من بدعهد شرط و بی وفائی حیف بود

راست قولیهای او در ماجراهای نهان****با چو من کج بحث و کافر ماجرائی حیف بود

چون ز من جز بیوفائی سر نزد نسبت باو****بر سرم میزد اگر سنگ جفائی حیف بود

قصه کوته محتشم با چون تو کج خلق آدمی****آن چنان طوبی قدی حورا لقائی حیف بود

غزل شماره ۲۴۱: مهی که شمع رخش نور دیدهٔ من بود

مهی که شمع رخش نور دیدهٔ من بود****ز دیده رفت و مرا سوخت این چه رفتن بود

مرا کشنده ترین ورطهٔ محل وداع****سرشگ رانی آن سر پاکدامن بود

فکند چشم حسودم جدا ز دوست چه دوست****یکی که مایهٔ رشگ هزار دشمن بود

کشید روز به شامم چه شام آن که درو****ستارهٔ سحر روز مرگ روشن بود

وزید باد فراقی چه باد آنکه ز دهر****برندهٔ من بر باد رفته خرمن بود

رسید سیل فنائی چه سیل آن که رهش****به مامن من مجنون دشت مسکن بود

برآمد ابر بلائی چه ابر آن که نخست****ترشحش ز برای خرابی من بود

چو یار گرم سفر شد اگرچه شمع صفت****به باد می شد ازو هر سری که بر تن بود

بسوخت محتشم اول که از سپاه فراق****ستیزه یزک اندروی آتش افکن بود

غزل شماره ۲۴۲: دردا که وصل یار به جز یک نفس نبود

دردا که وصل یار به جز یک نفس نبود****یک جرعه از وصال چشیدیم و بس نبود

شد درد دل فزون که به عیسی دمی چنان****دل خسته ای چنین دو نفس هم نفس نبود

بختم ز وصل یک دمه آن مرهمی که ساخت****تسکین ده جراحت چندین هوس نبود

ظل همای وصل که گسترده شد مرا****بر سر به قدر سایهٔ بال مگس نبود

بردی مرا به نقش وفا نقد جان ز دست****این دستبرد جان کسی حد کس نبود

در گرمی وصال تمامم بسوختی****این نیم لطف از تو مرا ملتمس نبود

گر پشت دست خویش گزد محتشم سزد****جز یک دمش به وصل تو چون دسترس نبود

غزل شماره ۲۴۳: گر شود پامال هجر این تن همان گیرم نبود

گر شود پامال هجر این تن همان گیرم نبود****ور رود دل نیز یک دشمن همان گیرم نبود

گر دلم در سینه سوزان نباشد گو مباش****اخگری در گوشهٔ گلخن همان گیرم نبود

ز آفتاب هجر مغز استخوانم گو بریز****در چراغ مرده این روغن همان نگیرم نبود

ملک جانی کز خرابیها نمی ارزد به هیچ****گر فراق از من بگیرد من همان گیرم نبود

دیده گر خواهد شدن از گریه ویران کو بشو****در دل تاریک این روزن همان گیرم نبود

ناله از ضعف تنم گر برنیاید گو میا****در سرای سینه این شیون همان گیرم نبود

چون به تحریک تو می رانند ازین گلشن مرا****جا کنم در گلخن این گلشن هما نگیرم نبود

بود نافرمان دلی با من همان گیرم نزیست****بود بی سامان سری بر تن همان گیرم نبود

گفتم از عشقت به زاری محتشم دامن کیشد****گفت یک رسوای تر دامن همان گیرم نبود

غزل شماره ۲۴۴: دی به شیرین عشوه هر دم سوی من دیدن چه بود

دی به شیرین عشوه هر دم سوی من دیدن چه بود****وز پی آن زهر از ابرو چکانیدن چه بود

گر نبودی بر سر آتش ز اعراض نهان****همچو موی خویشتن بر خویش پیچیدن چه بود

گربدی از من نمی گفتند خاصان پیش تو****تیر تیز اندر حکایت سوی چه بود

ور نبودی بر سر آزار من در انجمن****حرف جرمم یک سر از بدخواه پرسیدن چه بود

گر به دل با من نبودی بذر طعنم غیر را****منع کردن وز قفا چشمک رسانیدن چه بود

بزم خاصی گر نهان از من نمی آراستی****بی محل اسباب عیش از بزم برچیدن چه بود

گر نبودت در کمان تیر غضب مخصوص من****چین برد ابرو در رخ اغیار خندیدن چه بود

دی به بزم از غیر آن احوال پرسیدن نداشت****من چو واقف گشتم آن خاموش گردیدن چه بود

محتشم را گر نمی دانستی از

نامحرمان****پش غیر از وی جمال راز پوشیدن چه بود

غزل شماره ۲۴۵: دی ز شوخی بر من آن توسن دوانیدن چه بود

دی ز شوخی بر من آن توسن دوانیدن چه بود****نارسیده بر سر من باز گردیدن چه بود

تشنه ای را کز تمنا عاقبت میسوختی****آب از بازیچه اش بر لب رسانیدن چه بود

خسته ای را کز جفا می کردی آخر قصد جان****در علاجش اول آن مقدار کوشیدن چه بود

گر دلت نشکفته بود از گریهٔ پردرد من****سر فرو بردن چو گل در جیب و خندیدن چه بود

گرنه مرگ من به کام دشمنان می خواستی****بهر قتلم با رقیب آن مصلحت دیدن چه بود

ور نبودت ننگ و عار از کشتن من بعد قتل****آن تاسف خوردن و انگشت خائیدن چه بود

محتشم ای گشته در عالم بدین داری علم****بعد چندین ساله زهد این بت پرستیدن چه بود

غزل شماره ۲۴۶: یک دم ای سرو ز غمهای تو آزاد که بود

یک دم ای سرو ز غمهای تو آزاد که بود****یک شب ای ماه ز بیداد تو بیداد که بود

مردم از ذوق چودی تیغ کشیدی بر من****کامشب از درد درین کوی به فریاد که بود

دور از بزم تو ماندم که ز می شستم دست****ورنه آن کس که مرا توبه ز می داد که بود

تا به خاک رهم از کینه برابر کردی****آن که پا بر سرم از دست تو ننهاد که بود

بخت دور از تو چه می کرد به خواب اجلم****آن که ننمود درین واقعه ارشاد که بود

چون به ناشادی مردم ز تو شادان بودم****آن که ناشادی من دید و نشد شاد که بود

چون تو ماهی که نترسید ز آه من و داد****خرمن محتشم دلشده برباد که بود

غزل شماره ۲۴۷: جز من آن کس که به وصل تو نشد شاد که بود

جز من آن کس که به وصل تو نشد شاد که بود****آن که صد مشکلش از زلف تو نگشاد که بود

غیر من کز تو به پابوس سگان خورسندم****آن که روئی به کف پای تو ننهاد که بود

جز دل من که فلک بسته به رو راه نشاط****آن که بر وی دری از وصل تو نگشاد که بود

بعد حرمان من نامهٔ سیاه آن که به تو****برگ سبزی و پیامی نفرستاد که بود

تا بریدی ز من ای گنج مراد آنکه نساخت****دل ویران به ملاقات تو آباد که بود

جز من تنگ دل ای خسرو شیرین دهنان****عمرها از تو به جان کندن فرهاد که بود

جز تو در ملک دل محتشم ای شوخ بلا****آن که داد ستم و جور و جفا داد که بود

غزل شماره ۲۴۸: در شکار امروز صید آهوان او که بود

در شکار امروز صید آهوان او که بود****وانکه تیر غمزه می خورد از کمان او که بود

مردمی با مردم آهو شکار او که کرد****جان فشان پیش خدنگ جانستان او که بود

از هواداران نگهبان سپاه او که گشت****وز وفاداران نگهدار سگان او که بود

تیر مژگان در کمان ابروان چون می نهاد****در میان جان هدف ساز نشان او که بود

کشتکان چو بستهٔ فتراک خوبان می شدند****زان میان دلبسته موی میان او که بود

شب که از جولان عنان برتافت همچون آفتاب****در رکاب او که رفت و همعنان او که بود

محتشم چون از سگان افتاد امشب جدا****آن که در افغان نیامد از فغان او که بود

غزل شماره ۲۴۹: بر هر دلی که بند نهاد از نگاه خود

بر هر دلی که بند نهاد از نگاه خود****بردش به بند خانهٔ زلف سیاه خود

از راه نارسیده شهنشاه عشق او****عالم به باد داده ز گرد سپاه خود

گردید عام نشاء عشق آن چنانکه یافت****آثار آن چرنده در آب و گیاه خود

زان همنشین ستاره که می تابد از زمین****شرمنده است چرخ ز خورشید و ماه خود

زان شد بلند آتش رسوائیم که دوش****نوعی ندیدمش که کنم ضبط آه خود

یک شهر شد به باد دو روزی خدای را****خالی کن از نظار گیان جلوه گاه خود

خوش آن که خود بکشتم آئینی و بعد قتل****نسبت کنی به مدعی من گناه خود

ذوق مرا پیاپی اگر از جفای خویش****هم خود شوی ز جانب من عذرخواه خود

خواهی که دامنت رهد از چنگ محتشم****بردار زود خار وجودش ز راه خود

غزل شماره ۲۵۰: سیه چشمی که شادم داشت گاهی از نگاه خود

سیه چشمی که شادم داشت گاهی از نگاه خود****فغان کز چشم او آخر فتادم از گناه خود

نمی دانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت****سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

کشد شمشیر و گوید سر مکش از من معاذالله****گدائی را چه حد سرکشی با پادشاه خود

میندیش از جزا هرچند فاشم کشته ای ای مه****که من خود هم اگر باشم نخواهم شد گواه خود

شب عید است و مه در ابر و مه جویندگان در غم****تو خود بر طرف با می برشکن طرف کلاه خود

به جرمی کاش پیشش متهم گردم که هر ساعت****به دست و پایش افتم معذرت خواه از گناه خود

چو من از دولت قرب ارچه دوری محتشم میرو****به این امید گاهی بر در امید گاه خود

غزل شماره ۲۵۱: ز بس که نور ز حسن تو در جهان بدود

ز بس که نور ز حسن تو در جهان بدود****هزار پیک نظر در قفای آن بدود

به غیرتم ز نگاه کشیدهٔ تو که دید****خدنگ نیمکشی کاندر استخوان بدود

خدنگ ناز تو تیریست کز کمان غرور****نجسته تا پروسوفار در نشان بدود

من و تغافل چشمی که سردهد چو نگاه****ز تیزی مژه در ریشه های جان بدود

ز تاب رفتن محمل مقیم هامون را****نه پای آن که ز دنبال کاروان بدود

فتاده نقد دلی در میان صد دل بر****به عشوه گوی که بردارد از میان بدود

ز بیم خشگ بماند اگر دود صد بار****شکایت از ته دل تا سر زبان بدود

ز برق آه من امشب ستاره نزدیکست****که آب گردد و بر روی آسمان بدود

دعای دیر اثر پیک آه می طلبد****که در رکاب سرشگ سبک عنان بدود

سمند ناز چو رانی گذر به محتشم آر****که در رکاب به این پای ناروان بدود

غزل شماره ۲۵۲: اول منزل عشقست بیابان فنا

اول منزل عشقست بیابان فنا****عاشقی کو که درین ره دو سه منزل برود

رفتن ناقه گهی جانب مجنون نیکوست****که به تحریک نشینندهٔ محمل برود

عقل را بر لب آن چاه ذقن پا لغزد****دل به آن ناحیه جهلست که عاقل برود

دارد آن غمزه کمانی که به چشم نگران****ناوکی سردهد آهسته که تا دل برود

دارم از خوف و رجا کشتی سر گردانی****که نه در ورطه بماند نه به ساحل برود

عشق چون کهنه شود محو نگردد به فراق****نخل از جا نرود ریشه چو در گل برود

ابر رحمت چو ترشح کند امید کزان****رقم قتل من از نامهٔ قاتل برود

دیر پروای کسی بشنو و تاخیر مکن****تا به آن مرتبه تاخیر به ساحل برود

گر کنی قصد قتالی و نیالائی تیغ****خون ز بسمل گه صد ناشده بسمل برود

محتشم لال شود طوطی طبعم می گفت****اگر آن

آینه رویم ز مقابل برود

غزل شماره ۲۵۳: دست به دست همچو گل آن بت مست می رود

دست به دست همچو گل آن بت مست می رود****گر ز پیش نمی روم کار ز دست می رود

من به رهش چو بی دلان رفته ز دست و آن پری****دست به دوش دیگران سر خوش و مست می رود

دل به اراده می دهد جان به کمند زلف او****ماهی خون گرفته خود جانب شست می رود

من به خیال قامتت می روم از جهان برون****شیخ به فکر طوبی از همت پست می رود

بار چو بستم از درت مانع رفتنم مشو****زان که مسافر از وطن بار چو بست می رود

خانه پرست از ریا رفت و به کعبه کرد جا****کعبهٔ ماست هر کجا باده پرست می رود

گیسوی حور اگر بود دام فسون ز قید آن****مرغ که جست می پرد صید که رست میرود

کلک زبان محتشم در صفت تو ای صنم****هر سخنی که زد رقم دست به دست می رود

غزل شماره ۲۵۴: آن که اشگم از پیش منزل به منزل می رود

آن که اشگم از پیش منزل به منزل می رود****وه که با من وعده می فرمود و با دل می رود

اشگم از بی دست و پائی در پی این دل شکار****بر زمین غلطان چو مرغ نیم به سمل می رود

حال مستعجل وصالی چون بود کاندر وداع****تا گشاید چشم تر بیند که محمل می رود

با وجود آن که ضبط گریه خود می کنم****ناقه اش از اشک من تا سینه در گل می رود

نو گلی کازارش از جنبیدن باد صباست****آه کز آه من آزرده غافل می رود

محتشم بهر نگاه آخرین در زیر تیغ****می کند عجزی که خون از چشم قاتل می رود

غزل شماره ۲۵۵: باز ما را جان به استقبال جانان می رود

باز ما را جان به استقبال جانان می رود****تن به جا می ماند و دل همره جان می رود

باز جیبی چاک خواهم زد که دستم هر زمان****بی خود از وسواس دل سوی گریبان می رود

باز خواهم در خروش آمد که وقت حرف صوت****بر زبان نطقم اول آه و افغان می رود

باز خواهم غوطه زد در خون که از بحر درون****سوی چشمم ابر خون باری شتابان می رود

باز دست از دیده خواهم شست گز عیب کسان****می کند ایما که آن یوسف ز کنعان می رود

باز محکم می شود با درد پیمان دلم****کاینچنین بردم گمان کان سست پیمان می رود

باز لازم شد وداع جان که هردم هاتقی****با دلم آهسته می گوید که جانان می رود

باز درخواب پریشان دیدنم شب تا به روز****چون نباشم کز کف آن زلف پریشان می رود

محتشم در عشق رفت آن صبر و سامانی که بود****بخت اکنون از من بی صبر و سامان می رود

غزل شماره ۲۵۶: آن مه که صورتش ز مقابل نمی رود

آن مه که صورتش ز مقابل نمی رود****از دیده گرچه می رود از دل نمی رود

زور کمند جذبه من بین که ناقه اش****بسیار دست و پا زد و محمل نمی رود

حاضر کنید توسن او کز سرشک من****ره پر گلست و ناقه درین گل نمی رود

طور من آن یگانه نمی آورد به یاد****تا با رفیق تو دو سه منزل نمی رود

مجنون صفت رمیده ز شهرم دل آنچنان****کش می کشند اگر به سلاسل نمی رود

تیغ اجل سزاست تن کاهل مرا****کاندر قفای آن بت قاتل نمی رود

در بحر عشق محتشم از جان طمع ببر****کاین زورق شکسته به ساحل نمی رود

غزل شماره ۲۵۷: از بادهٔ لاله تو چو در ژاله میرود

از بادهٔ لاله تو چو در ژاله میرود****خون قطره قطره در جگر لاله میرود

چشم تو هندوئیست که پنداری از خطا****صد ترک تند خوش به دنباله میرود

از خشگ سال ناز جهان میشود خلاص****سال دگر که ماه تو در هاله میرود

زین بادهٔ دو ساله که می آورند باز****ناموس زهد زاهد صد ساله میرود

از شکر نی قلمم هردم از عراق***صد کاروان قند به بنگاله میرود

زیبا عروس جمله اندیشه ام به کار***بی مشتری فریبی دلاله میرود

شب محتشم چو می کند آهنگ نوحه ساز***تا روز از زمین به فلک ناله میرود

غزل شماره ۲۵۸: اگر شراب خوری صد جگر کباب شود

اگر شراب خوری صد جگر کباب شود***وگر تو مست شوی عالمی خراب شود

ز دیده گر ننهد سر به جیب سیل سرشگ***ز سوز آتش دل سینه ام کباب شود

ز جیب پیرهنت هر صباح خیزد نور***چنان که دست و گریبان بفتاب شود

نکوست رشتهٔ زرین مهر و هالهٔ ماه***که این سگان تو را طوق و آن طناب شود

اگر به عارض خوی کرده از چمن گذری***سمن ز شرم عرق ریزد و گل آب شود

ز روی تست فروغ جهان مباد آن روز***که افتاب جمال تو در نقاب شود

غزل شماره ۲۵۹: پیش او نیک و بد عاشق اگر ظاهر شود

پیش او نیک و بد عاشق اگر ظاهر شود***مدت هجر من و وصل رقیب آخر شود

بوده ذاتی هم که چون یابد مجال گفتگوی***یک حدیثی موجب آزار صد خاطر شود

ذره ای قدرت ندارد خصم و می آزاردم***وای گر مثل تو برآزار من قادر شود

هرچه از ما گفت در غیبت رقیب روسیه***خود بر او خواهد شدن اکنون اگر حاضر شود

نی حدیثی میکنی باور نه سوگندی قبول***جای آن دارد که از دست کسی کافر شود

صد زبان گر با شدم چون بید گویم شکر تو***بند بندم کن خلاف آن اگر ظاهر شود

محتشم پیشش بافسون غیر جای خود گرفت***لیک کار من نخواهد کرد اگر ساحر شود

غزل شماره ۲۶۰: چو کار به رغم از امید وصل تنگ شود

چو کار به رغم از امید وصل تنگ شود***سرور در دل عاشق گران درنگ شود

چو سنگ تفرقه بخت افکند به راه وصال****سمند سعی در آن سنگلاخ لنگ شود

خوش آن که بر سر صیدی ز پیش دستیها****میان غمزه و ناز تو طرح جنگ شود

هزار خانه توان در ره فراغت ساخت****چو عشق خانه برانداز نام و ننگ شود

رقیب ازو طلبد کام و من به این سرگرم****که دانم از دم افسرده موم سنگ شود

هوای غیر تصرف کند چو در معشوق****عذار شاهد عصمت شکسته رنگ شود

ز اشک محتشم آن دوست در خطر که مدام****زنم بر آینه جوهر به دل به زنگ شود

غزل شماره ۲۶۱: چشمم چو روز واقعه در خواب می شود

چشمم چو روز واقعه در خواب می شود****کین من از دل تو عنان تاب می شود

گفتی که آتشت بنشانم به آب تیغ****تا تیغ میکشی دل من آب می شود

در مجلسی که باده باغیار می دهی****خون جگر حواله احباب می شود

از روی سیمگون چو سحر پرده می کشی****مه بر فلک ز شرم تو سیماب می شود

در طاعت از تواضعت اندیشه جواب****جنبش فکن در ابروی محراب می شود

آن وعده دروغ تو هم گه گهی نکوست****کارام بخش عاشق بی تاب می شود

از بخت تیره هرچه طلب کرد محتشم****چون کیمیای وصل تو نایاب می شود

غزل شماره ۲۶۲: حسن را گر ناز او کالای دکان می شود

حسن را گر ناز او کالای دکان می شود****زود نرخ جان درین بازار ارزان می شود

طبع آلایش گزینی کادم بیچاره داشت****جبرئیل از پرتوش آلوده دامان می شود

صبر بی حاصل که جز عشق و مشقت هیچ نیست****یک هنر دارد کزو جان دادن آسان می شود

شد سرای دل خراب و یافت قصر جان شکست****این زمان خود رخنه در بنیاد ایمان می شود

سینه چاکانرا چه نسبت با کسی کز نازکی****نیم چاکی گاه گاهش در گریبان می شود

می شود صیاد پنهان می کند آن گاه صید****می کند آن ماه صید آن گاه پنهان می شود

ور خورد در ظلمت از دست کسی آب حیات****پس بداند کان منم بی شک پشیمان می شود

گفتمش بر قتل فرمان کن از دردم به جان****خنده زد کاین خود نخواهد شد ولی آن می شود

محتشم یا گریه را رخصت مده یا صبر کن****تا منادی در دهم کامروز طوفان می شود

غزل شماره ۲۶۳: رهی دارم که از دوری به پایان دیر می آید

رهی دارم که از دوری به پایان دیر می آید****سری کز بی سرانجامی به سامان دیر می آید

به پیراهن دریدن تا به دامان می رود دستم****ز ضعفم چاک پیراهن به دامان دیر می آید

صبا جنبید و میدان رفته شد یارب چرا این سان****به جولان آن سوار گرم جولان دیر می آید

دل و جان از حسد در آتش انداز انتظار او****سپه جمعست میدان گرم و سلطان دیر می آید

از آن سو صد بشارتها فغان دادند زین جانب****به استقبال جانهم رفت و جانان دیر می آید

دلم بهر نگاه آخرین هم می تپد آخر****که شد پیمانه پر آن سست پیمان دیر می آید

طبیب محتشم را نیست در عالم جز این عیبی****که بر بالین بیماران هجران دیر می آید

غزل شماره ۲۶۴: صبا از کشور آن پاکدامان دیر می آید

صبا از کشور آن پاکدامان دیر می آید****ز یوسف بوی پیراهن به کنعان دیر می آید

سواری تند در جولان و شوری نیست در میدان****چرا آن شهسوار افکن به میدان دیر می آید

مگر از سیل اشکم پای قاصد در گلست آنجا****که سخت این بار از آن راه بیابان دیر می آید

همانا باد هم خوش کرده منزلگاه جانان را****که بر بالین این بیمار گریان دیر می آید

تو را انگشت همدم کافت جان تو زود آمد****مرا این می کشد کان آفت جان دیر می آید

برای میهمانی می کنم دل را کباب اما****دلم بسیار می سوزد که مهمان دیر می آید

تو داری محتشم ز آشوب دوران کلفتی منهم****دلی پر غصه کان آشوب دوران دیر می آید

غزل شماره ۲۶۵: به گوشم مژدهٔ وصل از در و دیوار می آید

به گوشم مژدهٔ وصل از در و دیوار می آید****دلم هم میتپد الله امشب یار می آید

سپند آتش شوقم که هردم هاتفی دیگر****بگوشم می زند کان آتشین رخسار می آید

بسوی در ز شوق افتان و خیزان میروم هر دم****تصور می کنم کان سرو خوش رفتار می آید

عبیر افشان نسیمی کاینچنین مدهوشم از بویش****ز عطرستان آن گیسوی عنبریار می آید

چو دایم از دو جانب می کند تیز آتش غیرت****اگر می آید امشب جزم با اغیار می آید

مدام از انتظار وعدهٔ او مضطرب بودم****ولی هرگز نبود این اضطراب این بار می آید

بفهمانم به دشمن چون ببرم پایش از بزمت****که از بی دست و پائی این قدرها کار می آید

چو نبود عشق عاشق سرسر هر چند لیلی را****سر مجنون نباشد بر سرش ناچار می آید

چه نقصان محتشم گر دل رود بر باد ازین شادی****به حمدالله که گر دل می رود دلدار می آید

غزل شماره ۲۶۶: سخن کز حال خود گویم ز حرفم بوی درد آید

سخن کز حال خود گویم ز حرفم بوی درد آید****بلی حال دگر دارد سخن کز روی درد آید

چنان خو کرده با دردش دل اندوهگین من****که روزی صد ره از راحت گریزد سوی درد آید

نجات از درد جستن عین بی دردیست می دانم****کزو هر ساعتی درد دگر بر روی درد آید

ره غمخانهٔ من پرسد از اهل نیاز اول****ز ملک عافیت هرکس به جستجوی درد آید

مبادا غیر زانوی وصالش عاقبت بالین****سری کز هجر یاری بر سرزانوی درد آید

به قدر سوز بخشد سوز بی دردان دوران را****به دل هر ناوکی کز قوت بازوی درد آید

چنان افسرده است ای دل ملال آباد بی دردی****که روزی محتشم صدره بسیر کوی درد آید

غزل شماره ۲۶۷: به خاکم آن بت اگر با رقیب درگذر آید

به خاکم آن بت اگر با رقیب درگذر آید****ز مضطرب شدن من زمین به لرزه درآید

به دشت و کوه چو از داغ عشق گریم و نالم****ز خاک لاله بروید ز سنگ ناله برآید

ز غمزهٔ تیز نگه دیر در کمان نهد آن مه****ولی هنوز بود در کمان که بر جگر آید

نشانه گم شود از غایت هجوم نظرها****چو تیر غمزه آن شوخ از کمان بدر آید

کمان می کشیش آتشم به خرمن جان زد****نعوذبالله از آن دم که مست در نظر آید

تو را ببر من کوتاه دست چون کشم آسان****که با خیال تو دستم به زور در کمر آید

زمانه خوی تو دارد که تیزتر کند از کین****به جان محتشم آن نیشتر که پیشتر آید

غزل شماره ۲۶۸: ز خانه ماه به ماه آفتاب من بدر آید

ز خانه ماه به ماه آفتاب من بدر آید****من آفتاب ندیدم که ماه ماه برآید

قدم کند از بیم پاس غیر توقف****به من گهی که ازان غمزه قاصد نظر آید

ز ناز داده کمانی به دست غمزه که از وی****گزنده تر بود آن تیر که آرمیده تر آید

قلم چو تیر کند در پیام شخص اشارت****به جنبش مژه از دود دل به هم خبر آید

رسید و در من بی دست و پا فکند تزلزل****چو صید بسته که صیاد غافلش به سر آید

هزار حرف که از من کند سئوال چه حاصل****که من ز نطق برآیم چو او به حرف درآید

به اینطرف نگه تیز چند صید نزاری****به ناوکی جهد از جا که بر یکی دگر آید

دو چشم جادویت آهسته از کمان اشارت****زنند تیر که در سنگ خاره کارگر آید

فضای دیده پرخون محتشم ز خیالت****حدیقه ایست که آبش ز چشمه جگر آید

غزل شماره ۲۶۹: قضا از آسمان هرگه در بیداد بگشاید

قضا از آسمان هرگه در بیداد بگشاید****زمین بر من زبان بهر مبارک باد بگشاید

به خاک از رشحهٔ خون نقش شیرین آید ولیلی****رگ فرهاد و مجنون را اگر فصاد بگشاید

خط پرویز را از عشق خود در وادی شیرین****که هر جا مشکلی در ره بود فرهاد بگشاید

زبان عجز بگشاید که ای شاه جفا پیشه****کز استیلا کمین بر صید و خود صیاد بگشاید

قضا پیش از محل تیر بلائی گر کند پرکش****نگهدارد که روزی بر من ناشاد بگشاید

در حرمان که دارد صبر دخلی در گشاد آن****کلیدش هست چون بر گشته بیداد بگشاید

گره از تار زلفش محتشم نتوان گشود اما****اگر توفیق باشد کور مادرزاد بگشاید

غزل شماره ۲۷۰: غمزه اش دست چو بر غارت جان بگشاید

غمزه اش دست چو بر غارت جان بگشاید****فتنهٔ صد ناوک پر کش ز کمان بگشاید

گر اشارت کند آن غمزه به فصاد نظر****در شب تار به مژگان رگ جان بگشاید

زان اشارت به عبارت چه رسد نوبت حرف****سحر بندد لب و اعجاز زبان بگشاید

با ته پیرهنش چون ببر آرم که فتد****رعشه بر دست تصرف چو میان بگشاید

سازدم چون تف صحرای جنون سایه طلب****مرغ غم بال کران تا به کران بگشاید

بهر خاشاک دل ما شده گرداب بلا****اژدهائی که پی طعمه دهان بگشاید

صبح محشر نفس صور چو افتد به شمار****دادخواهان تو را راه فغان بگشاید

تا شه وصل به دولت نزند تخت دوام****کی در مملکت امن و امان بگشاید

باد سرگشته به راه غمت آن سست قدم****که چو پر کار بهم کام گران بگشاید

مدعی را ببر آن گونه به گردون که دلم****رشته از بال و پر مرغ کمان بگشاید

می بکش با کس و مگذار که آه من زار****پرده از چهرهٔ صد راز نهان بگشاید

کاه دیوار شدن محتشم اولیست که عشق****کوچه ای هست که

راه تو از آن بگشاید

غزل شماره ۲۷۱: ازین لیلی و شانم خاطر ناشاد نگشاید

ازین لیلی و شانم خاطر ناشاد نگشاید****به جز شیرین کسی بند از دل فرهاد نگشاید

چمن از دل گشایانست اما بر دل بلبل****که دارد قید گل از سنبل و شمشاد نگشاید

رگ باریک جانم خود به مژگان سیه بگشا****که بیمار تو را این مشکل از فصاد نگشاید

نخواهی داد اگر داد کسی رخ بر کسی منما****که دیگر دادخواهان را رگ فریاد نگشاید

تو ای دل چون به بسمل لایقی بگذر ز آزادی****که بنداز گردن صیدی چنین صیاد نگشاید

بزور دست و پائی بندهٔ خود را دگر بگشا****که روزی راه طعن بندهٔ آزاد نگشاید

ز آه من گشادی بر در آن دل نشد پیدا****دلی کز سنگ بادش لاجرم از باد نگشاید

گشاد درد زین کاخ از درون جستم ندا آمد****که از بیرون در این خانه گر بگشاد نگشاید

بگو ای محتشم با ناصح خود بین که بی حاصل****زبان طعنه برمجنون ما در زاد نگشاید

غزل شماره ۲۷۲: گر از درج دهانش دم زنم از من به تنگ آید

گر از درج دهانش دم زنم از من به تنگ آید****ور از خوی بدش گویم سخن به جنگ آید

به پردازم به تیر از دل کشیدن کو برآرد پر****ز بس کز شست او بر دل خدنگ بی درنگ آید

رخ از می ارغوانی کرد و بیرون رفت از مجلس****به این رنگ از بر ما رفت تا دیگر چه رنگ آید

ز آه گریه آلودم خط ز نگاریش سر زد****چو نم گیرد هوا ناچار بر آئینهٔ زنگ آید

چنان بدنام عالم گشتم از عشق نکونامی****که اهل عشق را ننگ از من بی نام و ننگ آید

حذر کن گزندم زین نخستین ای رقیب از دل****که در ره نیش کار دهر که راز سینه سنگ آید

نگویم قصهٔ دلتنگی خود محتشم با او****که ترسم من نیابم حاصلی و آن مه

به تنگ آید

غزل شماره ۲۷۳: خوش آن بیداد کز فریاد من جانان برون آید

خوش آن بیداد کز فریاد من جانان برون آید***نفیر دادخواهان سر کشد سلطان برون آید

به عزم بزم خاصش گیرم آن دم دامن رعنا***که داد دادخواهان داده از ایوان برون آید

فلک هم در طلب سرگشته خواهد گشت تا دیگر***چنین ماهی ازین نیلوفری ایوان برون اید

خوش آن ساعت که از اطراف صحرا سر زند گردی***چو گرد از هم به پا شده محمل جانان برون آید

امان ده یکدم ای ماه مخالف حسبه لله***که طوفان خورده ای از ورطهٔ طوفان برون آید

غم جانم مخور ای همنشین اینک رسید آن کس***که آن شاه جهان از چشمهٔ حیوان برون آید

به مجلس محتشم را باز خندان می برد آن گل***معاذالله اگر این بار هم گریان برون آید

غزل شماره ۲۷۴: به اقبال از سفر چون مرکب آن نازنین آید

به اقبال از سفر چون مرکب آن نازنین آید***به استقبال خیل او تزلزل در زمین آید

به سرعت شخص طاقت پا بگرداند ز پشت زین***دمی کان سرو آزاد زمین بر روی زین آید

چو او بر خانه زین جان کند بهر تماشایش***فغان و ناله از دلها و از چرخ برین آید

زمین پر گردد از نقش جبین ماه رخساران***در آن فرخ زمان کان آفتاب مه جبین آید

به حکم دل ز لعل یار داد خویش بستانم***مرا روزی که ملك وصل در زیر نگین آید

ختائی ترك آمد محتشم این که در جنبش***به یک دنباله از آهوی مشگینش به چین آید

غزل شماره ۲۷۵: به قد فتنه گر چون در خرام آن نازنین آید

به قد فتنه گر چون در خرام آن نازنین آید***ز شوق آن قد و رفتار جنبش در زمین آید

چو آید بعد ایامی برون خلقی فتد در خون***اگر ماهی سهیل آسا برون آید چنین آید

به صیت حسن اول دل برد آنگه نماید رو***چو صیادی که دام افکنده صیدی را ز زین آید

ز رفتارش تن و جان در بلا وین طرفه کز بالا****بر آن رفتار از جان آفرین صد آفرین آید

به عزم سیر بام از قصر می خواهم برون آئی****چو خورشید جهان آرا که بر چرخ برین آید

بتی گفتند خواهد گشت در آخر زمان پیدا****کزو صد چشم زخم دیگرت در کار دین آید

اگر این است آن بت محتشم با خود مقرر کن****کزو صد زخم بر دل از نگاه اولین آید

غزل شماره ۲۷۶: چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد می آید

چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد می آید****نخستین رفتن خویشم در آن کو یاد می آید

من پا بسته روز وعده ات آن مضطرب صیدم****که خود را می کشم در قید تا صیاد می آید

اگر دیگر مخاطب نیستم پیشش چرا قاصد****جواب نامه ام می آرد و ناشاد می آید

به خون ریز من مسکین چو فرمان داده ای باری****وصیت میکن از من گوش تا جلاد می آید

بتان را هست جانب دارای پنهان که خسرو را****به آن غالب حریفی رشك بر فرهاد می آید

دلیل اتحاد این بس که خون میرانداز مجنون****به دست لیلی آن نیشی که از فساد می آید

دل خامش زبانم کرده فرقت نامه ای انشا****که هر گه می نویسم خامه در فریاد می آید

ببین ای پند گوآه من و بر مجمع دیگر****چراغ خویش روشن کن که اینجا باد می آید

چنان می آید از دل آه سرد محتشم سوزان****که پنداری ز راه کوره حداد می آید

غزل شماره ۲۷۷: به مرگ کوه کن کزوی المها یاد می آید

به مرگ کوه کن کزوی المها یاد می آید****هنوز از کوه تا دم میزنی فریاد می آید

همانا در کمال عشق نقصی بود مجنون را****که نامش بر زبانها کمتر از فرهاد می آید

بد من گر به گوشت خوش نمی آید چه سراست این****که بد گوی من از کوی تو دایم شاد می آید

چه بیداد است این بنشین و رسوائی مکن کز تو****اگر بیداد می آید ز من هم داد می آید

ازین به فکر کارم کن که در دامت من آن صیدم****که خود را می کنم آزاد تا صیاد می آید

سزای هرچه دی در بزم کردم امشبم دادی****تو را چون یک یک از حالات مستی یاد می آید

به منع مدعی زین بزم بی حاصل زبان مگشا****که این کار از زبان خنجر جلاد می آید

سگش صد دست و پا زد تا به آنکو برد با خویشم****خوش آن یاری که از وی این قدر

امداد می آید

چو بیداد آید از وی محتشم دل را بشارت ده****که خوبان را به دل رحمی پس از بیداد می آید

غزل شماره ۲۷۸: با وجود آن که پیوند آن پری از من برید

با وجود آن که پیوند آن پری از من برید****گر ز مهرش سر کشم باید سرم از تن برید

من نخواهم داشت دست از حلقهٔ فتراک او****گر سرم خواهد به جور آن ترک صید افکن برید

من به مهرش جان ندادم خاصه در ایام هجر****گر برم نام وفا باید زبان من برید

خلعت عشاق را می داد خیاط ازل****بر تن من خلعت از خاکستر گلخن برید

در رهش افروخت اقبال از گیاه تر چراغ****در شب تار آن که راه وادی ایمن برید

کی بریدی متصل از دوستدار خویش دست****گر توانستی زبان طعنهٔ دشمن برید

محتشم را از غم خود دید گریان پیش او****گفت می باید ازین رسوای تر دامن برید

غزل شماره ۲۷۹: عرق از برگ گل انگیختنش را نگرید

عرق از برگ گل انگیختنش را نگرید****آب و آتش بهم آمیختنش را نگرید

دامن افشاندن و برخاستنش را بینید****ساغر افکندن و می ریختنش را نگرید

همچو طفلی که دهد بازی مرغان حریص****دام به نهادن و بگریختنش را نگرید

گرچه می گویم و غیرت به دهان می زندم****کوه سیم از کمر آویختنش را نگرید

جان دیوانهٔ من می رود اینک بیرون****از بدن رابطه به گسیختنش را نگرید

محتشم اشک ز چشم آه ز دل کرده رها****فتنه از بحر و بر انگیختنش را نگرید

غزل شماره ۲۸۰: قاصد رساند مژده که جانان ما رسید

قاصد رساند مژده که جانان ما رسید****ای درد وای بر تو که درمان ما رسید

خوش وداع دیده کن ای اشک کز سفر****سیلاب بند دیدهٔ گریان ما رسید

زین پس به سوز ای تب غم کز دیار وصل****تسکین ده حرارت هجران ما رسید

ای کنج غم تو کنج دگر اختیار کن****کاباد ساز کلبهٔ ویران ما رسید

ای مژده بر تو مژده به بازار شوق بر****کان نورسیده میوهٔ بستان ما رسید

روی غریب ساختی ای داغ دل که زود****مرهم نه جراحت پنهان ما رسید

تابی عجب ز دست فلک خورد محتشم****دست فراق چون به گریبان ما رسید

غزل شماره ۲۸۱: سرو خرامان من طره پریشان رسید

سرو خرامان من طره پریشان رسید****سلسلهٔ عشق را سلسله جنبان رسید

چاک به دامان رساند جیب شکیبم که باز****سرو قباپوش من برزده دامان رسید

چشم زلیخای عشق باز شد از خواب خویش****هودج یوسف نمود فتنه ز کنعان رسید

محمل لیلی حسن ناقه ز وادی رساند****بر سر مجنون عشق شوق شتابان رسید

باره شیرین نهاد سر به ره بیستون****کوه کن غصه را قصه به پایان رسید

کرد شهنشاه عشق بر در دل شد بلند****کشور بی ضبط را مژدهٔ سلطان رسید

خانهٔ مردم نهاد رو به خرابی که باز****دجلهٔ چشم مرا نوبت طوفان رسید

در نظر اولم اشک به دل شد به خون****بس که به دل زخمها زان بت فتان رسید

آن که ز خاصان او طاقت نازی نداشت****از پی آزردنش کار به درمان رسید

بر لب زخم دلم در نفس آخرین****شکر که از دست دوست شربت پیکان رسید

جان شکیبنده را صبر به جانان رساند****محتشم خسته را درد به درمان رسید

غزل شماره ۲۸۲: ز خواب دیده گشاد وز رخ نقاب کشید

ز خواب دیده گشاد وز رخ نقاب کشید****هزار تیغ ز مژگان برآفتاب کشید

نه اشک بود که چشمش به قتلم از مژه راند****که ریخت خون من و تیغ خود به آب کشید

ز غم هلاک شدم در رکاب بوسی او****که پا ز دست من از حلقهٔ رکاب کشید

خدنگ فتنه ز دل میفتاد کج دو سه روز****به چشم بد دگر این تیر را که تاب کشید

نمود دوش به من رخ ولی دمی که مرا****حواس رخت به خلوت سرای خواب کشید

دمی که ماند فلک عاجز چشیدن آن****به قدرت عجبی عاشق خراب کشید

دلم به بزم تو با غیر بود عذرش خواه****که گرچه داشت بهشتی بسی عذاب کشید

هلاک ساز مرا پیش از آن که شهره شوی****که کارم از تو به زاری و

اضطراب کشید

به وصف ساده رخان محتشم کتابی ساخت***ولی چو دید خطت خط بر آن کتاب کشید

غزل شماره ۲۸۳: زاهدان منع ز دیر و می نابم مکنید

زاهدان منع ز دیر و می نابم مکنید***کوثر و خلد من این است عذابم مکنید

چشم افسونگرش از کشتن من کی گذرد***بر من افسانه مخوانید و بخوابم مکنید

مدعی را اگر آواره نسازم ز درش***از سگان سر آن کوی حسابم مکنید

من خود از بادهٔ دیدار خرابم امشب***می میارید و ازین بیش خرابم مکنید

مدهید این همه ساغر بت سرمست مرا***من کبابم دگر از رشک کبابم مکنید

حرف وصلی که محال است مگوئید به من***آب چون نیست طلبکار سرابم مکنید

خواهم از گریه دهم خانه به سیلاب امشب***دوستان را خبر از چشم پرآبم مکنید

چارهٔ بیخودی من به نصیحت نتوان***به خودم باز گذارید و عذابم مکنید

توبه چون محتشم از می مدهیدم زینهار***قصد جان خاصه در ایام شرابم مکنید

غزل شماره ۲۸۴: خبر از رفتن آن سرو روانم مدهید

خبر از رفتن آن سرو روانم مدهید***بیخودم من خبر از رفتن جانم مدهید

یا مجوئید نشان از من سرگشته دگر***یا به آن راه که او رفته نشانم مدهید

ترسم افتد ز زبانم به تر و خشک آتش***نام آن سرو خدا را به زبانم مدهید

بعد ازین بودن من موجب بدنامی اوست***خون من گرم بریزید و امانم مدهید

من که از حسرت آن حور به تنگم ز جهان***به جز از مژه رفتن ز جهانم مدهید

من که چون نی همه دردم بروید از سر من***خویش را دردسر از آه و فغانم مدهید

پهلوی محتشم چون فکند خواب اجل***خواب گه جز ز سر کوی فلانم مدهید

حرف ذ

غزل شماره ۲۸۵: کنم چو شرح غم او سواد بر کاغذ

کنم چو شرح غم او سواد بر کاغذ***سرشک من نگذارد مداد بر کاغذ

فرشته نیز گواهی نویسد اربیند***به قتل من خط آن حور زاد بر کاغذ

رقیب تا چه بد از من نوشته بود که یار***ز من نهفت چو چشمش فتاد بر کاغذ

محل نامه نوشتن مرا ز دغدغه کشت***به نام غیر قلم چون نهاد بر کاغذ

نوشت نامه به اغیار و این به ترکه نگاشت***به رمز نام خود از اتحاد بر کاغذ

نبود بس خط کلکش که مهر خاتم نیز***نهاد از جهت اعتماد بر کاغذ

بیاد محتشمش لیک چون عنان جنبید***قلم ز دغدغهٔ او ستاد بر کاغذ

غزل شماره ۲۸۶: ای زهر خندهٔ تو چو شهد و شکر لذیذ

ای زهر خندهٔ تو چو شهد و شکر لذیذ***زهر تو از نبات کسان بیشتر لذیذ

از قد و لب ریاض تو را ای بهار ناز***هم نخل نازک آمده و هم ثمر لذیذ

قدت که هست نیشکر بوستان حسن***سر تا به پاست لذت و پا تا به سر لذیذ

دشنام تلخ زود مکن بس که در مذاق***زهریست این که بیشتر است از شکر لذیذ

روزی هزار گنج نهادی شکر فروش***بودی اگر شکر جو لبت ای پسر لذیذ

آن لب که من گزیده ام امروز کافرم***گر میوهٔ بهشت بود این قدر لذیذ

مطرب ز محتشم غزلی کن ادا که هست***نظم وی و ادای تو با یکدیگر لذیذ

غزل شماره ۲۸۷: ای شربت جفای تو هم تلخ و هم لذیذ

ای شربت جفای تو هم تلخ و هم لذیذ***خصمانه حرفهای تو هم تلخ و هم لذیذ

رد جام عشوه ریخته میها به زهر چشم***چشم غضب نمای تو هم تلخ و هم لذیذ

صلح و حیات و مرگ بهم داده ای که هست****وقت غضب ادای تو هم تلخ و هم لذیذ

دی زهر و انگبین بهم آمیختی که بود****دشنام جان فزای تو هم تلخ و هم لذیذ

ای دل ز خشم و صلح به آن لب سپرده یار****صد شربت از برای تو هم تلخ و هم لذیذ

امشب دهنده می و نقلی که صد اداست****با لعل دلگشای تو هم تلخ و هم لذیذ

در عشق کس نداد شرابی به محتشم****از ماسوا سوای تو هم تلخ و هم لذیذ

حرف ر

غزل شماره ۲۸۸: بس که چون باران نیسان ای سحاب خوش مطر

بس که چون باران نیسان ای سحاب خوش مطر****از زبان ما دعا می بارد از دست تو زر

شوره زار وقت ما و کشتزار عمر تو****تا ابد خواهند بود از باغ جنت تازه تر

کوبیان خسرو و طی لسان و عمر نوح****کاید این الکن زبان از عهدۀ شکرت بدر

روزگاری بودم از ناقابلان لطف تو****منت ایزد را که زود آن روزگار آمد به سر

شهریارا گر ز دست اقتدارت تا به حشر****بر سرم تیغ و تبر بارد و گر در و گوهر

سر مبادم گر سر موئی ز نفع و ضر آن****در کتاب دعوتم حرفش شود زیر و زبر

تا جهان باشد تو باشی کامکار و کامران****تا فلک گردد تو گردی نامدار و نامور

در پناهت تا قیامت زینت عالم دهند****با علیخان میرزا آن عالم آرای دگر

در ثنایت محتشم توفیق یابد گر بود****یک دو روزی دیگرش باقی ز عمر مختصر

غزل شماره ۲۸۹: بر مه روی تو خط مشگ بار

بر مه روی تو خط مشگ بار****ساخته روزم چو شب از غصه تار

در چمن از عشق تو گل سینه چاک****بر فلک از مهر تو مه داغدار

غمزۀ غماز تو سحر آفرین****آهوی صیاد تو مردم شکار

لاله و گل از رخ تو منفعل****سنبل و ریحان ز خطت شرمسار

دل منه ای خواجه بر اسباب دهر****کام خود از شاهد و ساقی برآر

آرزوی دیدن جان گر کنی****دیدهٔ دل بر رخ دلدار دار

تا بکی ای سرو قد لاله رخ****محتشم از داغ تو باشد فکار

غزل شماره ۲۹۰: چنین که من ز تو خود را نموده ام بیزار

چنین که من ز تو خود را نموده ام بیزار****نعوذبالله اگر افتدم به تو سرو کار

هزار جان به جسد آیدم اگر روزی****کشی به قدر گناه انتقام از من زار

بسی نماند که از کرده های من باشی****تو در تعرض و من در مقام استغفار

به شرمساری انگار عاشقی چکنم****اگر شکنجه زلفت ز من کشد اقرار

سزای سرکشی من بس است این که چو شمع****اگر تو خندی و من سوز دل کنم اظهار

هزار بار ز بی لنگری ز جا رفتم****ز بحر عاشقیم تا شد آرزوی کنار

اگر دگر سر تسخیر محتشم داری****همین بس است که یک عشوه اش کنی در کار

غزل شماره ۲۹۱: تا شده ای گل به تو اغیار یار

تا شده ای گل به تو اغیار یار****در دلم افزون شده صد خار خار

ای بت چین جانی و جسم بتان****پیش تو بی جان شده دیوار وار

زلف تو تاری به من اول نمود****روز من آخر شد از آن تار تار

سوخت تن از سوز تو ای دل بر او****رشحه ای از دیدهٔ خون بار بار

تا بکی ای گلشن خوبی بود****بلبل تو از غم گلزار زار

سرمه راحت مکش ای دل به چشم****دیدهٔ پرآب از غم دلدار دار

محتشم از شرکت ناشاعران****دارم از اندیشهٔ اشعار عار

غزل شماره ۲۹۲: زهی ز سلطنتت روزگار منت دار

زهی ز سلطنتت روزگار منت دار***شکار کرده خلقت دل صغار و کبار

جدار بزم تو را مهر گشته حاشیه پوش***سوار عزم تو را چرخ گشته غاشیه دار

قضا ز لطف تو بر سائلان عطیه فشان***قدر ز قهر تو بر ظالمان بلیه نگار

ز پیچ نوبت عدل بلند طنطنه ات***فتاده غلغله در هفت گنبد دوار

هنوز منت ازین سو بود اگر تا حشر***خلایق دو جهان جان کنند بر تو نثار

غزل شماره ۲۹۳: افکنده ره به کلبهٔ درویش خاکسار

افکنده ره به کلبهٔ درویش خاکسار***سلطان شاه مشرب جم قدر کامکار

در چشم دهر کرد ز چرخم بزرگتر***کوچک نوازی که نمود آن بزرگوار

نور چراغ چشم مرا یک جهان فزود***چشم و چراغ خان جهانگیر نامدار

در عین افتقار رساندم به آسمان***از مقدم مبارک او فرق افتخار

هر ذره شد ز جسم خراب من اختری***سر زد چو در خرابهٔ من آفتاب وار

باران عام رحمت او برخلاف رسم***در تن اساس عمر مرا کرد استوار

کوتاه گشت پای اجل تا ز لطف گشت***بالین طراز محتشم خسته فکار

سلطان سرفراز که کردست ایزدش***تاج سر جمیع سلاطین روزگار

غزل شماره ۲۹۴: پیشت از سهوی که کردم ای خدیو کامکار

پیشت از سهوی که کردم ای خدیو کامکار***شرمسارم شرمسارم شرمسارم شرمسار

بود خاک غفلتم در دیدهٔ جوهر شناس***کز خزف نشناختم در خاصه در شاهوار

با تو گستاخانه آمد در سخن این بی شعور***این چه درکست و شعور استغفرالله زین شعار

گفتمت دستم بگیر و مردم از شرمندگی***گرچه می گویند این را بندگان با کردگار

دیده ام بر پشت پا شد تا قیامت دوخته***بس که برمن گشت گردون زین ممر خجلت گمار

طرفه تر این کان غلط زین بندهٔ گمنام شد***واقع اندر مجلس دستور خورشید اشتهار

پادشاه محتشم مه رایت انجم حشم***کز سپاه فتنه بادا حشمت او در حصار

غزل شماره ۲۹۵: تا به سر منزل چشمم کنی ای سرو گذار

تا به سر منزل چشمم کنی ای سرو گذار***اشگ من می کند این خانه به صدرنگ نگار

تنگ دل تا نشوی در دل تنگم زد و چشم***غرفه ها ساخته ام بهر تو از گوشه کنار

گر کنی سیر کنان روی بصورت خانه***صورت چین کند از شرم تو روبر دیوار

پاکش از دیدهٔ غیر و به دلم ساز مقام***که در او مردم بیگانه ندارند قرار

رشگ بر شاه نشین دل من دارد خلد***که در او حوروشی چون تو گرفتست قرار

مطلع مهر شود کلبهٔ تاریکم اگر***از جمال تو بر او عکس فتد در شب تار

باد کاخ دل و جان منزل و کاشانهٔ تو***تا زمانی که ز آفاق نماند آثار

گر به تنگی ز دل تیره وثاق تو کنم***چشم نمناک که از غیر درو نیست غبار

یا نه ای بت به سرا پردهٔ چشمم ز کرم***تا کنم بر قدمت صد در یک دانه نثار

محتشم کشته آنست که در کلبهٔ خود***شمع مجلس کندت ای مه خورشید عذار

غزل شماره ۲۹۶: زین بیشتر رکاب ستم سر گران مدار

زین بیشتر رکاب ستم سر گران مدار***در راه وصل این همه کوته عنان مدار

با درد و غم زیادم ازین هم عنان مکن***با آه و ناله بیشم ازین هم زبان مدار

یا پر به میل تیر نگه در کمان منه***یا تیر پر کش این قدر اندر کمان مدار

داری گمان که می شکنم عهد چون توئی***ای بدگمان به همچو منی این گمان مدار

خواهی اگر به بزم رهم داد بیش ازین***بر آستانم از قرق پاسبان مدار

یک لحظه آرمیده جهان از فغان من****حالم مپرس باز مرا بر فغان مدار

حرف کسی که کرده نهان حد حرمتت****باری ز من که پاس تو دارم نهان مدار

با یک جهان کرشمه جنبان صف مژه****برهم خورد اگر دو جهان باک از آن مدار

ای

باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی***کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

قدر ملك چو کم شوداز خواری سگان***گو غیر حرمت سگ این آستان مدار

گر مایلی به جور بکن هرچه میتوان***باك از هلاك محتشم ناتوان مدار

غزل شماره ۲۹۷: ای طور تو را جهان خریدار

ای طور تو را جهان خریدار***من جور تو را به جان خریدار

سوی تو که یوسف جهانی***رو کرده جهان خریدار

وصلت به خدا که رایگان است***هرچند خرد گران خریدار

تو ناز فروش اگر به سویت***صد گنج کند روان خریدار

گوئی همه دم برین دروبام***می بارد از آسمان خریدار

بسته است ره سرایت از بس***افتاده بر آستان خریدار

چون محتشم از متاع وصلم***ممنوع ولی همان خریدار

غزل شماره ۲۹۸: دانم اگر از دلبری قانع به جانی ای پسر

دانم اگر از دلبری قانع به جانی ای پسر***داد سبک دستی دهم در سر فشانی ای پسر

رسم وفا بنیاد کن آواره ای را یاد کن***درمانده ای را شاد کن تا در نمانی ای پسر

بر خاکساران بی خبر مستانه بر رخش جفا***در شاه راه دلبری خوش میدوانی ای پسر

حسنت همی گوید که هان خوش جهانی را به کس***هیچت نمی گوید که هی نی جوانی ای پسر

با صد شکایت پیش تو چون آیم اندر یک سخن***بندی زبانم گویا جادو زبانی ای پسر

دیشب سبکدستی تو را می داد گستاخانه می***کامروز از آن لایعقلی بر سر گرانی ای پسر

دیوان شعر محتشم پر آتش است از حرف جور***غافل مشو از سوز او روزی بخوانی ای پسر

غزل شماره ۲۹۹: دور از تو خاک ره ز جنون می کنم به سر

دور از تو خاک ره ز جنون می کنم به سر****بنگر که در فراق تو چون می کنم به سر

بر خاک درگه تو به سر می کند رقیب****من خاک در زبخت نگون می کنم به سر

سرلشگر جنونم و در دشت گمرهی****بر رغم عقل راهنمون می کنم به سر

افسانه ات شبی که نمی آیدم به گوش****آن شب به صد هزار فسون می کنم به سر

ز آتش تو بر کنار چه دانی که من چسان****با شعله های سوز درون می کنم به سر

بر سر درین بهار تو گل زن که من ز هجر****با خار داغ جنون می کنم به سر

ازبس که خون گریسته دور از تو محتشم****من در کنار دجله خون می کنم به سر

غزل شماره ۳۰۰: شطرنج صحبت من و آن مایهٔ سرور

شطرنج صحبت من و آن مایهٔ سرور****با آن که قایم است ز من می برد به زور

کارم درین بساط به شاهی فتاده است****کز اسب کین پیاده نمی گردد از غرور

چندم به بزم خود نگذاری چه میشود****گر بر بساط شاه کند به یدقی عبور

نزدیک شد فرارم ازین عرصه کز قیاس****در بازی تو ماتی خود دیده ام ز دور

نقد درست جان بنه ای دل به داد عشق****کان نقد در قلیل و کثیر است بی کسور

زان انقلاب کن حذر اندر بساط عشق****کانجا گریز شاه ز بیدق شود ضرور

میرم برای آن که ز چشم مشعبدش****شطرنج غائبانه توان باخت در حضور

بیش از محل پیاده به فرزین شود به دل****چون عشق را بکمال برون آرد از قصور

تا محتشم بر اسب فصاحت نهاد زین****افکند در بساط سوار و پیاده شور

حرف ز

غزل شماره ۳۰۱: عشق کهن به کوی تو می آردم هنوز

عشق کهن به کوی تو می آردم هنوز****واندر صف سگان تو می داردم هنوز

با آن که برده ترک توام حدت از سرشک****الماس ریزه از مژه می باردم هنوز

زو دست قطع اشگ که دهقان روزگار****درسینه تخم مهر تو می کاردم هنوز

آزرد جانم از تو ز آزارهای پیش****جان سازمش نثار گر آزاردم هنوز

غم که دور از من دیوانه نگردد هرگز****آشنائیست که بیگانه نگردد هرگز

غزل شماره ۳۰۲: زهی ربوده لعل تو صد فسون پرداز

زهی ربوده لعل تو صد فسون پرداز****فریب خورده چشمت هزار شعبده باز

رقیب محرم راز تو گشت نزدیک است****که اشگ من به درد صدهزار پردهٔ راز

به صد شعف جهم از جا چو خوانیم سگ خویش****چه جای آن که به سوی خودم کنی آواز

به طول و عرض شبی در وصال می خواهم****که بر تو عرض کنم قصه های دور و دراز

به نام نامی محمود در قلمرو عشق****زدند سکهٔ شاهی ولی طفیل ایاز

به عهد لیلی و شیرین هزار عاشق بود****شدند زان همه مجنون و کوه کن ممتاز

عجب اگر تو هم از سوز من الم نکشی****که هست آتش پروانه سوز شمع گداز

بپرس از نفست سر آن دهن که جز او****کسی نرفته به راه عدم که آید باز

به غیر دیدنش از طاقتم ازو نگذاشت****که غیرت ار همه کاهیست سست و کوه گداز

چو نیست محتشم آن مه ز مهر دمسازت****به داغ هجر بسوز و بسوز هجر بساز

غزل شماره ۳۰۳: لشگر عشقت سیاهی می کند از دور باز

لشگر عشقت سیاهی می کند از دور باز****وای بر من کز سلامت می شوم مهجور باز

برشکست خیل طاقت ده قرار ای دل که کرد****پادشاه عشق برپا رایت منصور باز

تا به جای نوش بارد نیش بر ما خاکیان****فتنه مشتی خاک زد بر خانهٔ زنبور باز

من که با خود برده بودم شور از میدان عشق****آمدم اینک که میدان را کنم پرشور باز

گرچه حسن لن ترانی بست راه آرزو****من همان صیت طلب می افکنم در طور باز

پای کوبان بر فراز بیستون عشق تو****کوه کن را لرزه می اندازم اندر گور باز

وه که در بازار رسوائی عشق پرده سوز****شاهدان از باده نابند نامستور باز

در برافکن دیگر ای دل جوشن طاقت که نیست****از کمین بر من کمانکش بازوی پرزور باز

زان خط نو خیز بر خیل سلیمان

خرد****خوش شکستی خواهد آوردن سپاه مور باز

گر چنین خواهد نمودن کوکب عشقم طلوع****ملک دل را سربه سر خواهد گرفتن نور باز

با وجد فقر از اقبال عشقش محتشم****چند روزی فخر خواهد کرد بر جمهور باز

غزل شماره ۳۰۴: یک صبح ببام آی و ز رخ پرده برانداز

یک صبح ببام آی و ز رخ پرده برانداز****آوازه به عالم زن و خورشید برانداز

زه شد چو کمان تو پی کشتن مردم****گوزه ز کمان اجل ایام برانداز

بربند به شاهی کمر و طوق غلامی****در گردن صد خسرو زرین کمر انداز

بهر دل مشتاق مکش تیر ز ترکش****نخجیر چنین را به خدنگ دگر انداز

دی داشتم ای صید فکن طاقت ازین بیش****امروز خدنگ نظر آهسته تر انداز

در گفتن راز آن چه زبان محرم آن نیست****بر گردن آمد شد و پیک نظر انداز

ای زینت بالین رقیبان شده عمری****بر من که ز هم می گذرم یک نظر انداز

تا غیر بمیرد ز شعف یک شبم از وی****پنهان کن و در شهر توهم خبر انداز

در بحر هوس کشتی ما محتشم از عشق****تا غرق نگردیده تو خود را به در انداز

غزل شماره ۳۰۵: آفت من یک نگه زان نرگس مستانه ساز

آفت من یک نگه زان نرگس مستانه ساز****مستعد مستیم کارم به یک پیمانه ساز

چون ز من بندند راه آشنائی های تو****هرچه میخواهی ز من غیر از نگه بیگانه ساز

شور طفلان را اگر خوش داری آن رخ را دمی****کار فرمای جنون عاشق دیوانه ساز

تا به خاک راهت افتد صورت از دیوار و در****آن خرامش را زمانی صرف صورت خانه ساز

تا روم آسان به خواب مرگ در بالین من****چشم افسون ساز را گوینده افسانه ساز

در وداع آخرین عیش کرد ای جغد غم****آشیان یک بار بر دیوار این ویرانه ساز

محتشم خواهی اگر یکتائی اندر حکم خویش****خاتم دل را نگین زان گوهر یک دانه ساز

غزل شماره ۳۰۶: ای هنوزت مژه از صف شکنی بر سر ناز

ای هنوزت مژه از صف شکنی بر سر ناز****گوشهٔ چشم تو دنباله کش لشگر ناز

ما به جان ناز کشیم از تو اگر هم روزی****خط اجازت ده حسنت شود ازکشور ناز

نام جلاد بران غمزه منه کاندر قتل****کار جلاد نباشد زدن خنجر ناز

دیده هرچند که گستاخ بود چون بیند****تکیهٔ نخل گران بار تو بر بستر ناز

بردرت منتظرند اهل هوس وای اگر****در رغبت بگشائی و ببندی در ناز

سر آن نرگس پرحوصله گردم که ز من****صد نگه بیند و یک ره نگرد از سر ناز

محتشم را شود آن روز سیه دفتر عمر****که بشوئی تو ز بسیاری خط دفتر ناز

غزل شماره ۳۰۷: ای از می غرور تو لبریز جام ناز

ای از می غرور تو لبریز جام ناز****شیرین ز تلخی تو لب حسن و کام ناز

طبع مدقق حرکت سنج می نهد****بر جز و جزو از حرکات تو نام ناز

ایزد برای لذت وصل آفرید و بس****معشوق را به عاشق خود در مقام ناز

یک سر نمانده بر تن و آن شوخ را هنوز****تیغ کرشمه نیم کشست از نیام ناز

مجنون ز انتظار کشیدن هلاک شد****ای ناقه درکش از کف لیلی زمام ناز

هرگز ز چشم دیر نگاهش به ملک دل****پیک نظر نیاورد الا پیام ناز

مجنونم از تغافل چشمش که بس خوشست****با رغبت زیاده ز حد التیام ناز

من ناصبور و مانده در وصل را کلید****در زیر پای شاهد سنگین خرام ناز

شد سر گران ز گلشن خاکم روان بلی****بوی نیاز خورده دگر بر مشام ناز

گفتم عیادتی که سبک گشته گام روح****گفتا تحملی که گران است گام ناز

در زیر تیغ می دهد از انتظار جان***صیدی که همچو محتشم افتد به دام ناز

غزل شماره ۳۰۸: ناصحا از سر بالین من این پند ببر

ناصحا از سر بالین من این پند ببر***خفته بیدار به افسانه نگردد هرگز

مرغ غم ترک دل ما نکند تا به ابد***جغد دلگیر ز ویرانه نگردد هرگز

ای مقیمانه درین دیر دو در کرده مقام***خیز کاین راهگذر خانه نگردد هرگز

یک دم ای شیخ خبر باش که جنت به جحیم***به دل از جرم دو پیمانه نگردد هرگز

همه جان گردد اگر آب و هوا در تن سرو***جانشین قد جانانه نگردد هرگز

محتشم چشم امید تو به این رشحهٔ رشگ***صدف آن در یک دانه نگردد هرگز

غزل شماره ۳۰۹: دوش گر بزمم گذر کرد آن مه مجلس فروز

دوش گر بزمم گذر کرد آن مه مجلس فروز***روشنی بیرون نرفت از خانهٔ من تا به روز

دیشب از شست خیالش ناوکی خوردم به خواب***روز چون شد خورد بر جانم خدنگ سینه سوز

دیدمش در خواب کاتش می زند در خانه ام***چون شدم بیدار دیدم آه خود را خانه سوز

دوش گستاخانه زلفش را گرفتم در خیال***دستم از دهشت چو بید امروز می لرزد هنوز

هرکه آگاه از رموز عشق شد دیوانه گشت***محتشم گر عاقلی کس را میاموز این رموز

غزل شماره ۳۱۰: دوش سرگرم از وثاق آن کوکب گیتی فروز

دوش سرگرم از وثاق آن کوکب گیتی فروز***نیم شب آمد برون چون افتاب نیم روز

همرهش فوجی ز می خواران پر ظرف از شراب***واقف از جمعی ز آگاهان آگاه از رموز

پیش پیش لشگر حسنش پس از صد دور باش***در کمانها تیرهای دل شکاف سینه سوز

پیش روی تابناکش کوههای عقل و صبر***در گداز از بی ثباتی ها چو برف اندر تموز

چون به راه آثار من ناگه نمود از دود آه***پیش چشم نیم بازش چون گیاه نیم سوز

دست مخمورانه ای از ناز بردوشم فکند****کامشب از دهشت به دست رعشه دوشم هنوز

محتشم فریاد کز جام غرور آن ترک مست****غافل است از فتنه زائی های این چرخ عجوز

غزل شماره ۳۱۱: حسن را تکیه گه آن طرف کلاهست امروز

حسن را تکیه گه آن طرف کلاهست امروز****ناز را خواب گه سیاهست امروز

تا ز بالا و قدش درزند آتش به جهان****فتنه در رهگذرش چشم براهست امروز

بود بی زلفت اگر یوسف حسنی در چاه****به مدد کاری او بر لب چاهست امروز

کو دل و تاب کزان زلف و خط و خال سیاه****حسن را دغدغهٔ عرض سپاهست امروز

دوش عشق من ازو بود نهان وای به من****که بر آگاهیش آن چهره گواهست امروز

مهربان چرب زبان گرم نگه بود امشب****تندخو تلخ سخن تیز نگاهست امروز

محتشم پیک نظر دوش دوانید مرا****روز امید مرا شعلهٔ آهست امروز

غزل شماره ۳۱۲: به من که آتش عشقش نکرده دود هنوز

به من که آتش عشقش نکرده دود هنوز****فشاند دست که این وقت آن نبود هنوز

ز صبر او دل من آب شد که دی ره صلح****گشوده بود و به من لب نمی گشود هنوز

دگر سحر که ازو بوسه خواه شد که ز حرف****لبش به جنبش و حسنش به خواب بود هنوز

نموده بود به من غایبانه رخ آن دم****که در بساط به کس رخ نمی نمود هنوز

من از قیامت هجران به دوزخ افتادم****به مهد امن و امان کافر و یهود هنوز

دمی که حور و پری سجدهٔ تو می کردند****نکرده بود بشر را ملک سجود هنوز

طپانچه زده خورشید عارضت مه را****که هست از اثر آن رخش کبود هنوز

دمی که نوبت عشقت زدم به ملک عدم****نبود در عدم آوازهٔ وجود هنوز

چو محتشم به گدائی فتادم از تو ولی****گدایی که ازو وحشتم فزود هنوز

غزل شماره ۳۱۳: ز عنبر آتش حسنت نکرده دود هنوز

ز عنبر آتش حسنت نکرده دود هنوز****محل رخ ز می افروختن نبود هنوز

به گرد مشگ نیالوده دامن رخسار****به باده بود لب آلودن تو زود هنوز

که شد به می سبب آلایش وجود تو را****نیامده گنهی از تو در وجود هنوز

نموده رشحه کشیها نهالت از می ناب****نکرده در چمن سرکشی نمود هنوز

لبت که دوش برو کاسه بوسه زده است****بود بدیدهٔ باریک بین کبود هنوز

ز پند محتشم افسوس کز طبیعت تو****که کاست نشاء ذوق می و فزود هنوز

غزل شماره ۳۱۴: دل در بدن کباب و مرا دیده تر هنوز

دل در بدن کباب و مرا دیده تر هنوز****تن غرق آب و آتش و دل پرشرر هنوز

بسمل شدم به تیغ تو چون مرغ دم به دم****گرد سر تو از سر خد بی خبر هنوز

بنیاد عمر شد متلاشی و از وفا****دست تلاش من به غمت در کمر هنوز

آثار صبح حشر نمود و فلک نه شست****روی شب مرا به زلال سحر هنوز

روزی که خار تربت من گل دهد مرا****باشد ز خار تو خون در جگر هنوز

راز دلم ز پرده سراسر برون فتاد****این اشگ طفل مشرب من پرده در هنوز

طوفان بحر هجر نشست و بسی گذشت****وز خوف جان محتشم اندر خطر هنوز

غزل شماره ۳۱۵: مردم و بر دل من باز غم یار هنوز

مردم و بر دل من باز غم یار هنوز****جان سبک رفت و من از عشق گران بار هنوز

حال من زار و به بالین رقیب آمد یار****من به این زاری و او بر سر آزار هنوز

عشوه ات سوخته جان من و جانسوز همان****غمزه ات ساخته کار من و در کار هنوز

دل که دارد سر ز لف تو چو غافل مرغیست****که بدام آمده و نیست خبر دار هنوز

سرنهادند حریفان همه در راه صلاح****سر من خاک ره خانه خمار هنوز

چشم امید شد از فرقت دلدار سفید****محتشم منتظر دولت دیدار هنوز

غزل شماره ۳۱۶: ز دور یاسمنت سبزه سر نکرده هنوز

ز دور یاسمنت سبزه سر نکرده هنوز****بنفشه از سمنت سربدر نکرده هنوز

به گرد ماه عذارت نگشته هالهٔ زلف****خطت احاطه دور قمر نکرده هنوز

چه جای خط که نسیمی از آن خجسته بهار****به گلستان جمالت گذر نکرده هنوز

گرفته ای همهٔ عالم به حسن عالم گیر****اگرچه لشگر خط تو سر نکرده هنوز

غم نمی خوری و میبری گمان که فلک****مرا ز مهر تو بی خواب و خور نکرده هنوز

چو شمع گرم ملاقات مردمی و صبا****ز آه سرد منت باخبر نکرده هنوز

نصیحتت که به صد گونه کرده ام پیداست****که در دلت یکی از صد اثر نکرده هنوز

ولی با این همه مجنون دل رمیدهٔ تو****خیال طرفه غزال دگر نکرده هنوز

ز چشم اگرچه فکندی فتاده خود را****ز الفتات تو قطع نظر نکرده هنوز

عجب که این غزل امشب به سمع یار رسد****که هست تازه و مطرب ز بر نکرده هنوز

ز محتشم مکن ای گل تو نیز قطع نظر****که جای غیر تو در چشم تر نکرده هنوز

غزل شماره ۳۱۷: ای در زمان خط تو بازار فتنه تیز

ای در زمان خط تو بازار فتنه تیز****انجام دور حسن تو آغاز رستخیز

جولانی تو راست که جولان ز لعب تو****صد رستخیز خاسته از هر نشست و خیز

هر روز می کند ز ره دعوی آفتاب****کشتی حسن با تو قدر لیک در گریز

داده خواص نافه به ناف زمین هوا****هرگه به جنبش آمده آن زلف مشگبیز

دانی که چیست دوستی و کوشش وصال****با جان خود خصومت و با بخت خود ستیز

تلخی صبر گفت ولی کرد آشکار***عذری ز پی بجنبش لبهای شهد ریز

هرچند آتشش بود افسرده محتشم***او تیز می کند به نگه های تیز تیز

غزل شماره ۳۱۸: بزم کین آرا و در ساغر می بیداد ریز

بزم کین آرا و در ساغر می بیداد ریز***کامران بنشین و در کام من ناشاد ریز

گر ز من دارد دلت گردی پس از قتلم بسوز***بعد از آن خاکسترم در ره گذار باد ریز

جرعه ای زان می که شیرین بهر خسرو کرده صاف***ای فلك کاری کن و در کاسهٔ فرهاد ریز

روز قسمت به اسحاب تربیت یارب که گفت***کاین همه باران رد بر اهل استعداد ریز

ای دل آن بی رحم چون فرمان به خونریزت دهد***زخم او بنما و خون از دیدهٔ جلاد ریز

ای سپهر از بهر تاب آوردن این سلسله***روبنای نو نه و طرح نوی بنیاد ریز

در حرم گر پا نهی آید ندا کای آسمان***خون صید این زمین در پای این صیاد ریز

خفته در پای گل آن سرو ای صبا در جنبش آ***گل ز شاخ آهسته بیرون آر و بر شمشاد ریز

مس بود اکسیر را قابل نه آهن محتشم***رو تو نقد خویش را در کوره حداد ریز

حرف س

غزل شماره ۳۱۹: عقل در میدان عشق آهسته می راند فرس

عقل در میدان عشق آهسته می راند فرس***وز سم آتش می جهاند توسن تند هوس

آن چنانم مضطرب کز من گران لنگریست***در ره صرصر غبار و بر سر گرداب خس

حال دل در سینه صد چاك من دانی اگر***دیده باشی اضطراب مرغ وحشی در قفس

بشکن ای مطرب که مجنونان لیلی دوست را***ساز ز آواز حدی می باید و بانگ جرس

گر خورند آب به قابس می کنند آخر از آن***آن چه نتوان کرد زان بس باده عشق است و بس

رشتهٔ جان شد چنان باریک کاندر جسم زار***بگسلد صد جا اگر پیوند یابد با نفس

گر سگ کویش دهد یک بارم آواز از قفا****از شعف رویم بماند تا قیامت باز پس

می تواند راندم زین شکرستان هر گه او****ذوق شیرینی تواند بردن از

طبع مگس

حیف کز دنیا برون شد محتشم وز هیچ جا***حیف و افسوسی نیامد بر زبان هیچ کس

غزل شماره ۳۲۰: با من از ابنای عالم دلبری مانده است و بس

با من از ابنای عالم دلبری مانده است و بس***دلبری را تا که در عالم نمی ماند به کس

کار چشم نیم باز اوست در میدان ناز***از خدنگ نیم کس فارس فکندن از فرس

یار بر در کی ستادی غیر در بر کی بدی***آن غلط تمییز اگر بشناختی عشق از هوس

نیست امشب محمل لیلی روان یا کرده اند***بهر سرگردانی مجنون زبان بند جرس

خون دل کز سینه تال میزد از دست تو جوش***عاقبت راه تردد بست بر پیک نفس

صد جهان جان خواهم از بهر بلا گردانیت***چون به حشر آئی دو عالم دادخواهداز پیش و پس

مرغ طبعم را مکن آزار کو را داده اند***آشیان آنجا که ایمن نیست سیمرغ از مگس

من گل آن آتشین با غم که در پیرامنش***برق عالم سوز دارد صد خطر از خار و خس

محتشم را یک نظر باقیست در چشم و لبت***یک نگه دارد تمنا یک سخن دارد هوس

غزل شماره ۳۲۱: آخر ای بی رحم حال ناتوان خود بپرس

آخر ای بی رحم حال ناتوان خود بپرس***حرف محرومان خویش از محرمان خود بپرس

نام دورافتادگان گر رفته از خاطر تو نیز***از فراموشان بی نام و نشان خود بپرس

چون طبیب شهر گوید حرف بیماران عشق***گر توان حرفی ز درد ناتوان خود بپرس

من نمی گویم بپرس از دیگران احوال من***از دل بی اعتقاد بدگمان خود بپرس

شرح آن زاری که من بر آستانت می کنم***از کسی دیگر مپرس از پاسبان خود بپرس

یا مپرس احوال من جائیکه باشد مدعی***یا به تغییر زبان از هم زبان خود بپرس

محتشم بر آستانت از سگی خود کم نبود***حالش آخر از سگان آستان خود بپرس

غزل شماره ۳۲۲: ای پری راه دیار آن پری پیکر بپرس

ای پری راه دیار آن پری پیکر بپرس****خانه قصاب مردم کش از آن کافر بپرس

با حریفان حرف آن مه بر زبان آور به رمز****از نظر بازان ره آن قصر و آن منظر بپرس

در هوایش تیز رو چون کوکب سیاره شود****وز هواداران آن سرو بلند اختر بپرس

جان سوی او رفته زان محبوب جانبازش طلب****دل بر او مانده احوالش از آن دلبر بپرس

بعد پرسش ای صبا با او بگو ای بی وفا****از وفا یک ره تو هم زان بی دل ابتر بپرس

عاشق قصاب را خون خود اندر گردن است****با تو گفتم محتشم گر نیستت باور بپرس

غزل شماره ۳۲۳: آن قدر شوق گل روی تو دارم که مپرس

آن قدر شوق گل روی تو دارم که مپرس****آن قدر دغدغه از خوی تو دارم که مپرس

چون ره کوی تو پرسم دلم از بیم تپد****آن قدر ذوق سر کوی تو دارم که مپرس

سر به زانوی خیال تو هلالی شده ام****آن قدر میل به ابروی تو دارم که مپرس

از خم موی توام رشته جان میگسلد****آن قدر تاب ز گیسوی تو دارم که مپرس

صدره از هوش روم چون رسد از کوی تو باد****آن قدر بیخودی از بوی تو دارم که مپرس

جانم از شوق رخت دیر برون می آید****انفعال آن قدر از روی تو دارم که مپرس

محتشم تا شده خرم دلت از پهلوی یار****آن قدر ذوق ز پهلوی تو دارم که مپرس

محتشم تا شده آن شوخ به نظمت مایل****ذوقی از طبع سخنگوی تو دارم که مپرس

غزل شماره ۳۲۴: باز آشفته ام از خوی تو چندان که مپرس

باز آشفته ام از خوی تو چندان که مپرس****تابها دارم از آن زلف پریشان که مپرس

از بتان حال دل گمشده می پرسیدم****خنده ای کرد نهان آن گل خندان که مپرس

در تب عشق به جان کندن هجران شده ام****ناامید آن قدر از پرسش جانان که مپرس

محتشم پرسد اگر حال من آن سرو بگو***هست لب تشنه پابوس تو چندان که مپرس

غزل شماره ۳۲۵: ای سنگ دل ز پرسش روز جزا بترس

ای سنگ دل ز پرسش روز جزا بترس***خون من غریب مریز از خدا بترس

هر دم به سینه راه مده کینه مرا***وز آه سینه سوز من مبتلا بترس

بر بی دلان ز سخت دلیها مکش عنان***از سنگ خود نه ای تو ز تیر دعا بترس

بی ترس و باک من به خطا ترک کس مکن***زان ناوک خطا که ندارد خطا بترس

دی با رقیب یافت مرا آشنا و گفت***ای محتشم ازین سگ نا آشنا بترس

غزل شماره ۳۲۶: خموشیت گره افکند در دل همه کس

خموشیت گره افکند در دل همه کس***بگو حدیثی و بگشای مشکل همه کس

بدان که هر نظری قابل جمال تو نیست***مکن چو آینه خود را مقابل همه کس

رخی که بال ملک را خطر ز شعله اوست***روا بود که شود شمع محفل همه کس

عداوتم به دل کاینات داده قرار***محبتی که سرشتست در دل همه کس

زمانه گشت پرآشوب و من به این خوش دل***که از خیال تو خالی شود دل همه کس

زرشک مایل مرگم که از غلط کاریست***به غیر محتشم آن سرو مایل همه کس

حرف ش

غزل شماره ۳۲۷: آمد ز خانه بیرون در بر قبای زرکش

آمد ز خانه بیرون در بر قبای زرکش***بر زر کشیده خفتان شاهانه بسته ترکش

سرو از قبا گران بار گل از هوا عرق ریز***رنگ از حیا دگرگون زلف از صبا مشوش

در سر هوای جولان بر لب نشان باده***غالب نشاط خندان شیرین مذاق سرخوش

هنگام ترکتازش طاقست در نظرها***آن چین زدن بر ابرو وان هی زدن بر ابرش

آن کز نهیبش آتش شد بر خلیل گلزار****در باغ روی او داد گل را مزاج آتش

دل وحشی است بندی من از علاقه او****با شیر در سلاسل با مرگ در کشاکش

از صیقل محبت کانهم ز پرتو اوست****طبعی است محتشم را کائینه ایست بی غش

غزل شماره ۳۲۸: شبی که می فکند بی تو در دلم الم آتش

شبی که می فکند بی تو در دلم الم آتش****ز آه من به فلک می رود علم علم آتش

کباب کرده دل صد هزار لیلی و شیرین****لبت که در عرب افکنده شور و در عجم آتش

ز جرم عشق اگر عاشقان روند به دوزخ****شود به جانب من شعله کش ز صد قدم آتش

ز سوز دل چو به او شرح حال خویش نویسم****هزار بار فتد در زبانه قلم آتش

چونی بهر که سرآورده ام دمی شب هجران****درو فکنده ام از ناله های زیر و بم آتش

به یک پیاله که افروختنی چراغ رخت را****فکندی ای گل رعنا به حال محتشم آتش

غزل شماره ۳۲۹: هرتار که در طره عنبر شکن استش

هرتار که در طره عنبر شکن استش****پیوند نهالی برگ جان من استش

ترسم ز دماغ دل من دود برآرد****آن دوده که زیب ورق یاسمنستش

می سوزدم از آرزوی رنگی و بوئی****با آن که گل و لاله چمن در چمنستش

هست از ورق شرم و حیا دست خودش نیز****زان جوهر جان دور که در پیرهنستش

شیرین همه ناز است ولی ناز دل آشوب****از گوشه چشمی است که با کوهکنستش

گفتم که در آن تنگ شکر جای سخن نیست****رنجید همانا که درین هم سخن استش

در سینه گرمم دل آواره در آن کوی****مرغیست که درآتش سوزان وطنستش

هر بنده که گردیده بر آن در ادب آموز****اهلیت سلطانی صد انجمنستش

گر جان رود از تن نرود محتشم از جا****کز لطف تو جانی دگر اندر بدنستش

غزل شماره ۳۳۰: محل گرمی جولان بزیر سرو بلندش

محل گرمی جولان بزیر سرو بلندش****قیامتست قیامت نشست و خیز سمندش

تصرف از طرف اوست زان که وقت توجه****دراز دست تر از آرزوی ماست کمندش

میانهٔ هوس و حسن بسته اند به موئی****هزار سلسله برهم ز جعد سلسله بندش

نهاد یاری مهر و وفا به یکطرف آخر****دل ستیزه کز جنگجوی جور پسندش

هزار جان گرامی فدای ناوک یاری****که گاه گاه شود پر کش از کمان بلندش

ز خلق دل به کسی بند اگر حریف شناسی****که نگسلد ز تو گر همه از آهنست می شکنندش

مدار باک اگر کرد دل به من گله از تو****که پیش ازین ز تو بسیار دیده ام گله مندش

درم خریده غلام ویست محتشم اما****صلاح نیست که گویم خریده است به چندش

غزل شماره ۳۳۱: رخش شمعی است دود آن کمند عنبر آلودش

رخش شمعی است دود آن کمند عنبر آلودش****عجب شمعی که از بالا به پایان می رود دودش

دمی در بزم و صد ره می کشد از بیم و امیدم****عتاب عشوه آمیز و خطاب خنده آلودش

میان آب و آتش داردم دیوانه وش طفلی****که در یک لحظه صد ره می شوم مقبول و مردودش

چو گنجشگیست مرغ دل به دست طفل بی باکی****که پیش من عزیزش دارد اما می کشد زودش

من زا لعبت پرستیها دل بازی خوری دارم****که دارد کودکی با صد هزار آزار خشنودش

بسی در تابم از مردم نوازیهای او با آن****که می دانم به جز بی تابی من نیست مقصودش

طبیب محتشم در عشق پرکاریست کز قدرت****به الماس جفا خوش می کند داغ نمک سودش

غزل شماره ۳۳۲: ز دل دودی بلند آویخته زلف نگون سارش

ز دل دودی بلند آویخته زلف نگون سارش****خدا گرداندم یارب بلا گردان هر تارش

زهر چشمی به حسرت می گشاید از پی آن گل****بهر گامی که بر می دارد از جا نخل گل بارش

به سر ننهاده کج تاج سیاه آن ترک آتش خو****که از آهم به یک سو رفته دود شمع رخسارش

به گلشن حسرت قدش رود از نخل بر گلشن****به نخل خشک آموزد خرامش سحر رفتارش

ز بیم غیر می گوید سخن در زیر لب با من****من حیران بمیرم پیش لب یا پیش رخسارش

چسان گنجانم اندر شوق ذوق لطف دلداری****که از جان خوش تر آید بر دل آزاده آزارش

بسی نازک فتاده جامهٔ معصومی آن گل****خدا یارب نگهدارد ز دامن گیری خارش

ز زلفش محتشم را آن چنان بندیست در گردن****که گر سر می کشد از وی به مردن می رسد کارش

غزل شماره ۳۳۳: ز مهیست داغ بر دل که ندیده ام هنوزش

ز مهیست داغ بر دل که ندیده ام هنوزش****ز گلیست خار در کف که نچیده ام هنوزش

ز لبی است کام جانم چو گلوی شیشه پرخون****که به جرئت تخیل نگزیده ام هنوزش

ز شراب لعل یاری شده مشربم دگرگون****که به لب رسیده اما نچشیده ام هنوزش

به کشاکشم فکنده سر زلف تابداری****که به سوی خویش یک مو نکشیده ام هنوزش

دل پرده سوز دارد هوس لباس دردی****که به قد طاقت او نبریده ام هنوزش

به برم لباس غیرت شده نام خرقه ای را****که ز جیب تا به دامن ندریده ام هنوزش

ز دریچهٔ محبت به دلم فتاده پرتو****ز همه جهان فروزی که ندیده ام هنوزش

همه کس شنیده آمین ز فرشته بر دعائی****که ز زیر لب برآن بت ندمیده ام هنوزش

که ز محتشم رساند به مه من این غزل را****که من گدا به خدمت نرسیده ام هنوزش

غزل شماره ۳۳۴: ای به ستم دل تو خوش تیغ بکش مرا بکش

ای به ستم دل تو خوش تیغ بکش مرا بکش****منت این و آن مکش تیغ بکش مرا بکش

ناوک غمزه چون زنی گر نکنند جان سپر****ماه و شان نشانهٔ وش تیغ بکش مرا بکش

دست به تیغ چون زنی آتش شوق از دلم****گر نشود زبانه کش تیغ بکش مرا بکش

نامهٔ قتل محتشم چون کنی از جفا روان****گر نکند ز مژده غش تیغ بکش مرا بکش

غزل شماره ۳۳۵: بیش ازین منت وصل و از رخ آن ماه مکش

بیش ازین منت وصل و از رخ آن ماه مکش****گر کشد هجر تو را جان بده و آه مکش

وصل بی منت او با تو به یک هفته کشد****گو وصالی که چنین است به یک ماه مکش

چون محال است رساندن به هدف تیر امید****تو کمان ستمش خواه بکش خواه مکش

همت از یار مرا رخصت استغنا داد****تو هم ای دل پس ازین پای ازین راه مکش

سربلندی مکن از وصل را ز آن شیرین لب****منت خسروی از همت کوتاه مکش

چشم بی غیرت من گر شود از گریه سفید****دگرش سرمه ز خاک ره آن ماه مکش

یا وفا یا ستم از کش بکشم چند کشی****گوئی آزار پر کاه بکش گاه مکش

محتشم دیده ز بیراهی آن سرو مپوش****رقم بی بصری بر دل آگاه مکش

غزل شماره ۳۳۶: صد سال ز من دارد اگر هجر نهانش

صد سال ز من دارد اگر هجر نهانش****به زان که ببینم به طفیل دگرانش

می کرد شبی نسبت خود شمع به خوبان****چون خواست که نام تو برد سوخت زبانش

دل داشت یقین نیستی آن دهن اما****از خنده بسیار گرفتی به گمانش

خوبان بشتابید به دل جوئی عاشق****زان پیش که جوئید و نیابید نشانش

در چشم تو صد شیوه عیانست ز مستی****صد شیوه دیگر که محال است بیانش

می کرد دل انکار وجود دهنت را****از خنده بسیار فکندی به گمانش

پیوند گسل نیست دل محتشم از تو****گر بگسلد از تاب جفا رشتهٔ جانش

غزل شماره ۳۳۷: هزارگونه متاع است ناز را به دکانش

هزارگونه متاع است ناز را به دکانش****نگاه گوشهٔ چشم از متاع های گرانش

خطاب خود به من از اهل بزم خاسته پنهان****که نرگسش شده گویا و خامش است زبانش

هزار نکته بیان می کند به جنبش ابرو****هزار نکته دیگر که مشکل است بیانش

حواله دل محروم من نمی شود الا****به سهو تیر نگاهی که می جهد ز کمانش

دلم که صبر و خرد برده اند بی خبر از وی****به آن دو نرگس فتان مگر که فتنه گمانش

به من که ساده دلی کاملم ملاطفت وی****تغافلیست که خود نام کرده لطف نهانش

کسی چه نام کند غبن این معامله کاورا****نگاه بر دگرانست و محتشم نگرانش

غزل شماره ۳۳۸: آن شاه حسن بین و به تمکین نشستنش

آن شاه حسن بین و به تمکین نشستنش****و آن خیرگی و طرف کله برشکستنش

آن تیر غمزه پرکش و از منتظر کشی است****موقوف صد کمان ز کمانخانه جستنش

سروی است در برم که براندام نازنین****ماند نشان ز بند قبا چست بستنش

سر رشتهٔ رضا به دل غیر بسته یار****اما چنان نبسته که به توان گسستنش

باشد کمینه بازی آن طفل بر دلم****بر همزدن دو چشم و به صد نیش خستنش

صیدیست محتشم که به قیدی فتاده لیک****مرگیست بی تکلف از آن قید رستنش

غزل شماره ۳۳۹: بزم برهم زده ای ای دل بر خشم به جوش

بزم برهم زده ای ای دل بر خشم به جوش****چشم از جنگ بغوغالب از اعراض خموش

گرمیش شعلهٔ فروزان ز رخ ماه شعاع****تلخیش زهر چکان از دو لب زهر فروش

خواب بیهوشی و کیفیت مستی ز سرش****جسته از پرزدن مرغ سراسیمه هوش

ضبط بیتابی خود کرده ولی در حرکت****پیرهن زان تن و اندام و قبازان برو دوش

داغ دلهای فکار از حرکاتش به خراش****مرغ جانهای نزار از سکناتش به خروش

سخنی کامده از حوصلهٔ ناطقه بیش****لب فرو بستنش از نطق فروبسته بگوش

محتشم هرکه خورد باده به دشمن ناچار****کند آخر می اعراض بدین مرتبه نوش

غزل شماره ۳۴۰: ز خانه تاخت برون کرده ساغری دو سه نوش

ز خانه تاخت برون کرده ساغری دو سه نوش****لب از شراب در آتش گل از عرق در جوش

خمار رفته ز سر تازه نشاء از می تلخ****اثر ز تلخی می در لبان شهدفروش

چو شاخ گل شده کج در میان خانه زین****اتاغه از سر دستار میل سر دوش

ز رخش راندنش از ناز در نشیب و فراز****زمین ز شوق به افغان و آسمان به خروش

نموده دوش بدوش ابروان خم به خمش****به زور غمزهٔ کمان ها کشیده تا سردوش

سرشک کرده هم آغوش کامکاران را****قبای ترک که تنگش کشیده در آغوش

لباس بزم به برآمد آن چنان که مگر****رود جریده زند برهزار جوشن پوش

ز حالت مژه آن عقل مات مانده که چون****یکی شراب خورد دیگری رود از هوش

ستاده محتشم از دور بهر عرض نیاز****لب از اشاره به جنبش زبان عرض خموش

غزل شماره ۳۴۱: سحر به کوچه بیگانه ای فتادم دوش

سحر به کوچه بیگانه ای فتادم دوش****فتاد ناگهم آواز آشنا در گوش

که خوش به بانگ بلند از خواص می می خواست****ازو دهاده و زا اهل بزم نوشانوش

من حزین تن و سر گوش گشته و رفته****ز پا تحرک و از تن توان و از دل هوش

ستادم آن قدر آن جا که داد مرغ سحر****هزار مرتبه داد خروش و گشت خموش

صباح سر زده آن کو صبوح کرده بتی****گران خرام و سرانداز و بیخود و مدهوش

گرفته بهر وی از پاس و اقفان سر راه****نموده تکیه گهش نیز محرمان سر و دوش

چو پیش رفتم خود را زدم در آن آتش****که بود آن که ازو دیگ سینه میزد جوش

ز بی شعوریم اول اگر ز جا نشناخت****شناخت عاقبت اما ز طرز راه و خروش

چنان به تنگ من از سرخوشی درآمد تنگ****که گوئی آمده تنگم گرفته در آغوش

اگرچه جای هزار اعتراض

بود آن جا***بر آن قدح کش بی قید کیش عشرت کوش

نگفت محتشم از اقتضای وقت جز این***که می ز بزم رود خود به کوی باده فروش

غزل شماره ۳۴۲: آهوی او که بود بیشه دل صیدگهش

آهوی او که بود بیشه دل صیدگهش***می گدازد جگر شیر ز طرز نگهش

از بدآموزی آن غمزه نمی گردد سیر***ناز کافتاده به دنبالهٔ چشم سیهش

دو جهان گشته به حسنی که اکر در عرصات***به همان حسن درآید گذرند از گنهش

مه جبینی ز زمین خاسته کز قوت حسن***پنجه در پنجهٔ خورشید فکند است مهش

وای بر ملك دل و دین که شد آخر ز بتان***نامسلمان پسری فتنه گری پادشهش

چکند گر نکند خانهٔ مردم ویران***پادشاهی که به جز فتنه نباشد سپهش

محتشم در گذر آن چشم که من دیدم دوش***جبرئیل ار گذرد می زند از غمزه رهش

غزل شماره ۳۴۳: به عزم رقص چون در جنبش آید نخل بالایش

به عزم رقص چون در جنبش آید نخل بالایش***نماند زنده غیر از نخل بند نخل بالایش

عجب عیبی است غافل بودن از آغاز رقص او***به تخصیص از نخستین جنبش شمشاد بالایش

بمیرم پیش تمکین قد نازك خرام او***که در جنبش به غیر از سایهٔ او نیست همتایش

براندازد ز دل بنیاد آرام آن سهی بالا***چو اندازد هوای رقص جنبش در سر و پایش

به تکلیف آمد اندر رقص اما فتنه کرد آن گه***که میل طبع بی تکلیف می شد در تماشایش

فشانم بر کدامین جلوه اش جان را که پنداری***دگرگون جلوه پردازیست هر عضوی ز اعضایش

به رقص آیند در زنجیر زلفش محتشم دلها***چو باد جلوه بی حد در سر زلف سمن سایش

غزل شماره ۳۴۴: مهی که زینت حسنست گرمی خویش

مهی که زینت حسنست گرمی خویش***طپانچه بر رخ خورشید می زند رویش

چرنده را ز چرا باز می تواند داشت****نگاه دلکش ناوک گشای آهویش

هزار خنجر زهر آب داده نرگس او****کشیده بهر دلیری که بنگرد سویش

چنان ربود دل مرا که هیچ دیده ندید****همین کدایت محل غمزهٔ محل جویش

ز راه دیده به دل می رسد هزار پیام****به نیم جنبشی از گوشهای ابرویش

خدنگ نیمکش غمزه اش نخورده هنوز****به من چشانده فلک زور و دست و بازویش

نهفته کرده کمانی به زه که بی خبرند****ز ناوک افکنی آن دو چشم جادویش

خموشیش نه ز اعراض بود دی که نداد****به لب مجال سخن غمزه سخنگویش

هنوز محتشم آن ماه نارسیده ز راه****بیا ببین که چه غوغاست بر سر کویش

غزل شماره ۳۴۵: پری وشی دل دیوانه می کشد سویش

پری وشی دل دیوانه می کشد سویش****که نیست حد بشر سیر دیدن رویش

به نوگلی نگرانم که می دمد چو گیاه****کرشمه از در و دیوار گلشن کویش

هنوز تیغ نیالوده تیز دستی بین****که موج خون ز زمین می رسد به بازویش

قیامتست قیامت که صور فتنه دمید****جهان ز فتنهٔ نو خیز قد دلجویش

ز خاک یوسف گل پیرهن دمد گل رشک****اگر به مصر بردبار از چمن بویش

چه رغبت است که سر بر نمی تواند داشت****ز مزرع دل مردم چرنده آهویش

ز دور کرد شکاری مرا رساند از سحر****خدنگ نیمکش غمزه چشم جادویش

لبش خموش و زبان کرشمه اش گویا****ز نکته پروری گوشه های ابرویش

چو محتشم به نخستین خدنگ او افتاد****هزار بوسه فلک زد به دست و بازویش

غزل شماره ۳۴۶: مباش ای مدعی خوش دل که از من رنجه شد خویش

مباش ای مدعی خوش دل که از من رنجه شد خویش****که شمشیر و کفن در گردن اینک می روم سویش

هلال آسا اگر ساید سرم بر آسمان شاید****که باز از سر گرفتم سجدهٔ محراب ابرویش

ز بس کز انفعالم مانده سر در پیش چون نرگس****درین فکرم که چون خواهم فکندن چشم بر رویش

امان می خواهم از کثرت که گویم یک سخن با او****زبانم تا به سحر غمزه بندد چشم جادویش

من گمراه عشق و محنت او تازه اسلامم****به جرم توبه ام شاید نسوزد آتش خویش

کند بختم ز شادی صد مبارکباد اگر از نو****نهد داغ غلامی بر جبینم خال هندویش

رقیبا آن که از رشگ تو با غم بود هم زانو****همین دم تکیه گاه یار خواهد بود بازویش

به این سگان ای مدعی زان در مسافر شو****که دیگر شد مجاور بر سر کوی سگ کویش

دو روزی گر ز هجرم غنچه سان دلتنگ کرد آن گل****ز پیوند قدیمی باز کردم جا به پهلویش

نهد گر دست جورش از تطاول اره بر فرقم****دگر دست تعلق

نگسلم چون شانه از مویش

عجب گر بشنوی بوی صلاح از محتشم دیگر****که بست و محکمست این بار دل در جعد گیسویش

حرف ص

غزل شماره ۳۴۷: کاش مرگم سازد امشب از فغان کردن خلاص

کاش مرگم سازد امشب از فغان کردن خلاص****تا سگش از درد سر آسوده گردد من خلاص

شد گرفتاری ز حد بیرون اجل کو تا شود****من ز دل فارغ دل از جان رسته جان از تن خلاص

داشتم در صید گاه صد زخم از بتان****در نخستین ضربتم کرد آن شکارافکن خلاص

سوختم ز آهی که هست اندر دلم از تیر خویش****روزنی کن تا شوم از دود این گلخن خلاص

بی تو از هستی به جام مرغ روحم را بخوان****از قفس تا گردد آن فرقت کش گلشن خلاص

محتشم در عاشقی بدنام شد پاکش بسوز****تا شوی از ننگ آن رسوای تر دامن خلاص

غزل شماره ۳۴۸: مدعی چند بود با سگ آن کو مخصوص

مدعی چند بود با سگ آن کو مخصوص****اهل حرمت همه محروم همین او مخصوص

با حریفی چو تو در بزم زبان بازی غیر****چیست گر نیست نهان با تو پری رو مخصوص

تا زهم سلسله حسن نپاشد مگذار****که شود بادبه آن زلف سمنبو مخصوص

گرنه در خلوت خاصت بدمن می گوید****روز و شب چیست به خاصان تو بد گوه مخصوص

وه که گشتم ز تمنای خصوصیت تو****همچو موئی و نگشتم به تو یک مو مخصوص

سوخت صد جان به خصوصیت خاصان تو غیر****آه از آن دم که شود با تو جفا جو مخصوص

محتشم نیست قبولم که به صد قرن شوی****تو به آن دیر خصوصیت بدخو مخصوص

غزل شماره ۳۴۹: منم از مهر به غم خوردنت ای یار حریص

منم از مهر به غم خوردنت ای یار حریص****تو غلط مهر به غمخواری اغیار حریص

باغ حسن تو نم از خون جگر می طلبد****گریزاریست مرا دیدهٔ خونبار حریص

ز آب و آیینه بجو صورت این سر که چراست****به تماشای جمالت در و دیوار حریص

مرض عشق من آن مایهٔ بد نامیها****کرده او را به هلاک دل بیمار حریص

خنده فرمای لب حسن که آن زاری ماست****یار را کرده به آزار دل زار حریص

زود جانها به بهای دهنش رفته که بود****جنس نایاب و محل تنگ و خریدار حریص

میتوان باخت ز بسیاری لطفش به رقیب****که حریص است به آزارم و بسیار حریص

نازکاین نوع شود سلسله جنبان هوس****به طلب چون نشود طبع طلبکار حریص

محتشم حرص تو ظاهر شده در دیدن او****که به خونت شده آن غمزهٔ خونخوار حریص

حرف ض

غزل شماره ۳۵۰: آخر ای سنگدل از کشتن ما چیست غرض

آخر ای سنگدل از کشتن ما چیست غرض****غیر اگر بی غرضی نیست تو را چیست غرض

تو جفا پیشه چو یاری ده اهل غرضی****پس ازین یاری و اظهار وفا چیست غرض

باز در نرد محبت غلطی باخته ای****ای غلط باز ازین مغلطها چیست غرض

گر به خوبان دگر پیش تو هم از پی غیر****گنهی نیست ز تهدید جزا چیست غرض

غیر را دوش چو راندی به غضب باز امروز****زین نهان خواندن اندیشه فزا چیست غرض

جوهر حسن بود حسن وفا حیرانم****که نکویان جهان را ز جفا چیست غرض

محتشم داشت فغان و تو در آزار او را****شاه را ورنه ز آزار گدا چیست غرض

غزل شماره ۳۵۱: ای طاعت تو بر همهٔ کائنات فرض

ای طاعت تو بر همهٔ کائنات فرض****ذکرت بر اهل صومعه و سومنات فرض

گر سجدهٔ بشر ملک از یک جهت نمود****آمد سجود تو ز جمیع جهات فرض

ای در درون صد شکر ستان برون فرست***چیزی که هست در همهٔ گیتی زکات فرض

ای دل ز جامروز جفایش که در وفاست***ورزیدن تحمل و حلم و ثبات فرض

در وی مبین دلیر که ارباب عقل را***ضبط دل است لازم و حفظ حیات فرض

ای شیخ شکر کن تو کزین قد فارغی***شکر فراغتست بر اهل نجات فرض

بر محتشم که هست به یاد تو روز و شب***بی خورد و خواب نیست چو صوم و صلات فرض

غزل شماره ۳۵۲: روزی که گشت بر همهٔ عالم نماز فرض

روزی که گشت بر همهٔ عالم نماز فرض***شد ناز بر تو واجب و بر ما نیاز فرض

تا در وجود آمدی ای کعبهٔ مراد***شد سجدهٔ تو بر همه کس چون نماز فرض

نتوان به هیچ وجه شمرد از بتان تو را***باشد میان باطل و حق امتیاز فرض

بنگر به عشق و بوالعجبی های او کزو***محمود را شده است سجود ایاز فرض

بختم عجب اگر ننوازد که گشته است***قتلم به جرم عشق به آن دلنواز فرض

آمیزشی به درد کشانم نصیب باد***کز تقوی و ورع شو دم احتراز فرض

زان مرغ غمزه بیم دل محتشم نخاست***گنجشک را بود حذر از شاهباز فرض

حرف ط

غزل شماره ۳۵۳: نه می نهم از دست عشق جام نشاط

نه می نهم از دست عشق جام نشاط***نه میزنم به ره از بار هجر گام نشاط

غم تو یافته چندان رواج در عالم***که از زمانه برافتاده است نام نشاط

چرا به بزم وصال تو بیشتر ز همه***کشید شحنهٔ هجر از من انتقام نشاط

دلا به سایهٔ غم رو که افتاب طرب***رسیده است دگر بر کنار بام نشاط

کمال حوصله بنگر که مرغ دل هرگز***ز دام غم نرمید و نگشت رام نشاط

زنند دست به دست از حسد تمام جهان****اگر زمانه به دستم دهد زمام نشاط

به بزم عیش بده جای محتشم که بود****جفا کشان تو را بزم غم مقام نشاط

غزل شماره ۳۵۴: گوش کردن سخنان تو غلط بود غلط

گوش کردن سخنان تو غلط بود غلط****رفتن از ره به زبان تو غلط بود غلط

از تو هر جور که شد ظاهر و کردم من زار****حمل بر لطف نهان تو غلط بود غلط

من بی نام و نشان را به سر کوی وفا****هر که می داد نشان تو غلط بود غلط

با خود از بهر تسلی شب یلدای فراق****هرچه گفتم ز زبان تو غلط بود غلط

تا ز چشم تو فتادم به نظر بازی من****هر کجا رفت گمان تو غلط بود غلط

در وفای خود و بدعهدی من گرچه رقیب****خورد سوگند به جان تو غلط بود غلط

محتشم در طلبش آن همه شب زنده که داشت****چشم سیاره فشان تو غلط بود غلط

غزل شماره ۳۵۵: صبر در جور و جفای تو غلط بود غلط

صبر در جور و جفای تو غلط بود غلط****تکیه برعهد و وفای تو غلط بود غلط

پیش ابروی کجت سجده خطا بود خطا****سر نهادن به رضای تو غلط بود غلط

با تو شطرنج هوس چیدن و بودن ز غرور****ایمن از مغلطهای تو غلط بود غلط

دردبر درد خود افزودن و صابر بودن****به تمنای دوای تو غلط بود غلط

چون بناشادیم ای شوخ بلا بودی شاد****شادبودن به بلای تو غلط بود غلط

بود چون رای تو آزار من از بهر رقیب****دیدن آزار برای تو غلط بود غلط

محتشم حسرت پابوس تو چون برد به خاک****جانفشانیش به پای تو غلط بود غلط

حرف ظ

غزل شماره ۳۵۶: به هجر یار که از غیر آن ندارم حظ

به هجر یار که از غیر آن ندارم حظ****چنان که ز وصل آن چنان ندارم حظ

به غیر حیرت عشقت چه باعث است ای گل****که چشم دارم و از گلستان ندارم حظ

ز بس که خورده ام از قاصدان فریب اکنون****به هیچ مژده من بدگمان ندارم حظ

نوید عمر ابد هم به گوش ناخوش نیست****که بی تو بس که به جانم ز جان ندارم حظ

به مزدی سفرم کاش خانمان سکون****که از وطن من بی خانمان ندارم حظ

زهم ببر ز من ای همزبان که من بی او****زبان ندارم و از هم زبان ندارم حظ

ره جهان دگر محتشم کنون سر کن****که بهر عمر چنین زین جهان ندارم حظ

غزل شماره ۳۵۷: من بی تو ندارم از چمن حظ

من بی تو ندارم از چمن حظ****دور از سمنت ز یاسمن حظ

بی روی تو در چمن ندارند****از صحبت هم گل و سمن حظ

بی قد تو ناروا‌ست کردن****از دیدن سرو و نارون حظ

یک ذره نمی فروشم ای گل****تشویق تو من به صد تومن حظ

خوش می کند از دراز دستی****آغوش تو از تو سیمتن حظ

با حسن طبیعت است کز وی****با طبع کنند مرد و زن حظ

جعد تو ذقن طراز دل را****چون تشنه از آن چه ذقن حظ

جز جام که دید از آن دهن کام****جز جامه که کرد ازان بدن حظ

ای می که به جوشم از تو چون خم****خوش داری از آن لب و دهن حظ

این پیرهن این توای که داری****زان جوهر زیر پیرهن حظ

بی تابم از این که می کند زلف****بازی بازی از آن ذقن حظ

لب می گریزم از حسد که دارد****خط زان دو لب شکرشکن حظ

در مهد که دایه ساقیش بود****می کرد از آن لبان لبن حظ

گو شیخ مگو مراخطا کار****من دارم از آن بت ختن حظ

او ره زن کاروان جانهاست****وین قافله را

ز راه زن حظ

پر زلزله شد جهان و دارد***زان زلزله در جهان فکن حظ

با لذت عشق خسروی داشت***شیرین ز مذاق کوه کن حظ

پروانه قرب شمع یابد***مرغی که کند ز سوختن حظ

شد گرم که آردم به اعراض***اعراض رقیب داشتن حظ

بد خوئی محتشم به این خوی***خطیست که دارد از سخن حظ

غزل شماره ۳۵۸: ز لاله زار مرا بی جمال دل نواز چه فیض

ز لاله زار مرا بی جمال دل نواز چه فیض***ز جام می لب ساقی گل عذار چه حظ

در انجمن که نباشد مغنی گل رخ***ز صوت فاخته و نغمهٔ هزار چه حظ

شکار تا شده دلهای بی محبت را***ز تیر غمزهٔ خوبان جان شکار چه حظ

چو نیست در نظر آن گل که نوبهار من است***مرا ز باغ چه حاصل ز نوبهار چه حظ

غرض مشاهده حسن توست از خوبان***وگر بی تو ز خوبان روزگار چه حظ

درین دیار دل محتشم خوش است به یار***گهی که یار نباشد درین دیار چه حظ

غزل شماره ۳۵۹: دارم از طبع ستم خیز تو حظی و چه حظ

دارم از طبع ستم خیز تو حظی و چه حظ***وز عتاب شعف آمیز تو حظی و چه حظ

می کنم با نفس آمیز نگه های عجب***از نگاه غضب آمیز تو حظی و چه حظ

آن که وی جرعه کش بزم تو بود امشب داشت***پیش اغیار به پرهیز تو حظی و چه حظ

نیم بسمل شده تیغ تغافل امروز***می کند از نگه تیز تو حظی و چه حظ

دل که از شوق کلام تو کبابست کباب***دارد از لعل نمک ریز تو حظی و چه حظ

وقت تغییر عذارت که شد آزرده رقیب***کردم از سبزهٔ نوخیز تو حظی و چه حظ

محتشم را که به یک موی دل آویخته ای***دارد از موی دلاویز تو حظی و چه حظ

حرف ع

غزل شماره ۳۶۰: تا میان من و آن مه شده کلفت واقع

تا میان من و آن مه شده کلفت واقع***به رقیبم شده بیواسطه کلفت واقع

به مهی در گذری یک نظر افکندم دوش***شد میان من و یاران همه صحبت واقع

متهم ساخت به عشق دگرم یار و نگفت***کاین تعشق شده باشد به چه صورت واقع

کار موقوف نگاهیست میان من و او***گر بود صد جدل و خشم و کدورت واقع

می رسد مست جنون تیغ به کف گرم غضب***شدی ای دل سر راهش به چه جرات واقع

ای نگهبان نبود گر رخ آن مه منظور***میتوان از تو کشید ای همه منت واقع

محتشم بردرش از خدمت خود هرزه ملاف***آید از بی هنری چون تو چه خدمت واقع

غزل شماره ۳۶۱: آن که بود از تو به یک حرف زبانی قانع

آن که بود از تو به یک حرف زبانی قانع***این زمان نیست به صد لطف نهانی قانع

غیر کز مرده لان بود به یک پرسش تو***نیست اکنون به حیات دو جهانی قانع

ابر لطف تو به سیلاب جهانی مشغول***لب من تشنه بیک قطره چکانی قانع

گر به شیرین سخنی خوش نکنی کام رقیب***می شوم از تو به این تلخ زبانی قانع

نیم زخمی به جگر دارم و دانم که به آن***نشود یار به این سخت کمانی قانع

پیش آن شاه جهان گیر بمیرم صد بار***که گدائیست به یک کلبه ستانی قانع

غیر را ساخت به یک آیت رحمت زنده***محتشم مرد به یک فاتحه خوانی قانع

غزل شماره ۳۶۲: گدایان را بود از آستانها پاسبان مانع

گدایان را بود از آستانها پاسبان مانع***مرا از آستان او زمین و آسمان مانع

من و شبهای سرما و خیال آستان بوسی****که آنجا نیست بیم پرده دارو پاسبان مانع

نگهبانان ز ما دارند پنهان داغها بر جان****که ممکن نیست خوبان را شد از لطف نهان مانع

به بزم امشب هوس خواهند و لطف یار بخشنده****حجاب از هر دو جانب گرچه میشد در میان مانع

به او خوش صحبتی می داشتم شد در دلش ناگه****گمان بد مرا از صحبت آن بدگمان مانع

مگر اسرار بزم دوش می خواهد نهان از من****که هست امشب مرا از اختلاط بدگمان مانع

چه می گفتند در بزمش که چون شد محتشم پیدا****شد آن مه همزبانان را به تقصیر زبان مانع

حرف غ

غزل شماره ۳۶۳: آمد از مجلس برون در سر هوای سیر باغ

آمد از مجلس برون در سر هوای سیر باغ****بادپای جلوه در زین باد جولان در دماغ

حسن را از چهرهٔ زیبای او گل در طبق****عشق را از نرگس شهلای او می در اياغ

صبر را آتش ز تاب سینها در استخوان****عشق را روغن ز مغز استخوانها در چراغ

حسن نوبنیاد شیرین را ظهور اندر ظهور****وز برای کوه کن جستن سراغ اندر سراغ

داده مرغ حیرتم را جای بر طاق بلند****آن که در ایوان حسنت بسته طاق از پر زاغ

باز راه سیر با اغیار سرکردی که رشک****لاله و گل را ز اشکم تر کند در باغ وراغ

محتشم از چشم تر آتش فشان در دشت غم****آن صنم دامن کشان با این و آن در گشت باغ

غزل شماره ۳۶۴: ای به من صدق و صفای تو دروغ

ای به من صدق و صفای تو دروغ****مهر من راست وفای تو دروغ

نالش غیر ز جور تو غلط****بر زبانش گله های تو دروغ

چند گویم به هوس با دل خویش****حرف تخفیف جفای تو دروغ

گوی چوگان هوس گشته رقیب****سر فکنده است به پای تو دروغ

چند اصلاح جفای تو کنم***چند گویم ز برای تو دروغ

وعدهٔ بوسه چه می فرمائی***می نماید ز ادای تو دروغ

سگت از شومی آمد شد غیر***گفت صد ره به گدای تو دروغ

گوئی ای ابر حیا می بارد***از در و بام سرای تو دروغ

راست گویم به هوس می گوید***ملك از بهر رضای تو دروغ

عاشق از بهر رضای تو عجب***گر نگوید به خدای تو دروغ

محتشم این همه میگوئی و نیست***به زبان گله زای تو دروغ

غزل شماره ۳۶۵: تا کی کشی به بی گنهان از عتاب تیغ

تا کی کشی به بی گنهان از عتاب تیغ***ای پادشاه حسن مکش بی حساب تیغ

تا عکس سر و قد تو در بر کشیده است***دارد کشیده به بد ز غیرت بر آب تیغ

در ذوق کم ز خوردن آب حیات نیست***خوردن ز دست آن مه مشکین نقاب تیغ

از بس که بهر کشتنم افتاده در شتاب***ترسم به دیگری زند از اضطراب تیغ

یابند محرمان سحرش کشته برفراش***گر بر کسی کشد ز غضب او به خواب تیغ

قتلم فکند دوش به صبح و من اسیر***مردم ز غم که دیر کشید آفتاب تیغ

عابد کشی است در پی قتلم که می کشد***بر آهوی حرم ز برای ثواب تیغ

می دید بخت و دولت خونریز محتشم***می بست یار چون به میان از شتاب تیغ

غزل شماره ۳۶۶: چو بر من زد آن ترک خون خوار تیغ

چو بر من زد آن ترك خون خوار تیغ***شد از خون گرمم شرر بار تیغ

شدم آن چنان کشته او به میل***که از میل من شد خبردار تیغ

نه چابك تری از تو هست ای اجل***باو سر فرو آر و بسپار تیغ

چه جائیست کوی تو کانجا مدام***ز در سنگ بارد ز دیوار تیغ

ازین بزم اگر دفع من واجبست***بنه ساغر از دست و بردار تیغ

شود بر زبان تا وصیت تمام***خدا را زمانی نگهدار تیغ

شده چشم مست تو خنجر گذار***تو در دست این مست مگذار تیغ

بقا سر بجیب فنا در کشد***اگر برکشد آن ستمکار تیغ

سگ آن دلیرم که وقت غضب***شود پیش او محتشم وار تیغ

حرف ف

غزل شماره ۳۶۷: دهد اگرچه برون در بی شمار صدف

دهد اگرچه برون در بی شمار صدف***تو آن دری که برون ناید از هزار صدف

برای چون تو دری شاید ای چکیده صنع***اگر دهان بگشاید هزار بار صدف

عجب که تا به قیامت محیط هستی را***گران شود به چنین در شاهوار صدف

توان گرفت بزر ز احترام گوشی را***که در راز تو را باشد ای نگار صدف

شدست معتبر از خلعت تو مادر دهر***بلی ز پرتو در دارد اعتبار صدف

به جنبش آمده تا بحر هستی از اثرش***چنین دری نفکنده است برکنار صدف

به عهد محتشم از عقد نظم گوش جهان***چنان پر است که از در شاهوار صدف

غزل شماره ۳۶۸: بعد مرگ من نکرد آن مه تاسف برطرف

بعد مرگ من نکرد آن مه تاسف برطرف***می توان مرد از برای او تکلف برطرف

تا نگردد سیر عاشق بر سر خوان وصال***بود در منع زلیخا حق یوسف برطرف

خاصه من کرده باغ وصل را اما در آن***بر تماشا نیستم قادر تکلیف بطرف

فیض من بنگر که چون رفتم به بزمش صد حجاب***در میان آمد ولی شد بی توقف برطرف

چند آری در میان تعریف بزم صوفیان****باده صافی به دست آور تصرف بر طرف

بخت ساعت ساعتم از وصل سازد کامیاب****گر شود از وعده‌های او تخلف برطرف

محتشم مرد و ز تیغش مشکل خود حل نساخت****تا ابد مشکل که گیرد زین تاسف برطرف

غزل شماره ۳۶۹: آن پری را گوهر عصمت ز کف شد حیف حیف

آن پری را گوهر عصمت ز کف شد حیف حیف****آفتابی بود نورش برطرف شد حیف حیف

طرح یک رنگی فکند آن بت بهر بد گوهری****گوهر یک دانه هم رنگ خزف شد حیف حیف

آن کمان ابرو که کس انگشت بر حرفش نداشت****تیر طعن عیب جویان را هدف شد حیف حیف

آن که کام از لعل او جستن بزر ممکن نبود****گنج تمکینش به نادانی تلف شد حیف حیف

آن که خواندش مادر ایام فرزند خلف****عاقبت دل خوش کن صد ناخلف شد حیف حیف

نوگلی کز صوت بلبل پنبه اش در گوش بود****واله چنگ و نی و آواز دف شد حیف حیف

محتشم از درد گفتی آن چه در دل داشتی****گوش هر بی درد این در را صدف شد حیف حیف

حرف ق

غزل شماره ۳۷۰: زهی ز عشق جهانی تو را به جان مشتاق

زهی ز عشق جهانی تو را به جان مشتاق****من از کمال محبت جهان جهان مشتاق

نهان ز چشم بدان صورت تو را این است****که دایمم من صورت طلب به آن مشتاق

ز دست کوته خود در هوای زلف توام****چو مرغ بی پر و بالی به آشیان مشتاق

به محفل دگران در هوای کوی توام****چو آن غریب که باشد به خانمان مشتاق

کنم سراغ سگت همچو کسی که بود****ز رازهای نهانی به همزبان مشتاق

عجب که ذکر تو جزء شهادتم نشود****ز بس که هست به نام خوشت زبان مشتاق

به محتشم چه فسون کرده ای که می گردد****نفس نفس به تو مایل زمان زمان مشتاق

غزل شماره ۳۷۱: بیچاره باشد همواره عاشق

بیچاره باشد همواره عاشق****عشق این چنین است بیچاره عاشق

گردون نگردد روزی که گردد****از کوی معشوق آواره عاشق

صد پاره شد دل اما همان هست****بر روی خوبان هر پاره عاشق

گر سر کشیدی یکباره معشوق****از پا فتادی صد باره عاشق

گر شرم بودی هر گز نکردی****در روی معشوق نظاره عاشق

نبود گر آدم ای ترک خونخوار****خواهی تراشید از خارهٔ عاشق

حسنت فزون باد تا محتشم را****بینند یاران همواره عاشق

غزل شماره ۳۷۲: ز تب نالان شدی جانان عاشق

ز تب نالان شدی جانان عاشق****بلا گردان جانت جان عاشق

ز سوز نالهٔ عاشق گدازت****به گردون می رسد افغان عاشق

تب گرم تو عالم را سیه کرد****ز خود بر سینهٔ سوزان عاشق

دمی صد بار از درد تو می مرد****اجل می برد اگر فرمان عاشق

به بالینت دمی نبود که گرید****نیالاید به خون دامان عاشق

کشی گر آهی از دل خیزد آتش****ز جان عاشقان جانان عاشق

به جان محتشم نه درد خود را****که باشد درد و محنت زان عاشق

غزل شماره ۳۷۳: بر در دل می زنند نوبت سلطان عشق

بر در دل می زنند نوبت سلطان عشق****ما و جنون می دهیم وعده به میدان عشق

رایت شاه جنون جلوه نما شد ز دور****چاک به دامن رساند گرد بیابان عشق

آن که ز لعلت فکند شور به دریای حسن****کشتی ما را نخست داد به طوفان عشق

بر سر جرم منند عفو و جزا در تلاش****تا بچه فرمان دهد حاکم دیوان عشق

عشق ز فرمان حسن داد به دست توام****وه چه شدی گر بدی حسن به فرمان عشق

زلف تو را آن که کرد سلسلهٔ پیوند حسن****ساخت جنون مرا سلسلهٔ جنبان عشق

کرد چو حسنت برون سر به گریبان دهر****عابد و زاهد زدند دست به دامان عشق

گرد وی از بس حذر مور ندارد گذر****این دل ویران که هست ملک سلیمان عشق

ماه رخ آن صنم مه چه رایان حسن****داغ دل محتشم شمسه ایوان عشق

غزل شماره ۳۷۴: باز علم زد ز بیابان عشق

باز علم زد ز بیابان عشق****کرد جنیبت کش سلطان عشق

باز رسید از پی هم کوه کوه****موج قوی جنبش طوفان عشق

باز صلا زد به دو کون و کشید****فتنهٔ جهان تا به جهان خان عشق

باز به گوش مه و کیوان رسید****غلغله از ساحت ایوان عشق

باز دل آن فارس مطلق عنان****رخش جنون تاخت به میدان عشق

باز محل شد که به جان بشنوند****مور و ملخ حکم سلیمان عشق

باز ز معزولی عقل و خرد****دور جنون آمد و دوران عشق

ای دل نوعتهد کنون ز اتحاد****جان من و جان تو و جان عشق

محتشم ازبهر بتان قتل تو****حکم مطاع است ز دیوان عشق

غزل شماره ۳۷۵: این آینه گون سقف که آبیست معلق

این آینه گون سقف که آبیست معلق****نسبت به من تشنه سرابیست معلق

این گوی که دستی نگهش داشته زان سوی****چون قطره آبی ز سحابیست معلق

دل می کنداز غب غب و روی تو تصور****کز آتش سوزنده حبابیست معلق

کاکل که به بوسیدن دوشت شده مایل****گوئی ز سر سرو غرابیست معلق

در حلقهٔ فتراک تو دایم دل بریان****آویخته چون مرغ کبابیست معلق

این کاسه سر کاون پر نشئه ز عشقت****از بوالعجبی جام شرابیست معلق

در سینهٔ دل زیر و زبر گشته ز خویت****لرزنده تر از قطرهٔ آبیست معلق

دل کز طمع لعل تو افتاده در آن زلف****آویخته مرغی ز طنابیست معلق

از هر مژه محتشم ای گوهر سیراب****از بهر نثارت در نابیست معلق

حرف ک

غزل شماره ۳۷۶: در فراقش چون ندادم جان خود را ای فلک

در فراقش چون ندادم جان خود را ای فلك****نام ننگ آمیز من از لوح هستی ساز حک

یار عشق دیگران را گر ز من کردی قیاس****ساختی با خاك یک سان عاشقان را یک به یک

هرکه شد پروانه شمعی و سر تا پا نسوخت****بایدش در آتش افکندن اگر باشد ملک

دی که خلقی را به تیر غمزه کردی سینه چاك****گر نمی کشتی مرا از غصه میگشتم هلاك

ماه و ماهی شاهد حالند کز هجر تو دوش****آب چشمم تا سمک شد دود آهم تا سماك

بر سر خاك شهیدان خود آمد جامه چاك****ای فدای دامن پاکت هزاران جان پاك

خواهم از گلهای اشکم پرشود روی زمین****تا نیفتد سایهٔ سرو سرافرازت به خاك

بس که می بینم تغیر در مزاج نازکت****وقت جورت شادمانم گاه لطف اندر هلاك

حال دل رسید از من گفتمش قلبی اذك****گفت پس دل بر کن از جا نگفتمش روحی فداك

روشن است از پر تو تیغت چراغ جان من****گر چو شمع از تن سرم صدبار برداری چه باك

محتشم روزی که با داغت برآرد لاله سان****سر ز

جیب خاک بشناسش به جیب چاک چاک

غزل شماره ۳۷۷: او کشیده خنجر و من جامه جان کرده چاک

او کشیده خنجر و من جامه جان کرده چاک***رایاو قتل منست و من برای او هلاک

زان رخم حیران آن صانع که پیدا کرده است***آتش خورشید پرتو ز امتزاج آب و خاک

دی به آن ماه عجم گفتم فدایت جان من***گفت نشنیدم چه گفتی گفتمش روحی فداک

از غم مرگ و عذاب قبر آزادم که هست***قتل من از دست یار و خاک من در زیر تاک

بوالعجب دشتی است دشت حسن کز نازک دلی***آهوان دارند آنجا خوی شیر خشمناک

جنبش دریای غم در گریه می آرد مرا***می زند طوفان اشگ من سمک را برسماک

محتشم هرچند گردیدم ندیدم مثل تو***خیره طبعی بی حد از کافر دلی بی ترس و باک

غزل شماره ۳۷۸: ما که می سازیم خود را در فراق او هلاک

ما که می سازیم خود را در فراق او هلاک***از وفای او به جان یم از برای او هلاک

لطف او در رنگ استغنا و بر من عکس غیر***از برای لطف استغنا نمای او هلاک

من که تنگ آوردنش در بر تصور کرده ام***می شوم از رشگ تنگی قبای او هلاک

گر بجنبد باد می میرم که از بی تابیم***بهر جنبشهای زلف مشگسای او هلاک

ای فلک یک روز کامم از وفای او بده***پیش از آن روزی که گردم از جفای او هلاک

می نهد تا غمزه ناوک در کمان می سازدم***اضطراب نرگس ناوک گشای او هلاک

زخم دلخواهی که خورد از دست جانان محتشم***مدعی از رشک خواهد شد به جای او هلاک

غزل شماره ۳۷۹: ای قدت همچو نیشکر نازک

ای قدت همچو نیشکر نازک***تنت از پای تا به سر نازک

همچو عضو تو سر و قد زیبا***همه جای تو سیم بر نازک

از زمین ارم به آب حیات***ندهد چون قدت شجر نازک

بی خبر زد کرشمه ات رگ جان***بودش از بس که بیشتر نازک

هست از روی نازک اندامان***کف پای تو بیشتر نازک

بسته خوش طاقهای ابرویت***دست قدرت به یکدیگر نازک

جان مجنون گداختی لیلی***گر بدی خویش آن قدر نازک

دارد آزار بس که افتاده***کوه سیمش گران کمر نازک

محتشم نیست در بنی آدم***خوی چون خوی آن پسر نازک

غزل شماره ۳۸۰: مژده ای صبر که شد هجرت هجران نزدیک

مژده ای صبر که شد هجرت هجران نزدیک***یوسف مصر وفا گشت به کنعان نزدیک

غم غمین از خبر فرقت دوری شد و گشت***دوری فرقت و محرومی حرمان نزدیک

گشت سررشته بعد من از آن در کوتاه***شد ره مور به درگاه سلیمان نزدیک

کرد عیسی ز فلک مرحله چند نزول***درد این خاک نشین گشت به درمان نزدیک

بوی خیر آید ازین وضع که یک مرتبه شد***کوی درویش به نزهت گه سلطان نزدیک

قرب آن سرو سمن پیرهن از شوق مرا***چاک پیراهن جان ساخت به جانان نزدیک

محتشم گرچه نشد قطع ره هجر تمام***حالیا راه طلب گشت به جانان نزدیک

حرف گ

غزل شماره ۳۸۱: ای روی تو از می ارغوان رنگ

ای روی تو از می ارغوان رنگ***دارد سمنت ز ارغوان رنگ

در دور خط تو می نماید***آیینهٔ آفتاب در زنگ

در سلسلهٔ تو همچون مجنون***صد خسرو بی کلاه و اورنگ

خواهم شومت دچار اما****در خواب که دربرت کشم تنگ

از غمزه پر فن تو پیداست****کیفیت صلح و صورت جنگ

صدر نگفسون در آن دو چشمست****در هر رنگی هزار نیرنگ

این دل که تو داری ای غلط مهر****نرم است چو موم و سخت چو نسنگ

دل میشنو اندم در آن زلف****نالیدن طایر شب آهنگ

ای گل برهی مرو که خاری****در دامن عصمتت زند چنگ

یک لحظه به غیر اگر بیائی****بگریزی ازو هزار فرسنگ

در پای فتادنم ز کویت****عذریست چو عذر محتشم لنگ

حرف ل

غزل شماره ۳۸۲: صدامید از تو داشتم در دل

صدامید از تو داشتم در دل****ده که از صد یکی نشد حاصل

دارم ای گل شکایت بسیار****گفتن آن حکایت مشکل

شمع حسنت فروغ هر مجلس****ماه رویت چراغ هر محفل

لاله رویان ز ساغر خوبی****همه سرخوش تو مست لایعقل

مست و خنجر کشی و بی پروا****شوخ و عاشق کشی و سنگین دل

در هلاکم چه میکنی تعجیل****ای طفیل تو عمر مستعجل

پیش پایت نهم سر تسلیم****تا به دست خودم کنی بسمل

از رقیبان خود مباش ایمن****وز اسیران خود مشو غافل

ای به زلفت هزار دل در بند****وی به قدت هزار جان مایل

محتشم داد جان به مهر و وفا****تو همان بی وفا و مهر گسل

غزل شماره ۳۸۳: ای جمالت قبلۀ جان ابرویت محراب دل

ای جمالت قبلۀ جان ابرویت محراب دل***آمدی و فرض شد صد سجده بر ارباب دل

بعد چندین انتظار از رشتۀ باریک جان***تاب هجران میبری بیرون ولی کو تاب دل

گر شوی مهمان جان از عقل و دین و صبر و هوش***در رهت ریزم به رسم پیشکش اسباب دل

تا ز مژگان لعل پاشم در رهت پرورده ام***از جگر پر گاله بسیار در خوناب دل

از دو بیمارت یکی تا جان برد در بند غم***یا به خواب من درآ یکبار یا در خواب دل

نقش دل پیشت کشیدم جان طلب کردی ز من***ای فدایت جان چه می فرمائی اندر باب دل

سر بلندم میکنی گویا که می بینم ز دور***ارتفاع کوکب دولت در اسطرلاب دل

محتشم می جست عمری در جهان راه صواب***سالك راه تو گشت آخر به استصواب دل

غزل شماره ۳۸۴: رسید باز طپاننده کبوتر دل

رسید باز طپاننده کبوتر دل***سبک کنندۀ تمکین ز صبر لنگر دل

خرد کجاست که دارد لوای صبر نگاه***که شد عیان علم پادشاه کشور دل

رسید شاه سواری که در حوالی او***به جنبش است زمین از هجوم لشگر دل

چو سنگ خورد نهانی تنم به لرزه فتاد***ز دیدنش چو طپیدن گرفت پیکر دل

پی نشاط فرو کوفتند نوبت غم***چو ملك عشق به یکبار شد مسخر دل

ازو چه ره طلبیم بهر حفظ جان کردن***که جان فریفتۀ اوست صد برابر دل

ز جان محتشم آواز الامان برخاست***کشید خسرو غم چون سپاه بر در دل

غزل شماره ۳۸۵: زدی به دست ارادت چو حلقه بر در دل

زدی به دست ارادت چو حلقه بر در دل***ز در درآ و ببین خانۀ مصور دل

در آرزوست مه خرگهی که بر گردون***منور از تو کند خانۀ مدور دل

دلم شکفت که از میل طبع خلوت دوست***سبب نزول تو شد خانهٔ محقر دل

لب امید بلبیک محتشم بگشا***که یار بر سر لطفست و می زند در دل

غزل شماره ۳۸۶: گر پا نهی ز لطف به مهمانسرای دل

گر پا نهی ز لطف به مهمانسرای دل***پیش تو جان به پیشکش آرم چه جای دل

بهر گذار کردنت از غرفه های چشم***درها گشاده بر حرم کبریای دل

بنای صنع بهر تو نامهربان نهاد***از آب و خاك مهر و محبت بنای دل

تا شد نگارخانهٔ چشمم تهی ز غیر***پیدا شد از برای تو جائی ورای دل

بنشین به عیش و ناز که از نازنین بتان***مخصوص توست خانه نزهت فزای دل

از بهر ذکر خلوتیان کرده محتشم***وصف تو را کتابه خلوت سرای دل

غزل شماره ۳۸۷: گشته در عشق کار من مشکل

گشته در عشق کار من مشکل***مردن آسان و زیستن مشکل

طرفه تر آنکه نیست با معشوق***این زمان اختلاط من مشکل

نه به آن ماه رو نگه دشوار***نه به آن نوش لب سخن مشکل

نه کشیدن به سوی خود گستاخ***سر آن زلف پر شکن مشکل

نه ز روی دراز دستی ها***دستبازی به آن ذقن مشکل

نه لب طفل آرزویم را***زان لبان خوردن لبن مشکل

چیدن گل میسر است اما***غارت خرمن سمن مشکل

بوسه کم میخورم به کام که هست***راه بردن به آن دهن مشکل

دستباری است اندکی آسان***لیك از آن سوی پیرهن مشکل

گر یکی خواب گه دو پیکر راست***صحبت تنگ تن به تن مشکل

محتشم گل به چین و لاله که هست****میوه چیدن درین چمن مشکل

غزل شماره ۳۸۸: ای دهانت را موکل خضر خط بر سلسبیل

ای دهانت را موکل خضر خط بر سلسبیل****رشحه ای بر دوزخ آسایان هجران کن سبیل

گر به جای آتش نمرود بودی یک شرار****ز آتش هجران خلل می کرد در کار خلیل

آب رود نیل را از دست ناید رفع آن****عشق یوسف بر زلیخا چون کشید انگشت نیل

کام بخشی عالمی را لیک غیر از عاشقان****حاتم وقتی ولی نسبت به خیل خود به خیل

ای به قتل عاشقان خوشوقت چونوقتست آن****کافتد اندر دشت محشر چشم قاتل بر قتیل

محتشم پرواز مرغ قدرت او گرد او****نیست ممکن گر برو بندند بال جبرئیل

حرف م

غزل شماره ۳۸۹: گر پردهٔ گردون ز سرشگم نکشد نم

گر پردهٔ گردون ز سرشگم نکشد نم****میسوزمش از صاعقه آه به یکدم

گر سر فنی از تن چون موی من ای شوخ****مهرت ز دل من سر موئی نشود کم

چون موی توام در دو جهان جهان روی سیه باد****گر یک سر موی تو فروشم به دو عالم

گر دم به دمم گریه گلو گیر نگردد****در نه فلک آتش زنم از آه دمادم

ای جای دلنشین تو مهمان سرای چشم****یک دم چراغ دل شو و بنشین به جای چشم

غزل شماره ۳۹۰: اگر دوری ز من در آرزویت زار می میرم

اگر دوری ز من در آرزویت زار می میرم****وگر پیش منی از لذت دیدار میمیرم

ز درد هجر زارم بر سر من زینهار امشب****گذاری کن که من زین درد بی زنهار می میرم

بسویم بین و یک حسرت برون کن از دلم جانا****که از نادیدنت با حسرت بسیار می میرم

غزل شماره ۳۹۱: خانهٔ دوری دل از همه پرداخته ام

خانهٔ دوری دل از همه پرداخته ام***واندازان بهر تو وحدتکده ای ساخته ام

زیر این سقف مقرنس به ازین جائی نیست***که من تنگ دل از بهر تو پرداخته ام

هست دیگ طربم ز آتش بی دود به جوش***تا سر از همدمیت شعلهٔ وش افراخته ام

کس نینداخته در ساحت این تنگ فضا***طرح صرحی که من از بهر تو انداخته ام

محتشم نزد خرد تنگ فضائیست جهان***کز قناعت من دلتنگ به دان ساخته ام

غزل شماره ۳۹۲: لب پر سوال بر سر راهی نشسته ام

لب پر سوال بر سر راهی نشسته ام***سائل نیم به وعده ماهی نشسته ام

زان شمع بس که داشته ام دوش اضطراب***گاهی چو شعلهٔ خاسته گاهی نشسته ام

گل می دمد ز دامن و چشمم که روز و شب***با دستهٔ گلی چو گیاهی نشسته ام

صیادوار ز آهوی دیر التفات او***پیوسته در کمین نگاهی نشسته ام

دل ساخت سینه را سیه از دود خود ببین***در پهلوی چه خانهٔ سیاهی نشسته ام

روز فریب بین که گذشت است محتشم***سالی که من به وعده ماهی نشسته ام

غزل شماره ۳۹۳: بس که چشم امشب به چشم عشوه سازش داشتم

بس که چشم امشب به چشم عشوه سازش داشتم***از نگه کردن بسوی غیر بازش داشتم

غیر جز تیر تغافل از کمان او نخورد***بس که پاس غمزهٔ مردم نوازش داشتم

تا به قصد نیم نازی ننگرد سوی رقیب***گوشه چشمی به چشم نیم نازش داشتم

گشت راز من عیان بس کز اشارات نهان***با رقیبان در مقام احترازش داشتم

داشت او مستغنیم از ناز دیگر مهوشان***از نیاز غیر من هم بی نیازش داشتم

زور عشقم بین که تازان می گذشت آن شهسوار***از کششهای کمند شوق بازش داشتم

با خیالش محتشم در دست بازی بود و من***دست در زنجیر از زلف درازش داشتم

غزل شماره ۳۹۴: بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم

بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم***سگ کویت به فغان آمد رسوا گشتم

طوطی ناطقه ام قوت گفتار نداشت***دیدم آئینهٔ روی تو و گویا گشتم

کام جان با خط سبز و لب جان بخش تو بود***هرزه عمری ز پی خضر و مسیحا گشتم

چون برم پی به مقام تو گرفتم چو صبا***پا ز سر کردم و سر تا سر دنیا گشتم

منم ای شمع بتان مرغ سمندر خوئی***که چو پروانه به دوران تو پیدا گشتم

تاب دیدار تو چون آورم ای غیرت حور***من که نادیده مه روی تو شیدا گشتم

هرکه پیمود ره الفت من وحشی گشت***بس که باوحش من بادیه پیما گشتم

محتشم تا روش فقر و فنا دانستم***منکر جاه جم وحشمت دارا گشتم

غزل شماره ۳۹۵: من شیدا چرا از عقل و دین یک باره برگشتم

من شیدا چرا از عقل و دین یک باره برگشتم***به رندی سر برآوردم به رسوائی سمر گشتم

ز استغنا نمی گشتم به گرد کعبه لیک آخر***سگ شوخی شدم از شومی دل در به در گشتم

سرم چون گوی می باید فکند از تن به جرم آن***که عمری بر سر کوی تو بی حاصل به سر گشتم

ز دلدار دگر خواه دوای درد دل جستن***که هرچند از تو جستم چارهٔ بیچاره تر گشتم

اگر لعل تو جانم برد برکندم ازو دندان***وگر عشق تو دینم برد از آن هم نیز برگشتم

به زور حسن خودچندان مرا آزار فرمودی***که بیزار از جمال خوب رویان دگر گشتم

اگر چون محتشم پا از ره عشقت کشم اولی***که از پرآهست یک سان به خاک رهگذر گشتم

غزل شماره ۳۹۶: چون من به در هجر ز بیداد تو رفتم

چون من به در هجر ز بیداد تو رفتم***چندان نگهم داشت که از یاد تو رفتم

چون فاختهٔ سنگ ستم خرده ازین باغ***دل در گرو جلوهٔ شمشاد تو رفتم

بشتاب ز دنبال که با زخم غریبی****از صید گه غمزهٔ صیاد تو رفتم

برکس مکن اطلاق هلاکم که ز دنیا****از سعی اجل هم نه به امداد تو رفتم

پوشیده کفن سوی مکافات گه حشر****تا زین ستم آباد به بیداد تو رفتم

خسرو ز جهان می شد و آهسته به شیرین****می گفت که من در سر فرهاد تو رفتم

نالان به درش محتشم از بس که نشستی****من منفعل از ناله و فریاد تو رفتم

غزل شماره ۳۹۷: ز خاک کوی تو گریان سفر گزیدم و رفتم

ز خاک کوی تو گریان سفر گزیدم و رفتم****ز گریه رخت به غرقاب خون کشیدم ورفتم

قدم به زمین ریخت از دو شیشهٔ دیده****گلاب آن گل حسرت که از تو چیدم و رفتم

ز نخل تفرقه خیزت که داد بر به رقیبان****علاقه دل و پیوند جان بردم و رفتم

چو غیر چید گل وصلت از مساهله من****چو خار در جگر خویشتن خلیدم و رفتم

درون پرده صبرم ز حد چو رفت تحمل****ز پاس دامن آن پرده بر دریدم و رفتم

رخ امید به عهدت ز عاقبت نگریها****سیه در آینهٔ بخت خویش دیدم و رفتم

به پند دیدهٔ صحبت پسند کار نکردم****نصیحت دل عزلت گزین شنیدم و رفتم

مرا لقب کن ازین پس سگ رمیده ز آهو****کز آهوئی چو تو با صد هوس رمیدم و رفتم

شکیب را چو نیامد ز پس نوید امیدی****به شرح محتشم پیش بین رسیدم و رفتم

غزل شماره ۳۹۸: تو چون رفتی به سلطان خیالت ملک دل دادم

تو چون رفتی به سلطان خیالت ملک دل دادم****غرض از چشم اگر رفتی نخواهی رفت از یادم

تو آن صیاد بی قیدی که باقیدم رها کردی****من آن صیدم که هرجا می روم در دام صیادم

اگر روزی غباری آید و گرد سرت گردد****بدان کز صرصر هجر تو دوران داده بربادم

وگر بر گرد سروت مرغ روحی پرزند میدان****که افکند است از پا حسرت آن سرو آزادم

چو بازآئی به قصد پرسشی برتربتم بگذر****که آنجا نوحه دارد بر سر تن جان ناشادم

به فریادم من بیمار و دل در ناله است اما****چنان زارم که هست آهسته تر از ناله فریادم

نهی چند ای فلك بار فراق آن پری بر من****ز آهن نیستم جان دارم آخر آدمی زادم

مکن بر وصل این شیرین لبان پرتکیه ای همدم****که من دیروز خسرو بودم و امروز فرهادم

نهادم محتشم بنیاد

صبر اما چه دانستم***که تا او خواهد آمد صبر خواهد کند بنیادم

غزل شماره ۳۹۹: دی به دنبال یکی کبک خرام افتادم

دی به دنبال یکی کبک خرام افتادم***رفتم از شهر به صحرا و به دام افتادم

مگر این باده همه داروی بیهوشی بود***که من لجه کش از یک دو سه جام افتادم

آن چه قد بود و چه قامت که ز نظارهٔ آن***تا دم صبح قیامت ز قیام افتادم

به اشارت مگر احوال بگویم که چه شد***که ز گویائی از آن طرز کلام افتادم

هیچ زخمی نزد آن غمزه که کاری نفتاد***من افتاده چگویم ز کدام افتادم

من که بودم ز مقیمان سر کوی حضور***از کجا آه به این طرفه مقام افتادم

محتشم بوی جنونم همه کس فاش شنید***چون درین سلسله غالیهٔ فام افتادم

غزل شماره ۴۰۰: زخم نگهت نهفته خوردم

زخم نگهت نهفته خوردم***پنهان نگهی دگر که مردم

شد عقل و زمان مستی آمد***خود را به تو این زمان سپردم

تیر نگهم زدی چو پنهان***راهی به نوازش تو بردم

می گشت لبم خضاب اگر دوش***دامن گه گریه می فشردم

از زخم اجل کشنده تر بود***از دست تو ضربتی که خوردم

دل بی تو شبی که داغ می سوخت***تا صبح ستاره می شمردم

ای هم دم محتشم در این بزم***صاف از تو که من حریف دردم

غزل شماره ۴۰۱: ز کج بینی به زلفت نسبت چین ختن کردم

ز کج بینی به زلفت نسبت چین ختن کردم***غلط بود آن چه من دیدم خطا بود آن چه من کردم

اگر از محنت غربت بمیرم جای آن دارد***که بهر چون تو بدخوئی چرا ترک وطن کردم

اگر از تربتم بوی وفا نايد عجب نبود****که خاك پای آن بدمهر را عطر كفن كردم

چو گوی از غم به سر می غلطم و بر خاك می گردم****که خود را از چه سرگردان آن سیمین بد نکردم

به زور غصه ام کشت آن که عمری از برای او****گرفتم کوه غم از پیش و کار کوهکن کردم

تواکنون گر دلی داری به سر کن محتشم با او****که من خود ترک آن سنگین دل پیمان شکن کردم

غزل شماره ۴۰۲: به مجلس بحث از آن خصمانه اغیار می کردم

به مجلس بحث از آن خصمانه اغیار می کردم****که جانب داری فهم از ادای یار می کردم

ز بختم با حریفان کار مشکل شد که پی در پی****به تعلیم اشارات نهانش کار می کردم

زبان در بحث با اغیار و دل در مشورت با او****من از دل بی خبر نظارۀ دیدار می کردم

سخن می گفتم اندر بزم با پهلونشینانش****نظر را در میان مشغول آن رخسار می کردم

نوید بزم خاصم دوش باعث بود در مجلس****که بهر زود رفتن کوشش بسیار می کردم

رقیبی بود در بیداری شبگردیم با او****که پی گم کرده امشب سیر با اغیار می کردم

نهان می خواستم چون از حریفان لطف او با خود****بهر یک حرفی از بی لطفیش اظهار می کردم

در افشای جدل با مدعی از مصلحت بینی****به ظاهر گفتگوئی نیز با دل دار می کردم

نمی شد محتشم گر دوست امشب هم زبان من****میان دشمنان کی جرات این مقدار می کردم

غزل شماره ۴۰۳: به بزمش دوش رنگ آمیزی بسیار می کردم

به بزمش دوش رنگ آمیزی بسیار می کردم****که می گفت از می و مستی و من انکار می کردم

گنه کارانه ماندم سر به پیش غمزه اش آن دم****که ذکر عشق می کرد و من استغفار می کردم

نمی دیدم به سویش تا نمی شد مدعی غافل****به او عشق نهان خود چنین اظهار می کردم

به چشم رمز گو می کرد سحر اندر جواب من****به ایماعرض شوقی چون به آن پرکار می کردم

چو او میدید سوی من به سوی غیر می دیدم****حذر کردن ازو خاطر نشان یار می کردم

به نام دیگری در عشق می گفتم حدیث خود****حریف نکته دان را واقف اسرار می کردم

شد امشب محتشم یار از نظر بازی من راضی****که سویش دیده بعد از دیدن اغیار می کردم

غزل شماره ۴۰۴: ای شمع بتان تا کی بر گرد درت گردم

ای شمع بتان تا کی بر گرد درت گردم****پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم

دست همه از نخلت پرمیوه و بس خندان****گستاخ نیم کز دور گرد ثمرت گردم

من تشنه و تو ساقی هرچند ز وصل خود****محرومترم سازی مشتاقترت گردم

ناز از شکرستانت هر چند مگس راند****من بیشتر از حسرت گرد شکرت گردم

نزدیکم و نزدیکست قطع نظرم از جان****چون مانم اگر روزی دور از نظرت گردم

گر از کرمم خوانی فرش حرمت باشم****ور از نظرم رانی خاک گذرت گردم

بر موی میان هرگه از ناز کمربندی****در زیر زبان صدره گرد کمرت گردم

سوی دل بی رحمت از شست دعا شبها****هم خود فکنم ناوک هم خود سپرت گردم

ای شاه گداپرور من محتشم آخر****گوشی به سئوالم دار چون گرد درت گردم

غزل شماره ۴۰۵: برای نیم نگاهی چو عذر خواه تو گردم

برای نیم نگاهی چو عذر خواه تو گردم****هزار بار به گرد سر نگاه تو گردم

ز انتظار شوم کشته تا نشان خدنگی****ز پر کرشمه نگه های گاه گاه تو گردم

بزن به تیغم و پیش از من هلاک گنه خود****به گردن دگران نه که من گواه تو گردم

به این امید که روزی شکاری خورم از تو****هزار سال بگرد شکارگاه تو گردم

به هم زدی ز سبک دستی کرشمهٔ جهانی****اسیر فتنهٔ حسن گران سپاه تو گردم

بکش مرا و میندیش از گنه که همان من****به روز حشر رعقوبت کش گناه تو گردم

مهی برآمد و برنامد این مراد که یکشب****به دیده کام ستان از رخ چو ماه تو گردم

مرا چه محتشم این بس ز باغ وصل که قانع***به نیم نکهتی از عنبرین گیاه تو گردم

غزل شماره ۴۰۶: در بزم چون به کین تو غالب گمان شدم

در بزم چون به کین تو غالب گمان شدم***جان در میان نهادم و خود برکران شدم

پاس درون قرار به نامحرمان چو یافت***من محفل تو را ز برون پاسبان شدم

دیدم که دیدن رخت از دور بهتر است***صحبت گذاشتم ز تماشائیان شدم

این شد ز خوان وصل نصیبم که بی نصیب***از التفات ظاهر و لطف نهان شدم

بر رویم آستین چو فشانید در درون***دم ساز در برون به سگ آستان شدم

عمرت در از باد برون آن چه میتوان***لیکن که من ز پند تو کوته زبان شدم

چون محتشم اگرچه به صدخواری از درت***هرگز نمی شدم به کنار این زمان شدم

غزل شماره ۴۰۷: بهر دعا از درت چون به درون آمدم

بهر دعا از درت چون به درون آمدم***قوت نطقم نماند لال برون آمدم

عشق چو بازم به ناز سوی تو خواند از برون***در ز درون بسته بود من به فسون آمدم

من که زدم از ازل لاف شکیب ابد***از سر کویت ببین رفتم و چون آمدم

زخم امانت بس است مرهم لطفی فرست***داغ مرا کز ازل جسته درون آمدم

شد در و دیوار او از تن من لاله فام***بس که ز داغ غرقه به خون آمدم

نقد نیازم نزد بر محک امتحان***در نظر درك او بس که زبون آمدم

محتشم این در نبود جای چو من ناکسی***لیك چو تقدیر بود راهنمون آمدم

غزل شماره ۴۰۸: ز لطف و قهر او و در خنده‌ای گریه آلودم

ز لطف و قهر او و در خنده‌ای گریه آلودم***نمی یابم که مقبولم نمی دانم که مردودم

ز جرمم در گذر یا بسملم کن به کی داری***در آب و آتش از امید بود و بیم نابودم

به یک تقصیر در مجلس به گرد خجلت آلودی***رخی را کزو فاعمری به خاک درگهت سودم

به گفتار غرض گو نا‌امیدم ساختی از خود***بلی مقصود من این بود دیگر نیست مقصودم

چه اندیشم دگر از گرمی بازار بدگویان***که نه فکر زیان ماند است نه اندیشه سودم

چو شمعم گر تو برداری سر از تن در حقیقت به***که چون مجمر نهد غیری به سر تاج زراندودم

به قول ناکسانم بیش ازین مانع مشو زین در***که در خیل سگانت پیش ازین منهم کسی بودم

اگر چون محتشم صدبارم اندازی در آتش هم***چنان سوزم که جز بوی وفایت ناید از دودم

غزل شماره ۴۰۹: باز سرگشتهٔ مژگان سیهی گردیدم

باز سرگشتهٔ مژگان سیهی گردیدم***باز خود را هدف تیر ملامت دیدم

بازم افکند ز پا شکل همایون فالی***باز بر خاک رهی قرعهٔ صفت گردیدم

باز طفلی لب شوخم ز طرب خندان ساخت***باز بر پیر خرد ذوق تو می خندیدم

باز در وادی غیرت به هوای صنمی***قدمی پیش نهادم قدحی نوشیدم

باز از کشور افسرده دلی رفته برون***شورش انگیز بیابان بلا گردیدم

باز در ملک غم از یافتن منصب عشق***خلعت بی سر و پائی ز جنون پوشیدم

باز شد روی بتی قبلهٔ من کز دو جهان***روی چون محتشم شیفته گردانیدم

غزل شماره ۴۱۰: چون متاع دو جهان را به خرد سنجیدم

چون متاع دو جهان را به خرد سنجیدم***از همه حسن تو و عشق خود افزون دیدم

در قدح شد چو می عشق فلک حیران ماند***زان دلیری که من از رطل گران نوشیدم

پای در ملک محبت چو نهادم اول***از جنون راه سر کوی بلا پرسیدم

عقل در عشق تو انگشت ملامت بر من***آن قدر داشت که انگشت نما گردیدم

جراتم کرد چو در باغ تمتع گستاخ***اول از شاخ تمنا گل حرمان چیدم

نظر پاک چو در خلوت وصلم ره داد****هرچه آمد به نظر دیده از آن پوشیدم

محتشم نیست زیان در سخن مرشد عشق****من از آن سود نکردم که سخن نشنیدم

غزل شماره ۴۱۱: به هجران کرده بودم خو که ناگه روی او دیدم

به هجران کرده بودم خو که ناگه روی او دیدم****کمند عقل بگسستم ز نو دیوانه گردیدم

گرفتم پنبهٔ آسایش از داغ جنون یعنی****به باغ عاشقی از سر گل دیوانگی چیدم

دلم زان آفت جان بود فارغ وز بلا ایمن****ز آفت دوستی باز آن بلا برخود پسندیدم

ز راه عشق بر می گشتم آن رعنا دچارم شد****ازان راهی که می رفتم پشیمان بازگردیدم

هنوزم با نهال قامتش باقیست پیوندی****که هرجا دیدم او را جلوه گر چون بید لرزیدم

چنان ترسیده ام از غمزهٔ مردم شکار او****که هرگاه آن پری در چشمم آمد چشم پوشیدم

در آن ره محتشم کان سروقد میرفت و من در پی****زمین فرسوده شد از بس که بر وی چهره مالیدم

غزل شماره ۴۱۲: هوسم رخ به رخ شاه خیال تو نشاند

با تو آن روز که شطرنج محبت چیدم****ماتی خود ز تو در بازی اول دیدم

هوسم رخ به رخ شاه خیال تو نشاند****آن قدر کز رخ شرم تو خجل گردیدم

اسب جرات چو هوس تاخت به جولانگه عشق****من رخ از عرصهٔ راحت طلبی تابیدم

استخوان بندی شطرنج جهان کی شده بود****صبح ابداع که من مهر تو می ورزیدم

هجر چون اسب حریفان مسافر زین کرد****عرصه خالی شد از آشوب و من آرامیدم

آن دلارام که منصوبه طرازی فن اوست****بیدقی راند که صد بازی از آن فهمیدم

فکر خود کن تو هم ای دل که به تاراج بساط****شاه عشق آمد و من خانهٔ خود برچیدم

محتشم از تو و از قدر تو افسوس که من****پشه و پیل درین عرصه برابر دیدم

غزل شماره ۴۱۳: شبی کان سرو سیم اندام را درخواب می دیدم

شبی کان سرو سیم اندام را درخواب می دیدم****تن خود را عیان از رعشه چون سیماب می دیدم

در آن تاریکی شب از فروغ ماه روی او****ز روزن رفته بیرون شعله مهتاب می دیدم

نمی دیدم تنش را از لطافت لیک روی خود****در آن آئینه چون برگ خزان در آب می دیدم

چه تابان کوکبی بود آن چراغ چشم بیداران****که شمع ماه را در جنب او بی تاب می دیدم

همانا آب حیوان بود جسم نازنین او****که باغ حسن را از وی طراوت یاب می دیدم

تن سیمین او تا بود غلطان در کنار من****کنار خویشتن را پر ز سیم ناب می دیدم

در درج سخن را محتشم زین بیشتر مگشا****که یار این است گفتن آن چه من در خواب می دیدم

غزل شماره ۴۱۴: به خود دوشینه لطفی از ادای یار فهمیدم

به خود دوشینه لطفی از ادای یار فهمیدم****وز آن یک لطف صد بی تابی از اغیار فهمیدم

ز عشقم گوئی آگاه است کامشب از نگاه او****حجاب آلوده تغییری در آن رخسار فهمیدم

به تمکینی که مژگانش به جنبیدن نشد مایل****تواضع کردنی زان نرگس پرکار فهمیدم

چنان تیر اشارت در کمان پنهان نهاد آن بت****که چون پیکان گذشت از دل من افکار فهمیدم

چنان فصاد مژگانش به حکمت زد رگ جانم****که چون تن دست شست از جان من بیمار فهمیدم

به لطفم گفت حرف آشنا لیک آن چنان حرفی****که من پهلو نشین بودم ولی دشوار فهمیدم

ز گل بر سرزدن چون گفتمش کامشب مگر مستی****ز لعلش سرزد انکاری کزو اقرار فهمیدم

نوید وعده کز دست بوس افتاده بالاتر****ز شیرین جنبش آن لعل شکربار فهمیدم

رخش تا یافت تغییر از نگاهم هرکه در مجلس****نهانی کرد حرف خود باو اظهار فهمیدم

چو تیر غمزه بر من کرد پرکش در دلش بیمی****ز اغیار از توقف کردن بسیار فهمیدم

برفتن محتشم مشتاب چون مجلس

خورد بر هم****که طرح بزم خاصی از ادای یار فهمیدم

غزل شماره ۴۱۵: ساز خروش کرده دل ناز پرورم

ساز خروش کرده دل ناز پرورم****آماده وداع توام خاک برسرم

زان پیش کز وداع تو جانم رود برون****مرگ آمده است و تنگ گرفتست در برم

نقش هلاک من زده دست اجل بر آب****نقش رخت نرفته هنوز از برابرم

بخت نگون نمود گرانی که صیدوار****فتراک بسته تو نشد جسم لاغرم

خواهد به یاد رخش تو دادن شناوری****سیلی که سر برآورد از دیده ترم

گر بر من آستین نفشاند حجاب تو****من جیب خود نه دامن افلاک بر درم

ای دوستان چه سود که درد مرا دواست****صبری که من گمان به دل خود نمی برم

گو برگ عمر رو به فنا محتشم که هست****هر یک نفس ز فرقت او مرگ دیگرم

غزل شماره ۴۱۶: اگر می بینمت با غیر غیرت می کشد زارم

اگر می بینمت با غیر غیرت می کشد زارم****وگر چشم از تو می بندم به مردن می رسد کارم

تو خود آن نیستی کز بهر همچون من سیه بختی****نمائی ترک اغیار وز یک رنگی شوی یارم

مرا هم نیست آن بی غیرتی شاید تو هم دانی****که چون بینم تو را با دیگران نادیده انگارم

نه آسان دیدن رویت نه ممکن دوری از کویت****ندانم چون کنم در وادی حیرت گرفتارم

به هر حال آن چنان بهتر که از درد فراق تو****به مردن گر شوم نزدیک خود را دورتر دارم

توئی آب حیات و من خراب افتاده بیماری****که با لب تشنگی هست احتراز از آب ناچارم

مکن بهر علاجم شربت وصل خود آماده****که من بر بستر هجران ز سعی خویش بیمارم

به قهر خاص اگر خونریزیم خوش تر که هر ساعت****به لطف عام سازی سرخ رو در سلک اغیارم

از آن مه محتشم غیرت مرا محروم کرد آخر****چو سازم آه از طبع غیور خود گرفتارم

غزل شماره ۴۱۷: به صلح یار در هر انجمن می خواند اغیارم

به صلح یار در هر انجمن می خواند اغیارم****فتد تا در نظرها کز نظر افتاده یارم

نخواهم عذر او صد لطف پنهان گر کند با من****که ترسم بس کند گر از یک گویم خبر دارم

به من چندان گناه از بدگمانی می کند نسبت****که منهم در گمان افتاده پندارم گنه کارم

به بزمش چو نروم تغییر در صحبت کند چندان****که گردد در زمان ببر و نشد زان بزم ناچارم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزه کامی****زبان عرض حاجت بندد از تعظیم بسیارم

گرم آزرده بیند پرسد از اغیار حالم را****که آزاری در زان پرسش افزاید بر آزارم

نبینم محتشم تا سوی وی ز اکرام پی در پی****ز پشت پای خجلت دیده نگذارد که بردارم

غزل شماره ۴۱۸: ز بس که مهر تو با این و آن یقین دارم

ز بس که مهر تو با این و آن یقین دارم****به دوستی تو با کائنات کین دارم

زمانه دامن آخر زمان گرفت و هنوز****من از تو دست تظلم در آستین دارم

تو اجتناب ز غیر از نگاه من داری****من اضطراب به بزم از برای این دارم

تو واقف خود و من واقف نگاه رقیب****تو پاس خرمن و من پاس خوشه چین دارم

چنان به عشق تو مستغرقم که همچو توئی****ستاده پیش من و چشم بر زمین دارم

به دور گردی من از غرور میخندد****حریف سخت کمانی که در کمین دارم

هزار تیر نگاهم زد و گذشت اما****هنوز چاشنی تیر اولین دارم

به پیش صورت او ضبط آه خود کردن****گمان به حوصله صورت آفرین دارم

بس است این صله نظم محتشم که رسید****به خاطر تو که من بنده ای چنین دارم

غزل شماره ۴۱۹: من آنم که جز عشق کاری ندارم

من آنم که جز عشق کاری ندارم****در آن کار هم اختیاری ندارم

ندارم به جز عاشقی اعتباری****به این اعتبار اعتباری ندارم

ربوده است خوابم مهی کز خیالش****به جز چشم شب زنده داری ندارم

قرار وفا کرده با من نگاری****نگاری که بی او قراری ندارم

دلی دارم و دورم از دل نوازی****غمی دارم و غمگساری ندارم

ندارم خیال میان تو هرگز****که از گریه پرخون کناری ندارم

به عشق تو اقرار تا کردم ای بت****جز آن کار ز باد کاری ندارم

به دل گرچه صد بار دارم ز یاران****خوشم کز سگ یار باری ندارم

براند ز کوی خودش گر بداند****که در آمدن اختیاری ندارم

خوشم کز وفا بر در خوب رویان****به غیر از گدائی شعاری ندارم

ندارم بغیر از گدائی شعاری****شعار من این است و عاری ندارم

شدم در رهش از ره خاکساری****غباری و بر دل غباری ندارم

به شکرانهٔ این که دی گفته جائی****که چون محتشم خاکساری ندارم

غزل شماره ۴۲۰: به سینه داغ نهانی که داشتم ز تو دارم

به سینه داغ نهانی که داشتم ز تو دارم****نهان ز خلق لسانی که داشتم ز تو دارم

تو لطفها که به من داشتی فغان که نداری****ولی من آه و فغانی که داشتم ز تو دارم

مکش به طعنه بی دردیم که بر دل غمگین****هنوز زخم سنانی که داشتم ز تو دارم

چه سود سرمهٔ آسودگی بدیده کشیدن****که چشم اشک فشانی که داشتم ز تو دارم

بدیدهٔ دگران جام کن به رغم من ای گل****که دیدهٔ نگرانی که داشتم ز تو دارم

به چشم و لطف نهان سوی محتشم نظری کن****که چشم و لطف نهانی که داشتم ز تو دارم

غزل شماره ۴۲۱: من منفعل که پیشت دو جهان گناه دارم

من منفعل که پیشت دو جهان گناه دارم****بچه روی عذر گویم که رخ سیاه دارم

من اگر گناه کارم تو به عفو کار خود کن****که زبان توبه گوی و لب عذر خواه دارم

منم آن که یک جهان را ز غمت به باد دادم****تو قبول اگر نداری دو جهان گواه دارم

نه چنان برخش آهم زده تازه حسنت****که عنان آن توانم نفسی نگاه دارم

به چنین کشنده هجری سگ بخت چاره سازم****که اگرچه دورم از در به دل تو راه دارم

ز درون شعله خیزم مشو از غرور ایمن****که درین نهفته تر کش همه تیر آه دارم

به یکی نگاه جانم بستان که تا قیامت****دل خویش را تسلی به همان نگاه دارم

ملک الملکوک عشقم که به من نمانده الا****تن بی قبا که به روی سر بی کلاه دارم

ز بتان تو را گزیدم که شه بتان حسنی****من اگرچه خود گدایم دل پادشاه دارم

شه وادی جنونم به در آی ز شهر و بنگر****که ز وحشیان صحرا چه قدر سپاه دارم

تو به محتشم نداری نظری و من به این خوش****که نگاه دور دوری به تو گاه

گاه دارم

غزل شماره ۴۲۲: خوش آن ساعت که خندان پیشت ای سیمین بدن میرم

خوش آن ساعت که خندان پیشت ای سیمین بدن میرم***تو باشی بر سر بالین من گریان و من میرم

چنان مشتاقم ای شیرین زبان طرز کلامت را***که گربندی زبان سوزم و گر گوئی سخن میرم

منم نخل بلند قامت راآن تماشائی***که گر آسیب دستی بیند آن سیب ذقن میرم

همایانم به زاغان باز نگذارند از غیرت***ز سودایت به صحرائی که بی گور و کفن میرم

من آن مسکین کنعان مسکنم کز یوسف اندامی***زند گر بر مشامم باد بوی پیرهن میرم

نمی دانم که شیرین مرا خصم من از شادی***چسان پرسش کند روزی که من چون کوه کن میرم

چو پا تا سر وجودم شد وجدت جای آن دارد***که از بهر سرا پای وجود خویشتن میرم

مگر خود برگشاید ناوکی آن شوخ و نگذارد***که از دیر التفاتیهای آن ناوك فکن میرم

نگردد محتشم تا عالمی از خون من محزون***به این جان حزین آن به که در بیت الحزن میرم

غزل شماره ۴۲۳: من که از ادعیه خوانان دگر ممتازم

من که از ادعیه خوانان دگر ممتازم***از دعای تو به مدح تو نمی پردازم

علم مدح تو بیضا علم افراختنی است***لیک من از عقبت ادعیه می افرازم

روزگاریست که بر دیده و بختت به دعا***بسته ام خواب و به بیداری خود می نازم

هست اقبال تو یاور که من ادعیه خوان***کار یک ساله به یک روزه دعا می سازم

خورد و خوابی که درو نیست گزیر آن سان را***من به آن هم ز دعای تو نمی پردازم

سرو را در جسدم تا رمقی هست ز جان***از برایت به فلک رخش دعا می تازم

بر سر لوح ثنا طرح دعا خوش طرحیست***خاصه طرحی که من از بهر تو می اندازم

محتشم تاب و توان باخته در دوستیت***من که بی تاب و توانم دل و جان می بازم

غزل شماره ۴۲۴: به بزم او حریفان را ز مستی دست و پا بوسم

به بزم او حریفان را ز مستی دست و پا بوسم****به این تقریب شاید دست آن کان حیا بوسم

دهم در خیل مستان تن به بدمستی که هر ساعت****روم خواهی نخواهی دست آن شوخ بلا بوسم

چو جنگ آغازد آن بدخو نیاید بر زمین پایم****ازین شادی که دستش در دم صلح و صفا بوسم

خون آن مستی که او خنجر کشد من چون گنه کاران****گهش قربان شوم از عجز و گاهی دست و پا بوسم

زمین بوس در آن را گر نیم لایق اجازت ده****که از بیرون دردیوار آن دولت سرا بوسم

دهندم تا ز ماوای سگ کویت نشان تا کی****سر بیگانه گردم خاک پای آشنا بوسم

کبوتر نامه ز آن دلبر چو آرد محتشم شاید****کنم پرواز اگر چون مرغ و بالش در هوا بوسم

غزل شماره ۴۲۵: ای هزارت چشم در هر گوشه سرگردان چشم

ای هزارت چشم در هر گوشه سرگردان چشم****آهوی چشم سیه مستان تو را قربان چشم

دردمند از درد چشمت چشم بیماران ولی****درد برچیدن ز چشمت جمله را درمان چشم

خورد تا چشم تو چشم ای نرگس باران اشک****شوخ چشمان را براند نرگس از بستان چشم

تا دهد چشمم برای صحت چشمت زکوه****نور چشم من پر از در کرده ام دامان چشم

چشم بر چشم من سرگشته افکن تا تو را****بهر دفع چشم بد گردم بلاگردان چشم

چشم بر چشم از رقیب محتشم پوشان که هست****چشم بر چشم رقیب انداختن نقصان چشم

غزل شماره ۴۲۶: افکن گذر به کلبه ما تا بهم رسد

افکن گذر به کلبه ما تا بهم رسد****از گرد رهگذار تو کحلی برای چشم

گر در وثاق خاک نشینان قدم نهی****سازند خاک پای تو را توتیای چشم

بیرون مرو ز منزل مردم نشین خویش****ای منزل تو منظر نزهت سرای چشم

از مردمی اگر به حجاب ای مراد دل****پیدا کنم برای تو جائی ورای چشم

از چشم آفتاب برآید گر افکنی****پرتو به خانه دلم از غرفه های چشم

ناید فرو سرم به فلک گر تو سرفراز****آئی فرو به بارگه دل گشای چشم

بر محتشم گذار فکن کز برای توست****گوهر فشانی مژه اش در سرای چشم

غزل شماره ۴۲۷: کو اجل تا من نقاب تن ز جان خود کشم

کو اجل تا من نقاب تن ز جان خود کشم****بی حجاب این تحفه پیش دلستان خود کشم

بار دیگر خاك پایش گر به دست افتد مرا****توتیا سازم به چشم خون فشان خود کشم

می دهم خط غلامی نو خطان شهر را****تا به تقریب این سخن از دلستان خود کشم

راز خود گفتم چو بلبل خوار کرد آن گل مرا****آه تا کی خواری از دست زبان خود کشم

از اجل خواهم امانی محتشم کاین نظم را****تحفه سازم پیش یار نکته دان خود کشم

غزل شماره ۴۲۸: رسید نغمه ای از باده نوشی تو به گوشم

رسید نغمه ای از باده نوشی تو به گوشم****که چون خم می و چو ننای نی به جوش و خروشم

کجاست نرمی و کیفیتی و نشئه عشقی****که می نخورده از آنجا برون برند به دوشم

ز خامکاری تدبیر خود فتاده به خنده****خرد چو دید که آورد آتش تو بجوشم

قیاس حیرتم ای قبله مراد ازین کن****که با هزار زبان در مقابل تو خموشم

قسم به نرگس مردم فریب عشوه فروشت****که آن چه از تو خریدم به عالمی نفروشم

تو بدگمان به من و من برین که راز تو بدخو****بهر لباس که بتوانم به قدر وسع بکوشم

رسیدصاف به درد و به جاست بانگ دهاده****به این گمان که درین بزم من هنوز بهوشم

عجب که ساقی این بزم محتشم به در آرد****به باده تا به ابد ازخمار مستی دوشم

غزل شماره ۴۲۹: گر من به مردن دل نهم آسوده جانی را چه غم

گر من به مردن دل نهم آسوده جانی را چه غم****وز مهر من گرجان دهم نامهربانی را چه غم

از تلخی هجرم چه باک آن شوخ شکرخنده را****از لب به زهر آلوده شیرین دهانی را چه غم

دل خون شد و غمگین نشد آن خسرو دلها بلی****یک کلبه گر ویران شود کشورستانی را چه غم

ز افتادنم در ره چه باک آن شوخ چابک رخش را****خاری گر افتد در گذر سیلاب رانی را چه غم

من خود ره آن شهسوار از رشک می بندم ولی****گر بگذرد آب از رکاب آتش عنانی را چه غم

ای دل برون رفتن چه سود از صید گاه عشق او****صید ار گریزد صد قدم زرین کمانی را چه غم

چون نیست هیچت محتشم ز آشوب دوران غم مخور****صدخانه گر ویران شود بی خانمانی را چه غم

غزل شماره ۴۳۰: به دشمن یارئی در قتل خود از یار می فهمم

به دشمن یارئی در قتل خود از یار می فهمم****اشارتها که هست از هر طرف در کار می فهمم

ازین بی وقت مجلس بر شکستن در هلاک خود****نهانی اتفاق یار با اغیار می فهمم

چو پرکارانه طرح قتل من افکنده آن بدخو****که آثار غضب در چهره اش دشوار می فهمم

به می خوردن مگر هر دم ز مجلس می رود بیرون****که پی پرکاری امشب در آن رفتار می فهمم

چو نرگس بس که امشب یار استغنار کند با من****سرش گرمست از پیچیدن دستار می فهمم

به نامحرم نسیمی دارد آن گل صحبت پنهان****من این صورت ز رنگ آن گل رخسار می فهمم

ز عشق تازه باشد محتشم دیوان نگارنده****چو مضمونها که من زان کلک مضمون بار می فهمم

غزل شماره ۴۳۱: به فنا بنده رهی می دانم

به فنا بنده رهی می دانم****ره به آرام گهی می دانم

سیهم روی اگر جز رخ تو****آفتابی و مهی می دانم

دارد آن بت مژه چندان که دروغ****هر نگه را گنهی می دانم

نگهی کرد و به من فهمانید****که ازین به نگهی می دانم

گر ره صومعه را گم کردم****به خرابات رهی می دانم

داغهای دل خود را هر یک****سکه پادشهی می دانم

محتشم سایهٔ آن یکه سوار****من فزون از سپهی می دانم

غزل شماره ۴۳۲: من نه مجنونم که خواهم روی در صحرا کنم

من نه مجنونم که خواهم روی در صحرا کنم****خویش را مشهور سازم یار را رسوا کنم

تا توانم سوخت پنهان کافرم گر آشکار****خویش را پروانهٔ آن شمع بی پروا کنم

گر دهندم جا بگوی او نه جان خوش دلیست****خوش دل آن که می شوم کاندر دل او جا کنم

اهل دل را گفته محروم نگذارم ز جور****آن قدر بگذار تا منهم دلی پیدا کنم

خاك پای آن پری کز خون مردم بهتر است****چون من از نامردمی در چشم خون مالا کنم

حشمت من محتشم این بس که در اقلیم فقر****بی طمع گردم گدائی از در دلها کنم

غزل شماره ۴۳۳: دور از تو بر روی بتان چون چشم پرخون افکنم

دور از تو بر روی بتان چون چشم پرخون افکنم****چشمی که بردارم ز تو بر دیگران چون افکنم

گردم زنم بر کوه و دشت از آب چشم و خون دل****گریان کنم فرهاد را آتش به مجنون افکنم

از سوز دل در آتشم ای سینه پیدا کن رهی****کین آتش سوزنده را از خامه بیرون افکنم

از احسن محتشم گوش فلك گردد گران****جائی که من طرح سخن از طبع موزون افکنم

غزل شماره ۴۳۴: بس که همیشه در غمت فکر محال می کنم

بس که همیشه در غمت فکر محال می کنم****هجر تو را ز بی خودی وصل خیال می کنم

شب که ملول می شوم بر دل ریش تا سحر****صورت یار می کشم دفع ملال می کنم

او ز کمال دلبری زیب جمال می دهد****من ز جمال آن پری کسب کمال می کنم

زلف مساز پرشکن خال به رخ منه که من****چون دگران نه عاشقی با خط و خال می کنم

من که به مه نمی کنم نسبت نعل توسنت****نسبت طاق ابرویت کی به هلال می کنم

شیخ حدیث طوبی و سدره کشید در میان****من ز میانه فکر آن تازه نهال می کنم

مجلس یار محتشم هست شریف و من در آن****جای خود از پی شرف صف نعال می کنم

غزل شماره ۴۳۵: زین گونه چو در مشق جنون حلقه چو نونم

زین گونه چو در مشق جنون حلقه چو نونم****فرداست که سر حلقه ارباب جنونم

بار دلم از کوه فزونست عجب نیست****گر خم شود از بار چنین قد چو نونم

تا بندۀ مه خود شدم ایام****از قید دگر سیمبران کرد برونم

چشمت به خدنگ مژه کار دل من ساخت****نگذاشت که تیغت شود آلوده به خونم

صد شکر که چون لاله به داغ کهن دل****آراسته در عشق تو بیرون و درونم

من محتشم شاعر و شیرین سخن اما****لال است زبانم که به چنگ تو زبونم

غزل شماره ۴۳۶: گر شود ریش درون رخنه گر بیرونم

گر شود ریش درون رخنه گر بیرونم****بنمایم به تو کز داغ نهانت چونم

هرچه دارم من مهجور ز عشقت بادا****روزی غیر به غیر از غم روز افزونم

وصلت ار خاصۀ عاشق نبود روز جزا****لیلی از شوق زند نعره که من مجنونم

خونم آمیخته با مهر غیوری که اگر****بیند این واقعه در خواب بریزد خونم

دی به دشنام گذشت از من و امروز به خشم****از بدآموزی امروز بسی ممنونم

نامه ای خواند و درید آن مه پرکار و برفت****دل به صد راز نهان ماندن آن مضمونم

محتشم در سخن این خسرویم بس که شده****خلعت آن قد موزون سخن موزونم

غزل شماره ۴۳۷: ز دست جیب گل پیراهنانرا چاک می بینم

ز دست جیب گل پیراهنانرا چاک می بینم****به راهت فرق زرین افسران را خاک می بینم

نیند این بولاهوس طبعان الایش گزین عاشق****منم عاشق که رویت را به چشم پاک می بینم

سبک جولان بتی قصد سر این بینا دارد****که از سرهای شاهانش گران فتراک می بینم

جمالش ذره در صورت قالب نمی گنجد****به آن عنوانکه من ز آئینهٔ ادراک می بینم

تصور می کنم کاب لطافت می چکد زان رخ****زبس کز نشاء حسنش طراوت ناک می بینم

اجل مشکل که یابد نوبت آن دو عهدان قاتل****که در کار خودش بس چست و پر چالاک می بینم

تو دست خود زقتل محتشم دارای اجل کوته****که آن فتح از در شمشیر آن بیاک می بینم

غزل شماره ۴۳۸: دل خود را هنوز اندر تمنای تو می بینم

دل خود را هنوز اندر تمنای تو می بینم****که میمیرم چو ماهی را به سیمای تو می بینم

نسیم آشنائی لرزه می اندازدم بر تن****چو سروی را به لطف قد رعنای تو می بینم

به شکلت دیده ام شوخی و خواهد کشتنم گویا****که در وی نشاء عاشق کشیهای تو می بینم

ثبات عشق دیرین بین که دارم چشم برغیری****ولی دل را پر از آشوب و غوغای تو می بینم

به خونم کرد چابک دست دیگر دست خود رنگین****سر خود را ولی افتاده در پای تو می بینم

گل اندامی دگر افکنده در دامم ولی خود را****اسیر اندر خم زلف سمن سای تو می بینم

برآتش میزنی هردم ز جائی محتشم خود را****که دیداست آن چه من از طبع خود رای تو می بینم

غزل شماره ۴۳۹: از سر کوی تو با صدگونه سودا می روم

از سر کوی تو با صدگونه سودا می روم****داغ بر جان بار بر دل خار در پا می روم

آن چه با جان من بدروز می کردی مدام****کی کنی امروز اگر دانی که فردا میروم

مژدهٔ تخفیف وحشت ده سگان خویش را****کز درت با یک جهان فریاد و غوغا می روم

می روم زین شهر و اهل شهر یک یک می کنند****زاری بر من که پنداری ز دنیا می روم

دشت تفتان تر ز صحرای قیامت می شود****با تف دل چون من مجنون به صحرا می روم

در لباس منع رفتن بس کن ای جادوزبان****این تقاضاها که من خود بی تقاضا می روم

محتشم از بس پشیمانی به آن سرو روان****حرف رفتن سر به سر می گویم اما می روم

غزل شماره ۴۴۰: گرچه ناچار از درت ای سرو رعنا می روم

گرچه ناچار از درت ای سرو رعنا می روم****از گرفتاری دلم اینجاست هرجا می روم

رفتنم را بس که میترسم کسی مانع می شود****می روم امروز و می گویم که فردا می روم

رفته خضر ره ز پیش اما من گم کرده پی****هست تا سر می کشم یا هست تا پا می روم

عقل و دین و دل که مخصوصند بهر الفت****می گذارم با تو وحشی انس تنها می روم

می روم در پی بلای هجر از یاد وصال****اشکم از چشم بلا بین میرود تا می روم

گفتیم کی خواهی آمد باز حال خود بگو****حال من در پردۀ غیب است حالا می روم

وای بر من محتشم ز غایت بیچارگی****در رهی کانرا نهایت نیست پیدا می روم

غزل شماره ۴۴۱: مفتون چشم کم نگه پر فتنه ات شوم

مفتون چشم کم نگه پر فتنه ات شوم****مجنون آهوانه نگه کردنت شوم

از صد قدم به ناوکی انداختی مرا****قربان دست و بازوی صید افکنت شوم

داماں سعی بر زده ای در هلاک من****ای من هلاک بر زدن دامنت شوم

زان تندخوتری که توانم ز بیم گشت****پیرامنت اگر همه پیراهنت شوم

کم می کنی نگاه ولی خوب می کنی****قربان طرح و وضع نگه کردنت شوم

کردی ز باده پیرهن عاشقانه چاک****شیدای چاک کردن پیراهنت شوم

من بلبل ندیده بهارم روا مدار****کاواره همچو محتشم از گلشنت شوم

غزل شماره ۴۴۲: کو دل که محو نرگس جادو فنت شوم

کو دل که محو نرگس جادو فنت شوم****مستغرق نظاره مرد افکنت شوم

چون گشته ای به دشمن ناموس خویش دوست****اینست دوستی که به جغان دشمنت شوم

از غیرتم برین که به من نیز این چنین***بی قیدوار دوست شوی دشمنت شوم

پا می کشد ز مزرع دل وصل خوشه چین***تا غاقل از محافظت خرمنت شوم

پیراهن تو قصد تو خواهد نمود اگر***یک جامه وار دور ز پیراهنت شوم

جان هر قدر که بایدت ای دل قبول کن***گر باقی آوری قدری من تنت شوم

غافل نگردم از پی موری چو محتشم***مامور اگر به ناظری خرمنت شوم

غزل شماره ۴۴۳: وصل کو تا بی نیاز از وصل آن دلبر شوم

وصل کو تا بی نیاز از وصل آن دلبر شوم***ترک او گویم پرستار بت دیگر شوم

عقل کو تا سرکشم یک چند از طوق جنون***یعنی آزاد از کمند آن پری پیکر شوم

کو دلی چون سنگ تا از لعل او یک بارگی***برکنم دندان و خون آشام از آن ساغر شوم

چند غیرت بیند و گویند با من کاشکی***کم شود حسن تو یا او کور یا من کر شوم

من دم بیزاری از عشق تو می خواهم دگر***با وجود آن که هردم بر تو عاشق تر شوم

ذره ای از من نخواهی یافت دیگر سوز خویش***گر ز عشقت آن قدر سوزم که خاکستر شوم

صحبت ما و تو شدموقوف تا روزی که من***با دل پرخون دو چارت در صفت محشر شوم

سر طفیل توست اما با تو هستم سر گران***تا به شمشیر اجل فارغ ز بار سر شوم

محتشم شد مانعم قرب رقیب از بزم او***ورنه من می خواستم کز جان سگ آن در شوم

غزل شماره ۴۴۴: خوش آن که هم زبان به تو شیرین بیان شوم

خوش آن که هم زبان به تو شیرین بیان شوم***حرفی ز من بپرسی و من بی زبان شوم

وقت سخن تو غرق عرق گردی از حجاب***من آب گردم و ز خجالت روان شوم

یاری به غیر کن که سزای وفای من***این بس که ناوک ستمت را نشان شوم

در کوی خویش اگر ز وفا جا دهی مرا***سگ باشم ار جدا ز سگ آستان شوم

جورت که پیش محتشم از صد وفا به است****من سعی می کنم که سزاوار آن شوم

غزل شماره ۴۴۵: مهر بیگانگی آغاز تو را بنده شوم

مهر بیگانگی آغاز تو را بنده شوم****میل آمیخته با ناز تو را بنده شوم

من خورم تیر نظر گرچه به غیر اندازی****التفات غلط انداز تو را بنده شوم

صد جهان پرده دریدی و همان راز مرا****محمی محرمی راز تو را بنده شوم

زان عیادت که نمودی به فرستادن غیر****زنده ام ساختی اعجاز تو را بنده شوم

خود به خواب خوش و پرداخته محفل از دل****نرگس شعبده پرداز تو را بنده شوم

روز محشر که نهد بند به دل قامت حور****من همان سرو سرافراز تو را بنده شوم

محتشم ساختی او را به سخن رام آخر****معجز طبع سخن ساز تو را بنده شوم

غزل شماره ۴۴۶: منم آن گدا که باشد سر کوی او پناهم

منم آن گدا که باشد سر کوی او پناهم****لقبم شه گدایان که گدای پادشاهم

شده راست کار بختم ز فلک که کرده مایل****به سجود سربلندی ز بتان کج کلاهم

لب خواهشم مجنبان که تمام آرزویم****به تو در طمع نیفتم ز تو هم تو را نخواهم

فلک از برای جورم همه عمر داشت زنده****چه شد ار تو نیز داری قدری دگر نگاهم

به غضب نگاه کردی و دگر نگه نکردی****نگهی دگر خدا را که خراب آن نگاهم

ز سیاست تو گشتم به گناه اگرچه قایل****به طریق مجرمانم نکشی که بی گناهم

شه محتشم کش من چو کمان رنجشم را****به ستیزه سخت کردی حذر از خدنگ آهم

غزل شماره ۴۴۷: تو به زور حسن ایمن مشو از سپاه آهم

تو به زور حسن ایمن مشو از سپاه آهم****که من ضعیف پیکر ملک قوی سپاهم

شه چار رکن عشقم که به چار سوی غیرت****ز سیه گلیم محنت زده اند بارگاهم

نه هوای سربلندی نه خیال ارجمندی****نه سراسری و خرگه نه غم سرو کلاهم

ز هجوم وحشیانم شده متفق سپاهی****که ز خسروی چو مجنون به ستیزه باج خواهم

ز جنون فزود هردم چو بلای ناگهانی****در و دشت در حصارم دد و دام در پناهم

زده سر ز باغ رویت چه گیاه خوش نسیمی****که گل جنون شکفته ز نسیم آن گیاهم

ز تو محتشم چه پنهان که دگر به قصد ایمان****ز بتان نامسلمان صنمی زده است راهم

غزل شماره ۴۴۸: به من حیفست شمشیر سیاست دار عبرت هم

به من حیفست شمشیر سیاست دار عبرت هم****که بردم جان ز هجر و می برم نام محبت هم

یک امشب زنده ام از بردن نامت مکن منعم****که فردا بی وصیت مرده باشم بی شهادت هم

تو چون با جور خوش داری خوشا عمر ابد کز تو****کشم بار جفا تا زنده باشم بار منت هم

به نوعی کرده درخواهم غم افسانهٔ عشقت****که بیدارم نسازد نفخه صور قیامت هم

به بزمت غیر پر گردیده گستاخ آمدم دیگر****که دست قدرتش کوتاه سازم پای جرات هم

مده با خود مجال دستبازی باد را ای گل****که جیب حسن ازین دارد خطر دامان عصمت هم

سگی ناآشنائی کز وجودش داشتی کلفت****هوای آشنائی با تو دارد میل الفت هم

کسی کز بیم من در صحبت او لال بود اکنون****زبان گر دست پیدا دار و آهنگ نصیحت هم

ز محرم بودن بزمش ملاف ای مدعی کانجا****مرا پیش از تو بود این محرمی بیش از تو حرمت هم

ز قرب غیر خاطر جمع دار ای محتشم کانجا****قبول اندر تقرب دخل دارد قابلیت هم

غزل شماره ۴۴۹: آن شوخ جانان آشنا سوزد دل بیگانه هم

آن شوخ جانان آشنا سوزد دل بیگانه هم****صبر از من دیوانه برد آرام صد فرزانه هم

لعلش بشارت می دهد کان غمزه دارد قصد جان****پنهان اشارت می کند آن نرگس مستانه هم

از بس که در مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر****خندند بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم

ای ناصح از فرمان من سرمی کشد تیغ زبان***امروز پند من مده کاشفته ام دیوانه هم

گر روی بنمائی به من ای شمع بنمایم به تو***در جان سپاری عاشقی چابک تر از پروانه هم

ای کنج دلها مهر تو در سینه ام روزنی***شاید توانی یافتن چیزی درین ویرانه هم

بیگانگیهای سگت شبها چو یاد آید مرا***گرید به حالم آشنا رحم آور بیگانه هم

چون در کنارم نامدی زان لب کرم

کن بوسه**** کز باده وصلت شدم راضی به یک پیمانه هم

چون شانه بر کاکل زدی رگهای جان محتشم****صد تاب خورد از دست تو صد نیشتر از شانه هم

غزل شماره ۴۵۰: بس که ما از روی رسوائی نقاب افکنده ام

بس که ما از روی رسوائی نقاب افکنده ام****عشق رسوا را هم از خود در حجاب افکنده ایم

تا فکنده طرح صلح آن جنگجو با ما هنوز****باز دهشت خویش را در اضطراب افکنده ایم

ز آتش دل دوزخی داریم کز اندیشه اش****خلق را پیش از قیامت در عذاب افکنده ایم

مژده ده صبح شهادت را که چون هندوی شب****ما سر خود پیش تیغ آفتاب افکنده ایم

رخش خواهش را عنان گردیده بیش از حد سبک****گرچه ما از صبر لنگر بر رکاب افکنده ایم

پاس بیداران این مجلش تو را ای دل که ما****از برای مصلحت خود را به خواب افکنده ایم

ما به راه عشق با این شعف از تاثیر شوق****پا ز کار افتادگان را رد شتاب افکنده ایم

لنگری ای توبه فرمایان که ما این دم هنوز****کشتی ساغر به دریای شراب افکنده ایم

محتشم اکنون که یاران طرح شعر افکنده اند****ما قلم بشکسته آتش در کتاب افکنده ایم

غزل شماره ۴۵۱: ما به عهدت خانه دل از طرب پرداختیم

ما به عهدت خانه دل از طرب پرداختیم****در به روی خوش دلی بستیم و باغم ساختیم

سایه پرور ساخت صد مجنون صحراگرد را****رایتی کاندر بیابان جنون افراختیم

خشک بر جا ماند رخش فارس گردون چو ما****توسن جرات به میدان محبت تاختیم

عشق او ما را گرفت از چنگ دیگر دلبران****تن برون بردیم ازین میدان ولی جان باختیم

گر توکل را درین دریاست دخل ناخدا****بادبان برکش که ما کشتی در آب انداختیم

تا محک فرسا نشد نقد محبت یک به یک****ما زر ناقص عیار خویش را نشناختیم

محتشم بهر چراغ افروزی در راه وصل****هرزه مغز استخوان خویش را بگداختیم

غزل شماره ۴۵۲: بس که ماندیم به زنجیر جنون پیر شدیم

بس که ماندیم به زنجیر جنون پیر شدیم****با قد خم شده طوق سر زنجیر شدیم

در جهان بس که گرفتیم کم خود چو هلال****آخرالامر چو خورشید جهانگیر شدیم

بعد صد چله به قدی چو کمان در ره عشق****یکی از خاک نشینان تو چون تیر شدیم

قلعهٔ تن که خطر از سپه تفرقه داشت****زان خطر کی به در از رخنهٔ تدبیر شدیم

رد نشد تیر بلای تو به تدبیر از ما****ما همانا هدف ناوک تقدیر شدیم

داد دادیم وفا را و ز بدگوئی غیر****متهم پیش سگان تو به تقصیر شدیم

محتشم عشق و جوانی و نشاط از تو که ما****در غم و محنت آن تازه جوان پیر شدیم

غزل شماره ۴۵۳: تو کشیده تیغ و مرا هوس که ز قید جان برهانیم

تو کشیده تیغ و مرا هوس که ز قید جان برهانیم****به مراد دل برسی اگر به مراد خود برسانیم

همه شب چو شمع ستاده ام که نشانمت به حریم دل****به حریم دل چه شود که اگر بنشینی و بنشانیم

چه کنم نظر به مه دگر که ز دل غم تو رود به در****که ز دیگران دگران شود به تو بیشتر نگرانیم

نیم ارچه وصل تو را سزا به همین خوشم که تو دل ربا****سگ خویش خوانیم از وفا سوی خویش اگرچه نخوانیم

دل تنگ حوصله خون شود ز ستیزهای زبانیت****ز پی ارنه لطف تو دل دهد به کرشمه های زبانیم

چه نکو حضوری و وحدتی بود از دو جانب اگر تو را****من ازین خسان بستان و تو ازین بتان بستانیم

گرم از درون بدر افکنی ز برون چو محتشم مران****سگیم به داغ و نشان تو که نخواند از تو برانیم

غزل شماره ۴۵۴: همچو شمع از مجلست گریان و سوزان می رویم

همچو شمع از مجلست گریان و سوزان می رویم****رشک بر رخ تاب در دل داغ بر جان می رویم

همره ما جز خیال کاکل و زلف تو نیست****خود پریشانیم و با جمعی پریشان می رویم

ساختن با محنت عشق تو آسانست لیک****از جفای دهر و ناسازی دوران می رویم

همچو بلبل بینوا دور از گلستان می شویم****همچو طوطی تلخ کام از شکرستان می رویم

همچو مور از پایۀ تخت سلیمان گشته دور****هم به یاد او سوی تخت سلیمان می رویم

یعنی از خاک حریم شاه سوی ملک فارس****ز اقتضای گردش گردون گردان می رویم

محتشم درمان درد ما وصال یار بود****وه که درد خویش را ناکرده درمان می رویم

غزل شماره ۴۵۵: چو نتوانم به مردم قصه آن بی وفا گویم

چو نتوانم به مردم قصه آن بی وفا گویم****شبان گه با مه و انجم سحر گه با صبا گویم

شبی کز دوریش گویم حکایت با دل محزون****به آخر چون شود نزدیک باز از ابتدا گویم

ز پیشت نگذرم تنها که ترسم چون مرا بینی****شوی درهم که ناگه با تو حرف آشنا گویم

به من لطفی که دی در راه کرد آخر پشیمان شد****که ناگه من روم از راه و پیش غیر وا گویم

نسیم زلف پرچین تو می ارزد به ملک چین****اگر زلف تو را مشک خطا گویم

به انگیز رقیبان محتشم را داد دشنامی****مرا تا هست جان در تن رقیبان را دعا گویم

حرف ن

غزل شماره ۴۵۶: مرا صید افکنی زد زخم و بند افند در گردن

مرا صید افکنی زد زخم و بند افند در گردن****به ابروی کمان دار و به گیسوی کمند افکن

هم از تندی هم از تمکینش تا آگه شوی بنگر****محرف بستن تیغ و ملایم راندن توسن

سر آن شمع فانوس حیا گردم که از شوخی****به جان خلق آتش در زند چون برزند دامن

به آن رخسار گندم گون جمالت راست بازاری****که قرص آفتاب آنجا نمی ارزد به یک ارزن

تو هرجا بگذری از سینه ها آتش برافروزی****برآید بوی یک گلشن ولی با دود صد گلخن

ز بس کز اتحاد معنوی آمیختم با تو****نمی دانم در آغوش خیالت کاین توئی یا من

نخواهد مرد تا حشر ای همایون کوکب تابان****چراغ محتشم کز پرتو مهر تو شد روشن

غزل شماره ۴۵۷: پا چون کشم ز کوی تو کانجا زمان زمان

پا چون کشم ز کوی تو کانجا زمان زمان***می آورد کشاکش عشقم کشان کشان

جان زار و تن نزار شد از بس که می رسد***جور فلک برین ستم دلبران بر آن

چون نیستیم در خور وصل ای اجل بیا***ما را ز چنگ فرقت آن دلستان ستان

دل داشت این گمان که رهائی بود ز تو***خط لبت چو گشت عیان شد کم آن گمان

رفتی و گشت دیده لبالب ز در اشک***باز آی تا به پای تو ریزم روان روان

ای دل کناره کن ز بت من که روز و شب***بسته است بهر کشتن اسلامیان میان

داغی که میهنی به دل از دست آن نگار***ای محتشم ز دیدهٔ مردم نهان نه آن

غزل شماره ۴۵۸: بس که به من زر فشاند دست زرافشان خان

بس که به من زر فشاند دست زرافشان خان***دست امید مرا دوخت به دامان خان

رایت فتح قریب میشود اینک بلند***کایت فتح قریب آمده در شان خان

آن که قضا را به حکم کرده نگهدار دهر***خود ز تقاضای لطف گشته نگهبان خان

می کند ایزد ندا کای فلک فتنه زا***جان تو در دست ماست جان تو و جان خان

صولت جباریش پوست ز سر برکشد***یک دم اگر سر کشد چرخ ز فرمان خان

سلسلهٔ فتح را می کند آخر به پا***آن ید قدرت که هست سلسلهٔ جنبان خان

دور نباشد اگر غیرت پروردگار***در گذراند ز دور مدت فرمان خان

از صله بی شمار در چمن روزگار***شد لقبش محتشم مرغ غزل خوان خان

غزل شماره ۴۵۹: زهی ز دست کرم گسترت کرم باران

زهی ز دست کرم گسترت کرم باران***فدای دست و دلت جان این درم داران

به رنگ دست تو ابری ندیده چشم فلک***که سیم ناب و زر سرخ از آن بود باران

تفقد تو تدارک پذیر نیست که نیست****ز ممکنات سبک باری گران باران

ز گرم خونی و غم خواری تو کار حسد****به این رسیده که خونم خورند غم خواران

مدد که درین ملک رتبه سنجانند****سبک کنندۀ قدر بزرگ قداران

نوشت نسخۀ امساک و صبر هر که گرفت****به جز تو در مرض فقر نبض بیماران

جهان به چشم مبیناد محتشم من بعد****به جز تو گر بودش چشم یاری از یاران

غزل شماره ۴۶۰: رویت که هست صورت چین شرمسار از آن

رویت که هست صورت چین شرمسار از آن****نقشی است دقت ید صنع آشکار ازان

تحریر یافت صورت و زلفت ولی هنوز****در لرزه است خامه صورت نگار ازان

بر نخل ناز پرور او هرکه بنگرد****یابد کمال قدرت پروردگار از آن

از گلستان او همه کس را به کف گلی است****ما را به سینه خاری و صد خار خار ازان

مردم ز بیم مرگ به عمرند امیدوار****من ناامید ار نیم امیدوار ازان

در هجر می دهی خبر آمدن به من****دانسته ای که صعب تر انتظار ازان

زین نیلگون خمم به همین شادمان که هست****حسن تو را به شیشۀ می بی خمار ازان

باقیست یک دمی دگر از عمرم ای طبیب****بگذر ز چاره ام که گذشتست کار ازان

از آهنست سقف فلک گویا که نیست****تیر دعای خسته دلانرا گذار ازان

آورده زور بر دل زارم سپاه غم****ساقی بیار می که برآرم دمار ازان

می پرورد می فرح انجام محتشم****خمخانۀ غمش که منم جرعه خوار ازان

غزل شماره ۴۶۱: تا به کی جان کسی دل بری از هیچ کسان

تا به کی جان کسی دل بری از هیچ کسان****آفت حسن بتان است هجوم مگسان

تو ز خود غافلی ای شمع ملک پروانه****که چو گل هر نفسی میزنی آتش به کسان

زده آتش به جهان حسن تو وز بیم نفس***تا شود روی تو آئینهٔ آتش نفسان

کشور حسن بیک تاخت بگیری چو شوند***هم رهان ره سودای تو باری فرسان

به حریم حرمت پای سگانست دراز***وز سر کوی تو شیران همه کوته مرسان

رزق شاهنشهی حسن چه داند صنمی***که سجود در او سرزند از بوالهوسان

بندگیها کندت محتشم بی کس اگر***مکنی نسبتش از بنده شناسی به کسان

غزل شماره ۴۶۲: صبا تحیت بلبل به بوستان برسان

صبا تحیت بلبل به بوستان برسان***درود بنده بخان جهانستان برسان

دعای من که اجابت عنان کشندهٔ اوست***به آن گزیده سوار سبک عنان برسان

ز بخت سرکش خود کام بر من آن چه رسید***به آن امیر سرافراز کامران برسان

زمان چو ز جان می رسد به لب قدری***به سمع نکته رس او دوان دوان برسان

به قصهٔ من زار از غرور اگر نرسد***به دوستان وی این طرفه داستان برسان

وگر خود از سر رغبت شود حدیث شنو***چنان که شرط بلاغ است آن چنان برسان

پس از درود بگو ای مسیح هستی بخش***نوید نسخهٔ لطف به خستگان برسان

ز بنده پروریت چون صلای عام رسد***به گوش بندهٔ خاصت صدای آن برسان

سخن به طول رسید ای صبا تو مختصری***ز بندگان به جناب خدایگان برسان

ثنای محتشم بینوای خاک نشین***به خان محتشم پادشه نشان برسان

غزل شماره ۴۶۳: ای صبا درد من خسته به درمان برسان

ای صبا درد من خسته به درمان برسان***یعنی از من بستان جان و به جانان برسان

نامه ذره به خورشید جهان آرا بر***تحفهٔ مور به درگاه سلیمان برسان

عذر کم خدمتی بنده به مولا کن عرض***آستان بوسی درویش به سلطان برسان

شرح افتادگی من چو شنیدی برخیز***در خرام آی و به آن سرو خرامان برسان

سر به سر قصهٔ احوالم اگر گوش کند***زود بر گرد و به من مژدهٔ احسان برسان

ورنه بنشین و به قانون شفاعت پیشش***نامه آغاز کن و قصه به پایان برسان

نامه گر کار به جائی نرساند زنهار***تو به فریاد رس او را و به افغان برسان

از پی روشنی دیدهٔ احباب آنجا***بوی پیراهنی از مصر به کنعان برسان

محتشم باز به عنوان وفا مشهور است***قصه کوتاه کن و نامه به عنوان برسان

غزل شماره ۴۶۴: تا بر سپهر از زر انجم بود نشان

تا بر سپهر از زر انجم بود نشان***دست در نثار تو بادا درم فشان

این که در ترقی کار تو بس که هست***ذات تو را بهر سر مو صد نشان ز شان

بر صاف سلسبیل کشان طعنه میزنند***از دردجرعه کرمت چاشنی چشان

عدلت ز عدل کسری و کی می برد سبق***به ذلت ز بذل حاتم طی می دهد نشان

نطق سفیه گفت تو را بارگه نشین***دل بر دهن زدش که بگو پادشه نشان

از زر فشانی تو ره درگهت شده***ممتاز بر زمین چو بر افلاک کهکشان

زان عهد یاد باد که بی باده محتشم***میشد خوشان ز خوش دلی خدمت خوشان

غزل شماره ۴۶۵: آمدم با ناله های زار هم دم هم چنان

آمدم با ناله های زار هم دم هم چنان***مهر برجا عشق باقی عهد محکم همچنان

سر ز سوداهای باطل رفته بر باد و مرا***عزم پابوس تو درخاطر مصمم هم چنان

کشور جان شد ز دست و قلعهٔ تن پست گشت***بر حسار دل هجوم لشگر غم هم چنان

از نم سیلی فنا شد صورت شیرین ز سنگ***صورت شیرین او در چشم پرنم هم چنان

عالمی از خویشتن داری به مستوری مثل***من به شیدائی علم رسوای عالم هم چنان

خلق از امداد عالم گرم شور و مست عیش****من به مرگ بخت خود مشغول ماتم هم چنان

عاشق محروم مرد از رشگ در بزم وصال****با همه نامحرمیها غیر محرم هم چنان

یافت منشور بقا مهر فنا بر خاتمه****نام او سلطان دل را نقش خاتم هم چنان

محتشم بر آستان یار شد یکسان به خاک****مدعی پیش سگان او معظم هم چنان

غزل شماره ۴۶۶: شد پرده درم سوز درون از تو چه پنهان

شد پرده درم سوز درون از تو چه پنهان****افتاده دل از پرده برون از تو چه پنهان

هرچند چو فانوس به دل پرده کشیدم****پوشیده نشد سوز درون از تو چه پنهان

تا مهر گیاه خط سبزت شده پیدا****مهر دل من گشته فزون از تو چه پنهان

سرگرمیم از عشق تو بر عاقل و جاهل****روشن شده از داغ جنون از تو چه پنهان

دل کرد بسی کوشش و ننهفت ز مردم****افسانهٔ عشقم به فسون از تو چه پنهان

تا کرده رقیب آرزوی بادهٔ لعلت****هستیم بهم در پی خون از تو چه پنهان

رازی که دل محتشم از خلق نهان داشت****بر جمله عیان گشت کنون از تو چه پنهان

غزل شماره ۴۶۷: ای نگاهت آهوان را گرم بازی ساختن

ای نگاهت آهوان را گرم بازی ساختن****کمترین بازی سوار از پشت زین انداختن

غمزه ات شغل آن قدر دارد که در صید افکنی****می تواند کم به بسمل ساختن پرداختن

هرکه را زخمی زدی سر در قفای او منه****صید ناوک خورده را در پی چه لازم تاختن

کام جویان را مده در بزم جای ماه که هست****نقد عصمت باختن عشق از هوس نشناختن

ظلم بیداد است اما آتشی بی دود نیست****بی کسان را سوختن با ناکسان در ساختن

مهر ورزان راست وجه آزمون از روی زرد****نقد جان در بوته غم بردن و به گداختن

محتشم می آورد بر لشگر عزت شکست****پیش خوبان دم به دم رایت ز آه افراختن

غزل شماره ۴۶۸: شغل دهقان چیست ز آب و گل نهال انگیختن

شغل دهقان چیست ز آب و گل نهال انگیختن****صنع یزدان نخل با این اعتدال انگیختن

بهترین وجهی است در یکتائی دهقان صنع****آن دو شهلا نرگس از باغ جمال انگیختن

این چه اندامست و موج انگیزی از آب زلال****موج ازین بهتر محال است از زلال انگیختن

گر نباشد دست قدرت در میان حسن تو را****کی توان از سیم ناب این خط و خال انگیختن

خود قصب پوشی و صد سرو مرصع پوش را****می توان در بزمت از صف نعال انگیختن

چند بهر یک عطا کانهم نیاید در وجود****سایلی بتواند اسباب سئوال انگیختن

نیست در اندیشهٔ اکسیر وصل او مرا****حاصلی غیر از خیالات محال انگیختن

دادن از عشق خود اکنون مژده آزادیم****هست بهر مرغ بریان پر و بال انگیختن

نیست پر آسان به دعوی محتشم با طبع تو****توسن معنی ز میدان خیال انگیختن

غزل شماره ۴۶۹: رخت را آفتاب سایه گستر می توان گفتن

رخت را آفتاب سایه گستر می توان گفتن****خطت را سایهٔ خورشیدپرور می توان گفتن

میانت را نشاید موی گفت از نارکی اما****دهانت را ز تنگی تنگ شکر می توان گفتن

رخت را با رخ یوسف مقابل می توان کردن****دمت را با دم عیسی برابر می توان گفتن

مکرر گرچه نتوان گفت با آن نوش لب حرفی****لبش را گفته ام قند و مکرر می توان گفتن

به آن مه در سرمستی حدیثی گفته ام کین دم****نه ز آن برمی توان گشتن نه دیگر می توان گفتن

به سان محتشم داد به شاهی کشور دل را****که او را پادشاه هفت کشور می توان گفتن

سپهر دین و دولت شهسوار عرصه شوکت****که خاک پای او را تاج قیصر می توان گفتن

الوالغالب جلال الغروالدین شاه ابراهیم****که نعل توسنش را ماه نور می توان گفتن

غزل شماره ۴۷۰: گرچه در دیدهٔ تر جای تو نتوان کردن

گرچه در دیدهٔ تر جای تو نتوان کردن****به همین قطع تمنای تو نتوان کردن

وصل را گرچه به کوشش نتوان یافت ولی****هجر را مانع سودای تو نتوان کردن

کنم از بهر تو دانسته خلاف دل خویش****چون خلاف دل دانای تو نتوان کردن

گرچه کفر است ز بس سرکشیت می ترسم****کز خدا نیز تمنای تو نتوان کردن

در دل تنگی و این طرفه که نه گردون را****صدف گوهر یکتای تو نتوان کردن

خواهم از خلق نهانت کنم اما چه کنم****که تو خورشیدی و اخفای تو نتوان کردن

گر سراپا چو فلک دیده توان گشت هنوز****سیر خود را ز تماشای تو نتوان کردن

گر کنی وعده هم ای یار غلط وعده چه سود****که نیائی و تقاضای تو نتوان کردن

محتشم گر تو کنی ترک سخن صد کان را****به دل طبع گهر زای تو نتوان کردن

غزل شماره ۴۷۱: فتنه می خیزد از آن ترکانه دامن برزدن

فتنه می خیزد از آن ترکانه دامن برزدن****عشوه می ریزد از آن مستانه گل بر سر زدن

ترک چشمش دارد آیا از کدام استاد یاد****دست از تمکین به جنبانیدن خنجر زدن

شیر دلرا کند گرد لشگر حسنش ز جا****نیست آسان خویش را بر قلب این لشگر زدن

قسمی از بیگانگی دارد که می بارد از آن****خانهٔ دل را به دست آشنائی در زدن

باده در خلوت کشیدن های او را در قفاست****سر ز جائی برزدن آتش به عالم در زدن

یک جهان لطف است ازو بعد از تواضعهای عام****سر ز من پیچیدن اندر حالت ساغر زدن

نرگس خنجرزن او زخم خنجر خورده را****می کشد از انتظار خنجر دیگر زدن

پیش آن چشم ای غزالان عشوهٔ چشم شما****نیست جز بر چشم مردم مشت خاکستر زدن

محتشم پروانه آن شمع گشتی وای تو****نیست کار سرسری گرد سر او پر زدن

غزل شماره ۴۷۲: روز من زان زلف میدانم سیه خواهد شدن

روز من زان زلف میدانم سیه خواهد شدن***حال من زان خال میدانم تبه خواهد شدن

قد اگر این است پر تنها ز پا خواهدفتاد***جلوه گر این است پر دلها زره خواهد شدن

ماه نو صد ناز خواهد کرد بر مهر آن زمان***کان چنان نازان به آنطرف کله خواهد شدن

گر خرام این است بس جانها ز پا خواهد فتاد***گر روش این است بس دلها زره خواهد شدن

گر به صید انداختن پردازد آن رعنا سوار***صید پردازنده صد صید گه خواهد شدن

بر نگاهش دوز چشم ای دل که مرهم کاری***در میان تیرباران نگه خواهد شدن

راحتی کز تیغ او دیدم من آن خون خوار را***قتل من کفارهٔ چندین گنه خواهد شدن

محتشم گر بحر غم امواج خواهد زد چنین***سیل اشگ من ز ماهی تا به مه خواهد شدن

غزل شماره ۴۷۳: ای ابرویت به وقت اشارت زبان حسن

ای ابرویت به وقت اشارت زبان حسن***شهرت ده زبان دگر در زمان حسن

ز آمد شد خیال تو در شاه راه چشم***از یکدگر نمی گسلد کاروان حسن

از تیر عشق اهل زمین پر برآورند***آرد چو غمزه ات به کشاکش کمان حسن

خوبی به غایتی که زلیخا نمی برد***در جنب خوبی تو به یوسف گمان حسن

چندان نیافریده دل اندر جهان مرا***کان بت کند ببردنشان امتحان حسن

عالم ز دل تهی شد و آن مه نمی دهد***از دلبری هنوز زمانی امان حسن

روزی که صدهزار سر از تن بیفکند***باشد به جرم بد مددی سرگران حسن

چشمت که گرم تربیت مرغ غمزه است***شهباز پرور آمده در آشیان حسن

جز بهر پیشکاری حسنت جهان نداد***پیش از تصرف تو به یوسف جهان حسن

میداشت بهر فتنه آخر زمان نگاه***آیینه ات زمانه در آینه دان حسن

از نوبهار حسن چه گلها که بشکفد***روزی که گرد روی تو گردد خزان حسن

تا غارت بهار چمنها کند خزان****بادا دعای

محتشمت پاسبان حسن

غزل شماره ۴۷۴: ای تو نکرده جز جفا آن چه نکرده ای بکن

ای تو نکرده جز جفا آن چه نکرده ای بکن****تیغ بکش به خون ما آن چه نکرده ای بکن

ای زده عقل و راه دین خواهی اگر متاع جان****بی خبر از درم درا آن چه نکرده ای بکن

چند به منتم کشی کز ستمت نکشته ام****ای ستمت به از وفا آن چه نکرده ای بکن

ای که ربوده ای به رخ صد دل و مایلی بدین****عقدهٔ زلف برگشا آن چه نکرده ای بکن

ای که نبوده بر درت مثل من از جفا کشان****میروم این زمان بیا آن چه نکرده ای بکن

ای نه نموده روی مه برده هزار دل ز ره****روی به محتشم نما آن چه نکرده ای بکن

غزل شماره ۴۷۵: چون شدم صیدت به گیسوی خودت دربند کن

چون شدم صیدت به گیسوی خودت دربند کن****تا ابد با خود به این قیدم قوی پیوند کن

ای گل رعنا برای عندلیب بی نصیب****نیست گر بوئی به رنگی از خودت خورسند کن

تلخی شیرین لبان ناموس را خوش مایه ایست****تا توانی زهر باش ای شوخ و کار قند کن

ای مسیحا دم که صد بیمار در پی میروی****یک نفس بنشین دوای دردمندی چند کن

کعبهٔ مقصودی الحق سر ز گمراهان مپیچ****قبلهٔ حاجاتی آخر رو به حاجت مند کن

می رود ای مادر ایام کار ما ز دست****یک سفارش از برای ما به این فرزند کن

اعتمادت نیست گر بر عهدهای محتشم****خیز و هر یک عهد او محکم به صد پیوند کن

غزل شماره ۴۷۶: در پرده عشق آهنگ زد ای فتنه قانون ساز کن

در پرده عشق آهنگ زد ای فتنه قانون ساز کن****صحبت گذشت از زمزمه ای دل خروش آغاز کن

دست خرد کوتاه شد از ضبط ملک عافیت****ای عشق فرصت یافتی بنیاد دست انداز کن

آمد صدای طبل باز از صید گاهی در کمین****شهباز عشقی پر گشوده ای مرغ جان پرواز کن

عشق اینک از ره می رسد ای جان به استقبال رو***غم حلقه بر در می زند ای دل برو در باز کن

شد زنده از یک پرسشت تا زنده ام مانند من***داری گواهی این چنین رو دعوی اعجاز کن

نوعی که هستی خویش را بنما و بر هم زن جهان***از عهد دیگر دلبران این عهد را ممتاز کن

چون بر مراد محتشم غمگین نواز است آن صنم***ای دل تو نازان شو به غم ای غم تو بر دل ناز کن

غزل شماره ۴۷۷: بیا ای عشق تمکین مرا از گرد ره بشکن

بیا ای عشق تمکین مرا از گرد ره بشکن***جنون را پیش رو کن عقل را پشت سپه بشکن

مسجد سرو من قدر است کن وز بار عشق آنجا***هزاران زاهد صدساله را پشت دو ته بشکن

حصار دل که شاهانند در تسخیر آن عاجز***تو زیبا دلستان بستان تو رعنا پادشه بشکن

قضا چون بست به رمه طاق ابرویت زبردستی***بیا و طاق دلها را ز ماهی تا به مه بشکن

اگر در وادی عشقت دل از ظلمت کشد لشگر***شکوهٔ لشگر دل را به زور یک نگه بشکن

به بام بارگاه آی و ز برقع طرف رخ بنما***وزان شکل هلالی قدر ماه چهارده بشکن

فراغعت را غنیمت دان غمین منشین قدح بستان***تکلف را اجازت ده کمر بگشا کله بشکن

اگر از کام جویان بر در و دیوار او بینی***سر کیوان به چوب حاجیان بارگه بشکن

اگر این است ساقی محتشم گو پشت زهدم را***به آن رطل گران

پیمودن از بار گنه بشکن

غزل شماره ۴۷۸: گفتمش دم به دم آزار دل زار مکن

گفتمش دم به دم آزار دل زار مکن****گفت اگر یار مکنی شکوه ز آزار مکن

گفتمش چند توان طعنه ز اغیار شنید****گفت از من بشنو گوش باغیار مکن

گفتم از درد دل خویش به جانم چه کنم****گفت تا جان شودت درد دل اظهار مکن

گفتم آن به که سر خویش فدای تو کنم****از میان تیغ برآورد که زنهار مکن

گفتمش محتشم دلشده را خوار مدار****گفت خورد از پی عزت او خوار مکن

غزل شماره ۴۷۹: ای پارسای کعبه رو عزم سر آن کو مکن

ای پارسای کعبه رو عزم سر آن کو مکن****راه ریا گم میکنی در قبله ما رو مکن

رسم به تانست ای پری دین کاهی و ایمان بری****اما تو قدسی جوهری با این صفتها خو مکن

یارب چو من هر بی خبر کز فرقتت دارد خطر****بیخ حیات او بکن هجران نصیب او مکن

من صیدی ام کز سرکشی حکمت شکارت می کند****پرتکیه بر تسخیر من در قوت بازو مکن

تنها ز کویت می روم دل گر نیاید کو میا****جان هم به منت گر کند همراهی من گو مکن

خار مزار محتشم گل می دهد از خون برون****بگذر بران گلشن ولی گلهای او را بو مکن

غزل شماره ۴۸۰: چون نمودی رخ به من یک لحظه بدخوئی مکن

چون نمودی رخ به من یک لحظه بدخوئی مکن****شربت دیدار شیرین به ترش روئی مکن

می کنم گر بیخ عیش خویش میگوئی بکن****می کنم گر قصد جان خویش میگوئی مکن

با بدان نیکی ندارد حاصلی غیر از بدی****گر بخود بد نیستی با غیر نیکوئی مکن

غمزه ات محتاج افسون نیست در تسخیر خلق****صاحب اعجاز را تعلیم جادوئی مکن

من که خود کم کرده ام دل در رهت دادم مده****عاشق بیداد را خوش دل به دلجوئی مکن

گر درین دیوان گناه ما خطای عاشقی است****گو کسی در نامهٔ ما این خطا شوئی مکن

ترک بد خوئی کن اما با گدای پرهوس****گرچه باشد محتشم زنهار خوش خوئی مکن

غزل شماره ۴۸۱: از آن پیش رقیبان مهر ورزدیار من با من

از آن پیش رقیبان مهر ورزدیار من با من****که خواهد بیش گردد کینهٔ اغیار من با من

به این بخت زبون و طالع پستی که من دارم****عجب گر سر در آرد سر و گل رخسار من با من

نمی دانم چه می گوید ز بدگویان که می گوید****به این تلخی سخن شوخ شکر گفتار من با من

مرا کز رنجش اغیار دایم دل گران گشتی****چسان بینم که باشد سر گران دل دار من با من

دل زارم چو برد آن شوخ و شد بیگانه دانستم****که می کرد آشنائی از پی آزار من با من

ز کید خصم پیش یار من مقدار من کم شد****نمی دانم چه دارد خصم بی مقدار من با من

به کویش محتشم چون ره برم شبهای تنهائی****اگر همره نباشد آه آتش بار من با من

غزل شماره ۴۸۲: ساخت شب مرا سیه دود دل فکار من

ساخت شب مرا سیه دود دل فکار من****روزم اگر چنین بود وای به روزگار من

چون دهد از غم توام آه به باد نیستی****آینهٔ سپهر را تیره کند غبار من

ابر بلابرون خیمه ز موج خیز غم****چون ز درون علم کشد آه شراره بار من

تا تو قرار داده ای قتل مرا به تیغ خود****صبر فرار کرده است از دل بی قرار من

تا ز نظاره ات مرا ساخت به عشق مبتلا****گوشه بگوشه می جهد چشم گناهکار من

به ز نخست محتشم باز رسم به کار خود****گر دگر آن غزاله را چرخ کند شکار من

غزل شماره ۴۸۳: بت پرستی را شعار خود کنم تا یار من

بت پرستی را شعار خود کنم تا یار من****از خدای خود نترسد چون کند آزار من

سر ز تقوی پا ز مسجد دست از طاعت کشم****تا شود آن نامسلمان راضی از اطوار من

کوشم اندر معصیت چندان که گردم کشتنی****تا بود در کشتن من بی گنه دلدار من

دوستان را حضم خود سازم که بعد از کشتنم****خون من قطعا نخواهند از بت خونخوار من

دشمنان را دوست دارم تا پس از قتلم نهد****این گنه بر گردن ایشان مه پرکار من

گوسیه شورویم از ترک عبادت تا مرا****بندهٔ یک رنگ خود داند پری رخسار من

محتشم خواهد به خاک تیره یکسان خویش را****تا مرا دیگر به کام خویش بیند یار من

غزل شماره ۴۸۴: در ملک بودی اگر یک ذره عشق یار من

در ملک بودی اگر یک ذره عشق یار من****در فلک آتش افکندی آه آتش بار من

در تن زارم جگر صدچاک و دل صد پاره شد****بوالعجب گلها شکفت از عشق در گلزار من

چون کند پامالم آن سرو از پی پابوس او****دل برون آید ز چاک سینهٔ افکار من

های و هویم لرزه در گورافکند منصور را****چون زنند از راه عبرت در ره اودار من

خواستم از شربت وصلش دمی یابم حیات****کرد چشم قاتلش زهری عجب در کار من

آن چنان زارم که بر من دشمنان گزیند زار****دوستی آخر تو کمتر کوش در آزار من

محتشم هرگه نویسم شعر عاشق سوز خویش****آتش افتد از قلم در نسخهٔ اشعار من

غزل شماره ۴۸۵: یارب که خواند آیت عجز و نیاز من

یارب که خواند آیت عجز و نیاز من****بر شاه بنده پرور مسکین نواز من

یارب که گوید از من مسکین خاکسار****با شهسوار سر کش گردون فراز من

کای نوربخش چشم جهان بین مردمان****ای روشنائی نظر پاکباز من

چشمت که خوش بمن به فکندی خدنگ ناز****اکنون چرا نمی نگرددر نیاز من

گوش مبارکت که ز من می شنید راز****بهر چه گوشه گیر شد آخر ز راز من

زلفت مگر ز من کجی دید کز جفا****کوتاه ساخت رشتهٔ عمر دراز من

چون محتشم ز درد تو بیچاره ام چه باک****گر چاره ساز من شوی ای چاره ساز من

غزل شماره ۴۸۶: به زیر لب سخنگویان گذشت آن دلربا از من

به زیر لب سخنگویان گذشت آن دلربا از من****گره گردیده حرفی در دل او گوئیا از من

زبانش خامش از شرم ولبش در جنبش از خوبی****نمی دانم چه در دل دارد آن کان حیا از من

جبین پرچین و دل پرکین سبک کام و گران تمکین****ز پیشم رفت تا در خاطرش باشد چها از من

مرا هم راز چون با غیر دید و لب گزید آن بت****ندانستم که پاس راز او می داشت یا از من

چنان بی اعتبارم پیش او کز بهر خونریزم****کشد تیغ جفا گر بشنود نام وفا از من

چو هم رازم به کس بیندشود دهشت بر او غالب****دلش از راز داران نیست ایمن غالبا از من

به دریا قوت را چون کرد پنهان این کمان ببردم****که می ترسد ز رازش حرفی افتد برملا از من

نهانی می نمایندم بهم خاصان او گویا****به آن بیگانه خو هم گفته حرف آشنا از من

دهد غماز را دشنام پیش محتشم یعنی****تو هم باید دگر حرفی نگوئی هیچ جا از من

غزل شماره ۴۸۷: ای خدنگ مژه ات عقده گشای دل من

ای خدنگ مژه ات عقده گشای دل من****حل شده از تو به یک چشم زدن مشکل من

خون من ریزد اگر آن گل رعنا بر خاک****ندمد جز گل یک رنگی او از گل من

شادم از بی کسی خود که اگر کشته شوم****نکند کس طلب خون من از قاتل من

آن چنان تنگ دلم از غم آن تنگ دهان****که غمش نیز به تنگ آمده است از دل من

سر من بر سر آن کو فکن از تن که فتد****گاه و بی گاه گذار تو به سر منزل من

داشت در کشتن من تیغ تو تعجیل ولی****زود آمد به سر این دولت مستعجل من

محتشم چون به سخن نیست مه من مایل****چه شود حاصل ازین گفته بی حاصل

من

غزل شماره ۴۸۸: ای به بالا فتنه سرگردان بالای تو من

ای به بالا فتنه سرگردان بالای تو من***ای سراپا ناز قربان سراپای تو من

با وجود جلوهٔ تو خلق حیران منند***بس که حیران گشته ام برقد رعنای تو من

کرده چشم نیم بازت رخنه در بنیاد جان***این چه چشمست ای شهید چشم شهلای تو من

تا نگردد خواری من برملا پیش کسان***می نوازی بنده را ای بندهٔ رای تو من

من بندبندم بگسل از هم گرنباشم روز حشر***بند بر دل مانده زلف سمن سای تو من

چون برون آرم سر از خاك لحد باشم هنوز***پای در گل از خیال نخل بالای تو من

در وصف دیوانگان کوی عشقم جامباد***گر خلاصی جویم از زنجیر سودای تو من

دست من گیر ای گل رعنا که هستم از فراق***خار در پا رفته راه تمنای تو من

محتشم تا خسروان را مجلس آراید به شعر***پادشاه او تو باشی مجلس آرای تو من

غزل شماره ۴۸۹: گر شود از دیده نهان ماه من

گر شود از دیده نهان ماه من***دود برآرد ز جهان آه من

از نگه من به تمنای خویش***آه گر افتد به گمان ماه من

آن که به پندست مرا سود خواه***از همه بیش است زیان خواه من

از تو به جان آمدم اندیشه کن***جان من از نالهٔ جانکاه من

بندگیت جان من بینواست***جان من از من مستان شاه من

باش به هوش ای دل غافل که چرخ***در ره او کنده نهان چاه من

محتشم افسرده رهی داشتم***نیك زد آن سرو روان راه من

غزل شماره ۴۹۰: ز بس کز توست زیر بارجان مبتلای من

ز بس کز توست زیر بارجان مبتلای من****چو ریگ از هم بپاشد کوه اگر باشد به جای من

به قدر عشق اگر در حشر یابد مرتبت عاشق****بود بر دوش مجنون در صف محشر لوای من

شود مجنون ز لیلی منفعل فرهاد از شیرین****چو با مهر تو سنجد داور محشر وفای من

شود دوزخ سراسر حرف من گر عشق خوبان را****گنه داند خدا وانگه به فعل آرد جزای من

اگر در وادی وصلش بنودی یک جهان درمان****مرا تنها جهانی درد کی دادی خدای من

ز بس کز عاشقی پا در کلم ممکن نمی دانم****که بیرون آید از گل روز محشر نیز پای من

زهر چشمی شود صد چشمه خون محتشم جاری****چو افتد در میان روز قیامت ماجرای من

غزل شماره ۴۹۱: چو می خواهد که نامم نشنود بیگانه رای من

چو می خواهد که نامم نشنود بیگانه رای من****ازو بیگانه بادا هرکه باشد آشنای من

ز رغم من به نوعی مدعی را کام می بخشی****که می خواهد باخلاص از خدای من بقای من

بکش گر درخور بخشش نیم تا کی روا داری****به بدخواه از پی درخواه جز می التجای من

چو فرمائی که خاصانت به بزم آرند یاران را****به حاجب هم به جنبان گوشهٔ چشمی برای من

ز قرب یار ننهادم ز جای خود قدم بالا****چها در سر گرفتی غیر اگر بودی به جای من

به تشریف غلامی گر بلند آوازه ام سازی****زند بر بام چرخ ایام کوس کبریای من

غزل شماره ۴۹۲: با وجود وصل شد زندان حرمان جای من

با وجود وصل شد زندان حرمان جای من****برکنار آب حیوان تشنهٔ مردم وای من

باغبان کاندر درون بر دست گلچین گل نزد****دست منعش در برون صد تیشه زد بر پای من

سایه بر هر کس فکند الا من دوزخ نصیب****سر و طوبی قد گل روی بهشت آرای من

هست باقی رشحه ای از وصل و جان من کباب****من که امروز این چنینم وای بر فردای من

پر گیاه حسرتی خواهد دمانیدن ز خاک****در پی این کاروان اشک جهان پیمای من

از تفقدهای عامم نیز کردی ناامید***بیش ازین بود از تو امید دل شیدای من

محتشم افغان که مستغنی است از یاد گدا***پادشاه بی غم و سلطان بی پروای من

غزل شماره ۴۹۳: سرگرمئی کو تا نهم از کنج عزلت پا برون

سرگرمئی کو تا نهم از کنج عزلت پا برون***نوبت زنان از عشق تو آیم به صد غوغا برون

چون مرد میدان را زنند از بهر جانبازی صلا***سر بر کف و کف بر دهان آیم من شیدا برون

دهشت شود نو سلسله چون از صف دیوانگان***آشفته خو زنجیر خا ایم من رسوا برون

در لشگر عقل و خرد یک مرده صد صف بر درم***تا آید از بهر جدل مرد از صف هیجا برون

کو آتش در دل که من چون دست در جیب آورم***از پرتو گیرائیش آرم ید و بیضا برون

صحرای شوری کو کزو چون روی در شهر آمدم***صد وحشی اندر پیش پس آیم ازان صحرا برون

دریای شوری کو که من کوشم چو در غواصیش***آخر به جائی در دهم تا حشر ازان دریا برون

خیل بلاصف می کشد میدان دم از خون می زند***همت فرس زین می کند من می روم تنها برون

دل میل دارد کز هوس دردیگی اندازد مرا***کز تن نیاید یک نفس بی آه و واویلا برون

تا کی به دریا جا کنم کز خانه

جانانه ای****دامان استیلاکشان آید به استغنا برون

بی قید طفلی خواهم و عشقی که بازی بازیم****از خلوت زهدآورد هر دم به غیرتها برون

هان محتشم نزدیک شد کز رستخیز عشق تو****آری قیامت در نظر نارفته از دنیا برون

غزل شماره ۴۹۴: از سپاه حسن آخر یک سوار آمد برون

از سپاه حسن آخر یک سوار آمد برون****کافتاب از شرم رویش شرمسار آمد برون

همچو نخل تر که باد تند ازو ریزد ثمر****پر نگاه و عشوه ریز و غمزه بار آمد برون

کار مرگ آن دم شد آسان کز قد آن نخل تر****از نیام دهر تیغ آب دار آمد برون

بر فلک شد پر نفیر از بانگ پیکانان بلند****غالبا امروز شاه کامکار آمد برون

وضع سرمستانه اش بازار سرمستان شکست****گرچه کم شد نشاء غالب خمار آمد برون

داده تا قتل که را با خود قرار امشب که باز****تیغ بر کف چین بر ابرو بی قرار آمد برون

انتظاری داده بودم بر درش با خود قرار****ناگه آن سرو روان بی انتظار آمد برون

خط رویت خاست یا در عهدت از طوفان حسن****آفتاب عالم آرا از غبار آمد برون

نقد قلب محتشم در بوته عشق بتان****رفت بر ناقص ولی کامل عیار آمد برون

غزل شماره ۴۹۵: با او شبی از دیر می خواهم خراب آیم برون

با او شبی از دیر می خواهم خراب آیم برون****او برقع شرم افکند من از حجاب آیم برون

خوش آن که طرح سیر شب اندازد آن مست خراب****من دامن ظلمت دران با آفتاب آیم برون

عذر گنه گویم چنان کز کشتن من بگذرد****گر آن قدر بخشد امان کز اضطراب آیم برون

در ورطه عشق بتان ناکرده خود راامتحان****کشتی در آب انداختم تا چون ز آب آیم برون

تا حشر عشق از بهر من خواهد فروزد آتشی****کافتم اگر یک دم درو دردم کباب آیم برون

راندم به میدان چون فرس کز تیرباران بلا****از موج خیز خویشتن گلگون رکاب آیم برون

از ابر احسان قطره ای در دوزخ هجران چکان***تا محتشم یابد امان من از عذاب آیم برون

غزل شماره ۴۹۶: دو دل ربا که بلای دلند و آفت دین

دو دل ربا که بلای دلند و آفت دین***دلم به غمزه آن رفت و دین به عشوه این

یکی ز غایت عرفان گلیست پرده گشا***یکی ز عین حیا غنچه است پرده نشین

یکی به کام حریفان نموده خنده ز لب***یکی به عارض تابنده همچو در ثمین

یکی به عارض تابنده رشک ماه فلک***یکی به قامت رعنا بلای روی زمین

یکی ز طره سرچین نموده مشک ختا***یکی ز عقده گیسو گشوده ناقه چین

یکی به قصد من از ابروان کشیده کمان***یکی چو چشم خود از گوشه ها گشوده کمین

ز دست هر دو دل محتشم شکاف شکاف***گهی به تیغ عداب و گهی به خنجر کین

غزل شماره ۴۹۷: چو در چوگان زدن آن مه نگون گردد ز پشت زین

چو در چوگان زدن آن مه نگون گردد ز پشت زین***زمین گوید ثنا گردون دعا روح الامین آمین

رسید از ماه سیمایان سپاهی در قفا اما***در این میدان نمی بینم سپهداری به این آئین

به تندی برق مستعجل به لنگر کوه پابرجا***به میدانها سبک جولان به محفلها گران تمکین

به تحریک طبیعت در خم چو گان بیدادم***چنان دارد که چون گویم نه آرامست و نه تسکین

شوم او را بلاگردان چو رخش ناز بی پایان***به پائین راند از بالا به بالا تا زد از پائین

مکن خون کوی ای دل بر سر میدان او مسکن***که آنجا در پی سر میرود صد عاشق مسکین

نثار بزمت این بس محتشم کان معدن احسان***لب گوهرفشان گاهی بجنباند پی تحسین

غزل شماره ۴۹۸: به دوستی خودم میکشی که رای من است این

به دوستی خودم میکشی که رای من است این***به خویش دشمنی کرده ام سزای من است این

گداختم ز جفا تا وفا به عهد تو کردم***بلی نتیجه عهد تو و فای من است این

به قول مدعیم میکشی و نیستی آگه***که در غمی که منم عین مدعای من است این

وفا نگر که دم قتل من ز خیل سگانش***یکی نکرد شفاعت که آشنای من است این

عجب نباشد اگر پا کشم ز مسند قربت***تو آفتابی و من ذره ام چه جای من است این

دلم که گشته ز بی غیرتی مقیم در آن کو***از آن مقام برانش که بی رضای من است این

اگر ز غم برهی محتشم دچار تو گردد***بگو کمینه غلام گریز پای من است این

غزل شماره ۴۹۹: پردهٔ ما میدری کائین زیبائیست این

پردهٔ ما میدری کائین زیبائیست این***عالمی را ساختی رسوا چه رسوائی است این

جلوه کردی با قد رعنا و کشتی خلق را***ای جهانی کشته قدت چه رعنائی است این

وضع بدمستانه ات زد مجلس یاران بهم***رسم یاری یا طریق مجلس آرائیست این

هرکه در راهی به عزت کشته ای را دید و گفت***صید ناوک خورده آن ترک یغمائی است این

هرکجا بوی می آمد رفتی آنجا همچو باد***باده پیمائی نگویم باد پیمائی است این

جیب چندین تهمت آلوده است حالا از تو چاك***گر بدانی موجب صد دامن آلائیست این

دی شنید از محتشم هرچند تلخ آن نوش لب***گفت از بی طاقتی و ناشکیبائی است این

غزل شماره ۵۰۰: حسن می نازد به رخسارت چه رخسارست این

حسن می نازد به رخسارت چه رخسارست این***فتنه می بارد ز رفتارت چه رفتارست این

بلبلان را جای گلزارست و عصمت کرده است***قدسیان را مرغ گلزارت چه گلزارست این

نقد جان آرند و دشنام از لب لعلت خرند***بس فریبنده است بازارت چه بازارست این

آن که می گردد به جرم دیدنت بسمل همان***می نماید میل دیدارت چه دیدارست این

با وجود این همه مردم کشیها هیچ کس***نیست ناراضی ز اطوارت چه اطوارست این

از دلم گفتم خبرداری شدی خندان که نه***محض اقار است انکارت چه انکارست این

محتشم با آن که مشتاقند خوبان شعر را****یار بیزار است ز اشعارت چه اشعارست این

غزل شماره ۵۰۱: بر رخ به قصد دل منه زلف دو تا را بیش از این

بر رخ به قصد دل منه زلف دو تا را بیش از این****در کشور خود سرمده خیل بلا را بیش از این

صد ره شکست ای رشک مه حسنت دل و دین را سیه****برطرف مه طرف کله مشکن خدا را بیش از این

دل کرده ساز ای نوش لب در وعده قانونی عجب****گر داری آهنگ طرب بنواز ما را بیش از این

نخل ترت در پیرهن چون نیکشر شد پرشکن****محکم مبند ای سیمتن بند قبا را بیش از این

میدان ظلم از اشک ما شد جای لغزشهای پا****جولان مده بهر خدا رخش جفا را بیش از این

ای دل که می آمد روان تیرش ز قدرت بر نشان****ترسم نداری در کمان تیر دعا را بیش از این

پرسان ز حال محتشم هستی ولی بسیار کم****پرسند ارباب کرم حال گدا را بیش از این

غزل شماره ۵۰۲: جانا مران رخش جفا بر خاکساران بیش از این

جانا مران رخش جفا بر خاکساران بیش از این****زاری ببین خواری مکن با بردباران بیش از این

کردم نگاهی آرزو و آن هم نکردی از جفا****دارند چشم ای بی وفا یاران ز یاران بیش از این

دل کرده ساز ای نوش لب در وعده قانونی عجب****گرمی مکش آتش مزن در خامکاران بیش از این

بر گرد رنگی گشت جان ز آب دم تیغت ولی****زان ابرتر می داشت دل امیدباران بیش از این

ای از ازل بر آتشست ساکن سپند جان ما****تسکین مجو تمکین مخواه از بی قراران بیش از این

تازان به جولانگه درا کز ناز بر اهل وفا****توسن نتازند از جفا رعنا سواران بیش از این

هردم به بزم ای محتشم ساقی کشانت می کشد****باشند در قید ورع پرهزگاران بیش از این

غزل شماره ۵۰۳: آینه بردار و حسن جان فزای خویش بین

آینه بردار و حسن جان فزای خویش بین****انتخاب نسخه صنع خدای خویش بین

در خرامش بر قفا چشم افکن ای زنجیر مو****یک جهان مجنون کشان اندر قفای خویش بین

ای که برافتادگان چون باد میرانی سمند****یک ره آخر زیر پای باد پای خویش بین

ای که در مهد همایون میروی سلطان صفت****از زکوه سلطنت سوی گدای خویش بین

ای جمالت شمع صد پروانه سر برکن ز بام****مرغ جان را پرزنان گرد سرای خویش بین

از قبای تنگ بیرون آ و جیب یوسفان****تا به دامن چاک از رشگ قبای خویش بین

بینوا در دهر بسیار است اما محتشم****بینوای توست سوی بینوای خویش بین

غزل شماره ۵۰۴: شاهانه رخش راندن آن خردسال بین

شاهانه رخش راندن آن خردسال بین****در خردی آن بزرگی و جاه و جلال بین

بر ماه تازهد پرتو حسنش نظر فکن****صد آفتاب تعبیه در یک هلال بین

شد فتنهٔ زمانه مهش بدر ناشده****پیش از کمال حسن نمود جمال بین

ز آثار حسن او اثر از آدمی نماند****این حسن آدمی کش بی اعتدال بین

مردم که وقت پرسش حالم به محرمی****پنهان اشاره کرد که تغییر حال بین

گفتم که فرض گشته مرا پای بوس تو****سوی رقیب دید که فرض محال بین

یک باره گشت پاس درش مشتغل به من****هان ای حسود دولت بی انتقال بین

شد شهره تا ابد به غلامیش محتشم****این خسروی و سلطنت بی زوال بین

غزل شماره ۵۰۵: ز دیده در دلم ای سرو دل ربا بنشین

ز دیده در دلم ای سرو دل ربا بنشین****نشیمنی است ز مردم تهی بیا بنشین

تو شاه حسنی و خلوت سرای توست دلم****هزار سال به دولت درین سرا بنشین

دو منزلند دل و دیده هر دو خانهٔ تو****چه حاجتست که من گویمت کجا بنشین

تو ماه مجلس ما شو به صد طرب گو شمع****به گوشه ای رو و زاری کنان ز ما بنشین

خوشست صحبت شاه و گدا به خلوت انس****تو شاه محترمی با من گدا بنشین

حرف و

غزل شماره ۵۰۶: چون برفروزد آینه زان آفتاب رو

چون برفروزد آینه زان آفتاب رو***رو سوی هر که آورد آتش زند در او

سیلاب تیغ بار چنان تیز رو فتاد***کز سرگذشت آب و مرا تر نشد گلو

زلف تو جادوئیست برآتش گرفته جا***چشم تو آهوئیست به مردم گرفته خو

مشرب رواج یافته چندان که محتسب***می می کشد به بزم حریفان سبو سبو

در دیر رکرد غسل به می آن که زا ورع***بر اسمان نگاه نمی کرد بی وضو

ای دوستان فغان که من ساده لوح را***کشتند بی گناه بتان بهانه جو

از دولت گدائی آن ماه محتشم***بهر تو آمد این لقب از آسمان فرو

غزل شماره ۵۰۷: مراست رشتهٔ جان کاکل معنبر او

مراست رشتهٔ جان کاکل معنبر او***فغان اگر سر موئی شود کم از سر او

نه کاکل است که بر سر فتاده سر و مرا***همای حس فکنده است سایه بر سر او

برابری به مه او روی نکرد مهی***که رو نساخت چو آیینه در برابر او

اگر نقاب گشاید گل سمنبر من***به گلستان چه نماید گل و سمن بر او

مرا ز دولت صد سالهٔ وصال آن به***که غیر یک نفس آواره باشد از در او

چو قتل بی گنهان خواهی ای فلک ز نهار***بریز خلق من اول ولی به خنجر او

چو محتشم شرف این بس که خلق دانندم***کمین بنده ای از بندگان کمتر او

غزل شماره ۵۰۸: آن کوست قبلهٔ همه کس قبله جو در او

آن کوست قبلهٔ همه کس قبله جو در او***و آن روست قبله ای که کند کعبهٔ رو در او

آیینه ساز چشم من این شیشه ساخته***نوعی که جز تو کس ننماید نکو در او

ز آب و هوای لطف تو گلزار کام ماست****باغ شکفته صد گل بی رنگ و بو در او

داری دلی که هست محل ملایمت****بد خوئی هزار بت تندخو در او

کویت چه گلشن است که از دجله های چشم****جاری تراست خون دل از آب جو در او

باید به آب داد کتابی که هیچ جا****نبود حدیث حرمت جام و سبو در او

زین کلبه نگذرید تماشائیان که هست****دیوانه ای از آن بت زنجیر مو در او

غزل شماره ۵۰۹: تائبم از می به دور نرگس غماز او

تائبم از می به دور نرگس غماز او****تا نگویم در سر مستی به مردم راز او

می شوم غمگین اگر سوی خود آوازم کند****زان که می ترسم رقیبی بشنود آواز او

با وجود آن که یک نازش به صد جان می خرم****کرده استغنای عشقم بی نیاز از ناز او

تیر او مرغیست دست آموز و مرغ روح ما****چون دل طفلان به پرواز است از پرواز او

هر کرا بینم که دم گرمست ازو ایمن نیم****زان که می ترسم به تقریبی شود دمساز او

ترک من شد مست و بر دوش رقیب انداخت دست****وه که شد ملک دلم ویران ز دست انداز او

هر کجا مطرب ز نظم محتشم خواند این غزل****آفرین کردند بر طبع سخن پرداز او

غزل شماره ۵۱۰: دوش چون دیدم نهان در روی آتشناک او

دوش چون دیدم نهان در روی آتشناک او****یافت کز جان عاشقم من سگ ادراک او

امشب اندر سیر با او جمله مخصوصند لیک****جلوهٔ مخصوص منست از قامت چالاک او

صد سر اندر راخ جولانش به خاک افتاده لیک****چشم دارد بر سر من حلقهٔ فتراک او

ترسم از شوخی هم امروزم کند رسوا که هیچ****باکی از مرد ندارد غمزهٔ بی باک او

بخت کوس مقبلی زد کز قضا شد نامزد****همچو من آلوده دامانی به عشق پاک او

کوه کن را می کند از شکوهٔ شیرین خموش****در وفا اسراف من در مرحمت امساک او

جان که می لرزید دایم بر سر جسم ضعیف****برق عشق آتش زد اکنون در خس و خاشاك او

آن که بر وی ناگذشته ریختی خونش به خاك****بگذرد از خون خود گر بگذری بر خاك او

محتشم رسوا شد از عشق و سری بیرون نکرد****رشته تدبیر از پیراهن صد چاك او

غزل شماره ۵۱۱: آن منتظر گدازی چشم سیاه او

آن منتظر گدازی چشم سیاه او****جانیست در تن نگه گاه گاه او

خوش کامرانیست در اثنای قهر و خشم****دیدن به دست میل عنان نگاه او

در عین بسملم در انکار اگر زند****من با سر بریده شوم خود گواه او

هست از سر بریده او یک رهم امید****جنبیدن لبی که شود عذرخواه او

آن رتبه کو که بی حرکت سازم از دعا****دست فرشته ای که نویسد گناه او

الماس ریزه ریخته در چشم غیرتم****هر برگ گل که ریخته در خوابگاه او

او گرد غم فشانده ز حرمان به روی من****من خاك کوچه رفته ز مژگان ز راه او

زلفش سیاه خسرو حسنست وین عجب****کاسباب قوت است شکست سپاه او

منشین ز سوز محتشم ایمن که بر فلك****داغیست هر ستاره ای از دود آه او

غزل شماره ۵۱۲: باز امشب ز اقتضای شوخ طبعی های او

باز امشب ز اقتضای شوخ طبعی های او****بر سر غوغاست با من چشم بر غوغای او

در حجابست از لب و گوش آن چه می گوید به من****با دو چشم واله من نرگس شهلای او

انتظار از آن سوارم می کشد کز بار ناز****بس گران می جنبد از جارخش استغنای او

در صبوحی می تواند کرد پیش از آفتاب****روز را از شب جدا روی جهان آرای او

چون به عزم رقص می آید به جنبش قامتش****عشوه پنداری که می ریزد ز سر تا پای او

پیش از آن کاید به رقص از انتظارم می کشد****نیم جنبشهای مخفی او قد رعنای او

باغبان چندان که گل می چیند از بالای شاخ****من گل عیش و طرب می چینم از بالای او

در صف بیگانه خوبان دیده ام ماهی که هست****صد نشان از آشنائی بیش در سیمای او

داد دقت داده تا آورده جنبش در قلم****صانع یکتا برای حسن بی همتای او

مشتری اینست اگر افتاد بر بالای هم****می شود امروز صد خون بر سر کالای او

می سزد کان خسرو

خوبان به این نازد که هست****کوه کن رسوای شیرین محتشم رسوای او

غزل شماره ۵۱۳: زآب دو دیده گل کنم خاک در سرای او

زآب دو دیده گل کنم خاک در سرای او****تا نشود ز آه من محو نشان پای او

روی به خاکپای او شب به خیال میهنم****دست رسی دگر مرا نیست به خاکپای او

گشت به تلخاکیم لیک خوشم که در جهان****کس نکشید همچو من آرزوی جفای او

آن که ز پای تا به سر گشته بلای جان من****دور مباد یه نفس از سر من بلای او

نقش سم سمند او هر که نشان دهد بمن****گر همه خاک ره بو چشم من است جای او

گرچه ز فقر دمبدم گشت زیاد محتش****محتشم لقب نشد تا نشدم گدای او

غزل شماره ۵۱۴: حرف در مجلس نگویم جز به هم زانوی او

حرف در مجلس نگویم جز به هم زانوی او****تا به چشمی سوی او بینم به چشمی سوی او

میشود صد نکته ام خاطر نشان تا میشود****نیم جنبشها تمام از گوشه ابروی او

زان شکارافکن همینم بس که مخصوص منست****لذت زخم نهانی خوردن از آهوی او

چاک دلها محض حرفی بود تا روزی که کرد****سر ز جیب ناز بیرون نرگس جادوی او

زخم تیر عشق بر ما بود تهمت تا فکند****گردش دوران کمان حسن بر بازوی او

بی محابا غوطه در دریای آتش خوردن است****بی حذر برقع کشیدن ز آفتاب روی او

دل ز پهلویش برون خواهد فتاد از اضطراب****تن که از ترتیب بزم افتاده در پهلوی او

نکهتش در جنبش آرد خفتگان خاک را****چون فشاند با دگرد از موی عنبر بوی او

گرد آن منظر بگردان یک رهم ای سیل اشک****کشته چون بیرون بری یکباره ام از کوی او

در جنونم آن چه می بایست واقع شد کنون****بخت می باید که زنجیر آرد از گیسوی او

محتشم کز دشت و وادی رو به شهر آورد کیست****شیر دل دیوانه ای زنجیر خواه از موی او

غزل شماره ۵۱۵: یارب آن مه را که خواهم زد قضا در کوی او

یارب آن مه را که خواهم زد قضا در کوی او****آن قدر ذوق تماشا ده که بینم روی او

در قیامت کز زمین خیزند سربازان عشق****صد قیامت بیش خیزد از زمین کوی او

فتنه ها برپا کند کز پا نشنید روز حشر****در میان خلق محشر چشم عاشق جوی او

چین ابرویش ز درگه بیشتر نگذاردم****شاه حسنش را همانا حاجبست ابروی او

می شود نسرینش از خشم نهانی ارغوان****تا دگر بهر که آتش می فروزد خوی او

زخم ما ممتاز کی گردد اگر تیرش کند****رخنه در هر دل به قدر قوت بازوی او

ساکنان خلد بر اهل زمین حسرت برند****گر برد باد زمین پیما به جنت بوی او

نرگس

حاضرجوابش می دهد در ره جواب***قاصدی را کز اشارت می فرستم سوی او

گوش سازد محتشم چشم اشارت فهم را***لب به جنبش چون درآرد چشم مضمون گوی او

غزل شماره ۵۱۶: شبم ز روز گرفتارتر به مشغلهٔ تو

شبم ز روز گرفتارتر به مشغلهٔ تو***که تا سحر به خیال تو می کنم گله تو

به دفع کردن غیر از درت غریب مهمی***میان سعی من افتاده و مساهلهٔ تو

نظر در آینه داری و اضطراب نداری***تو محو خویشی و من محو تاب و حوصلهٔ تو

هنوز عهد تو آورده بود دهر به جنبش***که در زمین و زمان بود شور ولولهٔ تو

به گوش مژده تخفیف ده ز درد سر من***که می برم دو سه روز این جنون ز سلسلهٔ تو

سئوال کردی و گفتی بگو که برده دلت را***دلم بده که بگویم جواب مسلهٔ تو

فریب کیست دگر محتشم محرک طبعت***که نیست فاصله در نظمهای بی صلهٔ تو

غزل شماره ۵۱۷: گفتم ز پند من شود تغییر در اطوار تو

گفتم ز پند من شود تغییر در اطوار تو***تخفیف یابد اندکی بد خوشی بسیار تو

آن پند کج تاثیر خود باد مخالف بود و شد***بر جان من آتش فشان از خوی آتش بار تو

شمشیر جلاد اجل تیز است و قتل یک جهان***موقوف ایما گردنی از نرگس خون خوار تو

از قتل مردم مرگ را در کار بستی آن قدر***کو نیز شد ز نهار خواه از تیغ بی زنهار تو

نزدیک شد کامی زشت در بزم با نامحرمان***شیرین کند در چشم من محرومی دیدار تو

از بهر مرغان چنین دام تصرف می نهی***هست این زبان کبری عجب از حسن دعوی داد تو

با آن که بی زاری ز من می خواهی افزون از همه***حیران روی خود مرا حیرانم اندر کار تو

من خود خریداری نیم کز من توان گفتن ولی***از غیرت سودای من غوغاست در بازار تو

از بهر خود کردن به مهر آزار خود چندین مده***چون این نمی آید به خود خوی حریف آزار تو

تا مردم صاحب نظر غافل شوند از خوبیت****زیر غبار خط بهست آیینۀ رخسار تو

گفتی

به مردن محتشم راضی شو ار یار منی****سهل است مردن هم ولی جهل است بودن یار تو

غزل شماره ۵۱۸: ای مرا دلبر و دل آرا تو

ای مرا دلبر و دل آرا تو****دل من کس ندارد الا تو

روز و شب از خدا همی طلبم****که به روز آورم شبی با تو

هدف تیر بی محابا من****مرهم زخم بی مدارا تو

مردم مردمند جمله بتان****چشم من نور چشم آنها تو

از همه دلبران شکیبم اگر****بگذاری مرا شکیبا تو

دادم ای صبر گونهٔ دل را****به جگر گوشه ای برون آ تو

زاهدا کافرم اگر بی عشق****بهره داری ز دین و دنیا تو

چند گوئی که عاشقی گنه است****این گنه بنده می کنم یا تو

محتشم بینی ار غزال مرا****سر چو مجنون نهی به صحرا تو

غزل شماره ۵۱۹: رساند جان به لبم روزگار فرقت تو

رساند جان به لبم روزگار فرقت تو****بیا که کشت مرا آرزوی صحبت تو

تو راست دست بر آتش ز دور و نزدیکست****که من به خشک وتر آتش زنم ز فرقت تو

شبی به صفحهٔ دل می نگارم از وسواس****هزار بار به کلک خیال صورت تو

تو آن ستارهٔ مسعود پرتوی که به است****ز استقامت دیگر نجوم رجعت تو

شود مقابلهٔ کوه و کاه اگر سنجد****محبت من مهجور با محبت تو

بلند تا نشود در غمت حکایت من****نهفته با دل خود می کنم شکایت تو

به طبع خویشت ازین بیش چون گذارم باز****که اقتضای جفا می کند طبیعت تو

به دوستی که سر خامه ای رسان به مداد****ز دوستان چو رسد نامه ای به حضرت تو

خوش آن که سوی وطن بی کمان توجه ما****کند عنان کشی توسن طبیعت تو

ز نقد جان صله اش بخشد از اشارت من****به محتشم دهد ار قاصدی بشارت تو

غزل شماره ۵۲۰: ای گردن بلند قدان در کمند تو

ای گردن بلند قدان در کمند تو****رعنائی آفریده قد بلند تو

بر صرصری سوار وز دل می برد قرار****طرز گران خرامی رعنا سمند تو

خوش نرخ خندهٔ تو به بازار آرزو****افکنده در مزاد لب نوشخند تو

من چون کنم که طور بد ناپسند من****گردد پسند خاطر مشکل پسند تو

چندم فتاده بینی و گوئی که کیست این****بیمار تو شکسته تو دردمند تو

دردت مباد و باد بر آتش سپندوار****چشم حسود از پی دفع گزند تو

قتلش رواست گر همه صید حرم بود****آن صید کاضطراب کند در کمند تو

باید که به نواخت ز صید گریزپای****آن صید به که دست دهد خود به بند تو

پای گریز محتشم از دور بسته است****عشق دراز سلسلهٔ صید پند تو

غزل شماره ۵۲۱: صیدی که لعب عشق فکندش به بند تو

صیدی که لعب عشق فکندش به بند تو****ضبط تو دید و جست برون از کمند تو

ای پای تا به سر چونی قند دلپسند****افغان که طعمهٔ مگسانست قند تو

دست مرا که ساخته ای زیر دست غیر****کوتاه به ز میوهٔ نخل بلند تو

چند افکنی در آتش سوزان دل مرا****هست این سیاه روز دل من پسند تو

ای مادر زمانه ببین کز خلاف عهد****با من چه می کند خلف ارجمند تو

دل برگرفتی ز تو جانا اگر بدی****در سینهٔ من آن دل هجران پسند تو

تلخی مکن که خنده نگهداشتن به زور****می بارد از لب و دهن نوشخند تو

امروز کو که باز بتر بیندت به من***بدگوی من که دوش همی داد پند تو

چون محتشم بسی ز ندامت بسر زدم***دستی که می زدم به عنان سمند تو

غزل شماره ۵۲۲: ای همچو آهوان دلم دم شکار تو

ای همچو آهوان دلم دم شکار تو***جانها فدای آهوی مردم شکار تو

تا آهوان چشم تو رفتند از نظر***چشمم سفید شد به ره انتظار تو

آهوی دشت از تو به کام و من اسیر***در شهر مانده همچو سگان داغدار تو

حقاکه گر به خاک برابر کنی مرا***یک ذره بردلم ننشیند غبار تو

نبود غریب اگر به ترحم نظر کنی***بر محتشم که هست غریب دیار تو

غزل شماره ۵۲۳: زهی بالا بلندان سر به پیش از اعتدال تو

زهی بالا بلندان سر به پیش از اعتدال تو***مقوس ابروان در سجدهٔ مشگین هلال تو

همایون طایران باغ حسن از شعلهٔ حسنت***بر آتش پر زنان پروانهٔ شمع جمال تو

زلیخا بر تلف گردیدن اوقات خود گرید***به روز حشر اگر بیند رخ فرخنده فال تو

ز دل کردم برون بهر نزولت جملهٔ خوبان را***که دارد با جدائی خوی مشتاق جمال تو

حریف بزم وصلم لیک کلفت ناکم از ساقی***که با غیرم مساوی می دهد جام وصال تو

درین باغند عالی شاخها بی حد چه سود اما***که محروم است از پرواز مرغ بسته بال تو

ز غیرت در حریم حرمت او محتشم داری***حسد بر حال محرومان مبادا کس به حال تو

غزل شماره ۵۲۴: کاکل که سر نهاده به طرف جبین تو

کاکل که سر نهاده به طرف جبین تو***صد فتنه می کند به سر نازنین تو

کین منت نشسته به خاطر مگر رقیب***حرفی ز کینه ساخته خاطر نشین تو

عمری دمید بر تو دل گرم بافسون***وز کین نگشت گرم دل آهنین تو

هشدار ای غزال که صد جا نشسته اند***صید افکنان دست هوس در کمین تو

زین دستبردها چو نگین در حصار باش***تا هست ملک حسن به زیر نگین تو

گر پی بری به کج نظری های مدعی***حاصل شود به راستی ما یقین تو

غیرت نگر که میرم اگر وقت کشتنم***گیرد ز رحم دست تو را آستین تو

ای محتشم اگر به مه من رسی بگو***کز هجر مرد عاشق زار حزین تو

غزل شماره ۵۲۵: هر که دیدم چونی از غم به فغانست که تو

هر که دیدم چونی از غم به فغانست که تو***یار غیری و فغان من از آن است که تو

همچو سوسن به زبان با همه کس در سخنی***وین خسان را همگی حمل بر آن است که تو

میدری غنچه صفت پردهٔ ناموس ولی***بر من تنگ دل این نکته عیان است که تو

پاکدامانی از آلایش اغیار چو گل***لیک امید من خسته چنان است که تو

همچو نرگس کنی از کج نظران قطع نظر***زان که از همت صاحب نظران است که تو

گرو از صورت چین بردی و ما را ز پیت***دیده معنی از آن رو نگران است که تو

می روی وز صف سیمین بدنان هیچ بتی***محتشم را نه چنان آفت جان است که تو

غزل شماره ۵۲۶: مدعی در مجلسم جا می دهد پهلوی تو

مدعی در مجلسم جا می دهد پهلوی تو***تا شود آگاه اگر ناگاه بینم روی تو

از خطایی گه گهم بنواز در پهلوی خویش***تا به تقریب سخن چشم افکنم بر روی تو

نیست رویت در مقابل لیک می گوید به من***صد سخن هر جنبشی از گوشهٔ ابروی تو

غیر نگذارد که گردم با سگانت آشنا***تا شوم رسوا اگر گردم به گرد کوی تو

باد را نگذارد از تدبیر در کویت رقیب***تا نیارد سوی من روز جدائی بوی تو

راز چون گوئی به کس رشگم کند کز شرح آن***بی زبان با من بگوید نرگس جادوی تو

بر سخن دارند گوش اصحاب و دارد محتشم****چشم در وقت سخن بر چشم مضمون گوی تو

غزل شماره ۵۲۷: چون به رخ عرق فشان میکشی آستین فرو

غزل شماره ۵۲۸: زلف معنبر برفشان گو جان ما بر باد شو

زلف معنبر برفشان گو جان ما بر باد شو****جعد مسلسل بر گشا گو بنده ای آزاد شو

چشم مکحل باز کن بر عاشقان افکن نظر****گو در میان مردمان عاشق کشی بنیاد شو

در خانقه سر خوش درآ گو شیخ شهر از دین برا****بگذر به مسجد گو خلل در حلقهٔ زهاد شو

خالی کن اقلیم دلم از لشگر ظلم و ستم****گو در زمان حسن تو ویرانه ایی آباد شو

ای در دل غم پرورم صد درد بی درمان ز تو****یک مژده درمان بده گو دردمندی شاد شو

از خاطر من بر مدارای ناصح شیرین ادا****کوه غم آن سنگ دل گو محتشم فرهاد شو

غزل شماره ۵۲۹: ای سرو گلندام که داری کمر از مو

ای سرو گلندام که داری کمر از مو****بر مو کمری نیست مناسب مگر از مو

جز کاتب قدرت که رخت را ز خط آراست****کس خط ننوشته است به روی قمر از مو

بر روی تو خط نیست که از جنبش آن زلف****افشان شده بر صفحهٔ گل مشک تر از مو

با تیزی مژگان تو نقاش چه سازد****گیرم که بسازد قلمی تیزتر از مو

جز هندوی چشمت که به مژگان رگ جان زد****فساد ندیدم که زند نیشتر از مو

گفتی اثری در تب عشق از تو نمانده****در آتش سوزنده چه ماند اثر از مو

ترسم نرسد بر بدن محتشم از ضعف****پیکان خدنگ تو که دارد گذر از مو

حرف ه

غزل شماره ۵۳۰: ای نرد حسن باخته با آفتاب و ماه

ای نرد حسن باخته با آفتاب و ماه****بر پاکبازی توزمین و زمان گواه

من کز بتان فریب نخوردم به صد فسون***صد بازی از دو چشم تو خوردم به یک نگاه

در نرد همتم کنی آن لحظه امتحان***کافتد ز عشق کار به ترک سر و کلاه

نقش مراد نرد محبت که وصل توست***خوش بودی ار نشستی از اقبال گاه گاه

دل می رود ز دست بگویند کان حریف***دارد دمی ز بازی ما دست خود نگاه

هرچند عقل بیش حذر کرد بیش خورد***بازی ز مهره بازی آن نرگس سیاه

دیوم ز ره نبرد و پریچهر کودکی***هر دم به بازی دگرم می برد ز راه

غالب حریفی از همه رو داده بازیم***در نرد دوستی که مساویست کوه و کاه

تا چند محتشم بود ای شاه محتشم***در حبس ششدر غم هجر تو بی گناه

غزل شماره ۵۳۱: امشب اندر بزم آن پرهیز فرما پادشاه

امشب اندر بزم آن پرهیز فرما پادشاه***دیده را ضبط نگه کار است و دل را ضبط آه

از برای یک نگه بر روی آن عابد فریب***می توان رفتن به زیر بار یک عالم گناه

بسته چشم آن بت ز من اما کجا آن شوخ چشم***می تواند داشت خود را از نگه کردن نگاه

صبر کن ای دل که از لذت چشانیهای اوست***وعده های دیر دیر و لطفهای گاه گاه

زان نگه قطع نظر به کز پی تقریب آن***بر رقیبان نیز یک یک بایدش کردن نگاه

داغ مجنون راز وصل آن نیم مرهم بس نبود***کاشکی یک بار دیگر ناقه گم می کرد راه

رو به صبر و طاقت و تمکین منازای محتشم***خیل غم چون بر نشیند یک سوار و صد سپاه

غزل شماره ۵۳۲: باز برخاسته از دشت بلا گرد سپاه

باز برخاسته از دشت بلا گرد سپاه***آرزو سایه سپه فتنه جنبت کش شاه

زده بر قلب سپاهی و دلیل است برین***وضع دستارو سراسیمگی پر کلاه

کم نگاه است ز بس حوصله اما دارد***پادشاهانه نگاهی به دل چند نگاه

زان رخ توبه شکن منع نگه ممکن نیست****که شود هر نگه آلوده به صدگونه گناه

دارد ای اختر تابنده به دور تو جهان****روز پر نور دو خورشید و شب تیره دو ماه

گر لب و خط بنمائی به خدا میل کنند****آهوان چمن قدس به این آب و گیاه

زخم ناخورده گذشتم زهم ای سنگین دل****در کمان تیر نگاه این همه دارند نگاه

صحبت ما و تو پوشیده به از خلق جهان****گرچه بر عصمت ما هر دو جهانند گواه

ز انتظار تو غلط وعده ام از بیم و امید****همه شب دست به سر گوش به در چشم به راه

منظر دیدهٔ یعقوب ز حرمان تاریک****چهرهٔ یوسف گل چهرهٔ چراغ ته چاه

محتشم رشحه ای از لجه رحمت کافی است****گر در

آیند به محشر دو جهان نامه سیاه

غزل شماره ۵۳۳: از نسیم آن خطم در حیرت از صنع اله

از نسیم آن خطم در حیرت از صنع اله****کز گل انسان برآورد این عبیرافشان گیاه

شوق بر صبر این سپه بگماشتی گر داشتی****او عنان عشوهٔ خود من عنان دل نگاه

چون به دل بردن درآید دلبر سیمین بدن****از سرو افسر برآید خسرو زرین کلاه

نیست چیزی در مذاق من مقابل با بهشت****غیر از آن لذت که ایزد آفرید اندر گناه

در تصرف عشوه ات از چان ستانان دل ستان****وز تطاول غمزه ات از تاجداران باج خواه

جز گناه عشق خوش لذت ز هر حرفی که بود****کردم استغفار و برگشتم خدا بر من گواه

ارزن اندر آسیا سالم تر است از من که هست****بار عشق او چو کوه و جسم زار من چو کاه

ای شه بالا بلندان کز جمال و خال و خط****کرده حسنت بر زمین و آسمان عرض سپاه

در جهانگیر بست حسنت بی امان گوئی که هست****توامان با دولت سلطان محمد پادشاه

شاه جم جاه بلند اقبال کادنی بنده اش****می زند بالاتر از ایوان کیوان بارگاه

محتشم کایینه دل داده صیقل همچو من****در دعای دولتش بادا موافق سال و ماه

غزل شماره ۵۳۴: زهی کرشمهٔ تو را سرمه سای چشم سیاه

زهی کرشمهٔ تو را سرمه سای چشم سیاه****دو عالمت نگرستن بهای چشم سیاه

دو حاجب تو کمین گاه لشگر فتنه****سپرده اند به آن گوشه های چشم سیاه

هزار چشم چو نرگس نهاده اند بتان****که بنگری و شوندت فدای چشم سیاه

ز خواب بستن من آزمود قدرت خویش****چو شد به غمزه و شوندت فدای چشم سیاه

جلای چهره روز سفید گردد اگر****برآفتاب گمارد بلای چشم سیاه

ستاده چشم برایمانم آن که داده مدام****ز خوان نامه سفیدان غذای چشم سیاه

هزارخانه سیه ساز در کمین دارد***برای محتشم آن مه ورای چشم سیاه

دو چشم محتشم از اشک سرخ گشت سفید***ز بهر چهرۀ گلگون برای چشم سیاه

غزل شماره ۵۳۵: یار از جعد سمن سا مشک بر گل ریخته

یار از جعد سمن سا مشک بر گل ریخته***یاسمن را باغبان بر پای سنبل ریخته

زا لطافت گشته عنب بیز و مشک افشان هوا***یا صباگرد از خم آن زلف و کاکل ریخته

تاب کاکل داده و افکنده سنبل را به تاب***چهره از خوی شسته و ابر به رخ گل ریخته

در میان شاهدان گل دگر باد بهار***کرده گل ریزی که خون از چشم بلبل ریخته

غافل است از دیدۀ خون ریز شورانگیز من***آن که خونم را به شمشیر تغافل ریخته

خون گرم عاشقان گوئی ز خواریهای عشق***آب حمام است کان گل بی تامل ریخته

محتشم زاری کنان در پای سرو سر کشت***آبروی خویش از عین تنزل ریخته

غزل شماره ۵۳۶: جلوۀ آن حور پیکر خونم از دل ریخته

جلوۀ آن حور پیکر خونم از دل ریخته***بندۀ آن صانعم کان پیکر از گل ریخته

مهر لیلی بین که اشکش بر سر راه وداع***همچو باران بر سر مجنون ز محمل ریخته

ترک خونریزی مسافر گشته کز دنبال او***خون دل ها بر زمین منزل به منزل ریخته

خون رنگینم که ریزان گشته از چشم پرآب***گوئی از جوی گلوی مرغ بسمل ریخته

غرفه ام در گوهر و در بس که چشم خون فشان***از تک بحر دلم گوهر به ساحل ریخته

پیش چشم ساحرت هاروت از شرمندگی***نسخۀ های سحر را در چاه بابل ریخته

صحن میدان کرده رنگ آن خون که در هنگام قتل***گریه های محتشم از چشم قاتل ریخته

غزل شماره ۵۳۷: تا دست را حنا بست دل برد ازین شکسته

تا دست را حنا بست دل برد ازین شکسته***دل بردنی به این رنگ کاریست دست بسته

چون دست آن گلندام صورت چگونه بندد****گر باغبان ببندد از گل هزار دسته

تا پیش هر خس آن گل افکنده پرده از رخ****چون غنچه در درونم خون پرده بسته

بنشسته با رقیبان رخ بر رخ آن شه حسن****ما را دگر عجایب منصوبه ای نشسته

من با حریف عشقت دیگر چگونه سازم****او سالم و توانا من ناتوان و خسته

دریای عشق خوبان بحری نکوست اما****کشتی ما در آن بحر بد لنگری گسسته

دیوان محتشم را گه گه نظاره میکن****شاید در او بیابی ابیات جسته جسته

غزل شماره ۵۳۸: ز چوگان بازی آمد زلف بر رخسار آشفته

ز چوگان بازی آمد زلف بر رخسار آشفته****اطاقه باد جولان خورده و دستار آشفته

سر زلفش که از آه هواداران کم آشفتی****ز آهم دوش بود آشفته وبسیار آشفته

دلیری با خیالش دستبازی کرده پنداری****که زلفش را ندیدم هرگز این مقدار آشفته

چنان سربسته حرفی گفته بودم در محرم کشی امشب****که هم یاران پریشانند و هم اغیار آشفته

نوید وصل میده وز پی ضبط جنون من****دماغم را به بوی هجر هم میدار آشفته

شوم تا جان فشان بر وضع بی قیدانه ات یکدم****میفشان گرد از مو زلف را بگذار آشفته

به این صورت ندیدم وضع مجلس محتشم هرگز****که باشد غیر در کلفت تو هم دربار آشفته

غزل شماره ۵۳۹: خط اگرت سبزه طرف لاله نهفته

خط اگرت سبزه طرف لاله نهفته****دایره ماه را به هاله نهفته

شیخ که دامن کش از بتان شده ای گل****داغ تو در آستین چو لاله نهفته

ابر برای شکست شیشه غنچه****در بغل لاله سنگ ژاله نهفته

می کنم از خوی نازکت شب هجران****پیش خیال تو نیز ناله نهفته

تن که نه قربانی بتان شود اولی****در دهن گور آن نواله نهفته

آن چه خضر سالها شتافتش از پی***در دو پیاله می دو ساله نهفته

پیش بناگوش او ز طره سیه پوش***برگ گل و لاله در گلاله نهفته

نامه قتلم نوشته فاش و به قاصد***داده ز تاکید صد رساله نهفته

دید که می میرم از تغافل چشمش***کرد نگاهی به من حواله نهفته

منع من ای شیخ کن ز مشرب خودرو***سبحه مگردان عنان پیاله نهفته

شیردلی محتشم کجاست که خواند***این غزل از من بر آن غزاله نهفته

غزل شماره ۵۴۰: آمد به تیغ کین ره ارباب دین زده

آمد به تیغ کین ره ارباب دین زده***طرف کله شکسته گره بر جبین زده

هم دستی دو نرگس او بین که وقت کار***بر صید آن کشیده کمان تیر این زده

در پرده دارد آن مه مجلس نشین دریغ***رویی که طعنه بر مه گردون نشین زده

آن خردسال تاجو صراحی کشیده قد***بسیار شیشه دل ما بر زمین زده

از زخم و داغ تازه ام امشب هزار بار***خون سر ز جیب و شعله سر از آستین زده

دارد به ذوق تا نفس آخرین مرا***زخمی که بر من از نگه اولین زده

خوش وقت محتشم که دگر زین غزل برآب***خوش نقش ها ز خامه سحر آفرین زده

غزل شماره ۵۴۱: به دست دیده عنان دل فکار مده

به دست دیده عنان دل فکار مده***مرا ببین و به چشم خود اختیار مده

ز غیرت ای گل نازک ورق چو دامن پاک***کشیدی از کف بلبل به چنگ خار مده

به رشک دادن من در دو روزه رنجش خود***هزار مست هوس را به بزم بار مده

به غیر کامده زان زلف تابدار به رنج***به غیر شربت شمشیر آب دار مده

غرور سد نگه شد خدای را زین بیش***شراب ناز به آن چشم پر خمار مده

بز جر منصب فرهادیم بده اما****ز حکم خسرویم سر به کوهسار مده

هزار وعدهٔ پر انتظار دادی و رفت****کنون که وعده قتل است انتظار مده

گرفته تیغ تو چون در نیام ناز قرار****نوید قتل به جان های بی قرار مده

اگر به هیچ نمی ارزم از زبون کشیم****به دست چشم سیه مست جان شکار مده

وگر به کار تو می آیم از برای خودم****نگاه دار و به چنگال روزگار مده

غرض اطاعت حکم است محتشم زین نظم****به طول دردسر آن بزرگوار مده

غزل شماره ۵۴۲: شبهای هجران همنشین از مهر او یادم مده

شبهای هجران همنشین از مهر او یادم مده****همسایه را دردسر از افغان و فریادم مده

از زاری و افغان من گردد دل او سخت تر****ای گریه بر آبم مران ای آه بر بادم مده

چون میرم و کین منش باقی بود ای بخت بد****جز جانب دوزخ صلازین محنت آبادم مده

زین سان که آن نامهربان شاد است از ناشادیم****گر مهربانی ای فلک هرگز دل شادم مده

هردم به داد آیم برت از ذوق بیداد دگر****خواهی به داد من رسی بیداد کن دادم مده

هردم کنم صد کوه غم در بیستون عشق تو****من سخن جان دیگرم نسبت به فرهادم مده

گفتم به بیدادم مکش درخنده شد کای محتشم****حکمت بر افلاطون مخوان تعلیم بیدادم مده

غزل شماره ۵۴۳: پند گوی تو چه ها تا به تو فهمانیده

پند گوی تو چه ها تا به تو فهمانیده****کز منت باز به این مرتبه رنجانیده

ز آتش سرکش قهرت ز تو رو گردانست****عاشق روی ز شمشیر نگردانیده

زان نگه قافلهٔ صبر گریزان وز پی****مژه ها تیغ در آن قافله خوابانیده

مژه بیش از مدد ابرویش از دل گذران****تیر پران و کمان گوشه نجنبانیده

چه روم بی تو به گشت چمن ای حور که هست****باغ گل در نظرم دوزخ تابانیده

می کشم پای ز هنگامهٔ عشقت که فراق****سخت چشم من ازین معرکه ترسانیده

محتشم شمع صفت چند بسوزی مروی****خویش را کس به عبث این همه سوزانیده

غزل شماره ۵۴۴: قلم نسخ بران بر ورق حسن همه

قلم نسخ بران بر ورق حسن همه****کاین قلمرو به تو داده است خدا یک قلمه

زان دو هندوی سیه مست که مردم فکنند****تیغ هندیست نگاه تو ولیکن دو دمه

خوش تر از عشرت صد سالهٔ هشیارانست****با می صاف دو ساله طرب یک دو مه

از دم ناصح واعظ دلم اندر چاهیست****که ز یک سوی سموم است وز یک سوی دمه

رهزنان در صدد غارت و خوبان غافل****گرگ بیداز ز هر گوشه و در خواب رمه

دم نزع است وز شوق کلمات تو مرا****یک نفس بیش نمانده است بگو یک کلمه

محتشم فتنه قوی دست شد آن دم که نهاد****زلف نو سلسله اش سلسله بر پای همه

غزل شماره ۵۴۵: نمی دانم ز خود افتادگان داری خبر یا نه

نمی دانم ز خود افتادگان داری خبر یا نه****ز دور این نالهٔ ما در دلت دارد اثر یا نه

یقین داری که دارم از خیالت پیکری با خود****که شب تا صبح دم می گردمش بر گرد سر یانه

به گوشت هیچ می گوید که اینک می رسد از پی****چو باد صرصر آن دیوانهٔ صحرا سپر یا نه

به خاطر میرسانی هیچ گه کان دشت پیما را****به زور انداختم از پا من بیدادگر یا نه

برای آزمایش بار من بر کوه نه یک دم****ببین خواهد شکستن کوه را صد جا کمر یا نه

چو جان را نیست در رفتن توقف هیچ میگوئی****که باید بازگشتن بی توقف زین سفر یا نه

نوشتم نامه وز گمراهی طالع نمی دانم****که خواهد ره به آن مه برد مرغ نامه بر یا نه

بیا و محتشم از بهر من دیوان خود بگشا****به بین بر لشگر غم می کنم آخر ظفر یا نه

حرف ی

غزل شماره ۵۴۶: من کیستم به دوزخ هجران فتاده ای

من کیستم به دوزخ هجران فتاده ای***وز جرم عشق دل به عقوبت نهاده ای

تشریف وصل در بر اغیار دیده ای***با دل قرار فرقت دل دار داده ای

از جوی یار بر سر آتش نشسته ای***وز رشک غیر بر در غیرت ستاده ای

پا از ره سلامت دوران کشیده ای***بر خورد در ملامت مردم گشاده ای

در شاه راه جور کشی پر تحملی***در وادی وفا طلبی کم اراده ای

در کامکاری از همه آفاق کمتری***در بردباری از همه عالم زیاده ای

چون محتشم عنان هوس داده ای ز دست***وز رخش کامرانی دوران پیاده ای

غزل شماره ۵۴۷: صبح مرا به ظن غلط شام کرده ای

صبح مرا به ظن غلط شام کرده ای***بی تاب مرا گنهی نام کرده ای

تا ذوق حرف تلخ تو حسرت کشم کند***ایذای من به نامه و پیغام کرده ای

از غایت مضایقه در گفت و گو مرا***راضی به یک شنیدن دشنام کرده ای

در غین مهر این که مرا کشته ای نهان***تقلید مهربانی ایام کرده ای

ترسم دمار از من بی ته برآورد***مرد آزمایی که تو در جام کرده ای

چشم تلافی ز تو دارم که پیش خلق***روی مرا به شبهه شبه فام کرده ای

از قتل محتشم همه احرام بسته اند***در دفع وی ز بس که تو ابرام کرده ای

غزل شماره ۵۴۸: از قید عهد بنده تو خود رسته بوده ای

از قید عهد بنده تو خود رسته بوده ای***عهدی نهفته هم به کسی بسته بوده ای

خواب گران صبح خبر داد ازین که دوش***در بزم کرده آن چه توانسته بوده ای

مرغ دل آن نبود که ناید به دام تو***گویا تو بی محل ز کمین جسته بوده ای

آورده ای بپرسش حالم رقیب را****خوش ملتفت به حال من خسته بوده ای

گفتن چه احتیاج که غیری نبوده است****در خانهٔ دلم که تو پیوسته بوده ای

گفتی دلت که برده ندانسته ام بگو****در دلبری تو این همه دانسته بوده ای

در برم بهر خدمت شایسته رقیب****ای محتشم تو این همه بایسته بوده ای

غزل شماره ۵۴۹: دی باز جرعه نوش ز جام که بوده ای

دی باز جرعه نوش ز جام که بوده ای****صد کام تلخ کرده به کام که بوده ای

آنجا که بود بهر تو در خاک دامها****دام که پاره کرده ورام که بوده ای

آنجا که جسته اند تو را چون هلال عید****به رقع گشودهٔ ماه تمام که بوده ای

سرگرمیت چو برده به کسب هوا برون****خورشیدوار بر در و بام که بوده ای

ای صد هزار صید دل آزاد کرده ات****خود صیدوار بسته دام که بوده ای

شب عارفانه ساقی بزم که گشته ای****تا روز جرعه نوش ز جام که بوده ای

در حالت شکفتگی از رغم محتشم****حالت طلب ز طرز کلام که بوده ای

غزل شماره ۵۵۰: بیش از دی گرم استغنا زدن گردیده ای

بیش از دی گرم استغنا زدن گردیده ای****غالبا امروز در آیینه خود را دیده ای

کلفتی داری و پنهان داری از من گوئیا****این که با غیر الفتت فهمیده ام فهمیده ای

گشت معلومم که در گوشت چه آهنگی خوش است****چون شنیدم کز غرض گو حال من پرسیده ای

چون شوی با غیر بد مخصوص خود گردانیم****آلت اعراض غیرم خوب گردانیده ای

چون نمی رنجی تو از کس جز به جرم دوستی****حیرتی دارم که از دشمن چرا رنجیده ای

پنبه ای در گوش نه تا ننهی از غیرت به داغ****این که می گویند بدگویان اگر نشنیده ای

محتشم کافتاده زار از پرسش بی جای تو****کشته ای او را و پنداری که آمرزیده ای

غزل شماره ۵۵۱: بر دل فکنده پرتو نادیده آفتابی

بر دل فکنده پرتو نادیده آفتابی****در پرده بازی کرد رخساره در نقابی

در بحر دل هوائی گردیده شورش انگیز****وز جای خویش جنبید دریای اضطرابی

بی باك خسروی داد فرمان به غارت جان****دیوانه لشگری تاخت بر کشور خرابی

گنجشك را چه طاقت در عرصه ای که آنجا****گرم شکار گردد سیمرغ کش عقابی

خاشاك کی بماند بر ساحل سلامت****از قلزمی که خیزد آتش فشان سحابی

بر رخش عبرت ای دل زین نه که می دهد باز****دادسبك عنانی صبر گران رکابی

از ما اثر چه ماند در کشوری که راند****کام از هلاك درویش سلطان کامیابی

از نیم رشحه امروز پا در گلم چه سازم****فردا که گردد این نم از سرگذشته آبی

زان لب که می فشاند بر سایل آب حیوان****جان تشنه سئوالیست من کشته جوابی

دیروز با تو دل را صدپرده در میان بود****امروز در میان نیست جز پردهٔ حجابی

ای محتشم درین بزم مردانه کوش کایام****بهر تو کرده در جام مردآزما شرابی

غزل شماره ۵۵۲: ای گل خود رو چه بد کردم که خوارم ساختی

ای گل خود رو چه بد کردم که خوارم ساختی****آبرویم بردی و بی اعتبارم ساختی

اختیار کشتنم دادی به دست مدعی****در هلاك خویشتن بی اختیارم ساختی

شرمت از مهر و وفای من نبودت ای دریغ****کز جفا در پیش مردم شرمسارم ساختی

چون گشودی بهر دشنامم زبان دیگر بخشم****کز ستم بسمل به تیغ آب دارم ساختی

چارهٔ کار خود از لطف تو می جستم مدام****چاره ام کردی ز روی لطف وکارم ساختی

بعد قهر از یاریت امید لطفی داشتم****لطف فرمودی به قتل امیدوارم ساختی

محتشم آن روز روزم تیره کردی کز جنون****بسته زنجیر زلف آن نگارم ساختی

غزل شماره ۵۵۳: اگر مقدار عشق پاک را دلدار دانستی

اگر مقدار عشق پاک را دلدار دانستی***مرا بسیار جستی قدر من بسیار دانستی

نبودی کوه کن در عشق اگر بی غیرتی چون من***رقابت با هوسناکی چو خسرو عار دانستی

به قدر درك و دانش مرد را مقدرا می دانند***چه خوش بودی اگر یار من این مقدار دانستی

تفاوت ها شدی در غیرت و بی غیرتی پیدا***اگر آن بی تفاوت یار از اغیار دانستی

سیه چشمی که درخوابست از کید بداندیشان***چه بودی قدر پاس دیدهٔ بیدار دانستی

بت پر کار من کائین دل داری نمی داند***نجستی یك دل از دستش اگر این کار دانستی

نگشتی شعلهٔ بازار رنجش یك نفس ساکن***اگر ازار او را محتشم آزار دانستی

غزل شماره ۵۵۴: کارش یارم از ستم دایم مکدر داشتی

کاش یارم از ستم دایم مکدر داشتی***یا دلم تاب فراق آن ستمگر داشتی

کاشکی هرگز از آن گل نامدی بوی وفا***یا چو رفتی مرغ دل فریاد کمتر داشتی

کاشکی زان پیش کان شمع از کنار من رود***ضربت شمشیر مرگم از میان برداشتی

آن که رفت و یاد خلق او مرا دیوانه ساخت***کاشکی خوی پری رویان دیگر داشتی

تن که بر بستر ز درد هجر او پهلو نهاد***کاش از خشت لحد بالین و بستر داشتی

محتشم کز درد دوری خاک بر سر می کند***وه چه بودی گر اجل را راه بر سر داشتی

غزل شماره ۵۵۵: مرا به دست غم خود گذاشتی رفتی

مرا به دست غم خود گذاشتی رفتی***غم جهان همه بر من گماشتی رفتی

سواد خط مژه ام زان فراق نامه سترد***که در وداع بنامم گذاشتی رفتی

دل از وفا به تو می داد دست عهد ابد***ازو تو عهد گسل واگذاشتی رفتی

به غیر حسرت و مردن بری نداد آن تخم***که در زمین دل خسته کاشتی رفتی

لوای هجر که یک چند بود افکنده****تو در شکست غمش برفراشتی رفتی

مرا که ابرش ادبار بد به زین ماندم****تو زین بر ابلق اقبلال داشتی رفتی

دگر به زیستن محتشم امید مدار****چنین که در تب مرگش گذاشتی رفتی

غزل شماره ۵۵۶: به رقیب سفری وعدهٔ رفتن دادی

به رقیب سفری وعدهٔ رفتن دادی****رقتی و تفرقه را سر به دل من دادی

ملک وصلی که حسد داشت بر او دشمن و دوست****یک سر از دوست گرفتی و به دشمن دادی

بر طرف باد گوارائی از آن نعمت وصل****که ز یک شهر گرفتی و به یک تن دادی

غیر من بوی می هر که درین بزم شنید****همه را گل به بغل نقل به دامن دادی

باد تاراج ز هر جا که برآمد تو تمام****سر به خاکستر این سوخته خرمن دادی

تیغ تقدیر که بد در کف صیاد اجل****تو گرفتی و به آن غمزه پر فن دادی

محتشم دیر نکردی به وی اظهار نیاز****نیک رفتی که مرا زود به گشتن دادی

غزل شماره ۵۵۷: بریدی از من آن پیوند با بدخواه هم کردی

بریدی از من آن پیوند با بدخواه هم کردی****عفی الله خوب رفتی لطف فرمودی کرم کردی

شکستی از ستم پیمان چون من نیک خواهی را****تکلف هر طرف بر خویش بیش از من ستم کردی

به دست امتیاز خود چو دادی خامه دقت****چه بد دیدی که حرف بد به نام ما رقم کردی

من از مهر تو هر کس را که با خود ساختم دشمن****تو با او دوست گشتی هرچه طبعش خواست هم کردی

تفاوت ارچه شد پیدا که در خیل هواداران****یکی را کاستی حرمت یکی را محترم کردی

چرا کوه وفائی را که بد از نه سپهر افزون****ز هم پاشیدی و ریگ بیابان عدم کردی

مقام قرب خود دادی رقیب سست بیعت را****کرا بنگر به جای عاشق ثابت قدم کردی

نگون کردی لوای دوستان این خود که کرد آخر****که در عالم به دشمن دوستی خود را علم کردی

چه جای دوست کس با دشمن خود این کند هرگز****که بی موجب تو بدپیمان چنین با محتشم کردی

غزل شماره ۵۵۸: اگر آگه ز اخلاص من آزرده دل گردی

اگر آگه ز اخلاص من آزرده دل گردی****ز بیدادی که بر من کرده باشی منفعل گردی

مکن چون لاله چاکم در دل پرخون که می ترسم****در و داغ وفای خود به بینی و خجل گردی

دلت روشن تر از آیینهٔ صبح است می خواهم****که بر تحقیق مهرم یک نفس بر گرد دل گردی

چو بی جرمی به تیغ بی دریغم می کنی بسمل****چنان کن باری ای نامهربان کز من بحل گردی

تو ای مرغ دل از پروانه خود کم نه و باید****که تا جانباشدت بر گرد آن شمع چه گل گردی

رقیبان چون گسستی از دلش سررشتهٔ مهرم****الهی با نصیب از وصل آن پیمان گسل گردی

اگر خواهی ز گرد غیر خالی کوی آن مه را****به گردش محتشم چون باد باید متصل

گردی

غزل شماره ۵۵۹: بر در درج قفل زدم یک چندی

بر در درج قفل زدم یک چندی***عاقبت داد گشادش بت شکر خندی

سخت از ذوق گرفتاری من می کوشد***دست و بازوی کمندافکن وحشی بندی

لطف ممتاز کن آماده که آمد بر در***بی نیاز از تو جهانی به تو حاجتمندی

تا به نزدیک ترین وعدهٔ وصلت برسم***از خدا می طلبم عمر ابد پیوندی

اگر از مادر دوران همه یوسف زاید***ننشیند چو تو بر دامن او فرزندی

مژده ای درد که در دام تو افتاد آخر***نامفید به دوائی بالم خورسندی

درام از مرغ شب آویز دلی نالان تر***من که دارم ز دل آویز کمندی بندی

دگر امشب چه نظر دیده ندانم که به من***می کند لطف ولی لطف غضب مانندی

بهر نادیدن آن رو گه و بی گه ناصح***می دهد بندم و آن گه چه مؤثر پندی

هست دشنام پیاپی ز لب شیرینش***شربتی غیر مکرر ز مکرر قندی

محتشم عشوهٔ طاقت شکن ساقی بزم***اگر اینست دگر می شکنم سوگندی

غزل شماره ۵۶۰: چو می نماید، که هست با من، جفا و جورت، ز روی یاری

چو می نماید، که هست با من، جفا و جورت، ز روی یاری***ز دست جورت، فغان برآرم، اگر تو دست از، جفا نداری

بخشم گفتی، نمی گذارم، که زیر تیغم، برآوری دم***مرا چه یارا که دم برآرم، اگر دمارم، ز جان برآری

شب فراقت کز اشتیاقت به جان فکارم به تن نزارم***به خواب کس را نمی گذارم ز بس که دارم فغان و زاری

نه همزبانی، که من زمانی، باو شمارم، غمی که دارم***نه نیک خواهی که، گاهگاهی، ز من بپرسد، غم که داری

به درد از آنرو، گرفته ام خو، به خاک از آن رو، نهاده ام رو***که عشق کاری، نباشد الا، به دردمندی، ز خاکساری

اگرچه کردم، چو بلبل ای گل، در اشتیاقت، بسی تحمل***ز باغ وصلت، گلی نچیدم، جز این که دیدم، هزار زاری

همیشه گوئی، که محتشم را، برآرم از جا، درآرم از پا****ز پا درآید،

ز جان برآید، شبی که مستش، تو در برآری

غزل شماره ۵۶۱: زد به درونم آتش تنگ قبا سواری

زد به درونم آتش تنگ قبا سواری***دست به خونم آلود ماه لقا نگاری

دام فریب دل گشت طره دل فریبی***صید شکار جان کرد آهوی جان شکاری

گرچه به مصر خوبی هست عزیز یوسف***نیست به شهریاری همچو تو شهریاری

نرگس چشمت ای گل می فکند دمادم***در دل چاك چاکم ای مژه خارخاری

روز و شب از خیالت با دل خویش دارم***کنجی و گفتگوئی صبری و انتظاری

پیش تو چون رقیبان معتبرند امروز***شکر که ما نداریم قدری و اعتباری

گفته محتشم را زیور گوش جان کن***کز گوهر معانی ساخته گوشواری

غزل شماره ۵۶۲: دلا زان گل بریدی خاطرت آسود پنداری

دلا زان گل بریدی خاطرت آسود پنداری***تو را با او دگر کاری نخواهد بود پنداری

تو بر خود بسته ای یک باره راه اشگ ای دیده***نخواهد کرد دیگر آتش من دود پنداری

تو تحسین خواهی ای ناصح که منعم کرده ای زان در***به خوش پندی من درمانده را خشنود پنداری

فریبی خورده ای ای غیر از آن پرکار پندارم***که خود را باز مقبول و مرا مردود پنداری

رسید و به اعتاب از من گذشت آن ترک نازک خود***دعائی گفتمش در زیر لب نشنود پنداری

مقرر کرده بهر مدعی مشکل ترین قتلی***ز یاران خواهد این خدمت به من فرمود پنداری

چو بر درد جدائی محتشم گردیده ای صابر***به صبر این درد پیدا می کند بهبود پنداری

غزل شماره ۵۶۳: این طلعت و رخسار که دارد که تو داری

این طلعت و رخسار که دارد که تو داری***این قامت و رفتار که دارد که تو داری

لب شهد و حدیثت شکر است ای گل خندان***این شهر شکربار که دارد که تو داری

چشم تو به یک چشم زدن خون دلم خورد****این نرگس خون خوار که دارد که تو داری

ای در تن هر گلبنی از رشگ تو صد خار****این گلبن بی خار که دارد که تو داری

قهر تو باغیار به از لطف تو با ماست****این لطف به اغیار که دارد که تو داری

پیوسته کنی نسبتم ای گل به رقیبان****زین گونه مرا خوار که دارد که تو داری

داری همه دم محتشم آزار دل از یار****این یار دل آزار که دارد که تو داری

غزل شماره ۵۶۴: سرلشگر حسن است نگاهی که تو داری

سرلشگر حسن است نگاهی که تو داری****ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

جوشن در صبر است شکیبنده دلان را****رخساره چون پنجه ماهی که تو داری

بر قدرت خود تکیه کند حسن چو گردد****صیقل گرمه طرف کلاهی که تو داری

بر یوسفیت حسن گواه است و عجب نیست****صد دعوی ازین به گواهی که تو داری

به نما به ملک روی که سازد ز رقابت****در نامه من ثبت گناهی که تو داری

ز آلودگی بال ملایک به حذر باش****ای اشگ جگرگون سر راهی که تو داری

در بزم سبک می کندت محتشم امشب****بی لنگری شعله آهی که تو داری

غزل شماره ۵۶۵: باز ای دل شورانگیز رو سوی کسی داری

باز ای دل شورانگیز رو سوی کسی داری****چشم از همه پوشیده بر روی کسی داری

ای آتش دل با آن کز دست تو می سوزم****چون از تو کنم شکوه تو خوی کسی داری

هر گل که به باغ آید می بویم و می گویم****در پای تو میرم من تو بوی کسی داری

ای دل ز سجود تو محراب به تنگ آید****ورنه نظر رگویا ابروی کسی داری

بگسل ز من ای عاقل ورنه نفسی دیگر****زنجیر جنون بر پا از موی کسی داری

ای محتشم ار دهرت همسایه مجنون کرد****خوش باش که جا در عشق پهلوی کسی داری

غزل شماره ۵۶۶: باز بر من نظر افکنده شکار اندازی

باز بر من نظر افکنده شکار اندازی***به شکار آمده در دشت دلم شهبازی

کرده از گوشه کنارم هدف ناوک ناز***گوشه چشم خدنگ افکن صید اندازی

خون بهای دو جهانست در اثنای عتاب***از لبش خنده ای از گوشهٔ چشمش نازی

سخن مجلسیش می کشد از ذوق مرا***چون زیم گر شنوم روزی از آن لب رازی

به زکات قدمت بر لب بام آی امشب***چون به گوشت رسد آلوده به درد آوازی

چشمت از غمزه مرا کشت و لب زنده نساخت***آخر ای یوسف عیسی نفسان اعجازی

محتشم دل چو به آن غمزه سپردی زنهار***برحذر باش که واقف نشود غمازی

غزل شماره ۵۶۷: چه باشد گر سنان غمزه را زین تیزتر سازی

چه باشد گر سنان غمزه را زین تیزتر سازی***دل ریش مرا در عشق ازین خونریزتر سازی

گذر بروادی ناز افکنی دامن کشان واندم***به یک دامن فشانی آتشم را تیزتر سازی

بلا بر گرد من میگرد اما دست می یابد***گهی بر من کزین خود را بلاانگیزتر سازی

هلاک از نرگس بیمار خواهی ساخت آن روزم***که در خون خواریش امروز ناپرهیزتر سازی

ز نایابی در وصل تو قیمت یاب تر گردد***محیط حسن را هرچند طوفان خیزتر سازی

به راه قدمت عشقت شتاب آموزتر گردم***خطابت را اگر با من عتاب آمیزتر سازی

نهد سر برسم رخش تو چون صد محتشم هردم***اگر فتراک خود را زین شکار آویزتر سازی

غزل شماره ۵۶۸: به جرم این که گفتم سوز خود با عالم افروزی

به جرم این که گفتم سوز خود با عالم افروزی***چو شمع استاده ام گریان که خواهد کشتنم روزی

از آن چون کوکبم پیوسته اشک از دیده می ریزد***که چون صبح از دلم سر می زند مهر دل افروزی

نگشتی ماه من هر شب ز برج دیگران طالع***اگر بودی من بی خانمان را بخت فیروزی

ندارم در شب هجران درون کلبهٔ احزان****به غیر از نالهٔ دم سازی ورای گریهٔ دلسوزی

ز شادی جهان فارغ ز عیش دهر مستغنی****دل غم پروری داریم و جان محنت اندوزی

دلم شد چاک چاک از غم کجائی ای کمان ابرو****که می خواهم ز چشم دلنوازت تیر دلدوزی

نبودی بی نظام این نظم صبیان تا به این غایت****اگر گه گاه بودی محتشم را نکته آموزی

غزل شماره ۵۶۹: از بهر حسرت دادنم هر لحظه منشین با کسی

از بهر حسرت دادنم هر لحظه منشین با کسی****اوقات خود ضایع مکن بر رغم چون من ناکسی

از شوخیت بر قتل خود دارم گمان اما کجا****پروای این ناکس کند مثل تو بی پروا کسی

اقبال و ادبارم نگر کامشب به راهی این پسر****تنها دچارم گشت و من همراه بودم با کسی

با غیر اگر عمری بود پیدا نگردد هیچ کس****یک دم به من چون برخورد در دم شود پیدا کسی

با آن که خار غیرتم در پا بود از پی دوم****در راه چون همره شود با آن گل رعنا کسی

سر در خطر تن در عنا دل در گروجان در بلا****فکر سلامت چون کند با این ملامت ها کسی

داری ز شیدا گشتگان رسوا بسی در دشت غم****در سلک ایشان محتشم رسواتر از رسوا کسی

غزل شماره ۵۷۰: دل را اگر ز صبر به جان آورد کسی

دل را اگر ز صبر به جان آورد کسی****به زان که درد دل به زبان آورد کسی

در عشق می دهند به مقدار رنج گنج****تا تن به زیر بار گران آورد کسی

کوتاب تیر و ناوک پران که خویش را****در جرگهٔ تو سخت کمان آورد کسی

پیدا شود ز اهل جهان ثانی تو را****گر باز یوسفی به جهان آورد کسی

بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض****تیغ و ترنج اگر به میان آورد کسی

بازار عشق ز آتش غیرت شود چو گرم****کی در خیال سود و زیان آورد کسی

جان میشود ضمان دل اما نمی دهد****حکم آن قدر امان که ضمان آورد کسی

میجوئی از بتان دل من چون بود اگر***ز ایشان به غمزهٔ تو نشان آورد کسی

هست آن سوار از تو عنان تاب محتشم***او را مگر گرفته عنان آورد کسی

غزل شماره ۵۷۱: توسن حسن کرده زین طفل غیور سرکشی

توسن حسن کرده زین طفل غیور سرکشی***تا تو نگاه کرده ای گشته بلند آتشی

سکه عشق می شود تازه که باز از بتان***نوبت حسن می زند کودك پادشه وشی

گشته به قصد بی دلان مایل خانه کمان***صید فکن خدنگی از پادشاهانه تر کشی

سهم کشنده ناوکی می کشدم که در پیم***داده عنان رخش کین صید کشی کمان کشی

در حرکات پشت زین هست سبك تر از صبا***آن که بپا نشست ازو کوه کشیده ابرشی

ای منم از خمار غم کز تازه دگر***ساقی عشق در قدح کرده شراب بی غشی

باز به بزم زلف را دام که کرده بوده ای***کامد از انجمن برون محتشم مشوشی

غزل شماره ۵۷۲: شوق می گرداندم بر گرد شمع سرکشی

شوق می گرداندم بر گرد شمع سرکشی***همتی یاران که خود را میزنم برآتشی

همچو خاشاکی که بادش در رباید ناگهان***خواهد از جاکندنم جولان تازی ابرشی

ناوکی کامروز دارم این قدرها زخم ازو***خواهد آوردن قضا فرد ابروان از ترکشی

توبه های مستی عشقم خطر دارد که باز***پیش لب آورده دورانم شراب بی غشی

باده ای کامروز دارد سرخوشم از بوی خود***هوش فردا کی گذارد در چو من دریاکشی

از می لطفش چو نزدیکان جهانی جرعه کش***من چو دوران چاشنی از جام استغنا چشی

از وثاق محتشم فردا برون خواهد دوید***خانه سوزی در شهر افکنی مجنون وشی

غزل شماره ۵۷۳: نکشد ناز مسیح آن که تو جانش باشی

نکشد ناز مسیح آن که تو جانش باشی***در عنان گیری عمر گذرانش باشی

یارب آن چشم که باشد که تو با این همه شرم****محرم راز نگه های نهانش باشی

حال دهشت زده ای خوش که دم عرض سخن****در سخن بندی حیرت تو زبانش باشی

میرم از رشک زیان کاری جان باخته ای****که تو سود وی و تاوان زیانش باشی

تا ابد گرد سر باغ و بهاری گردم****که تو با این خط نوخیز خزانش باشی

گر درین باغ کهن سال بمانی صد سال****خواهم از حق که همان نخل جوانش باشی

با تو پیوند دل خویش چنان می خواهم****که تو پیوند گسل از دو جهانش باشی

گر مکافات غلط نیست خوشا عاشق تو****که تو فردای قیامت نگرانش باشی

اگر ای روز قیامت به جهان آرندت****روز این است که ایام زمانش باشی

ای دل از وی همه در نعمت وصلند تو چند****دیده بان مگسان سرخوانش باشی

با همهٔ کوتهی ای دست طمع چون باشد****که شبی دایره موی میانش باشی

قابل تیر وی ای دل چونه ای کاش ز دور****چاشنی گیر صدائی ز کمانش باشی

زخم تیریست خوش از غمزه دل دار کز آن****غیر منت کشد اما تو نشانش باشی

برقی از خانه زین می جهد ای

دل بشتاب****که دمی در صف نظارگیانش باشی

از من و غوطه در آتش زدن من یاد آر****دست جرات زده هرگه به عنانش باشی

محتشم دل به تو زین واسطه می بست که تو****تا ابد واسطه امن و امانش باشی

غزل شماره ۵۷۴: آن که هرگز نزد از شرم در معشوقی

آن که هرگز نزد از شرم در معشوقی****امشب افکند به سویم نظر معشوقی

امشب از چشم سیه چاشنی غمزه فشاند****که نظر کرد به سویم ز سر معشوقی

امشب از پای فتادم که پیاپی می کرد****در دل من گذر از رهگذر معشوقی

امشب از من حرکت رفت که بیش از همه شب****یافتم در حرکاتش اثر معشوقی

از کمر بستنش امروز یقین شد که حریف****بهر من بسته به دقت کمر معشوقی

نوبر باغ جمالست که پیدا شده است****از نهال قد آن گل ثمر معشوقی

;****زنده مانم چو در آمدز در معشوقی

محتشم مژده که پیک نظر آزادیست****به دل از مصر جمالش خبر معشوقی

غزل شماره ۵۷۵: بر روی یار اغیار را چشمی به آن آلودگی

بر روی یار اغیار را چشمی به آن آلودگی****غلطان به خاک احباب را اشگی به آن پالودگی

مجنون چو افشاند آستین بر وصل تا روز جزا****دامان لیلی پاک ماند از تهمت آلودگی

نازش برای عشوه ای صد لابه می فرمایدم****صورت نمی بندد دگر نازی به این فرمودگی

از دیدن او پند گو یک باره منعم می کند****در عمر خود نشنیده ام پندی به این بیهودگی

پای طلب کوتاه گشت از بس که در ره سوده شد****کوته نمی گردد ولی پای امید از سودگی

آ سر که دیدی خاک گشت از آستان فرسائیش****وان آستان هم بازرست از زحمت فرسودگی

خوش رفتی آخر محتشم آسوده در خواب عدم****هرگز نکردی در جهان خوابی به این آسودگی

غزل شماره ۵۷۶: ساربان بر ناقه می بندد به سرعت محملی

ساربان بر ناقه می بندد به سرعت محملی***چون جرس ز اندیشه در بر میتپد نالان دلی

محمل آرائیست یکجا گرم با صد آب و تاب***جای دیگر آه سرد و گریهٔ بی حاصلی

یک طرف در نیت پرواز باز جان شکار***یک طرف در اضطراب مرگ مرغ بسملی

شهر ویران کرده ای را باد صحرا در دماغ***باد در کف چون گل از وی بی دلی پا در گلی

وای بر صحرائیان کز شهر بیرون میرود***بی ترحم صید بندی ناپشیمان قاتلی

سیل اشگ من گر افتد از پی این کاروان***ز افت طوفان خطر گاهی شود هر منزلی

از بنی آدم ندیدم محتشم مانند تو***وصل را نامستعدی انس را ناقابلی

غزل شماره ۵۷۷: از باده عیشم بود مستانه به کف جامی

از باده عیشم بود مستانه به کف جامی***زد ساغر من بر سنگ دیوانه می آشامی

ای هم دم از افسانه یک لحظه به خوابش کن***شاید که جهان گیرد یک مرتبه آرامی

با این همه زهدای بت در عشق تو نزدیکست***کز مستی و بدنامی بر خویش نهم نامی

گر کار تو در پرهیز پر پیش نمی آید***در وادی رسوائی من پیش نهم گامی

ای بسته زبان از خشم خود گو که نمی باید***با این همه تلخی ها شیریی دشنامی

آن کرد گرفتارم کز زلف بتان افکند***در راه بنی آدم گیرنده ترین دامی

با این همه چالاکی ای پیک صبا تا چند***جانی به لب آوردن ز آوردن پیغامی

هنگامه به آن کو برای دیو جنون شاید***کان شوخ تماشا دوست سر برکند از بامی

فردا چه شود یارب کان شوخ به بزم آمد***دیروز به ایمائی امروز به ابرامی

ای سرو چمن مفروش پر ناز که می باید***رعنائی بالا را زیبائی اندامی

در بزم تو این بد نام جان داد و نداد ایام***از دست تواش جامی وز لعل تواش کامی

غزل شماره ۵۷۸: رفتی و رفت بی رخت از دیده روشنی

رفتی و رفت بی رخت از دیده روشنی****در دیده ماند اشکی و آن نیز رفتنی

آن تن ز پافتاد که در زیر بار عشق****از کوههای درد نکردی فروتنی

آن قدر که بود خیمهٔ عشق تو را ستون****از بار هجر گشت بیک بار منحنی

چشمی که دل به دامن پاکش زدی مثل****از گریهٔ شهره گشت به آلوده دامنی

دستی که پیش روی تو گلشن طراز بود****از داغ دسته بست ز گلهای گلخنی

باری تو با که بردی و بی من درین سفر****جان را که برق عشق تو را کرد خرمنی

آن غمزه ای که یک تنه می زد به صد سپاه****در ره کدام قافله را کرد رهزنی

آن ترک تاز ناز به گرد کدام ملک****کرد از سپاه

دغدغه تاراج ایمنی

پیدا شد از فروغ رخت بر کدام دشت****در لاله ها طراوت گلهای گلشنی

چشم کدام آهو از آن چشم جان شکار****آموخت آدمی کشی و مردم افکنی

افسوس محتشم که ره نطق بست و ماند****در کان طبع نادره در های مخزنی

غزل شماره ۵۷۹: دم بسمل شدن در قبله باید روی قربانی

دم بسمل شدن در قبله باید روی قربانی****مگردان روی از من تا ز قربان رونگردانی

دم خون ریختن از دیدن رویت مکن منعم****که کس در حالت بسمل نبندد چشم قربانی

بدین حسن ای شه خوبان نه جانا نخوانمت نی جان****اگر چیزی بود خوش تر ز جان جانان من آنی

ملک شانی و پشت قدر احباب از سگان کمتر****پریشانی و احباب از تو دایم در پریشانی

چه پرسی حرف صبر از من چه میدانی نمی دانم****چه گویم شرح بی صبری چو می دانم که میدانی

بجز مهر و مهت آیینه ای در خور نمی بینم****که در خوبی به مه میمانی و از خور نمی مانی

ز پند محتشم ماند ای صنم پاکیزه دامانت****الهی تا ابد مانی بدین پاکیزه دامانی

غزل شماره ۵۸۰: ز اشک سرخ برای نزول جانانی

ز اشک سرخ برای نزول جانانی****شدست خانهٔ چشمم نقش ایوانی

مباش این همه ای گنج حسن در دل غیر****بیا که هست مرا نیز کنج ویرانی

به لاله زار دل داغدار من بگذر****که دهر یاد ندارد چنین گلستانی

چه شد که گر از بی تکلفی یک بار****شود مقام گدا تکیه گاه سلطانی

به نیم جان که دلم راست شاه من چه عجب****گر انفعال کشد پیش چون تو مهمانی

به دود مجمره حاجت ندارد آن محفل****که سازیش تو معطر به گرد دامانی

درآ ز در ای جان که محتشم بی توست****مثال صورت دیوار و جسم بی جانی

غزل شماره ۵۸۱: به زبان غمزه رانی چو روم به عشوه خوانی

به زبان غمزه رانی چو روم به عشوه خوانی***به تو ناز داد یاد این همه مختلف زبانی

سگی از تو شهسوارم به قبول و رد چکارم***بود آن که اضطرارم که نخوانی و نرانی

اگرم برون ز امکان دو جهان بود بر از جان***همه در ره تو ریزم که عزیزتر ز جانی

دو جهان ز توست ای مه بکشی اگر یکی را***به تو کس چه می تواند مکن آن چه می توانی

همهٔ فتنه روید از خاک و ستیزه خیزد از گل***به زمین کرشمه ریزان چو سمند نازرانی

به زبان جور ممکن بود امتحان عاشق***تو به تیغم آزمودی و همان در امتحانی

بگذر ز کین که ترسم به زمین بشر نماند***که ارادهٔ تو ماند به قضای آسمانی

طلبی که یار نازی نشکد چه لذت او را***دل شوق گرم دارد ارنی ز لن ترانی

چو شدی به غیر یاران همه رازهای پنهان***دگری اگر بداند تو ز محتشم ندانی

غزل شماره ۵۸۲: گذری بناز و گوئی ز چه باز دلگرانی

گذری بناز و گوئی ز چه باز دلگرانی***ز چه دل گران نباشم که تو یار دیگرانی

دل و دیده نیست ممکن که شوند سیر از تو***که شراب بی خماری و بهار بی خزانی

بره و داد چندان که من قدیم پیمان***ز وفا گران رکابم تو صنم سبک عنانی

ز برای صید جانها چو شکار پیشه ترکان***ز نگاه در کمینی ز کرشمه در کمانی

به زمان حسن یوسف چه خلاص بوده دوران***ز تو که آفت زمینی و در آخر الزمانی

تو به طفلی آنچ نانی به جمال و شان که گویا***مه آسمان نشینی شه پادشه نشانی

ز تو گرچه خلق شهری به جفا شدند پنهان***تو بمان که بی دلان را به دل هزار جانی

تو به یک جهان دل و جان نکنی اگر قناعت***که جهان کنم فدایت که یگانه جهانی

ره

دشمنیست گر این که فراق می کند سر****بمن ای کشنده دشمن تو هنوز مهربانی

سزد ار به تیغ غیرت ببرم زبان خود را****که منم زبان دهرو تو به غیر هم زبانی

گه باد چون بود چون به گیاه خشک آتش****بت آدمی کش من تو به محتشم چنانی

غزل شماره ۵۸۳: اقبال ظفر پیوند در کار جهانبانی

اقبال ظفر پیوند در کار جهانبانی****اقبال ولیخا نیست اقبال ولیخانی

جز وی به که داد ایزد در سلک سرافرازان****اقبال شهنشاهی در مرتبهٔ خانی

مخلوق به این نصرت ممکن نبود گویا****موجود به شکل او شد نصرت ربانی

آن ضبط و پی افشردن در ضبط اساس ملک****بعد دو جهانی داشت از طاقت انسانی

سلطانی و خانی را شرمست ز شان وی****آن منصب دیگر را حق داردش ارزانی

در ملک سخا جاهیست کانجا به رضای او****یک مورچه می بخشد صد ملک سلیمانی

از دور فلک دورش دور است که بی جنبش****دست دگرست اینجا در دایره گردانی

در مدح ولیخان باد برپا علم کلکش****تا محتشم افرازد رایات سخن رانی

غزل شماره ۵۸۴: رو ای صبا بر آن سرو دلستان که تو دانی

رو ای صبا بر آن سرو دلستان که تو دانی****زمین به بوس که منت در آن زمان که تو دانی

چو شرح حال تو پرسد ز محرمان به اشارت****بگو که قاصدم از جانب فلان که تو دانی

پس از نیاز به او عرض کن چنانکه نرنجد****حکایتی ز زبانم به آن زبان که تو دانی

اگر به خنده لب کامبخش خود نگشاید****ازو به گریه و زاری طلب کن آن که تو دانی

وگر به ابروی پرچین گره زند به کرشمه****گره گشائی ازین کار کن چنان که تو دانی

نشان خنده چو پیدا بود از آن لب نوشین****همان به خواه که گفتیم به آن لسان که تو دانی

به جز صبا که برد محتشم چنین غزلی را****دلیر جانب آن سرو نکته دان که تو دانی

غزل شماره ۵۸۵: چنان مکن که مرا هم نفس به آه کنی

چنان مکن که مرا هم نفس به آه کنی****جهان بیک نفس از آه من سیاه کنی

ز بزم میروی افتان و سر گران حالا****به راه تا سر دوش که تکیه گاه کنی

به رخصت تو مفید نمی شود چشمت****که عالمی بستان و یک نگاه کنی

نگاه دم به دمت بس خوش است و خوش تر از آن****عزیز کرده نگاهی که گاه گاه کنی

شکسته طرف کله می رسی و می رسدت****که ناز بر همه خوبان کج کلاه کنی

ملوک حسن سپاه تواند اما تو****نه آن شهی که تفاخر به این سپاه کنی

چرا من این همه بر درگه تو داد کنم****اگر تو گوش به فریاد دادخواه کنی

تو گرم ناشده برقی و برق خرمن سوز****شوی چو گرم چه با جان این گیاه کنی

به پیش بخشش او محتشم چه بنماید****اگر تو تا دم صبح جزا گناه کنی

غزل شماره ۵۸۶: ساقیا چون جام جمشیدی پر از می میکنی

ساقیا چون جام جمشیدی پر از می میکنی****گرنه این دم فکر برگی میکنی کی میکنی

من نه آنم کز تو پیوند محبت بگسلم****بند بندم گر به تیغ قهر چون نی میکنی

آنچه در دل بردن از لطف دمادم می کنند****این فسون سازان تو از جور پیاپی می کنی

سر به صحرا می دهی ای قبلهٔ لیلی و شان****هرکه را مجنون صفت آواره از حی میکنی

ساقیا طی کن بساط غم در آن بحر نشاط****کز نم فیضش گذار از حاتم طی میکنی

محمل لیلی به سرعت می بری ای ساربان****گر بدانی حال مجنون ناقه را پی میکنی

محتشم از ضعف چون گیتی چنانی این زمان****جای آن دارد اگر جا در دل و پی میکنی

غزل شماره ۵۸۷: محتشم چون عمر صرف خدمت وی میکنی

محتشم چون عمر صرف خدمت وی میکنی****پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

توسن عمر آن جهان پیما ستور باد پا****یک جهان طی می کند چون بادپاهی میکنی

سختی راه محبت را دلیل این بس که تو****در نخستین منزلی هرچند ره طی میکنی

ساقیا بر ساحل غم مانده ام وقتست اگر****کشیت ساغر روان در قلزم می میکنی

سنبل از تاب جمالت می نشیند در عرق****زلف را هرگه نقاب روی پر خوی میکنی

آهوان در پایت ای مجنون از آن سر می نهند****کاشنائی با سگ لیلی پیاپی میکنی

گفته بودی می کنم با محتشم روزی وفا****شاه خوبان وعده کردی و وفا کی می کنی

غزل شماره ۵۸۸: نگشتی یار من تا طور یاریهای من بینی

نگشتی یار من تا طور یاریهای من بینی****نبردی دل ز من تا جان سپاریهای من بینی

ندادی اختیار کشتن من ترک چشمت را****که در جان باختن بی اختیاریهای من بینی

دگرگون حال زان خالم نکردی تا حسودان را****بر آتش چون سپند از بی قراریهای من بینی

گران بارم نکردی از غم مرد آزمای خود****که با نازک دلیها بردباریهای من بینی

نشد در جام بهر امتحانم بادهٔ وصلت****که با چندین هوس پرهیزگاریهای من بینی

به قصد جان نخواندی دادی از نقد وفا بر من****که در نرد محبت خوش قماریهای من بینی

نکردی محرم رازم که بهر امتحان هم خود****به غمازی درآیی رازداریهای من بینی

نکردی ذکر خود را زیور لفظم که چون خوانی****کتاب عاشقان را یادگاریهای من بینی

نشد کاری به جنبش کلک فکر محتشم یعنی****نگار من شوی دیوان نگاریهای من بینی

غزل شماره ۵۸۹: این است که خوار و زارم از وی

این است که خوار و زارم از وی****درهم شده کار و بارم از وی

این است که در جهان به صدرنگ****گردیده خزان بهارم از وی

اینست آن که امروز****افسانهٔ روزگارم از وی

تا پای حیات من نلغزد****من دست هوس ندارم از وی

روزی که به دلبری میان بست****شد دجله خون کنارم از وی

ای ناصح عاقل آن کمر بین****اینست که من نزارم از وی

در زیر قباش آن بدن بین****اینست که زیر بارم از وی

آن بند قبا که بسته پیکر****اینست که بسته کارم از وی

آن خال ببین بر آن زنخدان****اینست که داغدارم از وی

آن زلف ببین بر آن بناگوش****اینست که بیقرارم از وی

آن درج عقیق بین می آلود****اینست که در خمارم از وی

آن نرگس مست بین بلابار****اینست که اشگبارم از وی

آن ابرو بین به قابلی طاق****اینست که سوگوارم از وی

آن کاکل شانه کرده را باش****اینست که دل فکارم از وی

حاصل چه

عزیز محتشم اوست****من ممنونم که خوارم از وی

غزل شماره ۵۹۰: دیده ام مست و سرانداز و غزل خوان برهی

دیده ام مست و سرانداز و غزل خوان برهی****شاه مشرب پسری ترک و شی کج کلهی

نخل آتش ثمری سرو مرصع کمری****عالم افروز سهیلی علم افراز مهی

قدر به این ده جان چشم فریبندهٔ دل****طرفهٔ طاوس خرامی عجب آهو نگهی

ملك دل می رود از دست که کردست ظهور****شاه عاشق حشمی خسرو یک دل سپهی

نقد جان بر طبق عرض نه ای دل که رسید****باج خواهنده مهی کیسه تهی پادشهی

غیر ازو گر همه جان برد و بحل گشت که دید****جان ستان آدمی رستمی بی گنهی

محتشم بهر فرود آمدن آن شه حسن****ساز از دیده و ثاقی و ز دل بارگهی

غزل شماره ۵۹۱: من و ملکی و خریداری مژگان سیهی

من و ملکی و خریداری مژگان سیهی****که فروشند در آن ملك به صدجان گنهی

شهسواری که به جولانگه حسنت امروز****انقلاب از نگهی میفکند در سپهی

حسن از بوالعجبی هربت نازك دل را****داده است از دل پر زلزله آرام گهی

گشته مقبول کس طاعت این خاك نشین****که به کاهی نخرد سجده زرین کلهی

کلبهٔ دل ز گدائی بستانند این قوم****نستانند بلی کشوری از پادشهی

هست عفوی که به امید وی از دیدهٔ عذر****نقطهٔ قطره اشگی که نشوید گنهی

حسن و عشقند دو ساحر که به یک چشم زدن****می گشایند میان دو دل از دیده رهی

مدت وصل حیاتیست ولی حیف که نیست****راست برقامت او خلعت سالی و مهی

محتشم اول عشق است چنین گرم مجوش****صبر پیش آور و پیدا کن ازین بیش تهی

غزل شماره ۵۹۲: ای رشگ بتان به کج کلاهی

ای رشگ بتان به کج کلاهی***قربان سرت شوم اللهی

تو بسته میان به کشتن من***من بسته کمر به عذرخواهی

روی تو ز باده ارغوانی***رخسارهٔ من ز غصه کاهی

من خورده قسم به عصمت تو***تو داده به خون من گواهی

ماهی تو درین لباس شبرنگ***یا آب حیات در سیاهی

گویند که ماهی و نگویند***وصف مه روی تو کماهی

ابرو بنما و رخ که بینند***در خیمهٔ آفتاب ماهی

ای بر سر تو همای دولت***انداخته سایهٔ الهی

بر محتشم گدا ببخشای***شکرانهٔ این که پادشاهی

غزل شماره ۵۹۳: دارم سری پر از شور از طفل کج کلاهی

دارم سری پر از شور از طفل کج کلاهی***بی قید شهریاری بی سکه پادشاهی

قیمت بزرگ دری اختر بلند خردی***خورشید شعلهٔ شمسی آفاق سوزماهی

سلطان نوظهوری رعنای پرغروری***اقلیم دل ستانی منشور حسن خواهی

مژگان دراز طفلی بازی کنی به خونها***مردم کش التفاتی شمشیر زن نگاهی

بی اعتدال حسنی کز یک کرشمه سازد***صد کوه صبر و تمکین بی وزن تر ز کاهی

بی اعتماد مهری کز چشم لطف راند***دیرینه دوستان را بی تهمت گناهی

ابرو هلال بدری کز عاشق سیه روز***پوشد رخ دل افروز ماهی به جرم آهی

حسنش به زلف نوخیز عالم گرفت یک سر***خوش زود شد جهانگیر زین سان تنک سپاهی

باشد وظیفهٔ من از چشم نیم بازش***نازی به صد تکلف آن نیز گاهگاهی

از نظم محتشم گشت زینت پذیر حسنش***همچون گلی که یابد آرایش از گیاهی

غزل شماره ۵۹۴: مرا حرص نگه هردم به رغبت می برد جائی

مرا حرص نگه هردم به رغبت می برد جائی***که هست آفت گمار از غمزه بر من چشم شهلائی

زیاد حور و فکر خلد اگر غافل زیم شاید***که می بینم عجب روئی و می باشم عجب جائی

یکی از عاشقان چشم مردم پرورش می شد***اگر می بود نرگس را چو مردم چشم بینائی

چو ممکن نیست بودن بی بلا بسیار ممنونم***که افکندست عشقم در بلای سرو بالائی

ندانم چون کنم در صحبت او حفظ دین خود***که چشمش می کند تاراج ایمانم به ایمائی

غزل شماره ۵۹۵: به جائی امن آرامیده مرغی داشت ماوایی

به جائی امن آرامیده مرغی داشت ماوایی***صدای شهپر شاهین برآمد ناگه از جائی

عقابی در رسید از اوج استیلا و پیش وی***به جز تسلیم نتوانست صید ناتوانائی

شکارانداز صیادی برآمد تیغ کین بر کف***فکند آشوب در وحشی شکاری بند برپائی

به برج خویش ساکن بود ثابت کوکبی ناگه***چو سیمایش به بحر اضطراب افکند سیمائی

تنی کز جا نجنبیدی ز آشوب قیامت هم***قیام انگیز وی گردید فرقد و بالائی

ز گرد ره به تاراج دل افتادند چشمانش***چنان کافتند غارت پیشگان درخوان یغمائی

زبانی داده اند از عشوه آن چشم سخنگو را***که در گوش خرد صد حرف می گوید به ایمائی

زمین فرسایی از سجده های شکر واجب شد***که سر در کلبهٔ من زد کله بر آسمان سائی

پی عذر قدومت محتشم تا دم آخر***بر آن در جبهه سائی آستان از سجده فرسائی

غزل شماره ۵۹۶: در سیر چمن دیدم سرو چمن آرائی

در سیر چمن دیدم سرو چمن آرائی***زیبا تن و اندامی رعنا قد و بالائی

در پرده عذار او در بسته گلستانی***در رمز دهان او سر بسته معمائی

ای عقل وداعم کن خوش خوش که درین ایام***دل می بردم هر روز جائی به تماشائی

با آن که جهانگیرست شمشیر زبان من****از سحر خیالاتم در عرض تمنائی

در گوش دلم تکرار بس راز همی گوید****آن غمزه که می گوید صد نکته به ایمائی

هان ای سر سودائی راز هوس گرمست****پا در ره سودانه اما نخوری پائی

از منع ببندی لب درلانه که خوبان را****باشد به زمان ما هر منع تقاضائی

ای مرغ همایون فال زین بال فشانیها****دل رفت ز جا گویا داری خبر از جائی

از دغدغه ایمن شو کز پاکی عشق تو****سجاده بر آب انداخت دامن به می آلائی

ای عقل سپرداری بگذار که رد دلها****گر دیده خدنگ افکن بازوی توانائی

بر محتشم افکن ره تا گردی ازین آگه****کاندر نفسی داری

طوطی شکر خائی

غزل شماره ۵۹۷: نیست پیوند گسل مرغ دل شیدائی

نیست پیوند گسل مرغ دل شیدائی***زان بت نوش دهن چون مگس از حلوائی

زانگبین است مگر فرش حریم در او***که چنین مانده در او پای دل هرجائی

شکرستان جمال تو چنان می خواهم***که در آنجا مگسی را نبود گنجائی

ساکنم کن به ره خویش که پر مشکل نیست***مور را درگذر شهد سکون فرسائی

بر سر خوان تو بر زهر بنان سائی به***که به شهد دگران دست و دهان آلائی

بازماند دهن طفل لبن خواره ز شوق***هرگه آیند لبان تو به شکر خائی

محتشم در صفت آری به شکر ریزی تو***طوطی نیست درین نه قفس مینائی

غزل شماره ۵۹۸: صورت به این لطافت سیرت به این نکوئی

صورت به این لطافت سیرت به این نکوئی***در جسم پاک حور است روح فرشته گوئی

بستست خطش از نو دیباچه ای که گویا***هست آیت نخستین از مصحف نکوئی

گر کار خوبی از پیش رفتی به محض صورت***می کرد نقش دیوار دعوی خوب روئی

شغل طبیعت اوست در عین خشم و اعراض***زان نرگس سخن گو دزدیده عذر گوئی

در کامیابی توست سعی از تو بیش ما را***در قتل ماچه لازم چندین بهانه جوئی

در جستجوی ما نیست هیچت تعلل اما***گاهی که جمع گردید اسباب تندخوئی

بوی بهشت دارد این باغ اگرچه حالا***در وی مشام جان راست وقت بنفشه بوئی

در پاکدامنی ها دخلی ندارد اما***مانند خرقه پوشان دامان خرقه شوئی

هان محتشم درین راه سر نه که سالکان را***مشکل بود به این پا راه نیاز پوئی

غزل شماره ۵۹۹: دل خود رای مرا برده گل خودروئی

دل خود رای مرا برده گل خودروئی****ترک خنجر کش مردم کش آتش خوئی

طفل نو سلسله ای شوخ تنگ حوصله ای****شاه دیوانه و شی ماه مشوش موئی

سر و کارم به غزالیست کزاغیار مدام****می کند روکش مردم به یک آدم روئی

دیده پرنور شود نرگس نابینا را****گر به گلشن رسد از پیرهن او بوئی

گوش بر بد سخنم کی منهی امروز ای گل****خورده بر گوش تو گویا سخن بدگوئی

چند سویت نگرم عشوهٔ چشمی بنما****عشوهٔ چشم نباشد گره ابروئی

عشوهٔ غلب شده بر محتشم آری چکند****ناتوانی چنین خصم قوی بازوئی

غزل شماره ۶۰۰: به جائی دلت گرم سوداست گوئی

به جائی دلت گرم سوداست گوئی****دل بی سر و برگ از آنجاست گوئی

تو را مستی هست پنهان نه پیدا****ولیکن نه مستی صهباست گوئی

دل نیست برجا فلک بر تو دیدی****ز جام هوس باده پیماست گوئی

به من می کنی لطفی از حد زیاده****مرادت ازین لطف ایذاست گوئی

بهر چشم برهم زدن بهر قتلم****ز چشمت به ابرو صد ایماست گوئی

فلک بر زمین از دو چشم تر من****گمارنده هفت دریاست گوئی

متاع قرار و سکون در دل ما****درین عهد اکسیر و عنقاست گوئی

به دل هرچه دیدند بردند خوبان****دل عاشقان خوان یغماست گوئی

پراکنده عشقی که دانم به طعنش****لب اوست گویا دل ماست گوئی

ز بزم بتان محتشم خاست طوفان****ستیزندهٔ مست من آنجاست گوئی

غزل شماره ۶۰۱: هنوزت به ما کینه برجاست گوئی

هنوزت به ما کینه برجاست گوئی****هنوزت سرکشتن ماست گوئی

هنوزت به این کشته نا پشیمان***سر جنگ و آهنگ غوغاست گوئی

هنوزت ز کین صورت خشم پنهان***در آیینهٔ چهره پیداست گوئی

هنوزت بدشنام من پیش خوبان***لب تلخ گفتار گویاست گوئی

هنوز استمالت دهت در عذابم***بدآموز آزار فرماست گوئی

هنوز اندران خاطر اسباب کلفت***ز دیرینه گیها مهیاست گوئی

کسی این قدر تاب خواری ندارد***دل محتشم سنگ خاراست گوئی

قصاید

حرف ا

قصیده شماره ۱: نفیر مرغ سحر خوان چو شد بلندنوا

نفیر مرغ سحر خوان چو شد بلندنوا***پرید زاغ شب از روی بیضهٔ بیضا

طلایه دار سپاه حبش که بود قمر***ربود رنگ ز رویش خروج شاه ختا

سوار یک تنه چین دواسبه تاخت چنان***که خیل زنگ شد از باد او به باد فنا

گریخت گاو شب از شیر بیشهٔ مشرق***وز آن گریز برآمد ز خامشان غزا

غراب شب که سحر شد کلاغ ابیض بال***عقاب خور ز سرش پوست کند از استیلا

هزار چشم ز انجم گشوده بود هنوز***که برد دزد سحر خال شب ز روی هوا

چو صبح بر محک شب کشیده شد زرمهر***به یکدم آن سیه آیینه گشت غرق جلا

ریاض چرخ ز انجم شکوفهٔ نارنج***چو ریخت در دو نفس شد برش ریاض آرا

ترنج دافع صفراست وین عجب که نبرد***ترنج مهر ز طبع جهان به جز سودا

به روی تختهٔ افلاک چون ز مهرهٔ مهر***بیاض صبح به آن طول و عرض یافت صفا

نشان میر ختن شد چنان نوشته که هیچ***نماند دوده درین کاسهٔ نگون برجا

سحر ز یوسف گم گشته پیرهن چو نمود***ز مهر دیدهٔ یعقوب دهر شد بینا

ز صبح سینه صافی نمود ماهی شب***که روی یونس خورشید بود ازو پیدا

گلیم تیره فرعون شب در آب انداخت***ید کلیم کزو یافت بر و بحر ضیا

گشود شب در صندوق آبنوس از صبح***وز آن نمود زری سکه اش به نام خدا

اگر

نه سکه به نام خدا بر او بودی****چنین روان نشدی در بسیط ارض و سما

چه سکه است بر این زر که نیستش کاری****بکار خانه تغییر تا به روز جزا

چه داور است جهان را که سکهٔ خانهٔ اوست****رواق چرخ پرانجم به آن شکوه و بها

چه کردگار ستائیست این خموش ای نطق****بوادی به ازین کن روان سمند ثنا

زری که در خور آئین پادشاهی اوست****به جنب او زر مهر است کم ز سیم بها

زهی به ذات جلیلی که برقد صفتش****قصیر مانده لباس فصاحت فصحا

زهی به وجه جمیلی که شخص معرفتش****به صد حجاب کند جلوه پیش ذهن و ذکا

کشنده طبقات نه آسمان برهم****بهر یک از جهتی سیر مختلف فرما

برآورنده ز شرق و فرو برنده به غرب****لوای زرکش خورشید هر صباح و مسا

فزون کننده و کاهنده قمر به مرور****ره حساب شهور و سنین به خلق نما

به امتزاج عناصر ز عالی و سافل****وجود بخش خلایق ز اسفل و اعلا

به دست قابلی محرمان خلوت قرب****جمیله شاهد اعجاز را جمال آرا

برون کشنده حوا ز پهلوی آدم****خمیر مایهٔ ده نسل آدم از حوا

برنده بر فلک ادریس را و بر تن او****برنده رخت اقامت به قامت دنیا

نقاب بند ز طوفان به چهرهٔ عالم****به استغاثهٔ نوح از تنور چشمه گشا

ز قوم هود که یک نیمه در زمین رفتند****درو کننده نیمی دگر به داس صبا

ز سنگ خاره برون آورنده ناقه****دعای بندهٔ صالح شنو به سمع رضا

حرارت از دل آتش ستان برای خلیل****اثر ز دست مؤثر به دست صنع ربا

روان کننده به هنگام ذبح اسماعیل****بشیر حکم که گردد برندهٔ نابرا

برآورنده به عیوق شهر مردم لوط****نگون کننده ز وارونه رائی فسقی

لباس باصره پوشان بدیدۀ یعقوب****ز بوی پیرهن یوسف فرشته

لقا

بطی خشک و تر الیاس و خضر را چو ملک****ز خلق خاکی و آبی کننده مستثنی

عطا کننده به او وعدهٔ بعید به موت****بقا دهنده به این تا قریب صبح جزا

به بانگ صیحه روح الامین ز قوم شعیب****دهنده خرمن جانها به تند باد فنا

قوی کنندهٔ دست کلیم لجه شکاف****روان کنندهٔ احکام وی به چوب و عصا

در آب کوچه پدید آورنده از هر سو****به محض صنع مشبک کننده دریا

درآورنده موسی ز گرد راه به بحر****روان کنندهٔ فرعون مدبرش ز قفا

ز انتقام به زاری کشنده فرعون****وز التفات به ساحل کشنده موسی

به بطن حوت مقید کنندهٔ یونس****به جرم سرکشی از قوم مبتلا به بلا

دگر به لطف ز قید جسد گداز چنان****گرفته دست امید افکننده اش به عرا

به مال و ملک و باولاد و عترت ایوب****زننده برق فنا وز قفا دهندهٔ بقا

مزاج موم به آهن ده از ید داود****به زیر ران سلیمان ستور کش ز صبا

به عهد شیب ز همخوابه عقیم الطبع****به حضرت زکریا دهنده یحیا

ز ابر صلب بشر قطره ناچکانیده****صدف گران کن مریم ز گوهر عیسا

به یک اشاره ز انگشت آفتاب رسل****محمد عربی شاه یثرب و بطحا

شکاف در قمر افکن به آسمان بلند****به دهر غلغله افکن ز بانگ و اعجبا

مزاج آتش سوزنده را رماننده****ز قصد موی دلاویز بوی آن مولا

برای گفتن تسبیح خویش در کف وی****زبان دهنده و ناطق کننده حصبا

بذئب و ضب سخن آموز کز نبوت او****خبر دهنده به ناقاتلان آن دعوا

ز دشت سوی وی اشجار را دواننده****که ستر خویش کند آن یگانه دو سرا

مکان دهندهٔ آن مهر منجلی در غار****کشان ز تار عناکب بر او نقاب خفا

سر نیاز غضنفر نهنده بر ره عجز****بر کمینه محبش به کوری اعدا

به دست خادم

وی چوبی از ارادهٔ او****بدل کننده به شمع منیر شعشعه زا

گه از میان دو انگشت معجز آثارش****به آب مرحمت آتش فشان مسرب ها

گه از کفش به طعام قلیل بخشنده****کفایتی که به خلق کثیر کرده وفا

هم از سحاب برد سایبان فرازنده****هم از تنش نرساننده سایه بر غبرا

برآورنده ز حنانه دور ازو ناله****چو تکیه گاه دگر شد ز منبرش پیدا

زبان به بره بریان دهنده تا نشود****ز شکر انا املح دهان به زهر آلا

لبن کش از بز پستان اثر ندیده ز شیر****به یمن مس سر انگشت آن طلم گشا

کننده شجر از جا برای معجز او****کننده ره سپرش سوی وی به یک ایما

دگر باره حکمش دو نیم سازنده****کشنده نیمی از آنجا و در کشنده به جا

مراجعت ده نیمی دگر به موضع خویش****که جلوه گر شود از هر دو وحدت اولا

به سرعتی گذراننده اش ز هفت سپهر****برای گفتن اسرار خود شب اسرا

که از حرارت بستر هنوز بود اثر****به خوابگه چو ز معراج شد رجوع نما

به یکدو چشم زدن ز آب چشمه دهنش****دهنده چشم رمد دیده را کمال شفا

ید مؤید حیدر علی عالی قدر****کننده در خیبر کننده در هیجا

عنان مهر ز مغرب کشنده تا نزند****نماز کامل او خیمه در فضای قضا

سخن به گوش رسان وی از زبان زمین****شب وقوع زفافش به بهترین نسا

پی جواب حسن در سؤال ابن اخی****به نطق ضبی زبان بسته را لسان آرا

غزاله را بندائی روان کننده ز دشت****به مسجد از پی تسکین سیدالشهدا

تکلم از حجرالاسود آورنده به فعل****به استغاثه سجاد آن محیط بکا

به باقر از لغت گرگ آگهاننده****حقیقت مرض جفت وی برای دوا

دهنده از دم صادق به چار طیر قتیل****حیات نو که خلیل این چنین نمود احیا

به آب چاه نداده که

دلو افتاده****پی طهارت کاظم ز ته برد بالا

به شیر پرده حوالت کن هلاک عدو****پی رضای امام امم علی رضا

به محه ای ثمرتر ز نخل خشگ رسان****ز فیض آب وضوی تقی شد اتقا

صفای جان صعالیک ده ز حور و قصور****برغم باز رهان نقی در آن ماوا

به صیقل سر انگشت نور بخش ز کی****برون ز دیده اعمی برنده رنگ عما

هزار ساله شرافت به مهد مستی بخش****ز مهدی آن مه غایب به غیبت کبرا

ز نور مخفی او تا به انقراض جهان****فروغ ده به چراغ بقیه دنیا

در التفات نهانی به این اجله دین****که حصر معجزشان نیست کم ز حصر و حصا

اگر نه طی مباحث شود چگونه بود****به قدر شاهد معنی لباس لفظ رسا

درین قصیده که سر رشتهٔ کلام کشید****به یک خزانه گهر جمله ناگزیر احصا

ملول اگر نشدی باش مستمع که کنم****قصیده ای دگر از بحر معرفت انشاء

قصیده شماره ۲: ز خاک هر سر خاری که میشود پیدا

ز خاک هر سر خاری که میشود پیدا****بشارت است به توحید واحد یکتا

ز سبزه هر رقم تازه بر حواشی جوی****عبارت است ز ابداع مبدع اشیا

به دست شاهد بستان زهر گل آینه ایست****در او نموده رخ صنع بوستان آرا

هزار شاخ ز یک آب و گل نموده نمو****که کس ندیده یکی را به دیگری مانا

هزار برگ زهر شاخ رسته کز هر یک****علامتی دگر است از مغایرت پیدا

یکی اگر نه بهر یک تشخصی داده****که شاخ و برگ نینداز چه رو به یک سیما

تصور حکما آن که می کنند پدید****قوای نامیه در چوب خشگ نشو و نما

توهم دگران این که می زنند شه گل****به طرف باغچه خر گه ز لطف آب و هوا

گرفتم این که چنین است اگرچه نیست چنین****کز اقتدار که زین سان قویست دست قوا

دگر ز آب و هوا

هم شکفته گلشن و گل****که تربیت ده آب و هواست ای سفها

چه شاخ و برگ و چه نور و ثمر چه خار و چه گل****یکایکند خبرده ز فرد بی همتا

درون مهد زمین صد هزار طفل نبات****به جنبشند به جنبش دهنده راه نما

ز طفل مریم بی جفت حیرت افزاتر****منزه آمده از امهات و از آبا

در آسمان و زمین کردگار را مطلب****که بی نیاز نباشد نیازمند به جا

به عقل خواهش کنهش چنان بود که کنند****به نور مشعله مهر جستجوی سها

مدار امید به کس کز خدا خبر دهدت****چه عالم و چه معلم چه مفتی و ملا

به ورطه ای که شوی ناامید از همه کس****ببین به کیست امیدت بدانکه اوست خدا

خدای ملک و ملک سیر بخش فلک و فلک****حفیظ سفل و علو پادشاه ارض و سما

مصور صور بی مثال در ارحام****بنان کرده قلم کش قلم مرکب سا

جهنده قطره ای اندر مشیمه سازنده****چمنده سرو سمن چهره و سهی بالا

دگر ز غیرت آن حسن کز زوال بریست****چو چنگ نخل جنان را کننده پشت دوتا

کسی که در ظلمات رحم کند تصویر****که در بصیرت او شک کند به جز اعما

زهی حکیم علیمی که در طلسم نبشت****هزار باب وقوف از قوای خمسه کجا

دهد به باصره نوری که بیند از پی مهر****هلال یک شبه را چاشت بر فلک مجرا

دهد به سامعه درکی که فرق یابد اگر****برآید از قدم آشنا و غیر صدا

دهد به شامه آگاهی که گم نشود****نسیم غنچه و گل بی تفاوتی ز صبا

دهد به ذائقه لذت شناسی که کند****ز هم دو میوه یک شاخ را به طعم جدا

دهد به لامسه حسی که در تحرک نبض****کند میان صحیح و سقیم تفرقه ها

هزار رمز به جنبیدن زبان در کام****فرستد از دل گویا به

خاطر شنوا

هزار راز ز سائیدن قلم به ورق****به دیده ها سپرد تا به دل کند انها

هزار قلعهٔ دانش به دست فهم دهد****که گر تهی کند از کنگرش کمند رجا

هزار گنج ز معنی به پای فکر کشد****که خسروان جهان را بر آن نباشد پا

طلسم دیده چنان بسته کز گشودن آن****شود حباب حقیری محیط ارض و سما

به نیم چشم زدن پیک تیز گام نظر****عبور می کند از هفت غرفه والا

به این سند که ز برهان قاطعند برین****اکابر علما و اجلهٔ حکما

که تا خطوط شعاعی نمی رسد ز بصر****به مبصرات نهانند در حجاب خفا

پس از نگه به ثوابت ظهور آن اجرام****ز هفت پرده به کرسی نشاند این دعوا

کدام جزو ز اجزای آدمیست که نیست****دلیل حکمت او عز شانهٔ الاعلا

ز جنبش متشابه زبان به قدرت کیست****زمان رمان به عبارات مختلف گویا

به شغل و شعر و معما بنان فکرت را****که می کند همه دم عقده بند و عقده گشا

که ساخته است دهن کیست آن معین دو دست****که هر یک از هنری حاجتی کنند روا

ز قوت عصبانی برای طی طرق****تکاوران قدم را که می کند اقوا

چه راست داشته یارب به خویش لنگر او****علی الخصوص در ایجاد چرخ مستعلا

خیال بسته که این طاق خود گرفته علو****قدیری از ید علیا نکرده این اعلا

قرار داده که این گوی بی قرار ز خویش****وجود دارد و دارد ز موجد استغنا

لجاج ورزی و این کار حسن به این غایت****اثر عجب که کند در دل اسیر عما

نظر به خانهٔ زنبوری افکن ای منکر****ببین بنای چنان ممکن است بی بنا

پس این رواق مقرنس ببین و قایل شو****بنائی که نهاده است این بلند بنا

به حشر مرده اجزا به باد بر شده را****به یک اشارهٔ او منتقل شود اعضا

ز

صد هزار حکیم اینقدر نمی آید****که گر کنند پر پشه ای نهند به جا

ز آفریدن دیو و پری و انس و ملک****ز خلق کردن وحش زمین و طیر هوا

به پوش چشم به موری نظر فکن که بود****به دیدهٔ خرد احقر ز اکثر اشیا

که چون اراده جنبش کند نمی گردد****سکون پذیر به سحر ابوعلی سینا

و گر ز جنبش خود باز ماند و افتد****به اهتمام سلیمان نمی شود برپا

کدام شیوه ز حسن صفات او گویم****که شیوه ای دگرم در نیاورد به ثنا

کدام شاه غنی کز نیاز ننهاده****نظر به مائدهٔ رزق او فقیر آسا

گهی جبابره دهر را رسد که زنند****سرادق عظمت بر لب محیط غنا

که روزی از لب نانی زیند مستغنی****دو روز بر دم آبی زنند استغنا

ازین جماعت محتاج کز تسلط من****همیشه بر در رزقند چون گروه گدا

چه طرفه بود که بعضی به دعوی صمدی****نموده اند بسی را ز اهل جهل اغوا

چنین کسان به خداوندی ارس زا باشند****بتان به این سمت باطلند نیز سزا

هزار نفس ز بیم هلاک خود فرعون****به خنجر ستم و تیغ کین فکند از پا

یکی نگفت که معبودی و هراس اجل****به کیش کیست درست و به مذهب که روا

خدا و بیم ز مخلوق خود معاذالله****خران سزاست که با این کنند استهزا

خدائی آن صمدی را رسد که گرد و جهان****بهم خورد نهراسد بقای او ز فنا

چرا به زمره شدادیان نگفت کسی****که ای ز نادقهٔ معبود ناسزای شما

اگر ز تخت زراندود خود نمی جنبد****ز فضله می کند آن را به یک دو روز اندا

ندارد آن که دو روز اختیار پیکر خویش****چه سان بود گه و بیگه حفیظ هیکل ما

سخن کشید باطناب و در نصیحت نفس****نگشت بلبل باغ بلاغ نغمه سرا

مگر قصیده دیگر به سلک نظم کشم****که

گوش هوش پر از در شود در آن اثنا

قصیده شماره ۳: گرت هواست که دایم درین وسیع فضا

گرت هواست که دایم درین وسیع فضا***بود قضا به رضایت بده رضا به قضا

هوا بهر چه رضا ده شود مشو راضی***خدا بهر چه نه راضی بود مباش رضا

مریض جهلی از آن کت هوس بود نشکیب***که جز غذای مضر نیست مرضی مرضا

نشان رخصت عیشت نویسد ارشه دل***طلب نمای ز دستور عقل هم امضا

بگرد مفسد مسری مرض مرو که مدام***مریض مهر الهیست را ده مرضا

ز صولت صمدی باش همچو بید ز باد***مدام رعشه بر اندام و لرزه بر اعضا

چو بی گمان اجلت می رسد تو آب کسی***رضا نجسته مخور بر امید استرضا

مساز شعبده با آن که قدرتش هر شام***شکسته در کله چرخ بیضهٔ بیضا

چنان به خلق به آهستگی بزی که زند***فرشته بر تو برین بام چرخ کوس وفا

ز شش جهت نکشی دردسر اگر نکشی***نفس مبند درین هفت گنبد مینا

فراز قاف قناعت گر آشیان سازی***فروتنی نکشد پشه تو از عنقا

مباش عاشق افراط و مایل تفریط***کزین دو خصلت بد خسروان شوند گدا

نکوترین صور در معاشت از کم و بیش***توسطت که بخیرالامور اوسطها

ولی ز خرج تو گر بحر و بر شود بهتر***که قطره ای ز کف ممسکت شود دریا

گه سخا مکن ابرو ترش ز عادت کبر***تو چون حلاوه فروشی مباش سرکه نما

اگر نهی قدمی بی رضا دوست بنه***هزار بار جبین بر زمین به استعفا

به آب حلم بشو روی تابناک غضب***چو آتش تو نیاید به هیچ رو اطفا

به هیچ خلوتی از روی راز خلق مشو***نقابکش که محال است در زمانه خلا

به باغ روی کسی کز محرمات بود****چو محرمان مبر آهوی چشم را به چرا

مگرد گرد عروس جهان به خاطر جمع****که او عقیم نما جادوئیست تفرقه زا

به

پای نفس جنون پیشه بند محکم نه****که این سرآمد دیوانه ایست سلسله خا

نظر به پوش ز خوان طمع که مائده ایست****پر از گرسنه ربا طعمه های جوع فزا

به دست صبر ز خالق نعیم باقی گیر****بخوان خلق بنانی مشو بنان آلا

به نفس بانگ زنان آگهش کن ازو یلی****که کس بر آن نکند غیر بانک واویلا

بگرد قلعهٔ دین آن چنان حصاری بند****که عاجز آید از آن صد هزار قلعه گشا

به تازیانه همت براق سان برسان****کمیت نفس به میدان عالم بالا

برای عزم تو زین بسته اند بر فرسی****که هست غاشیه اش چرخ را کتف فرسا

تو پای خود به رکابی رسان که چون مه نو****بود بنعل سمندت فرشته ناصیه سا

فکن گذار به جائی که نعل اگر فکند****تکاور تو مکرر شود هلال سما

گرت هواست ز شاخ بلند گل چیدن****مکش ز زیر قدم بوته های خار جفا

دلیر باش که صبرآزمائی است غرض****تو را چو بر سر خوان بلا زنند صلا

به درد کو مرض خود که درد چاربریست****به داغ سوزنشان و به زخم ریش دوا

چو گیردت تب شهوت به نیش نهی بزن****رگ هوس که بود فصد ماحی حما

بکوش کز چمن تن چو مرغ روح پرد****رسد ز سیر ریاض دگر به برگ و نوا

ازین منازل اسفل چنان گذر که شود****نزول گاه تو این طرفه غرفهٔ اعلا

نه آن چنان که قدم زین سرا نهی چو برون****کنی سرای دگر را ز نوحه نوحه سرا

متاز در عقب عیش دنیوی که هم اوست****برندهٔ تو بسوی عقوبت عقبا

چه حرص معصیت این که هیچ صید گنه****نمی شود ز کمند تعلق تو رها

به مشرب تو چنان شربت حرام خوش است****که شرب آب به طبع مریض استسقا

ز نشه های جزا غافلی و میسازی****مفرح گنه خویش را تمام اجزا

فغان از آن که

شود نشهٔ بقا آخر****دمند بهر جزا صور نشهٔ اخرا

تو با بضاعتی از طاعت ریائی خویش****کزان کننده معاذالله ار رسد به سزا

چنان خجل ز احد سر برآوری ز لحد****که بیشتر کنی از حشر دوزخ استدعا

چو از عدم بوجود آمدی خطا پیشه****اگر به خطه اولا روی بود اولی

نعوذبالله اگر خود ز بیشه امروز****کنند بهر تو آماده توشهٔ فردا

کلاه ترک به دست نصیحتت بر سر****چنان نهم که تو را یک سر است و صد سودا

سر و کلاه عجب گر به باد بر ندهی****که چون حباب هوا در سری و سر به هوا

ریای محضی و محض ریا و هر عملی****که بی ریاست به کیش تو باطل است و هبا

اگر برابر مردم به طاعتی مشغول****نماز مغربت ار طول می کشد به عشا

و گر نمی کنی از نقص دین نماز تمام****نگشته در ته پای تو گرم روی روا

عبارت تو به شکل نخست بدشکلی است****پی فریب به رخ بسته به رقع زیبا

به صورت دوم آن زشت روی بی شرم است****که خویش را کند از پرده افکنی رسوا

به هیچ فعل دنی ننگرم ز افعالت****که نایدم به نظر دیگری از آن ادنا

دو روز اگر ملک از آب و نان کند منعت****نه وعده ای ز عطا و نه مژده ای ز سخا

نه آن خطر که اگر داد اکل و شرب دهی****به خلوتی که تو دانی از آن شود دانا

ز بس که خوف بری از سیاست قروقش****ز بس کزو بودت بیم در خلا و ملا

به آب لب نکنی تر زتاب اگر سوزی****بنان بنان ننهی گر شوی ز ضعف دوتا

ولی ز فعلی اگر آفریدگار ملوک****دهد به منع تو فرمان به وعده های عطا

تو را ز دست نیامد که در شب دیجور****به حیله جنبش موئی

ازو کنی اخفا

ز شیشه های هوس از شراب کم حذری****ز بس که پر بودت کاسه سر شیدا

چنان قروق شکن او شوی که پای نهد****به سبزه پدر خویش طفل ناپروا

چنین شعاری و اسلام شرم دار ای نفس****اگر رسی به جزا وای بر تو روز جزا

دگر به بزم شه اندر سلوک خویش نگر****ببین که طاعت او می کنی چگونه ادا

که موی بر بدنت از ادب نمی جنبد****مگر بر رعشه ز خوف وی وز فرط حیا

به صد هزار تعشق به جای می آری****هزار حکم اگر بر تو می کند اجرا

چو برگ بید زبانت ز بیم می لرزد****به عرض حاجتی از خود چو میشوی گویا

به آن شهی که شهان آفریدگان ویند****چو در نماز سخن می کنی صباح و مسا

ببین که صد یک آن بیم هست در دل تو****به آن ادب نفسی می شوی نفس پیما

به خویش هست گمانت که هرگز آن خدمت****ملول ناشده آورده ای تمام به جا

اگر بساط ریائی نبوده گسترده****ز سرعتت متمیز شدست دست از پا

از بن شعار تو صد ره صنم پرستی به****که با ملک به خلوصی و با خدا به ریا

روایت است که عبدالله مبارک داشت****هوای سرو قدی از بتان مه سیما

شبی که بود چنان برف از آسمان باران****که بر عباد پس از توبه رحمت مولا

شبی که استره آبدار سرما بود****به دست باد ز رخسار مرد موی ربا

به پای منظر وی آنقدر به پای استاد****که شد بلند ز هر سو ندای حی علی

گمان به بانگ عشا برده بود تا در دید****رسانده بود به عیوق شاه صبح لوا

ز جان غریو برآورد و بانگ زد بر نفس****که ای ز بوالهوسی ننگ کافر و ترسا

گر از شبی دو نفس می کنی به طاعت صرف****نمی شوی نفس نفس را سکون

فرما

هلاك سوره کوچکتری که زود ترک****ز امر حق بگریزی چو مجرم از ایذا

ور آیدت به زبان سوره قریب به طول****به آن رسد که کنی از ملال جبه قبا

ز شام تا سحر امشب برای بی خبری****ستاده ای نه ز سر باخبر نه از سرما

عجب تر آن که شبی رفته و تو یک ساعت****خیال کرده ای از شغل عشق وسوسه زا

به گفت این وره قبلهٔ حقیقی جست****نشان حسن ازل را به چشم سر جویا

بسی نرفت که دیدند خفته در چمنش****مگس نموده بر او از جوانب استیلا

گرفته ماری از اخلاص نرگسی به دهن****ز بس ملاحظه او را مگس پران ز قفا

تو هم اگر به خود افتی ز کوی بوالهوسی****شوی رهی و کنی دامن مجاز رها

تو هم به شهد حقیقت اگر لب آلائی****کند هوای مگس رانی تو بال هما

در آخر سخن ای نطق بهره ای برسان****به آن بهار هوس زان نصیحت عظما

الا یگانه جگرگوشه کز تو دارد و بس****فروغ نسل محقر چراغ دودهٔ ما

ایا نتیجهٔ آمال کز برادر من****تو مانده ای به من اندر امل سرای بقا

به نفس اگرچه خطائی که در نصایح تند****ز روی قصد تو بودی مخاطبش همه جا

بیا که ختم نصیحت کنم به حرف دگر****به شرط آن که به سمع رضا کنی اصغا

قدم نهاده ای اندر رهی که وادی امن****دروست منحصر اندر منازل اولا

به قطع پانزدهم منزلی در آن وادی****که بر تو نیست گرفتی ز کج روی قطعا

ز چار منزل دیگر چو بگذری و کنی****به باج خانهٔ تکلیف خیمه ها برپا

وزان تجارت کم مدت سبک مایه****اثر ز سود و زیان عمل شود پیدا

پی حساب تو خواهند طرح کرد به حکم****محرران فصول عمل مفصل ها

که گر خوری لب نانی بر آن شود مرقوم****و گر کشی دم آبی

در آن بود مجرا

غرض همین که چو فارغ شوی ز شغل و عمل****تو را به فاضل و باقی دهند اجر و جزا

پس از تو گر عملی سر زند که به نشود****به فاضلت قلم کاتبان لسان فرسا

نه به بود که ز باقی به قیدهای الیم****تن الم زده فرسایدت هلال آسا

جزای بد عملی نیست تازیانه و چوب****که سوز آن بود امروز به شود فردا

جزای بد عملی تابه ایست تابیده****تن تو ماهی آن تابه خالدا ابدا

نه آنقدر ز مکافات می دهم بیمت****که بندی از رخ رحمت به یاس چشم رجا

نه آنقدر دلت از عفو می کنم ایمن****که کم زند در طوف دل تو خوف خدا

به صد ثواب ازو گر چه ایمنی غلط است****به صد هزار خطا ناامیدیست خطا

کسی که سجدهٔ او نارواست در کیشش****هزار باره ازو حاجتش شده است روا

تو کز سعادت اسلام بهره ای داری****عجب که تشنه روی از کنار بحر عطا

گناه بندهٔ نادم ز فعل نامرضی****اگر بزرگ تر از عالم است و مافیها

فتد به معرض عفو غفور چون شوید****به آب توجه رخ معصیت کمای رضا

ولی بدان که گناه و خطای توبه پذیر****ز غیر حق خدا خارج است و مستثنا

چو یافت موعظه اتمام سعی کن که تمام****بیاد داری و آری تمام عمر به جا

کشی هزار زیان گر یکی ازین سخنان****رود زیاد تو تا وقت رفتن از دنیا

به قصد تزکیه نفست از نصیحت و پند****چو گشت خاتمه یاب این قصیدهٔ عزا

به عهد کردم از آن ذکر دایمش تاریخ****که دایم این بودت ذکر در خلا و ملا

دگر تو دانی و رایت که رایت فکرت****بلند شد به مناجات حی بی همتا

بزرگوار خدایا که ذات بی چونت****که بسته عالمیان را زبان ز چون و چرا

به کنز مخفیت

آن شاهد نهفته جمال****که تا ابد نکند جلوه بر دل عرفا

به اسم اعظمت آن گنج بی نشان که اگر****فتد به دست نهد غیر پا بکوی فنا

به آن گروه که از انقیاد فرمانت****به جنس خاک نکردند از سجود ابا

به انبیای اولوالعزم خاصه پاد شهی****که راند رخش عزیمت بر اوج او ادنا

به اولیای ذوالحزم خاصه کراری****که بر تو نقد بقا می فشاند روز دغا

بلابه لب لبیک گوی کعبه روان****به کعبه و عرفات و به مشعر و به منا

به مجرمان پشیمان که از حیا سوزند****اگر کنند سر از بهر معذرت بالا

به تائبان موفق که در رسند به عفو****ز گفت شان چو ظلمنا رسد به انفسنا

به بیگناهی زندانیان شحنه عشق****به بی نشانی سرگشتگان دشت بلا

به پاکدامنی عاشقان عصمت دوست****که جیب خاطرشان کم کشیده دست هوا

به گریه های زمان غریو خیز وداع****که سنگ را اثر آن درآورد به بکا

به آب چشم یتیمان چهره گرد آلود****که تاب دیدنشان ناورد دل خارا

به بی زبانی طفلان مضطرب در مهد****که دردشان نپذیرد ز نطق بسته دوا

به مادران جگرگوشه در نظر مرده****که از فلک گذرانند بانگ واولدا

به آن کثیر عیالان بینوا که مدام****خیال بیع مصلی کنند و رهن ردا

بسوز قافله مبتلا به غارت جان****که آهشان نگذارد گیاه در صحرا

به درد پرد گیانی که دست حادثه شان****کشد ز هودج عصمت برون به ظلم و جفا

به طول طاعت ترسندگان ز صبح نشور****که روی خواب نبینند در شب یلدا

به غازیان مجاهد که در تکاور شوق****کنند جان خود از بهر نصرت تو فدا

بهر چه نزد تو دارد نشان خیر و بهی****بهر که پیش تو از اهل عزتست و بها

که چون لوای شفاعت نهی به دوش نبی****دوانی اهل گنه را به ظل آل عبا

چنان کنی که

شود محتشم طفیل همه****یکی ز سایه نشینان آن خجسته لوا

که جرم کافر صد ساله می توان بخشید****به یک شفاعت او یا رسول اشفعنا

حرف ب

قصیده شماره ۴: ای ماه چارده ز جمال تو در حجاب

ای ماه چارده ز جمال تو در حجاب****حیران آفتاب رخت چشم آفتاب

شیدائی خرامش قد تو سرو باغ****سودائی سلاسل موی تو مشگناب

خورشید در مقدمهٔ شب کند طلوع****بعد از غروب اگر ز جمال افکنی نقاب

ماه نو از نهایت تعظیم گشته است****بر آسمان نگون که ببوسد تو را رکاب

رضوان اگر شود به سکان تو مختلط****از اختلاط حور بهشتی کشد عذاب

از بهر گردن سگ زرین قلاده ات****حور آورد ز گیسوی خود عنبرین طناب

از ترک چشمت آرزوی کاینات را****در هر نگه هزار سوالی است بی جواب

بیدار از انفعال نگردند تا ابد****حور وپری جمال تو بیند اگر به خواب

در بزم از فرشته عجب نبود ار خورد****از دست ساقیان ملک پیکرت شراب

در رزم از هزار چه رستم عجب بود****کارند در مقابل یک حملهٔ تو تاب

تیغت اگر رسد به زمین سازدش دو نیم****دارد نشان ضربت شمشیر بوتراب

از جوف هر حباب جهانی شود پدید****چون نقش پادشاهیت دوران زند بر آب

یزدان که شاه حمزه غازیت نام کرد****از زور حمزه در ازلت ساخت بهرهٔاب

صد بحر را اگر به یکی شعله سر دهند****با حفظ کامل تو نیفتد ز التهاب

خود را ز چرخ در ظلمات افکند ز هم****بر آفتاب اگر نظر اندازی از عتاب

ترسیده چشم ظلم چنان از عتاب تو****که آرامگاه صعوه شود دیدهٔ عقاب

خواهی که پای بندی اگر جبرئیل را***دست فرشتگان شود از حکم رشتهٔ تاب

اجزاش التزام معبت کنند اگر***سیماب را ز تفرقه فرمائی اجتناب

چون قوت تو دست ضعیفان کند قوی***سیمرغ را فرو کشد از آسمان به آب

گر عنکبوت را به مثل تقویت کنی***در لعب کوه را

کند آویزهٔ لعاب

بر آستانت آن که کند بی ریا سجود****تعظیم ذوالمنن کندش آسمان حباب

در خجلت است از دل بخشنده ات محیط****در شرمساری از کف پاشنده ات سحاب

در دست خازنان تو ماند زر و گهر****غربال را اگر به توان ساخت ظرف آب

ای شاه و شاه زادهٔ دوران من حزین****کز شمع نطقم انجمن افروز شیخ و شاب

با آن که خسروان اقالیم نظم را****هم صاحب الرسم و هم مالک الرقاب

با آن که در مزارع نظم از کلام من****هر دانه گشته است ز صد خرمن از سحاب

با آن که در ممالک هند و بلاد روم****نظم من است خال رخ لؤلؤ خوشاب

این جا که نسبتش به فغانست این و آن****بی وجه و ناروا و بعید است و ناصواب

یک مصرعم به جایزه هرگز نمی رسد****زان رو که خرمنم به جوی نیست در حساب

دیوان ثانی غزل من که حال هست****زیب کتابخانه نواب کامیاب

آرند اگر به مجلس عالی و یک غزل****خوانند حاضران سخن سنج از آن کتاب

ظاهر شود که لاف گزافی نبوده است****این حرف شاعرانهٔ که شد گفتهٔ بی حجاب

حال از برای شاهد آن دعوی این عزل****شد ضم به این قصیده زبر وجه انتخاب

ای زیر مشق سر خط حسن تو آفتاب****در مشق مد کشیدن زلف تو مشگناب

بس نقش خامه زیر و زبر گشت تا از آن****نقشی چنین ز دقت صانع شد انتخاب

عکست که جای کرده در آب ای محیط حسن****می بیندت مگر که چنین دارد اضطراب

در عالمی که رتبهٔ حسن از یگانگی است****نه آینه است عکس پذیر از رخت نه آب

هیهات ما و عزم وصال محال تو****کان کار و هم فعل خیالست و شغل و خواب

از من نهفته مانده به بزم از حجاب حسن****روئی که آن نهفته نمی گردد از نقاب

بیتی شنو ز

محتشم ای بت که بهتر است***یک بیت عاشقانه ز بیتی پر از کتاب

تا در خراب کردن عالم کنند سعی***شور و فتور و فتنه و آشوب و انقلاب

ملکت نگردد از مدد حفظ ایزدی***از صدهزار حادثه این چنین خراب

قصیده شماره ۵: تا نقش ناتوانی من چرخ زد بر آب

تا نقش ناتوانی من چرخ زد بر آب***شد چون حباب خانهٔ جمعیتم خراب

از کاو کاو تیشه پیکر خراش درد***بنیاد من رساند سپهر نگون به آب

جسمم ز تاب درد سراسیمه کشتی است***لنگر گسل ز جنبش دریای اضطراب

ز انسان که گرگ در غنم افتد غنیم وار***در لشکر حواس من افکنده انقلاب

دهرم به حال مرگ نشانداست در حیات***دورم شراب شیب چشانده است در شباب

پیوند تن نمی گسلد جان که تا رهم***با آن که چرخ می دهدش صد هزار تاب

مرغیست بخت سوخته من که آمده***هم پیشهٔ سمندر وهم کسوت عراب

افسرده ام چنان که اگر آه سرد من***بر دوزخ افکند گذراند ازدش زتاب

اما خوشم که اخگر خس پوش دل ز غیب***می آید از خجسته نسیمی به التهاب

بوی بهشت می شنوم از ریاض لطف***گوئی خلاص می شوم از دوزخ عذاب

از درگهی که هست سگش آهوی حرم***در گردنم به یک کشش افکنده صد طناب

لیکن چو نیست پای تردد چه سان شوم***بهر شرف ز سجده آن سده بهره یاب

یک ذره ام توان چو نمانداست چون کنم***خورشیدوار ناصیه سائی بر آن جناب

برخیز ای صبا که ازین پس نمی شود***شوق سبک عنان متحمل گران زکاب

از من دعا و از تو شدن حاملش چنان***کارام را وداع کند عزمت از شتاب

از من ثنا و از تو رساندن دوان دوان***جائی که قطرهٔ بحر شود ذرهٔ آفتاب

یعنی جناب عالی بلقیس روزگار***یعنی حریم حرمت نواب مستطاب

شهزادۀ زمان و زمین شمسۀ جهان***زهرای زهره حاجبۀ مریم احتجاب

شاه پری و انس پری خان که گر بدی***بلقیس

پادشاهی ازو کردی اکتساب

خیرالنساء عهد که دوران جز او نداد****عز مشارکت احدی را به این خطاب

معصومهٔ زمان که نبات زمانه اند****از احتسا عصمت او عصمت احتساب

هودج کشان شخص عفافش نمی کشند****بر دیدهٔ ملک ز ورع دامن ثیاب

گردیده دایم الحرکت از عبادتش****دست فرشتگان ز رقم کردن ثواب

می سنجدش به زهد و طهارت خرد مدام****با طاهرات حجره زهرا و بوتراب

از بهر پادشاهی نسوان قضا نکرد****فردی ز کاینات به این خوبی انتخاب

مهر فلک کنیزک خورشید نام اوست****کاندر پس سه پرده نشست است از حجاب

وز شرم کس نکرده نگه در رخش درست****از بس که دارد از نظر مردم اجتناب

در خواب نیز تا نتواند نظر فکند****نامحرمی بر آن مه خورشید احتجاب

نبود عجب اگر کند از دیده ذکور****معمار کارخانه احساس منع خواب

خود هم به عکس صورت خود گر نظر کند****ترسم که عصمتش کند اعراض در عتاب

فرمان دهد که عکس پذیری به عهد او****بیرون برد قضا هم از آئینه هم ز آب

آن مریم زمان که به عفت سرای او****بوی کسی نبرده نسیمی به هیچ باب

از عصمتش بدیع مدان کز کمال شرم****دارد جمال خود ز ملک نیز در نقاب

گر خاکروبه حرم او که می برند****از بهر کحل دیدهٔ ملایک به صد شتاب

در دامن سحاب فتد ذره ای از آن****تا دامن ابد دمد از خاک مشگناب

بر بام قصر اگر شب مهتاب پا نهد****گردون به چشم ماه کشد میل از شهاب

می بود مهر اگر چو کنیزان دیگرش****هرگز نمی فکند ز رخ برقع سحاب

در جنب فر معجر ادنی کنیز او****آرد شکوه افسر قیصر که در حساب

هست از غرور صنعه تانیث صعوه را****در عهد او نظر به حقارت سوی عقاب

گر بگذرد بر آب نسیم حمایتش****گدست صباد دگر ندرد پرده حباب

ناهید همچو عود بر آتش فکنده

چنگ****تقویش ساز کرده چو قانون احتساب

چون گشته شخص شوکت او مایل رکوب****گردون رکاب داری او کرده ارتکاب

سرلشگران عسکر او صاحب الرؤس****گردن کشان لشگر او مالک الرقاب

هردم کند ظفر ز پی زیب دولتش****دست عروس ملک به خون عدو خضاب

از باد حملهٔ سپه او سپاه خصم****بر هم خورد چنان که ز صرصر صف ذباب

چون خلق در مقام سبک روحی آردش****در زیر پای او نبود مور در عذاب

اما نهد به هیبت اگر پای بر زمین****بیرون برد مهابت او جنبش از دواب

بر درگهش گدای کمین مملکت مدار****در خدمتش غلام کمین سلطنت مب

ای سجدهٔ درت همه را مقصد و مرام****وی خاک درگهت همه را مرجع و مب

ای قدرت تو چشمهٔ گشاینده از رخام****وی حکمت تو تشنهٔ نوازنده از سراب

رای تو در امور کلید در صلاح****فکر تو در مهام دلیل ره صواب

محتاج یک حدیث توام در مهم خویش****ای هر حدیث از تو برابر به صد کتاب

سی سال شد که طبع من از گوهر سخن****گردیده گوشواره کش گوش شیخ و شباب

از معنی لباب کلامست نظم من****تحید و نعت و منقبتم لب آن لباب

چون سینهٔ صدف صدف سینه ها تمام****در عهد من گران شده از گوهر مذاب

سرتاسر جهان ز در نظم من پر است****الا خزانه دل نواب کامیاب

من در زمان این ملک مشتری غلام****با این همه در رچو محیطم در اضطراب

یک در به بیع طبع همایون او رسان****تا وارهم ز فاقه من خانمان خراب

بر جان من ترحمی ای ابر مرحمت****کز تاب آفتاب حوادث شدم کباب

از کاینات رو به تو آورده محتشم****ای قبلهٔ مراد ازو روی بر متاب

کاندر ستایش تو ز درهای مخزنی***داده است دقت نظرش داد انتخاب

وقت دعا رسید دعائی که از مجیب***بر اوج لامکان

به سمعنا شود مجاب

تا در دعا تضرع والحاح سائلان***در جنبش آورد به اجابت لب جواب

بهر تو دعا که کند در دلی گذر***از دل گذر نکرده به لب باد مستجاب

قصیده شماره ۶: ناگهان بر گرد بخت ملک سر از مهد خواب

ناگهان بر گرد بخت ملک سر از مهد خواب***چشم تا میزد جهان بر هم برآمد آفتاب

آفتاب مشرق دولت که باشد نوربخش***شرق و غرب و بحر و بر را گر فرو گیرد سحاب

آفتاب مطلع رفعت که خواهد قرص مهر***بهر خود شکل هلالی تا شود او را رکاب

والی یم دل ولی سلطان که در دوران او***دفتر احسان حاتم را سراسر برد آب

داور دارا حشم دریا کف صاحب کرم***سرور بیضا علم گردنکش گردون جناب

بر سمند سخت سم گردافکنان لشگرش***لرزه در گورافکنان رستم و افراسیاب

می شود سیماب وش پنهان ز بیم ار می جهد***از کمان چرخ بی فرمان او تیر شهاب

بر زبردستان کند گر زیر دستان را دلیر***از عقاب و صعوه خیزد بانک و زنهار از عقاب

باد پروازش کند گوی زمین را بی سکون***گر نویسد بر پر خود آیت عونش ذباب

عنکبوتی را کند گر تقویت بالا کشد***چون شترکش گاو ماهی را به زنجیر لعاب

ناظران را نسخهٔ ایام می شد ذات او***نسخهٔ های آفرینش یافت صد بار انتخاب

پر شود در روز روشن عالم از خفاش ظلم***آفتاب عدلش ار یکدم بماند در نقاب

امتیاز بزم سلطانیش این بس کاندران***خون بدخواهش شرابست و دل خصمش کباب

گنج تمکینش که پا افشرده بر جا همچو کوه***باشد اندر خانه خود گر شود عالم خراب

اتفاق افتد ملک را صحبت مرغا بیان***آتش قهرش گر آید بر زمین در التهاب

ای ز رفعت سروران دهر را صاحب رئوس***وی ز شوکت گردنان ملک را مالک رقاب

یک سر مو کم شمردن یک جهان بی دانشی است****کامکاری چون تو را از

خسروان کامیاب

کاسه های هفت دریا از کف در پاش تو***خالیند و سرنگون و باد در کف چون حباب

انتقامت پای پیچیده است در دامان صبر***بخششت سر کرده بیرون از گریبان شتاب

خاطر خصم تو را تسکین توان دادن ز خوف***گر توان بردن برون از طبع سیماب اضطراب

از ثبات خیمه گاه دشمن آرا که نه ای***روی دریا نیست پر از خیمه های بی طناب

تا عنان برتافتی زین بلده سرگردان شدند***چون سگ گم کرده صاحب صد گروه از شیخ شاب

منت ایزد را که آب رفته باز آمد به جو***و آمد از هر گلبنی بیرون به جای گل گلاب

کارهای خام یعنی پخته گردیدند و صبر***غوره را انگور کرد انگور را می های ناب

وان دعاها را که بد پای اجابت در وحل***یافت چون فرصت محل گشتند یک یک مستجاب

ای تو را هر راست پیمانی به ملکی در گرو***وی ترا هر لطف پنهانی به جائی در حساب

رخت عالم گشته بیش از حدتر از باران ظلم***آفتاب عالمی زین بیش به سر عالم به تاب

تا سمر گردی به اعجاز مسیحائی بریز***شربت لطفی به کام زهر نوشان عتاب

محتشم در پاس این دولت که بادا لم یزل***دعوتی کز حق گذاری کرده بی ریب ارتکاب

از کسی جز وی نمی آید که شب بیداریش***آشنائی برده بیرون از مزاج چشم و خواب

تا شهان را ملک گردد منقلب دل مضطرب***ای ز شاهان کم نه کشور داریت در هیچ باب

تا محل کر و فر صور بادا مطمئن***خاطرت از اضطراب کشوری از انقلاب

قصیده شماره ۷: سرورا ادعیه ات تا برسانم به نصاب

سرورا ادعیه ات تا برسانم به نصاب***از دعا هر نفسم نقش جدیدیست بر آب

سپه ادعیه ام روی فلک می گیرد***تا تو را می رسد از روی زمین پا به رکاب

آنچنانست دلم بهر تو از ادعیه گرم***که فلک از نفسم می شنود بوی

کباب

می کنم هر سو مویت به دعائی پیوند****من که پیوند بر دیدهٔ خویشم از خواب

کرده ای داعیهٔ حرب و حصارت شده است****آن قدر ادعیه کافزون ز شمار است و حساب

از که از گوشه نشینی که به بیداری کرد****چشم خود را تبه از بهر تو در عین شباب

بهر خود خصمت اگر قلعهٔ آهن سازد****عنکبوتیست که بر خود تند از لعب لعاب

ای گزین طیر همایون که درین طرفه چمن****شاهبازی تو و بدخواه سیه بخت غراب

بادی از جنبش شهبال تو می باید و بس****که شود در صف هیجا سپه آشوب ذباب

بال بگشای که از گلشن روم آمده اند****فوجی از صعوه به صباغی چنگال عقاب

این مثل ورد زبانهاست که دیر آوردست****هست یعنی رهی از صوب تامل به صواب

کار چون هست به هنگامی و وقتی موقوف****چه تقدم چه تاخر چه تانی چه شتاب

تیر و شمشیر شوند از عمل خود معزول****در سپاهی که نگاهی کنی از عین عتاب

ذره ذره مگر از آتش غم افروزی****ورنه اجرام بر افلاک بسوزند ز تاب

موج بحر غضبت خیمه و خر گاه عدو****عنقریب است که آورده فرو همچو حباب

محتشم دعوت خود کن یزک لشگر و ساز****خانهٔ دشمن خان پیشتر از حرب خراب

قصیده شماره ۸: جهان جهان دگر شد چو گشت زینت یاب

جهان جهان دگر شد چو گشت زینت یاب****ز شهسوار بلند اختر هلال رکاب

زمان زمان دگر گشت چون رواج گرفت****ز شهریار فلک مسند رفیع جناب

سپهر طرح نسق ریخت چون مهم جهان****نصیب شد که رسد زان جهانستان به نصاب

بزرگ حوصلهٔ محراب بیک دریادل****که ابر همت او می دهد به دریا آب

مبارزی که چو تیعش علم شود در رزم****سپر ز واهمه در سر کشد فلک ز سحاب

تهمتنی که ز آشوب صیت رستمیش****گرفته تربت رستم طبیعت سیماب

اگر ز روی عتاب اندر آسمان نگرد****کند مهابت او

آفتاب را مهتاب

و گر ز عین عنایت نظر کند به زمین****به آب خضر مبدل شود تراب سراب

رسیده حسن سکوتش به آنکه آموزند****ز داب او همه شاهان و خسروان آداب

مفاخرند به عهدش لیالی و ایام****مباهیند به ذاتش اسامی و القاب

چو سر به دعوی مالک رقابی افرازد****نهند گردن تسلیم مالکان رقاب

جهان نهفته ز اعمی نباشد ار باشد****جمال او به دل آفتاب عالمتاب

فروغ سلطنت او فرو گرفته جهان****هنوز اگرچه نهان است در نقاب حجاب

گشوده بر رخ عزمش زمانه صد در فتح****نکرده سلطنت او هنوز فتح الباب

به ناز گام به ره می نهد تصرف او****اگر چه سلطنت افتاده در پیش بشتاب

بسی نمانده که در چار رکن دهر کنند****خلایق دو جهان سجده پیش یک محراب

در آن امور که باشد قضا تقاضائی****قدر چکار کند جز تهیه اسباب

ز آسمان به زمین سیم و زر شود باران****محیط همت او آب اگر دهد به سحاب

درنده بغل و دامن است آن زر و سیم****که سایلان درش می برند از همه باب

فلک اگر به در او رود بزر چیدن****کند ز ننگ زر آفتاب را پرتاب

سپهر منزلتا به هر عذر تقصیری****عریضه ایست رهی را به خدمت نواب

دمی کز آمدن موکب سبک جنبش****شد این زمین چو سپهر از نجوم زینت یاب

من فتاده بی قدرت گران حرکت****که پای جنبشم از بخت خفته بود به خواب

به علت دگرم نیز عذر لنگی بود****که بسته بود رهم را بر آن خجسته جناب

اگر چه خسته و بیمار آمدن بدرت****نبود نزد خرد خارج از طریق صواب

ولی ز غایت آزار بود در جنبش****ز جزو جزو تنم موجب هزار عذاب

کز آفت تف تابنده بودم اندر تب***وز آتش تب سوزنده بودم اندر تاب

کنون که شعلهٔ تب اندکی شکسته فرو***بهانه را چو مرض

داده ام به حکم جواب

شود گر از عقب عذر باز کاهلی****ز محتشم به گناه اعتراف و از تو عقاب

همیشه تا خرد اندر حساب مدت عمر****به شام شیب رساند سخن ز صبح شباب

ز طول عهد سر از جیب شیب برنکند****حساب مدت عمر تو تا به روز حساب

قصیده شماره ۹: از بس که چهره سوده تو را بر در آفتاب

از بس که چهره سوده تو را بر در آفتاب****بگرفته آستان تو را بر زر آفتاب

از بهر دیدنت چو سراسیمه عاشقان****گاهی ز روزن آید و گاه از در آفتاب

گرد سر تو شب پره شب پر زند نه روز****کز رشک آتشش نزند در پر آفتاب

گر پا نهی ز خانه برون با رخ چه مهر****از خانه سر بدر نکند دیگر آفتاب

گرد خجالت تو نشوید ز روی خویش****گردد اگر چه ریگ ته کوثر آفتاب

از بس فشردن عرق انفعال تو****در آتش ار دود به در آید تر آفتاب

گوئی محل تربیت باغ حسن تو****معمار ماه بوده و برزیگر آفتاب

آئینه نهفته در آئینه دان شود****گیرد اگر به فرض تو را در بر آفتاب

از وصف جلوه قد شیرین تحرکت****بگداخت مغز در تن بی شکر آفتاب

گر ماه در رخت به خیانت نظر کند****چشمش برون کند به سر خنجر آفتاب

نعلی ز پای رخش تو افتد اگر بره****بوسد به صد نیاز و نهد بر سر آفتاب

از رشک خانه سوز تو ای شمع جان فروز****آخر نشست بر سر خاکستر آفتاب

صورت نگار شخص ضمیر تو بوده است****در دودهٔ سر قلمش مضمر آفتاب

نبود گر از مقابله ات بهره ور کز آن****پیوسته چون هلال بود لاغر آفتاب

در آفتاب رنگ ز شرم رخت نماند****مثل گل نچیده که ماند در آفتاب

در روز ابر و باد كرائی برون ز فيض****از ابر و ماه بارد و از صرصر آفتاب

بهر كتاب حسن تو

بر صفحهٔ فلک****می بندد از اشعهٔ خود مسطر آفتاب

ترتیب چون بساط نشیب و فراز چید****شد ز ورق جمال تو را لنگر آفتاب

ای خامه نیک در ظلمات مداد رو****گر ذوق آیدت به زبان خوشتر آفتاب

بنگار شرح گفت و شنیدی که می کند****بر آسمان طراز سر دفتر آفتاب

دی کرد آفتاب پرستی سؤال و گفت****وقتی که داشت جلوه برین منظر آفتاب

از گوهر یگانگی ار کامیاب نیست****پس دارد از چه رهگذر این جوهر آفتاب

دادم جواب و گفتم ازین رهگذر که هست****جاروب فرش درگه پیغمبر آفتاب

مهر نگین حسن تواش خواندی نه مهر****کردی اگر خوشامد من باور آفتاب

گر از تنور حسن تو انگشت ریزه ای****بر آسمان برند بچربد بر آفتاب

فرداست کز طپانچه حسنت به ناظران****روئی نموده چون گل نیلوفر آفتاب

در روضه ای اگر بنشانی به دست خویش****نخلی شکوفه اش بود انجم بر آفتاب

از نقش نعل توسن جولانگرت زمین****گشت آسمان و انجم آن اکثر آفتاب

گنجی نهاد حسن به نامت که بر سرش****گردید طالع از دهن اژدر آفتاب

در پای صولجان تو افتاد همچو گوی****با آن که مهتریش بود در خور آفتاب

هنگام باد روی تو بر هر چمن که تافت****گلهای زرد را همه کرد احمر آفتاب

مه افسر غلامیت از سر اگر نهد****همچون زنان کند به سرش معجر آفتاب

بشکست سد شش جهت و در تو مه گریخت****چون مهره ای برون شد از ششدر آفتاب

بهر قلاده های سگان تو از نجوم****دائم کشد به رشتهٔ زر گوهر آفتاب

نعلین خود دهش به تصدق که بر درت****در سجده است با سر بی افسر آفتاب

بیند زمانه شکل دو پیکر اگر به فرض****خیزد ز خواب با تو ز یک بستر آفتاب

آخر زمان به حرف مساوات اگر چه گشت****هیهات آتشی تو و خاکستر آفتاب

شب نیست کز شفق نزند ز احتساب

او****آتش به چنگ زهره خنیاگر آفتاب

ریزد به پای امت او اشگ معذرت****بر حشرگاه گرم بتابد گر آفتاب

فردا شراب کوثر ازو تا کند طمع****حال از هوس نهاده به کف ساغر آفتاب

از حسن هست اگرچه درین شعر خوش ردیف****زینت ده سپهر فصاحت هر آفتاب

کوته کنم سخن که مباد اندکی شود****بی جوهر از قوافی کم زیور آفتاب

سلطان بارگاه رسالت که سوده است****بر خاک پاش ناصیه انور آفتاب

شاه رسل وسیله کل هادی سبل****کز بهر نعت اوست برین منبر آفتاب

یثرت حرم محمد بطحائی آن که هست****یک بنده بر درش مه و یک چاکر آفتاب

بالائیان چه خط غلامی بوی دهند****خود را نویسد از همه پائین تر آفتاب

از بنده زادگانش یکی مه بود ولی****ماهی که باشدش پدر و مادر آفتاب

نعل سم براق وی آماده تا کند****زر بدره بدره ریخته در آذر آفتاب

بی سایه بود زان که در اوضاع معنوی****بود از علو مرتبه مشرف بر آفتاب

از بهر عطر بارگه کبریای اوست****مجمر فروز بال ملک مجمر آفتاب

در جنب مطبخش تل خاکستریست چرخ****یک اخگر اندران مه و یک اخگر آفتاب

تا شغل بندگیش گزید از برای خویش****گردید بر گزیده هفت اختر آفتاب

خود را بر آسمان نهم بیند ار شود****قندیل طاق درگه آن سرور آفتاب

هر شب پی شرف زره غرب می برد****خاک مدینه تا بدر خاور آفتاب

جاروب زرفشان نه به دست مفاخرت****دارد برای مشعله دیگر آفتاب

یک ذره نور از رخ او وام کرده است****از شرق تا به غرب ضیاگستر آفتاب

شاه شتر سوار چو لشگرکشی کند****باشد پیاده عقب لشگر آفتاب

خود را اگر ز سلک سپاهش نمی شمرد****هرگز نمی نهاد به سر مغفر آفتاب

در کشوری که لمعه فرو شد جمال او****باشد شبه فروش در آن کشور آفتاب

از خاک نور بخش رهت این صفا و نور****آورده

ذره ذره به یکدیگر آفتاب

یا سیدالرسل که سپهر وجود را****ایشان کواکب اند و تو دین پرور آفتاب

یا مالک الامم که به دعوی بندگیت****بنوشته از مبالغه صد محضر آفتاب

آن ذره است محتشم اندر پناه تو****کاویخته به دست توسل در آفتاب

ظل هدایتش به سر افکن که ذره را****ره گم شود گرش نبود رهبر آفتاب

تا در صف کواکب و در جنب عترتت****گاهی نماید اکبر و گه اصغر آفتاب

حرف ت

قصیده شماره ۱۰: چو گل ز صد طرفم چاک در گریبانست

چو گل ز صد طرفم چاک در گریبانست****نهال گلشن دردم من این گل آنست

من شکسته دل آن غنچه ام که پیرهنم****چو لالهٔ سرخ ز خوناب داغ پنهان است

گلی ز باغ جهان بهر من شکفت کزان****چو عندلیب مرا صد هزار افغانست

غمی که داده به چندین هزار کس دوران****مرا ز گردش دوران هزار چندانست

زمانه داد گریبان من به دست بلا****ولیک تا ابدش دست من به دامان است

به بحر خون شدم از موج خیز حادثهٔ غرق****نگفت یک متنفس که این چه طوفان است

ز آه و گریهٔ من خون گریست چشم جهان****کسی نگفت که آه این چه چشم گریان است

چو شانهٔ باد سر مدعی باره فکار****کزو چه زلف بتان خاطرم پریشان است

ز بس که مست می جهل بود می پنداشت****که شیشهٔ دل مردم شکستن آسان است

ز کینه ساخت مراپایمال و داشت گمان****که من ز بی مددی مورم او سلیمان است

ولی نداشت ازینجا خبر که صاحب من****امیر عادل اعظم محمدی خان است

اسد مخافت و ضیغم شکار و لیث مصاف****که صید ارقم تیغش هزار ثعبان است

قمر وجاهت و مریخ تیغ و زهره نشاط****که داغ بندگیش بر جبین کیوان است

یگانه ای که درین شش دری سرای سپنج****پناه شش جهه و پشت چار ارکان است

سکندری که ز سد متین معدلتش****همیشه خانه یاجوج ظلم ویران است

زهی

رسیده به جائی که کبریای تو را****نه ابتدا نه نهایت نه حد نه پایان است

محیط جود تو بحریست بی کران که در آن****حبابها چو سپهر برین فراوان است

ز لجه کرمت قلزمیست هر قطره****چه قلزمی که در آن صد هزار عمان است

تو آفتابی و کیوان بر آستانهٔ تو****به آستین ادب خاکروب ایوان است

ز عین مرتبه ذرات خاک پای تو را****هزار مرتبه بر آفتاب رجحان است

ز ترکتاز تو بر ران آسمان مه نو****نشان تازه ای از زخم نعل یکران است

تن فلک هدف ناوک زره بر تست****که از ستاره بر او صد هزار پیکان است

سپهر منزلتا سرو را اگرچه مرا****هزار گونه شکایت ز دست دوران است

ولی به خوشدلی دولت ملازمتت****هزار منتم از روزگار بر جان است

به یک عطیه ز لطف تو می شوم قانع****که فی الحقیقه به از صد هزار احسان است

اجازه ده که ز احوال خویش یک دو سه حرف****ادا کنم که سزاوار سمع سلطان است

عدوی سرکش من آتشی است تیز و مرا****برای کشتن او صد دلیل و برهان است

منم که در چمن مدح حیدر کرار****همیشه بلبل طبعم هزار دستان است

سیه دلی که بود در دلش عداوت من****بسان هیمهٔ دوزخ سزاش نیران است

منم فصیح زبان عندلیب خوش نفسی****که باغ منقبت از طبع من گلستان است

منافقی که هلاک من از خدا خواهد****هلاک ساختن او رواج ایمان است

منم فدائی آل علی و مدعیم****به این که دشمن من گشته خصم ایشان است

رعایت دل من واجبست کشتن او****گناه نیست که کفارهٔ گناهان است

شعار من شب و روزست مدح حیدر و آل****گواه دعوی من کردگار دیان است

فعال خصم بدافعال من ز اول عمر****چو ظاهر است چه حاجت به شرح تبیانست

دل مکدرش از زنگ جهل خالی نیست****ولی

تنش ز لباس کمال عریان است

غرور مال چنان کرده غارت دینش***که غافل از غضب شاه و قهر سلطان است

به قبض روح پلیدش فرست قورچه ای***کنون که قابض تمغای ملک کاشان است

که از توجه پاکان و آه غمناکان***درین دو روزه به خاک سیاه یکسان است

به او مجال حکایت مده که هر نفسش***در آستین حیل صد هزار دستان است

بزرگوارا امیرا اگرچه نظم فقیر***نه در برابر شعر ظهیر و سلمان است

ولی به تربیت روزگار در دل کان***حجر که تیرهٔ جمادیست لعل رخشان است

عروس فکرت ایشان ز فکر شاه و امیر***به جلوه آمده در حجله گاه دیوان است

اگر تو نیز به اکسیر تربیت سازی***مس وجود مرا زر درین چه نقصان است

چه محتشم به طفیل سگ تو گشت انسان***گر از سگان تو دوری کند نه انسان است

همیشه تا ز تقاضای چرخ شعبده باز***زمانه حادثه انگیز و دهر فتان است

ز حادثات نهان سایهٔ حمایت شاه***پناه ذات تو بادا که ظل یزدان است

قصیده شماره ۱۱: سرای دهر که در تحت این نه ایوان است

سرای دهر که در تحت این نه ایوان است***هزار گنج در او هست اگرچه ویران است

بسیط خاک که در چشم خلق مشت گلی است***هزار صنع در او آشکار و پنهان است

بساط دهر که اجناس کم بهاست در آن***گران تر است ز صد جان هر آن چه ارزان است

دو جوهرند چراغ جهان مه و خورشید***که کار روز و شب از سیرشان به سامان است

یکی که شمع جهان تاب مشرق و فلکست***به روز شعشعه بر غرب پرتو افشان است

دو مظهرند پذیرایشان زمین و فلک***که آن چه مایهٔ شانست شغل ایشان است

زمین که پایه تخت فلک کشیده به دوش***سریر دار مه و آفتاب رخشان است

فلک که حلقهٔ زر کرده از هلال به گوش***غلام حلقه به گوش فدائی

خان است

سپهر کوکبه مرشد قلی جهان جلال****که کبریایش برون از جهات و امکان است

خدیو تخت نشین خان پادشاه نشان****که در دو کون نشان از بلندی شان است

سپه ز جمله جهانست و او سپهدار است****جهان ز شاه جهانست و او جهانبانست

در ثناش به خانی چه سان زنم کورا****چو کسری و جم و دارا هزار دربان است

ز اعظم او که جهان ظرف تنگ حیز اوست****شکافها به لباس جهات و ارکان است

چنان زمانه جوان گشته در زمانهٔ او****که پشت گوژ همین پشت قوس و میزان است

ولی ز قوس برای هلاک دشمن او****که مستعد ملاقات تیر پران است

ولی ز پیکر میزان به بازوان نقود****که در خزاین او وقف بر گدایان است

کسی که بر سر اعداش میفشاند خاک****به هفت دست برین هفت غرفهٔ کیوان است

به او مخالف دولت به کینه گو میباش****شکسته عهد که دولت درست پیمان است

به یک گدا عدد کوه زر ز ریزش او****زیاده از عدد ریک صد بیابان است

ز حسن خلق به جائی رسیده مردمیش****که وقت خشم هم اندر خیال احسان است

هزار خسرو و خان می دوند ناخوانده****گهی که بر سر خوانش صلای مهمان است

به پیش ابر نوالش کسی که با لب خشک****به دست کاسهٔ چوبین گرفته عمان است

خبر رسیده به توران که یک جهان آراست****که در عمارت ویران سرای ایران است

علو همت عالیش در جهانگیری****بری ز نصرت انصار و عون اعوان است

لباس کوشش صد ساله در قرار جهان****نظر به سعی جمیلش به قد یک آن است

ظهور جو هر صمصام اوست تا حدی****که در غلاف به چشم غنیم عریان است

ایا خدیو سلیمان سپه که هر مورت****درندهٔ جگر صد هزار ثعبان است

و یا محیط تلاطم اثر که هر شورت****بلند

موج تراز صد هزار طوفان است

فتد به زلزله گوی زمین اگر بیند****که بر جبین تو چین در کف تو چوگان است

سر فلک در قصر تو را زمین فرساست****پر ملک سر خوان تو را مگس ران است

ز باد پویه به زانو زمین جهان پیماست****گهی که جنبش رانت مشیر یک ران است

به قدر جود تو در نیست در خزاین تو****اگرچه بیشتر از قطره های باران است

ز بعد نامتناهی به طول برده سبق****تباعدی که کمال تو را ز نقصان است

بر آستان تو دایم گدا ز کثرت زر****چو گل جدید لباس و دریده دامان است

حسود نیز ازین غصهٔ جنون افزا****چو لالهٔ داغ به دل چاک در گریبان است

چو تیر رخصت قتل مخالفت خواهد****به دستبوس که رسم اجازه خواهان است

بی جواب تواضع دو تا کند قد خویش****کمان که قبضهٔ او بوسه گاه پیکان است

پر است عرصهٔ عالم ز شهسوار اما****یکی ز شاه سواران سوار میدان است

هزار نجم همایون طلوع گشته بلند****ولی یکیست که خورشید وش نمایان است

اگرچه در جسد هر زمین روان آبیست****همین یکیست که نام وی آب حیوان است

عزیز کرده هر مصر یوسفیست ولی****یکی به شعلهٔ حسن آفتاب گنجان است

شدست دست زبردست آفریده بسی****ولی یکیست که در آستین دستان است

نهند تخت نشینان به دوش خلق سریر****به دوشن باد ولی مسند سلیمان است

پدید گشته به طی زمان کریم بسی****ولیک حاتم طی پادشاه ایشان است

بر آسمان عدالت ستاره ها کم نیست****ولی ستارهٔ نوشیروان فروزان است

بسی در صدف افروز می شود پیدا****ولی کجا بدر شاهوار یکسان است

هزار ابر مطر ریز هست لیک یکی****که دایه بخش صدفهاست ابر نیسان است

هماست از همهٔ مرغان که هر گدا که فتاد***به زیر سایهٔ او پادشاه دوران است

ز نوع نوع خلایق

جهان پر است ولی***یکی که اشرف خلق خداست انسان است

هزار قلعه گشا هست در خبر اما***یکیست قالع خیبر که شاه مردان است

ز حصر اگرچه فزون است نسخه های فصیح***یکی که ختم فصاحت بر اوست قرآن است

جهان مدار امیرا به آن امیرکبیر***که نام عرش مکانش علی عمران است

که با خیال توام غائبانه بازاریست***که جنس کاسب ارزان در آن همین جان است

اگر چه با تو ز عین درست پیمانی***هزار صاحب ایمان مشدد ایمان است

یکیست کز فدویت رهین سودایت***به عقل و هوش و دل و جان و دین و ایمان است

وگرچه در سپهت از پی ثنا خوانی***ظریف و شاعر و شیرین زبان فراوان است

یکی است آن که ز اقلام نیشکر عملش***ز شرق تا بدر غرب شکرستان است

هزار قافله شکر به ملک بنگاله***بجنبش نی کلکش روان ز کاشان است

ولی ز غایت کم حاصلیش افلاسی است***که محتشم لقبیهاش محض بهتان است

ز شش جهت در روزی بروست بسته و او***به ملک نظم خداوند هفت دیوان است

ولی به دولت مدح تواش کنون در گوش***نوید حاصل صد بحر و معدن و کان است

همیشه تا فلک آفتاب دهر فروز***زوال یاب ز تاثیر چرخ گردان است

ز آفتاب جلال تو دور باد زوال***که کار دهر فروزی به دستش آسان است

حرف ج

قصیده شماره ۱۲: آن که درد همه کس رابه تو فرمود علاج

آن که درد همه کس رابه تو فرمود علاج***ساخت پیش از همه ما را به علاجت محتاج

آن که مفتاح در گنج شفا دارد به تو***خانه صحت من کرد به حکمت تاراج

حکمت این بود که مثل تو مسیحا نفسی***دهدم صحت جاوید به اعجاز علاج

بر سرم نیست طبیبی که با شفاق آید****بهر تشخیص مرض بر سر تصحیح مزاج

چه مزاجی که فتد لرزه بر اعضای طبیب****گر نهد دست به نبضم

ز پی استمزاج

با دلم عقدهٔ درد از گره ابروی بخت****می کند آن چه کند سنگ فلاخن به زجاج

زورق طاقت احباب به گرداب افتد****گر شود نیم نفس قلزم دردم مواج

می کند هر نفس این درد به صد گونه نهیب****طایر روح مرا از قفس تن اخراج

من به این زنده که از پیر خرد می شنوم****که ای دل غمزده ات تیز الم را آماج

نسخهٔ لطف حکیمی است علاجت که کنند****از شفاخانهٔ او شاه و گدا استعلاج

غرهٔ ناصیهٔ ملك و ملل قاسم بیك****که سهیل نسقش دین ودول راست سراج

سرفرازی که به دست نصف کرده بلند****فرق شاهی ز سر سلطنت از تاج رواج

مصلحی کز اثر مصلحتش شاید اگر****خسرو هند ستاند ز شه روم خراج

سروری کو به بلند اختری او که بود****پادشه را در تقویتش زینت تاج

کو حریفی به حریف افکنی او که برند****از تنزل به درش باج ستانان هم باج

چتر دارائی ازو گشت مرتب نه ز غیر****اطلس چرخ محال است که سازد نساج

چه سراجیست فروزندهٔ رخ همت او****که رخ فقر ندید آن که ازو کرد اسراج

ای تو را پایهٔ حکمت ز فضیلت بر عرش****همچو پای نبی از فضل خدا بر معراج

کرده بی منهج اسباب و علامات بیان****از اشارات به قانون شفا صد منهاج

خلق در طوف درت مرغ بقا صید کنند****در حرم گرچه مجوز نبود صید از حاج

فوج فوج ملکت گرد سرادق گردند****چون به گرد حرم از نادرهٔ مرغان افواج

همه گان در دل شه جای نسازند به نام****که به اسم فقط از حاج نباشد حجاج

قوس کین زه کند ار حاسد جاه تو ز سهم****تیر کی کارگر آید ز کمان حلاج

می شود خصم تو محتاج به نانی آخر****قرص زر باشد اگر خیمهٔ او را کوماج

روز اقبال تو را ربط

ندادست به شب****آن که شب را بکند رابطه در استخراج

سطح نه گنبد میناست بهم پیوسته****یا برآورده محیط جبروتت امواج

طبع در پوست نمی گنجد ازین ذوق که تو****می کنی مغز معانی ز سخن استمزاج

به خلاف دگر اعیان که عجب باشد اگر****جلد آهوی ختن فرق کنند از تیماج

نه مه از ماهچه دانند و نه مهر از مهره****نه در از درد شناسند و نه درج از دراج

مشک یابند ز مشکوت و صباح از مصباح****ملح فهمند ز ملاح و سراج از سراج

ای چو خورشید به اشراق مثل چند بود****روز ارباب سخن تیرهٔ مثال شب داج

آن که طبعش به مثل موی شکافد در شعر****شعر بافی کند از واسطهٔ مایحتاج

زر موروث من سوخته کوکب در هند****بیش از فلس سمک بنده به فلسی محتاج

شور بختی است مرا واسطهٔ تلخی کام****که طبر زد چو شود روزی من گردد زاج

ضعف طالع سبب خفت مقدار من است****که شود صندل و عودم ز تباهی همه ساج

همه صاحب سخنان محتشم از فیض سفر****که رساننده به آمال بود طی فجاج

محتشم مفلس از امارگی نفس لجوج****که به صد حجت و برهان نکند ترک لجاج

مانده پا در گل کاشان مترصد شب و روز****که ز غیبش به سر از سرور هند آید تاج

بر خود از قید برآورده و در سیر جهان****چون کسی کش بود از علت پیری افلاج

ای ز ادراک و جوانبخت ی و دانائی تو****گشته پیدا همه ابکار سخن را ازواج

سخنی دارم و دارم طمع آن که بر آن****گذری چون به سعادت نفتد در ادراج

متاهل شدن من چه قیاسی است عقیم****که از آن عقم بود در تتق غیب نتاج

غیر بی حاصلی و بوالهوسی هیچ نبود****ازدواج من دیوانه و ترتیب دواج

قرهالعین من آن اختر برج

اخوی***هم نیامد که سراجم شود از وی وهاج

نشود منضج این مادح کز حکمت تو***محتمل نیست ز جلاب صبوری انضاج

کوکب لطف تو گر دروتد طالع من***آید اقبال مساعد شودم زان هیلاج

گرچه شد داخل این نظم قوافی خنک***بود ناچار چو در آش مریض اسفاناج

طبع در مدح تو زه کرده کمانی که از آن***کس به بازوی فصاحت نکشد یک قلاج

شعر بافان سخن گرچه به این رنگ کشند***لیک در جنب مزعفر چه نماید تتماج

آن چه درد یک خیالم پزد از ذوق چشد***نکند از مزه رد گر همه باشد اوماج

شور چون گشت ز اطناب سخن ختم اولی***که اگر نیز ملیحست چو ملحست اجاج

تا قضا با قدر از انجم ثاقت هر شب***چند از لعب برین تخته همه مهرهٔ عاج

فارد عرصه تو باشی و به اقبال بری***نرد دولت که حریف ار همه باشد لیلاج

حرف د

قصیده شماره ۱۳: تا هست جهان به کام خان باد

تا هست جهان به کام خان باد***خان کام ستان و کامران باد

تا هست زمانهٔ آن یگانه***سر خیل اعاظم زمان باد

هر بندهٔ بارگه نشینش***در مرتبهٔ باد شه نشان باد

خشت ته فرش آستانش***بر تارک هفتم آسمان باد

ماوای همای دولت او***بالاتر از این نه آشیان باد

ذاتش که یگانهٔ زمانه است***ز آفات زمانه در امان باد

دستش که همیشه تاج بخش است***افسر نه فرق فرقدان باد

اقبال که مطلق العنان است***با او همه وقت همعنان باد

نصرت ز پی عساکر او****پیوسته چو بی روان روان باد

فتحش به ملازمت شب و روز****در سلسلهٔ ملازمان باد

هر فتح که رخ نماید از خان****فتحی دگر از قفای آن باد

از خیل غنیم او غنیمت****در لشگر وی جهان جهان باد

خصمش که ز عمر می کشد رنج****منت کش مرگ ناگهان باد

امروز چو شاه محتشم اوست****لطفش به محتشم نهان باد

او باقی و دولتش مقارن****بادولت صاحب الزمان باد

این نظم بدیهه

چون دعائیست****معروض به خان نکته دان باد

قصیده شماره ۱۴: اگر چه مادر ایام خوش نتیجه فتاد

اگر چه مادر ایام خوش نتیجه فتاد****درین زمان پسری به نزاد از بهزاد

مه سپهر حکومت که در زمانهٔ او****زمانه را فزع دادخواه رفت از یاد

گل بهار سخاوت که در محل کرم****درم چو برگ خزان می دهد کفش بر باد

بجای خون همه یاقوت و لعل خواهد ریخت****به دست او نیش اگر زند فصاد

گرفته کشور دلها که هست بر بازوش****دو فتح نامه ز دست کریم و طبع بداد

به آن محیط کرم نسبت ملال ز بذل****چنان بود که به حاتم کنند بخل اسناد

زبان به شکوهٔ او هیچ دادخواه نراند****به غیر ظلم که از عدل اوست در فریاد

خراش ناخن عدلش چو کوه ظلم بکند****بماند در دهن انگشت تیشهٔ فرهاد

به روی کشور ما تنگ از آن که منصب اوست****امارتی که زخانی و خسرویست زیاد

جمال باز گرفتن نیافت ساقی دهر****چو بر کف املش ساغر مراد نهاد

فلک نمود به زیر پرش چو بیضهٔ مرغ****همای رفعت او بال ابهت چو گشاد

چه حاجتست که او طایران دولت را****به دانه ریزی و دام افکنی شود صیاد

که بهر صید مرادش درین کمند گاهند****نه آسمان سبب انگیز و بخت در امداد

نقیض سوز و مخالف گداز و ضد کاهست****صلاح و رای وی اندر جهان کون و فساد

چو آمد آن نصفت کیش داد گر به وجود****کشید رخت به سر منزل عدم بیداد

بنای ظلم و تعدی ضعیف بنیان گشت****به دستیاری این دولت قوی بنیاد

ز سهم ناوک آهن گداز هیبت او****ز موج گشته زره پوش از ازل پولاد

ز بوسه کاری سکان آسمان فرمود****بهر مکان که ازو سایه بر زمین افتاد

به جز درش که نه جای وقوع بیداد است****ندیده کس در دارالامارتی بیداد

اگر شود متوجه به رفع ضدیت****دهند دست

معیت به یکدیگر اضداد

ز لطف خاص خود این بلده اش خدای علیم****که شهر خاص علی بود بی مضایقه داد

جز او که والی معموره ای چنین شده است****ندیده گنج کسی در اماکن آباد

عنان به دست ندادش چنان که بستاند****که کرد بخت بلندش سوار رخش مراد

متاع هرکه چو نظم منش رواجی نیست****به عهد او شده بازار کاسدیش کساد

چو ظلم گشت درین بلده کم وز یاوریش****اساس داوریش را خدا زیاد کند

رسید عید و دل جمله تهنیت گویان****ز دیدن رخ او کامیاب و خرم و شاد

تو را چو پای روان نیست محتشم که روی****به سده بوسی آن نیر سپهر سداد

به دستیاری نظمی که عزت تو ازوست****زبان خامه بجنبان پی مبارک باد

امید آن که بود تا ز کعبه نام و نشان****که هست بر درش امروز ازدحام عباد

بود جناب معلای او مطاف انام****به مصطفای معلا و عترت امجاد

قصیده شماره ۱۵: مرا غمی است ز بیداد چرخ بی بنیاد

مرا غمی است ز بیداد چرخ بی بنیاد****که بردهٔ عشرتم از خاطر و نشاط از یاد

مرا تبی است که گر از درون برون افتد****به نبض من نتواند طبیب دست نهاد

مرا دلیست که هست از کمال بوالعجبی****به آه سرد گدازنده دل فولاد

مرا رخیست کبود آن چنان ز سیلی غم****که روی اخگر پیکر گداخته ز رماد

مرا سریست گران آن چنان که سرتاسر****زمین بلرزد اگر از تن افکند جلاد

مرا ز داغ واسف سینه سربه سر مجروح****ز دیدن گل و شمشاد از چه باشم شاد

مرا دمیست که نسبت به سوز بی حد او****دم از نسیم جنان می زند دم حداد

مدام دلم همی آرد از مجرهٔ فلک****که مرغ روح من خسته را شود صیاد

همیشه تیشه همی سازد از هلال سپهر****که در دلم نگذارد بنای عیش آباد

اگر کنم سفری بس بعید نیست بعید****ور از وطن

نروم هست جای استبعاد

منم به دشت جنون سر نهاده چون مجنون****منم به کوه بلا پا فشرده چون فرهاد

منم ز دست قضا نوش کرده زهر ستم****منم ز شست قدر خوردهٔ ناوک بیداد

نخورده لقمه ای از خوان رزق خود بی دود****نبوده لحظه ای از دست بخت خود بیداد

ز اقتضای قضا صد قضیه ام واقع****تمام عکس مرام و همه نقیض مراد

ز افتراق احبا میان ما و سرور****قضیه مانعه الجمع در جمیع مواد

قیاس حالم ازین کن که مهر من با خلق****به هیچ شکل ندارد نتیجه غیر عناد

میانهٔ من و عیش اتصال طرفه ترست****ز اجتماع نقیضین و الفت اضداد

به سست طالعی من ندیده فرزندی****قضا که هست عروس زمانه را داماد

نه رام با من گمنام شخصی از اشخاص****نه یار من افکار فردی از افراد

به فکر بی کسی خود فتاده بودم دوش****که داشتم ز سردرد تا سحر فریاد

نداشتم چو درین کهنه دودمان امید****که جز ودود رسد کس به داد اهل و داد

سمند عزم برانگیختم که یک باره****رخ نیاز ز معبود آورم ز عباد

ندا رسید که مشکل رسی به مقصد خویش****ز مقتدای زمان نا نموده استمداد

سپهر رخش سلیمان منش که می رسدش****ز روی حکم اگر زین نهد برابرش باد

مکین مسند اجلال شیخ عبدالعال****کزوست کشور دین و دیار شرع آباد

در یگانه دریای اجتهاد که هست****به فضل و مرتبه از خلق بر و بحر زیاد

دروس نافع او در نهایت تنقیح****که بهتر از همه داند قواعد ارشاد

کند سرایر تقدیر بی خلاف عیان****به نور تبصره از رای مقنع و قاد

بود ز لمعهٔ مصباح ذات کامل او****هزار منهج ایضاح در طریق رشاد

توجهش چو به نهج الحق است و کشف الصدق****کدام باب به مفتاح او نیافت گشاد

به منتهای بیان بحث دین ز تبیانش****که روزگار فصیحی چو او

ندارد یاد

به لطف منطق او اهل علم را تصدیق****که در کلام فصیحش صحیح نیست فساد

یکی ز صد ننویسند وصفش ار به مثل****نه آسمان شود اوراق و هفت بحر مداد

زهی به نفس مقدس نفوس را مرشد****زهی به عقل مکمل عقول را استاد

تفاوت تو بر آحاد مردم آن قدر است****که در طریق حساب از الوف بر آحاد

خطاست دعوی حقیقت از مخالف تو****چنان که دعوی پروردگار از شداد

جواهر سخنم گرچه هست بی قیمت****درین دیار که بازار شاعریست کساد

از آن عقاید ارباب دین باوست درست****که داد داوری و عدل در شرایع داد

زمان زمان فقها را ز قولش استدلال****نفس نفس حکما را به حکمش استشهاد

بود بدیع کلام مفید مختصرش****چو در بیان معانی کند نکات ایراد

به قول و فعل وی از مهد تا به عهد خرد****نکرده سهو و خطائی به هیچ نحو اسناد

ز فعل ماضی و مستقبلش خدا راضی****که هست مصدر احسان به امر و نهی عباد

ز نوع انس و ملک جنس علم و جوهر فضل****توراست خاصه که داری کمال استعداد

محاسبان فلک عاجزند از آن که کنند****ثواب طاعت یک روزه تو راتعداد

ز شست و شوی تو گردیده دلق باده کشان****هزار مرتبه اطهر ز خرقه زهاد

صلاح رای تو خال خلاف از رخ خلق****چنان ربوده که صبح از رخ زمانه سواد

طواف کوی تو و قتل دشمنت دارند****یکی فضیلت حج دیگری ثواب جهاد

مراست ذکر جمیلت همیشه ورد زبان****که هست اجمل اذکار و افضل اوراد

ایا مه فلک سروری که امر توراست****فلک مطبع و قضا تابع و قدر منقاد

اگرچه محتشم از گردش قضا و قدر****به پای بوس سگان در تو دیر افتاد

ولی نهاد چنان سر به طوق بندگیت****که تا قیام قیامت نمی شود آزاد

ولی به غلغله کوس مدحتت

فکنم****خروش و ولوله در چرخ اگر کنی امداد

درین سراچه که از صرف گوی اجوف چرخ****بنای ناقص عهد است سست و بی بنیاد

بنای حشمت جاهت که سالم است و صحیح****مثال دولت شه قوتش مضاعف باد

قصیده شماره ۱۶: دهنده ای که به گل نکهت و به گل جان داد

دهنده ای که به گل نکهت و به گل جان داد****به هرکس آن چه سزا بود حکمتش آن داد

به عرش پایه عالی به فرش پایهٔ پست****ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داد

به دهر ظل خرد آن قدر که بود ضرور****ز پرتو حرکات سپهر گردان داد

به ابر قطره چکاندن به باد قره زدن****برای نزهت دیرین سرای دوران داد

دو کشتی متساوی اساس را در بحر****یکی رساند به ساحل یکی به طوفان داد

دو سالک متشابه سلوک را در عشق****یکی ز وصل بشارت یکی ز هجران داد

هزار دایه طلب را ز حسرت افزائی****رساند بر سر گنج و به کام ثعبان داد

هزار خسته جگر را ز صبر فرمائی****گداخت جان ز غم آنگه نوید جانان داد

گدای کوچه و سلطان شهر را از عدل****عدیل وار حیات و ممات یکسان داد

درین مقاسمه اش نیز بود مصلحتی****که مسکنت به گدا سلطنت به سلطان داد

زبان بسته که بد حکمتی نهفته در آن****به کمترین طبقات صنوف حیوان داد

عزیز کرده زبانی که وقت قسمت فیض****دریغ داشت ز جن و ملک به انسان داد

به شکرین دهنان داد از سخن نمکی****که چاشنی به نباتات شکرستان داد

به قد سروقدان کرد جنبشی تعلیم****که خجلت قد رعنای سرو بستان داد

بر ابروان مقوس زهی ز قدرت بست****که سهم چرخ مقوس ز تیرپران داد

ز باغ حسن سیه نرگسی چو چشم انگیخت****به آن بلای سیه خنجری چو مژگان داد

به چشمهای سیه شیوه ای ز ناز آموخت****که هر که خواست به آن شیوه دل دهد جان

داد

به ناز داد سکونی که وصف نتوان کرد****به عشوه طی لسانی که شرح نتوان داد

به هر که لایق اسباب کامرانی بود****سرور و مسند و خر گاه چتر و چوگان داد

بهر که در طلب گنج لایزالی بود****گلیم مختصر فقر و گنج ویران داد

به هر یکی ز سلاطین به صورتی دیگر****بسیط عرصه ای اندر بساط دوران داد

چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی****زیاده دید از ایشان بمیر میران داد

غیاث ملت و دین کافتاب دولت او****ز خاک یزد ضیا تا به عرش یزدان داد

سمی والد سامی محمد عربی****که داد رونق دین و رواج ایمان داد

خدایگان سلاطین که چتر سلطنتش****به سایه جای هزاران خدیو و خاقان داد

بذره تربیتش کار آفتاب آموخت****به مور تقویتش قدرت سلیمان داد

قیام رکن جلالش که قایم ابدیست****بسی مدد به قوام چهار ارکان داد

نه ابر ریخت به دشت و نه بحر داد به بر****به سایل آن چه کفش آشکار و پنهان داد

دلش ز جوهر احیا توان گریست کریم****که هرچه مرگ ز مردم گرفت تاوان داد

قضا زد آتش غیرت به مهر و ماه آن دم****که پاسبانی ایوان او به کیوان داد

سپهر بر در او در مراتب خدمت****نخست پایه به سلطان چهارم ایوان داد

چو گشت لشگریش فارس زمانه به او****قضا ز هفت فلک هفت گونه خفتان داد

پلاس پوش درش خلعت مریدی خویش****به شاه و خسرو و خاقان و خان و سلطان داد

به تو شمال وی از صحن پر کواکب چرخ****فلک فراخور شیلان او نمکدان داد

بگرد رفت هزار ازدحام حشر آن جا****که میزبان سخایش صلای مهمان داد

به شرق و غرب جهان زینتی که شاه ربیع****دهد ز سبزه و گل او ز سفره و خوان داد

به جای سبزه زبرجد دمد ز خاک

اگر****توان خواص کف او به ابر نیسان داد

کرم بر اوست مسلم که آن چه وقت سؤال****گذشت در دل سایل هزار چندان داد

برای آن که ز طول حیات داد حضور****تواند آن شه خرم دل طرب ران داد

اگر زمانه کند کوتهی قضا خواهد****به بازگشت زمان گذشته فرمان داد

سخای او که ز احسان به منعم و مفلس****هر آنچه داد بری از فتور و نقصان داد

به جیب محتشمان لعل و در به دامان ریخت****به دست بی درمان سیم و زر به میان داد

چو پا نهاد ز دشت عدم به ملک وجود****به جود دست برآورد و داد احسان داد

فتاد زلزله در گور حاتم از غیرت****چو شخص همت او رخش جود جولان داد

لب صدف پر ترجیح دست او برابر****گشوده گشت و گواهی ز بحر عمان داد

به ملک مصر مگر داده باشد از یوسف****ازو به خطهٔ یزد آن شرف که یزدان داد

ایا بلند جنابی که آستان تو را****فلک گرانی قدر از جباه شاهان داد

توئی ز معدلت آن کسرئی که در عهدت****رواج عدل از ایران اثر به توران داد

تو در ممالک قدس آن شهی که مالک ملک****و گر تو را ز ملایک هزار دربان داد

نخست رابطه انگیزی از ولای تو کرد****مهیمنی که به ارواح ربط ابدان داد

شکوه سنج تو را عالم ثقیل و خفیف****ز سطح های فلک کفه های میزان داد

خدا شناس که مادون ذات واجب را****به ممکنات قرار از کمال ایقان داد

تو را به دور تو بر ممکنات فایق دید****تو را به عهد تو بر کائنات رجحان داد

اگر ازین فلک تیز رو سکون طلبی****چو خاک بایدت از طوع تن به فرمان داد

و گر برین کره آرمیده بانگ زنی****به او قرار و سکون تا به

حشر نتوان داد

کسی نظیر تو باشد که وضع پست و بلند****به عکس یابد اگر در زمانه سامان داد

تواند از زبر و زیر کردن گیتی****به زیر هفت زمین جای این نه ایوان داد

کسی عدیل تو باشد که گر به نوع دگر****به پایدش نسق گرم و سرد دوران داد

ز فیض قرب جنابت که کیمیا اثر است****فلک به عالی و سافل خواص چندان داد

که خاک رهگذر کمترین منازل یزد****بدیده ها اثر سرمه صفاهان داد

ز خاک پای سگان در تو یک ذره****به حاصل دو جهان هر که داد ارزان داد

حیات را تو اگر پاس داری اندر دهر****ممات را نتوان احتمال امکان داد

به خصم تشنه جگر هم رساند دست تو فیض****که آبش از مطر قطره های باران داد

ملک حشم ملکا محتشم که قادر فرد****ز لطف بر سخنش اقتدار سحبان داد

نمود ساز ز اقسام نظم قانونی****که مالش حسن و گوشمال حسان داد

اگرچه از اثر بخت واژگون اکثر****مقدمات ثنایش نتیجه خسران داد

دل تو آن محک آمد که از مراتب فرد****ز مخزن کرمش راتب نمایان داد

به حال جمعی اگر برد از سخای تو رشک****ولی به نعمت هر ساله رشک ایشان داد

چو بود عیب گدای تو محض گیرائی****ز التفات تو هم نان گرفت و هم نان داد

همیشه تا به کف روزگار در و گهر****توان ز موهبت بحر و کان فراوان داد

ز اقتدار تواند کف به خلق جهان****عطیه بیش ز بحر و زیاده از کان داد

قصیده شماره ۱۷: چرخ را باز مه روی تو حیران دارد

چرخ را باز مه روی تو حیران دارد****که مه یک شنبه انگشت به دندان دارد

حاجبت کرده بزه قوس نکوئی و هلال****سر به زانوی حجاب از اثر آن دارد

در شفق نیست مه نو که دگر ساقی دور****جام لبریز به کف از می رخشان

دارد

برمه عید نخواهم نظر کس که تمام****صورت دایره غبغب جانان دارد

شب عید است و دگر شاطر گردان ز هلال****کشتی نقره به دست از پی دوران دارد

سزد ار سیم کواکب دهدش دور که او****سمت شاطری آصف دوران دارد

صاحب سیف و قلم کز قلم و سیفش خصم****همچو مریخ و عطارد تن بی جان دارد

مرکز دایرهٔ ملک ابوالقاسم بیک****که ز آصف صفتی عز سلیمان دارد

آن که از عین شرف نقطهٔ نوک قلمش****فخر بر مردمک دیدهٔ اعیان دارد

و آن که از فرط عطا رشحهٔ کلک کرمش****طعنه بر موهبت قلزم و عمان دارد

مدعی دارد از آن آه ز دستش که به دست****خامهٔ داوری و خاتم فرمان دارد

بحر الطاف وی آن قلزم گوهرخیز است****که در آن عدد ریگ بیابان دارد

دجلهٔ همتش آن بحر سحاب انگیز است****که گوهر بیشتر از قطرهٔ باران دارد

ای قدر قدر قضا رتبه که معمار ازل****عالمی را ز وجود تو به سامان دارد

توئی آن شمع فلک بزم ملک پروانه****که جهانی ز تو پروانهٔ احسان دارد

رشحهٔ کلک درو سلک تو روحیست روان****که ترشح ز سرچشمهٔ حیوان دارد

قصر قدر تو بنائیست که یک ایوانش****وسعت عرصهٔ این کاخ نه ایوان دارد

بام ایوان تو عرشیست که هر کنگره اش****صد کتک دار بسان مه و کیوان دارد

فلک آراسته نه خر گه والا که در آن****والئی همچو تو بنشیند و دیوان دارد

آصفا تا شده ای واسطهٔ عزت من****دشمن اعراض ازین واسطه چندان دارد

که اگر شق شود از غم چو قلم نیست محال****و گر از غصه چو نالی شود امکان دارد

تا به ذیل کرمت دست توسل زده ام****سیل اشک از مژه اش سر به گریبان دارد

جگر حرب ندارد بمن اما ز حسد****پاره پارهٔ جگری بر سر مژگان دارد

محتشم را که خرد

داشته بر مداحی****سبب اینست که ممدوح سخندان دارد

نیست در بند زر و سیم که از نقد سخن****یک جهان گنج نهان در دل ویران دارد

در مدیح تو که نامت شرف دیوان هاست****اهتمام از پی آرایش دیوان دارد

تا به دریای هوا کشتی زرین هلال****گذر از گردش این گنبد گردان دارد

کشتی جاه تو را فیض دعای فقرا****سالم از تفرقه و امن ز طوفان دارد

قصیده شماره ۱۸: ز آهم بر عذار نازکش زلف آن چنان لرزد

ز آهم بر عذار نازکش زلف آن چنان لرزد****که عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد

دلم افتد ز پا هرگه بلرزد زلف او آری****رسن باز افتد از سررشته هرگه ریسمان لرزد

به صورتخانهٔ چین گر قد و عارض عیان سازی****مصور را ورق در دست و کلک اندر بنان لرزد

خرامان چو شوی گردد تنت سر تا قدم لرزان****به سان گلبنی کز نازکی گلها بر آن لرزد

جوانی جان من پند غلام پیر خود بشنو****مکن کاری که از دستت دل پیر و جوان لرزد

ز دهشت آن چنانم کز برای شرح درد دل****چو گیرم دامن آن گل مرا دست و زبان لرزد

نویسم در بیان معجز لعلش اگر حرفی****ز عجز اندر بنانم خامه معجز بیان لرزد

ز آه سرد من لرزد دل محزون در آن کاکل****چه مرغی کز نسیم صبح دم بر آشیان لرزد

چو گردم مایل لعلش دلم از زهر چشم او****شود لرزان چو دزدی چو دزدی کز نهیب پاسبان لرزد

چو نالم با جرس دور از مه محمل نشین خود****ز افغان جهان گیرم دل صد کاروان لرزد

به قصد خون مظلومان چو بندد بر میان خنجر****دلم چون برگ بید از بحر آن نازک میان لرزد

رساند ترک چوگان باز من چون صولجان برگو****دلم چون گو رود از جا تنم چون صولجان لرزد

که تاب آرد

به جز من پیش تیر آن کمان ابرو****که پی در پی ز سهم ناوکش پشت کمان لرزد

چنان خونریز و بی باکست چشم او که هر ساعت****ز تاب نیش مژگانش مرا رگهای جان لرزد

نیندیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آندم****که رمح موشکاف اندر کف شاه جهان لرزد

جهان دارای دارافر فریدون ملک ملک آرا****که وقت دقت عدلش دل نوشیروان لرزد

شه گیتی ستان طهماسب خان کز بیم رزم او****تن پیل دمان کاهد دل شیر ژیان لرزد

گران قدری که ذاتش با وجود آن سبک روحی****به هیبت گر نهد پا بر زمین هفت آسمان لرزد

جهانگیری که چون گردد تزلزل در زمین افکن****زمین لنگر گسل گردیده تا آخر زمان لرزد

چو تیرش پر گشاید وحشت اندر وحش و طیر افتد****چو تیغش جان ستاند انس و جان را جسم و جان لرزد

چو گردد از نهیب لشگرش خیل عدو هازم****دل گردون ز بانگ القتال و الامان لرزد

اطاقه باد جولان چون خورد بر سرو آزادش****پر مرغان طوبی آشیان از بیم آن لرزد

رود رنگ از رخ اعدا چه تیغ خون چکان او****ز باد حمله اش مانند شاخ ارغوان لرزد

هژبریهای آن شیر ژیان در بیشه مردی****گر آید در بیان دل در بر ببر بیان لرزد

ز باد تیغ تیز او دل اعدا شود لرزان****چنان کز تیزی باد خزان برگ رزان لرزد

گه تقریر و تحریر فصول دفتر مهرش****زبان کلک در بند آید و کلک زبان لرزد

اگر فغفور چین آید به قصد آستین بوسش****ز چین ابروی دربان او بر آستان لرزد

به دورش دزد گرد کاروان گردد به چاوشی****به عهدش گرگ را بر میش دل بیش از شبان لرزد

نهنگ سرکش کشتی شکن در روزگار او****به دریا بر سر کشتی به شکل بادبان لرزد

ز

بیم آن که ننشیند خلاف رای او نقشی****به طاس چرخ دایم کعبتین فرقدان لرزد

دبیرش چون کند آغاز کار از خامه قط کردن****دبیران جهان را بند بند استخوان لرزد

الا ای خسرو روی زمین که اسباب حفظ تو****اگر نبود زمین با هفت گردون جاودان لرزد

تو ای آن تخت شوکت را مکین کز صولت هرگه****بجنبد لنگر تمکین مکان و لامکان لرزد

گر افتد ماهی رمحت به بحر آسمان شاید****که در دست سماک رامح از سهمش سنان لرزد

به میدان خنک سیمین تنک زرین رنگ چون رانی****ز هیبت چون جرس دل در بر روئین تنان لرزد

تب بغض تو لرزاند عدو را تا دم آخر****کسی را که این چنین گیرد تب لرز آن چنان لرزد

سلیمان مسندا مپسند کز لنگر گسل بادی****دلی با لنگر سنگین تر از کوه گران لرزد

وز آثار هوای یار و فقر و آتشین طبعی****خصوصا در زمان چون تو شاهی هر زمان لرزد

به این فقر و فنا هرگاه گوید محتشم خود را****میان مردم از خجلت زبانش در دهان لرزد

چو طفلی کز ادیب خویشتن دایم بود لرزان****گه از کین جان گاهی ز بیداد زمان لرزد

ور از فرض محالش همچو طفلان بهر آسایش****بخوابانند در گهواره امن و امان لرزد

ردیف افتاد پس دور از قوا فی ختم کن ای دل****سخن را بر دعا تا کی بوان گفتن فلان لرزد

ز تحریک طبیعت تا درین مهد گران جنبش****تن سیماب کافتاده است دور از بطن کان لرزد

تن دشمن که اکنون می تپد بر روی خاک از تو****بزیر خاک نیز از صولتت سیماب سان لرزد

قصیده شماره ۱۹: تا بدن دستگاه جان باشد

تا بدن دستگاه جان باشد****دست دست خدایگان باشد

پادشاهی که حکم او همه جا****بر سر خسروان روان باشد

شیر حربی کزو لباس حیات****بر تن صفدران دران باشد

شاه

طهماسب خان که سپهش****همچو سنجر هزار خان باشد

آن که نبود برون ز کشور او****هرکه را در زمین مکان باشد

وانکه زیر نگین بود او را****هرچه در تحت آسمان باشد

گر به رفع قضا نویسد حکم****اهتمام قدر در آن باشد

وز به عزل قدر دهد فرمان****اقتضای قضا چنان باشد

همتش چون به بذل پردازد****کیسه پرداز بحر و کان باشد

کرمش کیسه ای که پر سازد****مخزن گنج شایگان باشد

ای به جائی که قصد قدر تو را****پایه بر فرق فرقدان باشد

بام ایوان عرش سای تو را****چرخ نه پایه نردبان باشد

جودت ار نرخها کند تعیین****عمر جاوید را یگان باشد

کان برآرد به زینهار انگشت****چون تو را خامه در بنان باشد

هرچه گیرد ز بحر و کان ایام****دل و دست تواش ضمان باشد

دل چو بحر اندر اضطراب افتد****چون کف تو گوهرفشان باشد

دهر اگر خواهد از تو طول بقا****حشر و نشر اندرین جهان باشد

می رسد مطلعی دگر که چه زر****در بلاد سخن روان باشد

قصیده شمارهٔ ۲۰: ملک اگر جسم و عدل جان باشد

ملک اگر جسم و عدل جان باشد****ملک و عدل خدایگان باشد

شهسواری که نعل شبرنگش****افسر شاه خاوران باشد

سرفرازی که گرد نعلینش****زینت افسر سران باشد

آن که از صدمت عدالت او****دزد چاوش کاروان باشد

وانکه از هیبت سیاست او****گرگ یاغی سگ شبان باشد

ای فلک رتبهٔ کابلق حکمت****همه جا مطلق العنان باشد

فارس دولت تو را دوران****همه یک ران به زیر ران باشد

نرسد سه فتنه را خللی****گر نه تیغ تو در میان باشد

روز هیجا همای تیر تو را****طعمه از مغز استخوان باشد

در زمانی که از هجوم سپاه****رستخیز از دو حد عیان باشد

بر هوا گرد تیره از چپ راست****آتش فتنه را دخان باشد

در زمینی که از غبار مصاف****چهرهٔ آسمان نهان باشد

گه ز دست یلان تیرانداز****لرزه در پیکر کمان باشد

گه ز سهم خدنگ طایر روح****مرغ گم

کرده آشیان باشد

در کمان تیر جان شکار بود****در کمین مرگ ناگهان باشد

عکس پیکان ناوک پران****ماهی چشمه سنان باشد

هرکجا چاشنی چشاند گرز****مرد را مغز در دهان باشد

هرکه را شربتی دهد شمشیر****سیر از شربت روان باشد

هرچه در خاطر اجل گذرد****تیغ را بر سر زبان باشد

چو عنان فرس به جنبانی****رعشه در جسم انس و جان باشد

اولین حمله تو را در پی****فتنهٔ آخرالزمان باشد

ملک الموت هم فتد به گمان****کز قتالت نه در امان باشد

خویش را زان میان کشد به کران****جان خود را نگاهبان باشد

رمحت آن گاه قبض روح کند****تیغت آن وقت جانستان باشد

هم شتاب تو یک زمان در حرب****فتح را عمر جاودان باشد

هم درنگ تو یک نفس در جنگ****مهلت صد هزار جان باشد

رایت آن عقده ای که بگشاید****گره ابروی کمان باشد

سهمت آن شعله ای که بنشاند****علم اژدها نشان باشد

گرنه وصف حدید تیغ توام****سبب حدت لسان باشد

این معانی که نکته های بدیع****تنگ در قالب بیان باشد

ای بسان قضا قدر فرمان****خود به فرما روا چه سان باشد

که حجر رونق گوهر شکند****لؤلؤ ارزان خزف گران باشد

خاک را قیمت عبیر بود****کاه را نرخ زعفران باشد

لقب بوریا بود زربفت****نام کرباس پرنیان باشد

بلبل اندر قفس بود محبوس****زاغ در باغ و بوستان باشد

من چنان شمع معنی افروزم****کانوری مستنیر از آن باشد

دیگران را به مجلس انور****سایهٔ وش با تو اقتران باشد

روی خصم از شکست من تا کی****رشگ گلنار و ارغوان باشد

استخوان ریزه های من تا چند****غرقه در خون چه ناردان باشد

محتشم رخش شکوه گرم مران****کاتش آتش دخان دخان باشد

خود چه نسبت تو را به خصم زبون****گر ز سر تا قدم زبان باشد

توئی اکنون خروس عرش سخن****چه گزندت ز ماکیان باشد

کی به طبع بلند آید راست****که آسمان همچو ریسمان باشد

اینک الماس نظم بسم الله****هر که را

میل امتحان باشد

گر به سوی عرایس سخنت****نظر شاه نکته دان باشد

یابی آن منزلت که خاك رهت****سرمهٔ چشم همگنان باشد

داورا تا به کی ز زاری دل****بی دلی زار و ناتوان باشد

کرده قالب تهی ز غصه چه نی****همه دم همدم فغان باشد

مانده در جلدش استخوانی چند****تنگ دل چون خلال دان باشد

ملك جانش بخر به نیم نظر****عهده بر من گرت زیان باشد

تا ز آمد شد خزان و بهار****باغ گه پیر و گه جوان باشد

شاه را ریاض دولت تو****بی نشان از پی خزان باشد

باد باطل به تو گمان زوال****تا یقین مبطل گمان باشد

باد بخت جوان و رایت پیر****تا ز پیر و جوان نشان باشد

تا کران هست ملك هستی را****هستیت ملك بی کران باشد

زیر فرمانت آسمان و زمین****تا زمین زیر آسمان باشد

کمر خدمت تو بندد چرخ****تا بر افلاك کهکشان باشد

قصیده شماره ۲۱: زمانه را دگر آبی به روی کار آمد

زمانه را دگر آبی به روی کار آمد****که آب روی سلاطین روزگار آمد

صبا به عزم بشارت بگرد شهر سبا****ز پای تخت سلیمان کامکار آمد

عجب اگر دو جهان تن دهد به گنجایش****به این شکوه که آن یکه شهسوار آمد

چو آفتاب که آید ز ابر تیره برون****سمند عزم برون رانده از غبار آمد

تو عیش ساز کن ای جان مضطرب که ز راه****قرار بخش اسیران بی قرار آمد

تو دیده باز کن ای بخت منتظر که صبا****به توتیا کشی چشم انتظار آمد

تو ای صبا که زره می رسی نوید آلود****ببر به شهر بشارت که شهریار آمد

مهین خدیو سلاطین کامکار رسید****خدایگان خواقین نامدار آمد

قوام ضابطه شش جهت محمدخان****که هفت دایره چرخ را مدار آمد

چه خان جهان جلالت که از جلالت و شان****ز خسروان جهاندار در شمار آمد

بلند رتبه سواری که نعل شبرنگش****سر اکاسره را تاج افتخار آمد

سپهر سده امیری که شرفه

قصرش****فراز غرفه این بیستون حصار آمد

ز تنگ ظرفی خود دارد انفعال جهان****ز ذات او که به غایت بزرگوار آمد

ز زیرکی به غلامیش هر که کرد اقرار****ز نیک بختی و اقبال بختیار آمد

به پیش رای جهانگیر او مخالف را****جهان سپار نگویم که جان سپار آمد

طریق شیر شکاری به کائنات نمود****اگرچه پنجه نیالوده از شکار آمد

ایا به عقل گران لنگری که در جنبت****خرد به آن همه دانش سبک عیار آمد

تو آن دقیقه شناسی که حسن تدبیرت****همه موافقت تقدیر کردگار آمد

صلاح رای تو در فتنه بس که صبر نمود****دل مفتون دشمن به زینهار آمد

سحاب تیغ مطر ریزی نکرده هنوز****نهال فتح ز دهقانیت به بار آمد

توقف ارچه گره گشت کار نصرت را****محل کار ولی بیشتر به کار آمد

ز ناز خوی بتان دارد آرزو چه عجب****اگر امید تو را دیر در کنار آمد

عدو چو پنجهٔ قدرت به پنجهٔ تو فکند****چه تا بهاش که در دست اقتدار آمد

به جای ماند دو روزی ولی نرفت از جا****اساس دولت و نصرت که استوار آمد

خوشا سحاب صلاح تو کز ترشح آن****تمام ناشده فصل خزان بهار آمد

برای جان عدو قهرت آتشی افروخت****که کار شعلهٔ دوزخ زهر شرار آمد

ولی چو حلم تواش بر در انابت دید****بر او ز ابر ترحم عطیه بار آمد

جهان فدای شعورت که تا به قوت عقل****جهان ستان ز عدوی ستم شعار آمد

نه در ضمیر کسی فکر کارزار گذشت****نه بر زبان کسی حرف گیر و دار آمد

درین محیط پرآشوب زورق که و مه****ز لنگری که تو را بود بر کنار آمد

اگرچه بود به گردت حصارهای دعا****دعای محتشمت بهترین حصار آمد

پناه جان تو آن حصن سخت بنیان باد****که نام آن کنف آفریدگار آمد

قصیده شماره ۲۲: شب دوش از فغانم آن چنان عالم به جان آمد

شب

دوش از فغانم آن چنان عالم به جان آمد****که هرکس را زبانی بود با من در فغان آمد

چو باد شعلهٔ جنبان زد حریفان را به جان آتش****مرا هر حرف کز سوز دل خود بر زبان آمد

تزلزل بس که برهم زد سراپای وجود را****چو موسیقار صد فریادم از هر استخوان آمد

به زعم بردباری هرکه را از دوستان گفتم****که باری از دلم بردار بر طبعش گران آمد

به خود تا نقش می بستم کزین غمخانه بگریزم****سپاه غم به ره بستن جهان اندر جهان آمد

برون جست از حصار استوار سینهٔ مجنون وش****دل صابر که قصر پیکرم را پاسبان آمد

گریبان می دریدم کز جنون عریان شود ناگه****نوید خلعت خاص از بر نواب خان آمد

سر گردنکشان دارای جم فرمان محمدخان****که خاک پای او تاج سر هفت آسمان آمد

جوانبخت جهان صاحب کز استعداد دانائی****مصاحب با شه دانا دل صاحبقران آمد

امیر آسمان رفعت که خورشید درخشانش****به جاروب زرافشان خاک روب آستان آمد

سجودش واجبست از بهر شکر دفع آفتها****که در عالم وجودش مایهٔ امن و امان آمد

نماند نامسخر هیچ جا در مشرق و مغرب****ز عزم او که با حزم سکندر توامان آمد

باستقلال بادا بر سریر سلطنت دایم****که استقرار دوران را زمان او ضمان آمد

به سرداری و سلطانی و خانی کی فرود آید****سر کرسی نشینی کز ازل کرسی نشان آمد

مروت با وجود جود حاتم ختم شد به روی****که از کتم عدم بیرون به دست زرفشان آمد

قبای دولت او را نخواهد بود کوتاهی****که ذیلش متصل با دامن آخر زمان آمد

به هر جا شد عنان تاب آن جهانگیر قوی طالع****سپاه نصرتش از پی عنان اندر عنان آمد

ز تعجیل قضا تیر دعا در دفع خصم او****ملاقات کمان ناکرده پران بر نشان آمد

پرید از

آشیان چرخ نسر طایر از دهشت***پی صید آن شکار انداز هرگه در کمان آمد

بنا کرد آشیانی برفراز لامکان دوران***که مرغ همتش را عار ازین هفت آشیان آمد

همانا آیت گیتی ستانی و جهانبانی***پس از شاه جهان در شان آن کشورستان آمد

آیا مسندنشین دارای ملک آرای نیکورای***که ملک خوش سوادت خال رخسار جهان آمد

به مسند کامران بنشین ز دولت دادخود بستان***که دوران تو را مدت بقای جاودان آمد

عجب آبیست در جوی تو فرمان قضا جریان***که بر پست و بلند و سفلی و علوی روان آمد

برای دشمنت خوش مژده ای از آگهان دارم***که از غیبش به سر اینک بلای ناگهان آمد

عدوی گاو دل کامد بحر بت کیست میدانی***زیان کاری که پیش حمله شیر ژیان آمد

به بال کاغذین شد مرغ جود از هر طرف پران***تو را بهر عطا هرگاه کلک اندر بنان آمد

به بحر آشامی از دنبال لب تر کردن قطره***پس از طوف در حاتم بدین در می توان آمد

تو از اهل زمین مدحت طلب شو محتشم حالا***که هرکس مدح خان گفت آسمانش مدح خوان آمد

چه گفتی مدح و سفتی درو زیب گوش جان کردی***دعا را باش آماده که اینک وقت آن آمد

تواند تا سخن از پرتو الهام ربانی***فرو بر خاطر اهل زمین از آسمان آمد

ز دلها هرچه آید بر زبانها مدح خان بادا***که از بدو ازل دقت شناس و نکته دان آمد

قصیده شماره ۲۳: چون شاه نطق دست به تیغ زبان کند

چون شاه نطق دست به تیغ زبان کند***فتح سخن به مدح شه کامران کند

چون خسرو سخن ز قلم برکشد علم***اول ستایش شه گیتی ستان کند

چون فارس خیال زند بانگ بر فرس***ورد زبان ثنای خدیو زمان کند

بر ملک شعر تاخت چه آرد شه شعور***نقدش نثار بر ملک نکته دان کند

چون شهسوار

طبع جهاند سمند فکر****نشر جهان ستانی شاه جهان کند

طغرای فتح نامه اندیشه را خرد****نامی ز نام خسرو صاحبقران کند

طوق افکن رقاب سلاطین نظام شاه****که ایام بندگیش به از بندگان کند

دانادلی که تربیتش سنگ ریزه را****در بطن روزگار بدر توامان کند

فرماندهی که تمشیتش جسم مرده را****بر مرکب گلین به صبا همعنان کند

عدلش مدققی است که زنجیر اعتراض****در گردن عدالت نوشیروان کند

رایش محققی است که آینده روزگار****در کتم غیب هرچه نماید عیان کند

گر صعوه ای به گوشه بامش کند مقام****چرخش لقب همای سپهر آشیان کند

ور ذره ای به نعل سمندش شود قرین****از سرکشی به نیر اعظم قران کند

باشد نظر به نعمت او قوت لایموت****گر خلق را به نزل بقا میهمان کند

آن قبله است در گه گردون نظیر شه****کش آستان مقابله با کهکشان کند

نگذاشت چون فلک که سر من برابری****با آسمان به سجده آن آستان کند

کردم روان بدرگهش از نظم یک گهر****کارایش خزاین هفت آسمان کند

گفتم مگر به قیمت آن شاه تاج بخش****فرق مرا بلندتر از فرقدان کند

هم تابداده پنجه گیرای خانیان****نقد برادرم به سوی من روان کند

هم نقدی از خزانه احسان به جایزه****افزون بر آن ز دست جواهر فشان کند

ناگه پس از دو سال فرستاده فقیر****کایام روزیش اجل ناگهان کند

آورده نقد نقد برادر ولی چه نقد****نقدی که دخل کیسه ز خرجش زیان کند

من مرد کم بضاعت و او طفل پرهوس****با این دو وضع مرد معیشت چسان کند

چشمم به اوست باز ولی روز مفلسی****از چشم من به گریه جهان را نهان کند

پشتم به اوست راست ولی وقت بی زری****قد من از کشاکش خواهش کمان کند

پایم روان ازوست ولی چون بی طلب****گیرد مرا میان روش از من کران کند

آرام بخشم اوست ولی چون برغم زر****دست آردم به

جیب دلم را طپان کند

ادبار بین که بی درمی چون من از عراق****نظمی روان به جانب هندوستان کند

کاندر چهار رکن فصیحی که بشنود****وصف فصاحتش به دو صد داستان کند

وآن نظم مدح نکته شناسی بود که او****از بهر نکته دان کف و دل بحر و کان کند

وز رای چاره ساز به اندک توجهی****قادر بود که در بدن مرده جان کند

ممکن بود که نیم اشارت ز حاجبش****حاجت روائی من بی خانمان کند

وان گه کند تغافل و آید رسول من****نوعی که از جفای مقارض فغان کند

خواهد کرایه دو سره یک سر از فقیر****وز بار قرض پشت فقیرم گران کند

حاشا که جنس شعر به بازار جودشاه****آرد کسی به نیت سود و زیان کند

گویا ندیده خسرو عهد آن قصیده را****تا کار من به عهدهٔ یک کاردان کند

یا دیده و نخواهد ز اشغال سلطنت****تا خود رسد به دردم و درمان آن کند

یا خوانده و نکرده تحمل رسول من****تا شه به وقت خود کرم بیکران کند

یا کرده او تحمل و دیگر به یاد شاه****نورده کس که به اصلهٔ او را روان کند

یا شه بیاد داشته و ز کین مصابری****نگذاشته که چاره این ناتوان کند

یا دزد برده جایزهٔ من و گرنه چون****شاهی چنین رعایت مادح چنان کند

عالم مطیع دادگرا چرخ چاکرا****ای کانقیادا امر تو گردون به جان کند

تیر قدر گهی که نهد در کمان قضا****هرجا اشارهٔ تو بود او نشان کند

زخمی اگر ز چرخ مقوس خورد کسی****او را خرد ز لطف تو مرهم رسان کند

تیغ قضا دمی که کشد به هر کس قدر****افشانی آستین که بر او ترک جان کند

پس محتشم که دارد ازو صد هزار زخم****قطع طمع ز مرهم لطفت چسان کند

دستی ز روی مرحمتش

گر نهی به دل***غم را به دل به خوشدلی جاودان کند

تا باغبان صنع درین سبز مرغزار***ترتیب کار و بار بهار و خزان کند

لطف تو دست شیخ و صبی گیرد از کرم***خوان تو سازگاری پیر و جوان کند

تا دور بر فراز و شیب بسیط خاک***همواره سایه گستری خسروان کند

ظل تو را ز فرط بلندی هزار سال***بر فرق آفتاب فلک سایبان کند

قصیده شماره ۲۴: سدهٔ آصفیش بود سلیمان به سجود

سدهٔ آصفیش بود سلیمان به سجود***میرزا شاه ولی والی اقلیم وجود

آن که از واسطهٔ پاس خلایق خالق***قامت دولتش آراست به تشریف خلود

وانکه از بهر نگهبانی ذاتش همه را***کرد پا بست و داد ابدی حی ودود

آن که خاک در کاخش متغیر شده است***بس که رخسارهٔ خود سوده به رو چرخ کبود

کسوت دولت او را ز بقای ابدی***گشته ایام و لیالی همه تار و همه پود

بدر گردید هلال از پی تحصیل کمال***بس که بر نعل سم توسن او ناصیه سود

خط آزادی خود خواسته کیوان از وی***که به این جرم رخش کرده قضا قیراندود

جود شاهانه اش آن دم که کند قسمت مال***پشت شاهین ترازو خمد از بار نقود

مادر دهر چو زادش به بزرگی و بهی***برخیا زاده آصف لقب اقرار نمود

بود سرگشته به میدان وزارت گوئی***دولت او ز کنار آمد و آن گوی ربود

ای مه بار گه افروز که هر صبح کند***آفتابت ز کمال ادب از دور سجود

از ضمیر تو چراغ شب و روز افروزند***گر نتابد مه و خورشید نباشد موجود

بود در ناصیه شان تو پیدا که خدا***کارفرمائی دوران به تو خواهد فرمود

بر در قصر وزارت فلک ار ضابطه زد***قفل دشوار گشائی که به نام تو گشود

کار آن نیست که سازند به خواهش ز عباد****کار آنست که بی خواست بسازد معبود

نصب

و عزل همه تقدیر چو می کرد رقم***عزل را از پی نصب تو خطا دید و زدود

نیست ز افسانه موحش غمش از خواب ملال***چشم بخت تو که هرگز نتوانست غنود

صحن درگاه جلالت فلك از مساحی***به خط نامتناهی نتواند پیمود

از اجلای جهان هرچه درین مدت کاست***بعد الحمد که بر شان تو معبود فزود

بود در شان تو ای اشرف اشراف زمین***هر درودی که سروش از فلك آورد فرود

تا نهاده است قضا قاعدهٔ طاعت تو***راستان را همه دم کار قیام است و قعود

قیمت گوهر ذات تو کسی می داند***کافریده است وجودت همه از گوهر جود

آن چه بر عظم تو جا کرده درین دایرهٔ تنگ***پای افشردن دیوار جهانست و حدود

ثقل بر روی زمین گر نپسندد رایت***کوه گردد متصاعد به سبك خیزی دود

گر گدائی شود از صدق ستایندهٔ تو***پادشاهان جهانش همه خواهند ستود

محتشم گرچه زد امروز ثنای تو رقم***مدح خود دوش ز سکان سماوات شنود

چه شور گو تو هم از جایزهٔ مدحت خویش***رفعت پایهٔ قدرش بنمائی به حسود

تا کمین ذرهٔ ذرات وجودش گردد***نجم خورشید طلوع و مه برجیس صعود

گرچه دیوان وی آمد دو جهان را زینت***مدحت ای زیب جهان زینت آن خواهد بود

به نوازش که شود تا ابدت مدح سرا***رود را چون بنوازی کند آغاز سرود

تا ز تاثیر عدالت که زوالش مرساد***خلق در سایهٔ حکام توانند آسود

بر سر خلق خدا سایهٔ عدل تو بود***تا زمان ابد انجام قیامت ممدود

قصیده شماره ۲۵: بر آصف سخی دل به اذل بود سه عید

بر آصف سخی دل به اذل بود سه عید***چون عهد او مبارك و فرخنده و سعید

عید نخست عید مه روزه که آمده***شکل هلال او در فردوس را کلید

عید دوم حکومت شهری که صاحبش****فتاح خیبر آمده ذوالقده الشدید

عید سوم وزارت نواب کامیاب****شهزادهٔ بزرگ نسب مرشد

رشید

گر خیل آصفان سلیمان وقار داد***کاشان به آن حذیو فریدون فر فرید

یعنی سمی احمد یثرب حرم که هست***از خاک رو به حرمش دیده مستفیذ

بر پیشطاق خویش رقم کرده اسم او***عرش بلند منظرهٔ اعظم مجید

جان آفرین که زیب حکومت به عدل داد***یک فرد را به معدلت او نیافرید

بر زد سنان تیرهٔ غیرت سر از زمین***هر جا که داد او سر بیداد را برید

مرغی که بود بیضهٔ ظلمش بزیر پر***منقار عدل بیضه شکن دیده بر پرید

حرف وقار او به قلم چون سپرد عرش***تا خواست نقش لوح کند قامتش خمید

ازشرم حلم او به حجاب عدم گریخت***چون مجرمان عناد دل دشمن عنید

بهر عدوی تو جسد از آتش آورد***جان را به تن چو عود دهد مبدئی معید

از گرمی ملایمت او برون رود***در صلب کان طبیعت صلبیت از حدید

سعی کف کفایت اکسیر سیرتش***از قطره ای هزار محیط آورد پدید

ای شام تو چو شام پسین مه صیام***وی صبح تو چو صبح نخستین روز عید

فرش تو عرش رفت و هزار احترام یافت***مدح تو دهر گفت و هزار آفرین شنید

مژگان دشمن از اثر زهر چشم تو***گردید نیش عقرب و در چشم او خلید

یاجوج ظلم را ز ازل گشته سنگ راه***گرد عدالت تو که سدیست بس سدید

بردند بس که دست به دست اهل روزگار***نقش نگین حکم تو چون سکهٔ جدید

بگرفت کار بوسه رواجی که از شفا***افتاد شغل حرف زدن یک جهان بعید

دست تظلم دو جهان کاندرین زمان***دامان هفت پرهین چرخ می درید

چون شد زمان حکم قضا منتقل به تو***خود را در آستین به صد آهستگی کشید

ای رای محتشم حشم نامور که هست****هر بنده ات یگانه و هر چاکرت فرید

گوئی ز صبح روز ازل صبح فطرتش****هم پیشتر برآمد و هم

پیشتر دمید

شد گر چه محتشم ملک خسروان نظم***در انقیاد صد چو خودش بندگی گزید

سودای خدمتت به سویدای خاطرش***شد بیش از آن فرو که به کنهش توان رسید

آماده خریدن او شو که جنس خوب***ارزان اگر چه نیست گران می توان خرید

اما به یک نظر نه به زر کاین متاع راست***قیمت به مخزنی که خدا داردش کلید

صلب جهان پر است ز اقران او ولی***در صد هزار قرن یکی می شود پدید

با نور آفتاب بود سایه ات قریب***وز جرم آفتاب جهان تا جهان بعید

از آفتاب دولت شاهی مباد بعد***ظل تو را که دید جهان بر خرد مدید

قصیده شماره ۲۶: ز پرگار فلک نقشی به روی کار می آید

ز پرگار فلک نقشی به روی کار می آید***کزو کاری به یاد دور بی پرگار می آید

جهان عالی بنائی می نهد کز ارتفاع آن***اساس قوت شاهی به پای کار می آید

چو نقد مهر اینک می دود در مشرق و مغرب***در این دارالعیار آن زر که پر معیار می آید

سواری می کند زین رخش ناهموار دوران را***که از دهشت بزیر ران او هموار می آید

همایون گلبنی سر می کشد زین گلستان کزوی***به دست دوست گل در چشم دشمن خار می آید

در آیین بندی مصر دل افزائید کز کنعان***نوآئین یوسفی دیگر به این بازار می آید

ز باغ پادشاهی صد نهال آمد به بار اما***به بار این بار زرین نخل گوهر بار می آید

شه شهزاده های دهر سلطان حمزه غازی***که بختش را ز تاج و تخت کسری عار می آید

به هر جا می نهد پا بر زمین در گوش اقبالش***مبارک باد شاهی از در و دیوار می آید

به بام بار گاه او به تقریب کشک داری***قمر هر شب فروزین گنبد دوار می آید

به عنوان تقاضا دولت پر صولت شاهی***به پای خویش روزی بردرش صدبار می آید

عنان رخش اگر تا بد ز جولانگه سوی بستان****ز شوق اندر

رکابش سرو در رفتار می آید

سبک وزن است سنگ پادشاهی در ترازویش****که در چشم کیاست بس گران مقدار می آید

به ملک خصم حالا می رود آوازۀ تیغش****چوبانگ سیل شهرآشوب کز کوهسار می آید

جهان بادا به او نازان که در بدو جهانگیری****زر ز مش بوی رزم حیدر کرار می آید

دو پیکر می کند در یک نفس صد کوه پیکررا****چو با شمشیر بران بر سر پیکار می آید

به سهمی فرد و یکتا می شود توسن سوار اکنون****که بر وی آفرین از واحد قهار می آید

اگر باشد حصار چار رکن عالم از آهن****به دست فتح آن گیتی ستان ناچار می آید

امل پای ظهورش در میان آورده کاغذ را****مراد اندر کنار آرزو دشوار می آید

در استقبال عهدش وقت را سعیست روزافزون****که از سرعت به دهر امسال بیش از پار می آید

ز وی ای دهر ایمن باش در سالاری عالم****کزوالحال کار صد جهان سالار می آید

هلالی می شود پیدا به زیر دامن گردون****چو با چتر شهنشاهی سلیمان وار می آید

ولی تابان هلالی کافتاب اندر جوار آن****به صد ضعف سها در دیدۀ پندار می آید

در آئین جهانداری ازین خرد بزرگ آئین****زیاد از صد جم و دارا و کسری کاری می آید

در آفاق آن چه ابر دست او برخلق می بارد****حساب آن زدست خالق جبار می آید

اگر صد بحر احسان محتشم من بعد از هر سو****به جنبش بهر بیع گوهر اشعار می آید

تو از همت باب لطف این شهزاد لب تر کن****کز انهار نوالش بحر در زنهار می آید

به مدت گرچه شد سی سال کز نزد شهنشاهان****برایت نقد و جنس از اندک و بسیار می آید

بشارت باد کایندم روی دربخشنده ای داری****که عارش از عطای درهم و دینار می آید

زری و خلعتی هربار می آمد تماشا کن****که چون با خلعت زر اسب زین انبار می آید

به شاهان تا به اولاد

جهانبان نوبت شاهی***مدام از اقتضای دولت بسیار می آید

همین شهزاده تا روز جزا زیب جهان بادا***که خوش زیبنده در چشم اولوالابصار می آید

قصیده شماره ۲۷: دوش ز ره قاصدی خرم و خندان رسید

دوش ز ره قاصدی خرم و خندان رسید***کز نفس او به دل رایحهٔ جان رسید

از سرو بر چون فشاند گرد معنبر نسیم***فیض به پست و بلند از اثر آن رسید

روی بشارت نمود زآینهٔ صدق و گفت***از پی آئین و عدل داور دوران رسید

پیک صبا هم رساند مژده کز اقبال و بخت***بر در شهر سبا تخت سلیمان رسید

از عقبش فوج فوج لشگری آمد گران***شور ز گردون گذشت گرد به کیوان رسید

تا شود اطفای ظلم بر سر ذرات ملک***گرمتر از آفتاب سایهٔ سبحان رسید

عزم دل شهریار سوی ره این دیار***بود چنان کز بهار مژده به بستان رسید

کرد بدین سو عبور لشگر عیش و سرور***غصه به تاراج رفت قصه به پایان رسید

موکب پر کوکبه با دو جهان دبدبه***از حرکات نسیم غالیه افشان رسید

گرد سپه کوه بر رخ گردون نشست***کوکبهٔ خور شکست دبدبه خان رسید

خان معلی لقب که اسم محمد بر او***خلعت توفیق بود کز بر یزدان رسید

والی والا سریر آن که بر ایوان قدر***پایهٔ بالائیش تا نهم ایوان رسید

میر سکندر سپاه آن که به پابوس او***صد جم و دارا چو رفت نوبت خاقان رسید

عازم کاشان هنوز ناشده اندیشه اش***طنطنهٔ شوکتش تا به خراسان رسید

غوث بلندست و پس ابر وجودش کزو***سایه بگردون فتاد مایه به عمان رسید

تا نپذیرد خلل سلسلهٔ مملکت***سلسله ها را تمام سلسله جنبان رسید

باد مرادی برخاست برق رواجی بجست***فلک ز طوفان گذشت ملک به سامان رسید

تا شکند در جهان رونق دیوان ظلم****با دو جهان عدل و داد حاکم دیوان رسید

چاره بر ملک را مالک دوران رساند****بس که به

چرخ بلند زین بلد افغان رسید

در عظمت هرچه داشت صورت فرض محال****از پی تعظیم او جمله به امکان رسید

روز دغا در مصاف تیغ مبارز شکاف****بر سر فارس چو راند بر فرس آسان رسید

سینهٔ اعدای او خانهٔ زنبور شد****بس که ز شستش بر او ناوک پران رسید

خصم دغا هرکجا کرد ز دستش فراز****مرگ همانجا به او دست و گریبان رسید

بس که شد از هیبتش جان ز بدنها برون****تیغ بهر سو که راند بر تن بی جان رسید

جانب او بس که داشت بیش ز امکان فضا****بر سر خصمش اجل پیش ز فرمان رسید

ای مه انجم حشم وی ملک محتشم****کز نسقت ملک را کار به سامان رسید

من برهٔ طاعتت گرچه ز دوران نیم****جان به لب طاقتم از غم دوران رسید

شربت لطفی فرست کاین تن رنجور را****درد کشیدن خطاست حال که درمان رسید

تا ز صعود بخار خواهد از ابر بهار****قطره ز بالا فتاد رشحه به بستان رسید

ابر نوال تو را مایه کم از یم مباد****کز تو به هر کس که بود رشحهٔ احسان رسید

قصیده شماره ۲۸: دی قاصدی به کلبهٔ این ناتوان رسید

دی قاصدی به کلبهٔ این ناتوان رسید****کز مقدمش هزار بشارت به جان رسید

از مژده ای که فهم شد از دلنوازیش****دل را نوید خرمی جاودان رسید

گردی که سرمهٔ وش زرهٔ خود به من رساند****آسایشی به دیدهٔ بی خواب از آن رسید

عطری که چون عنبر بر اطراف من فشاند****از جنبش نسیم بهر بوستان رسید

شهدی که از عبارت شیرین به دل چشاند****ذوقش به جان زیاده ز حد بیان رسید

حرفی که ساخت گوش زدم در ازای آن****از من هزار شکر به گوش جهان رسید

حرفش چه بود این که ایا همنشین غم****برخیز هان که تیر دعا بر نشان رسید

از بر لباس غصه بیفکن که

بهر تو****تشریف خاص شمسه گردون مکان رسید

بلقیس کامکار پریخان که حکم او****تا پای تخت رابعهٔ آسمان رسید

مسجود بر و بحر که فرسود سده اش****بس کز ادب بر آن سر سلطان و خان رسید

در موکبش به حاشیهٔ کهترین سوار****دوش هزار خسرو خسرو نشان رسید

در محفلش به حاشیه کمترین جدار****روی مزار قدسی عرش آشیان رسید

هرگه که داد عرض سپه طول و عرض او****چون نور آفتاب کران تا کران رسید

هرجا کشید خوان کرم فیض عام آن****چون رزق کاینات جهان تا جهان رسید

امداد هرکه کرد برای وی از سراب****صد چشمهٔ حیات چو صرصر دوان رسید

اقبال هرکه خواست به پای خود از پیش****سیلاب سان ذخیره در یاوکان رسید

ابر عطای او ز کدامین محیط خاست****آثار فیض او ز کدامین زمان رسید

نخل نوال او ز کدامین ریاض است****کز وی بر حیات به پیر و جوان رسید

توقیعی از عطیهٔ او بر کنار داشت****هر جا برات بخشش روزی رسان رسید

زنجیر عدل او چو در آفاق بسته شد****صد چشم بر عدالت نوشیروان رسید

تا ظلم را عدالت او پایمال کرد****صد بار روی گرگ به پای شبان رسید

تا جور را سیاست او خوار و زار کرد****بر دزد صد ستم ز سگ کاروان رسید

پرسید راه خانه خصمش ز آگهان****هرگه ز آسمان اجل ناگهان رسید

خود را به دشمنش چه قضا بی خبر رساند****هر تیر کز کمان بلا بی گمان رسید

شاهنشها اگر برسانم به عز عرض****از دشمنان چها به من ناتوان رسید

وندر چه وقت خلعت و پروانه عطا****زان شمع مهر پرتو مه پاسبان رسید

زان میل غم که در پی من سر نهاده بود****از من چسان گذشت و به دشمن چسان رسید

نواب پیش از آن شود از لطف خویش شاد****کاندر حساب آن به نهایت

توان رسید

گویا به آن ضمیر همایون به آسمان***الهام غیبی از ملک غیب دان رسید

کای شاه زاده محتشم دل شکسته را***دریاب کز شماتت اعدا به جان رسید

تا ز انقضای قسمت رزاق صبح و شام***رزق وسیع خواهد ازین گرد خوان رسید

بادا کشیده خوان نوالت که در جهان***فیضش به صد جفاکش بی خانمان رسید

حرف ر

قصیده شماره ۲۹: زهی محیط شکوه تو را فلک معبر

زهی محیط شکوه تو را فلک معبر***سفینهٔ جبروت تو را زمین لنگر

ضمیر خازن رای تو را ز دار قضا***زبان خامهٔ حکم تو هم زبان قدر

ز نعل رخش تو روی زمین پر از خورشید***ز عکس تیغ تو سطح زمین پر از جوهر

ز قبهٔ سپرت لامع آسمان شکوه***ز مهجه علمت طالع آفتاب ظفر

ز خاکروبی کاخ تو کام جو خاقان***ز پاسبانی قصر تو نام جو قیصر

ز آفتاب اگر نیم شب سراغ کنی***به جذبهٔ تو ز تخت الثری برآرد سر

و گر به بزم گه عیش طول شب خواهی***فلک چدار کند دست و پای توسن خور

ز ابر لطف تو گر رشحه ای رسد به جماد***هزار گونه ثمر سر بر آورد ز حجر

و گر رسد اثری از صلابتت به نبات***به جای میوه برآید حجر ز شاخ شجر

کند چو ساقی لطفت می کرم در جام***شود به آن همه زردی رخ طمع احمر

نظر به جود تو بخلی ز حد بود بیرون***اگر دهی به گدائی خراج صد کشور

و گر به شورهٔ زمین بگذری ز رهگذرت***سر از سراب برآرند زمزم و کوثر

و گر به چشمهٔ حیوان نهد عدوی تو رو***به غیر خاک سیه هیچ نایدش به نظر

میان مردم و یا جوج ظلم دیواری****کشیده عدل تو مانند سد اسکندر

چو اشبهت گه جولان جهد به شکل شهاب****ز عرصه گرد رساند به هفتمین اختر

تبارك الله ازین پیکر پری تمثال****که مثل او

نکشیده است دست صورتگر

کجا رسد به عقاب براق پویهٔ تو***اگر گرنک فلک چون ملک برآرد پر

ز گوش تا سردم نازکی و حسن سکون***ز کوهه تا کف سم چابکی و لعب و هنر

بلند کوهه و کوتاه پشت و کوه سرین***کشیده گردن فربه تن میان لاغر

پلنگ مشرب و آهو تک و نهنگ شکوه***جبال گرد و بیابان نورد و بحر سپر

سبک تکی که اگر هم سمند و هم او را***بروی بحر دوانی سمش نگردد تر

گه روش که ملایم رود چو آب روان***نیابد از حرکت کردنش سوار خبر

گه شتاب که چون برق گرم قهر شود***بود میان عرق آتشی جهنده شرر

اگر به دعوی با مهر تازیش دم صبح***رسد به مغرب و بر پیکرش نتابد خور

خلا محال نباشد گه دویدن او***کز التفای هوا سیر اوست چابکتر

به پیش رو فکند راکبش اگر تیری***رسد ز پویه بر نشانه از پی سر

به چشم وهم نماید به سرعتش ساکن***چو وقت پویه سر اندر پیش نهد صرصر

چنان بره رود آزاد کش نلغزد پای***چو آسمان گره گر ببیند از مه و مهر

اگر بسان بشر حشر وحش کردندی***به نیم چشم زدن کردی از صراط گذر

به قدر رتبه اگر خطبه ات بلند کنند***بر آسمان فکند سایه پایهٔ منبر

کمیت ناطقه در عرصهٔ ستایش او***بماند از تک و وصفش نگفته ماند اکثر

شهنشها ملکا داورا جهان دارا***زهی ز داوریت در جهان جهان دگر

به صعوهٔ تو بود باز را هزار نیاز***ز روبه تو بود شیر را هزار خطر

چنان شده است جهان فراخ بر من تنگ***که در بدن نفسم را نمانده راه گذر

اگر نیافتی از منهیان عالم غیب***دلم ز لطف تو در عالم مثال خبر

مثال نال شدی در مضیق ناکامی****من گداخته جان را تن بلا

پرور

غریب واقعه ای بود کز وقوعش شد***دل مرا غرفات نشاط و عیش مقر

قصیده ای دگر از بهر شرح آن گویم***که بر ضمیر منیرت سخن شود اظهر

قصیده شماره ۳۰: شبی به دایتش از روزگار هجر به تر

شبی به دایتش از روزگار هجر به تر***نهایتش چو زمان وصال فیض اثر

شبی در اول دی شام تیره تر ز عشا***ولی در آخر او صبح پیشتر ز سحر

شبی عیان شده از جیب او ره ظلمات***ولی زلال بقا زیر دامنش مضمر

شبی چو غره ماه محرم اول او***ولی ز سلخ مه روزهٔ آخرش خوش تر

شبی مشوش و ژولیده موی چون عاشق***ولی به چشم خرد سیم ساق چون دلبر

شبی جواهر فیضش ز افسر افتاده***ولی رسیده به زانویش از زمین گوهر

شبی ز آهن زنگار بسته مغفروار***ولی به پای تحمل کشیده موزهٔ زر

ز شام تا به دو پاس تمام آن شب بود***مرا صحیفهٔ حالات خویش مد نظر

زمان زمان به سرم از وساوس بشری***سپاه غم به صد آشوب می کشید حشر

گهی ز وسوسه بی کسی و تنهائی***چو غنچه دست من تنگ دل گریبان در

گهی ز کید اعادی دلم در اندیشه***که منزوی شده بر روی خلق بندد در

گهی ز فوت برادر غمی برابر کوه***دل مرا ز تسلط نموده زیر و زبر

گهی ستاده مجسم به پیش دیده و دل***پسر برادرم آن کودک ندیده پدر

که در ولایت هند از عداوت گردون***فتاده طفل و یتیم و غریب و بی مادر

گذشت برخی از آن شب برین نمط حاصل***که دل فکار و جگر ریش بود جان مضطر

چو بعد از آن سپه خواب براساس حواس***گشود دست و تنم را فکند در بستر

گذشت اول آن خواب اگرچه در غفلت****ولی در آخر آن فیض بود بی حد و مر

چه دید دیدهٔ دل افروز عالمی که در آن****گوهر به جای حجر بود و

در به جای مدر

ز مشرقش که نجوم بروج دولت را****ز عین نور صفا بود مطلع و مظهر

ستاره ای بدرخشید کز اشعهٔ آن****فروغ بخش شد این کهنه تودهٔ اغبر

سهیلی از افق فیض شد بلند کزان****عقیق رنگ شد این کهنه گنبد اخضر

غرض که پادشهی بر سریر عزت و جاه****به من نمود جمالی ز آفتاب انور

من گدا متفکر که این کدام شه است****که آفتاب صفت سوده بر سپهر افسر

ز غیب هاتفی آواز داد که ای غافل****برآوردندهٔ حاجات توست این سرور

پناه ملک و ملل شاه و شاهزادهٔ هند****که خاک روب در اوست خسرو خاور

فلک سریر و عطارد دبیر و مهر ضمیر****ستارهٔ لشگر و کیوان غلام و مه چاکر

نظام بخش خواقین دین نظام الملک****کمین بارگه کبریا شه اکبر

نطاق بند خواقین گره گشای ملوک****خدایگان سلاطین جسم جهان داور

بلند رتبه سورای که رخش سرکش او****نهد ز کاسهٔ سم بر سر فلک مغفر

هژبر حملهٔ دلیری که شیر چرخ پلنگ****چنان هراسد ازو کز درندهٔ شیر نفر

مصاف بیشه نهنگی که زورق گردون****ز پیش او گذرانند حاملان به حذر

ز جا بجنبد اگر تند باد صولت او****ز هیبتش گسلد کشتی زمین لنگر

گهی ز دغدغهٔ ناقه کش بر افتد نام****چو فاق تیر مرا کام پر ز خون جگر

گر استعانه کند ماه ازو به وقت خسوف****زمین ز دغدغه از جا رود به این همه فر

و گر مدد طلبد مهر ازو محل کسوف****ز جوز هر جهد از سهم وی چو سر قمر

چو خلق او ره آزار را کنند مسدود****گشاید از بن دندان مار جوی شکر

ز گرمی غضبش سنگ ریزه در ته آب****ز تاب واهمه یابد حرارت اخگر

مهی بتافت که از پرتو تجلی آن***فرود دیدهٔ ایام را جلای دیگر

سپهر مرتبهٔ شاها به رب

ارض و سما****به شاه غایب و حاضر خدای جن و بشر

به شاه تخت رسالت محمد عربی****حریف غالب چندین هزار پیغمبر

به جوشن تن خیرالبشر علی ولی****حصار قلعهٔ دین فاتح در خیبر

که نور چشم من آن کودک یتیم غریب****که دامن دکن از آب چشم او شده تر

به لطف سوی منش کن روانکه باقی عمر****مرا به بوی برادر چه جان بود در بر

امید دیگرم اینست و ناامید نیم****که تا جهان بودی خسرو جهان پرور

به اهل بیت محمد که ذیل طاهرشان****بود ز پردهٔ چشم فرشتگان اطهر

به آب چشم یتیمان کربلا که بود****بر او درخت شفاعت از آن خجسته ثمر

به دفتر کرامت نام این گدا بنگار****به حال محتشم ای شاه محتشم بنگر

چنان به کام تو باشد که گر اراده کنی****سفال زر شود و خاک مشک و خار گوهر

قصیده شماره ۳۱: چو از جوزا برون تازد تکاور خسرو خاور

چو از جوزا برون تازد تکاور خسرو خاور****تف نعلش برآرد دود ازین دریای پهناور

فتد در معدنیان آتشی کز گرمی آهن****زره سازی کند آسان تر از داود آهنگر

گر افتد مرغی از تاب هوا در آتش سوزان****پی دفع حرارت تنگ گیرد شعله را در بر

سمندر گر برون آید ز آتش دوزخی بیند****که تا برگردد از تف هوا در گیردش پیکر

گنه کاران سمندر سان به آتش در روند آسان****نسیمی گر ازین گرما وزد بر عرصهٔ محشر

یخ اندر زیر و آتش بر زبر یابند بالینه****به تخت اخگر و تخت هوا از عجز خاکستر

به جز سطح معقر آن هم از نزدیکی آتش****نماند هیچ جز وی مضحل ناگشته از مجمر

به نوعی مایعات بیضه گردد صلب از گرمی****که هرچندش به جوشانی شود صلبیتش کمتر

نظیر این هوا ظاهر شود اما به شرط آن****که در هر ذره از اجزاش باشد دوزخی مضمر

بود در

شدت حدت مساوی هر دو را مدت****ازین گرما اگر یخ در گدازید و اگر مرمر

شود نقش حجر زایل ولی از حفظ یزدانی****نگردد زایل از زر سکهٔ شاه جهان پرور

محیط مرکز دوران طراز سکهٔ شاهی****که می گردند گوئی گرد نامش سکه ها بر زر

جهان سالار اعظم حارس محروسهٔ عالم****قوام طینت آدم دلیل قدرت داور

جلال الدین محمد اکبر آن خاقان جم فرمان****حفیظ عالم امکان عزیز خالق اکبر

جهانبانی که گر طالب شود دربسته ملکی را****فلک صد عالم در بسته را به روی گشاید در

سلیمانی که گر خواهد صبا را ز یرران خود****تکاسف کرده سازد جای یک زین پشت پهناور

قدر امری که گر در قطرهٔ عظم او دمد بادی****کند در شش جهت هفت آسمان را از تخلخل تر

نظیر شام اجلاسش بساط صبح نورانی****عدیل روز اقبالش شب معراج پیغمبر

به یک احسان کند از روی همت کار صد حاتم****به یک سائل دهد در روز بخشش باج صد کشور

برد باد از شکوه صعوهٔ او شوکت عنقا****شود آب از هراس روبه او زهره قصور

زند گر بر زمین رمح دو سر از زورمندیها****رود از ناف گاو و سینهٔ ماهی برون یکسر

صف آرای یزک داران خیلش خسرو خاقان****پرستار کشک داران قصرش کسری و قیصر

هنوز اندر دغانا گشته گرد آلود می آرد****به جنبش بهر گرد افشاندنش روح الامین شهپر

به یک هی بر درد از هم اگر هفتاد صف بیند****در آن مرد آزما میدان و چون حیدر شود صفدر

نچربد یک سر مو راست بر چپ ز اقتدار او****کند چون در کشش تقسیم ترک تارک و مغفر

اگر جنبد ز جا باد قیامت جنبش قهرش****تزلزل بشکند نه کشتی افلاک را لنگر

سم گاو زمین یابد خبر از زور بازویش****زند چون بر سر شیر فلک گر ز

جبل پیکر

اگر راند به خاور خیل زور آور شود صدجا****خلل از غلظت گرد سپه در سد اسکندر

به عزم کبریا با خسروان گر سنجدش دروان****ز دیوار آید آواز هوالاعظم هوالاکبر

زهی شاه بزرگ القاب کادنی بندگانت را****به خدمت نیز اعظم نویسد ذرهٔ احقر

اگر خواهی ز دوران رفع ظلمت در رسد فرمان****که در ظلمات از هر ذره خورشیدی برآرد سر

و گر تاریک خواهی دهر را چون روز خصم خود****به جای مشعل بیضا برآید دود از خاور

بروز باد اگر خواهی روان جسم جمادی را****جبل را چون حمل در جنبش آرد جنبش صرصر

به جیب جوشن جیشت سراغ مثل اسب خود****در و دروازه کنکان زند هنگامهٔ محشر

وجودنازکت رونق ده بازار حلاجی****هراس نیزه ات غارتگر دکان جوشن گر

ز تاب شعلهٔ رمحت درخت فتنه بار افکن****ز آب چشمه تیغت نهال فتح بارآور

در آن عالم که می گنجد شکوهٔ کبریای تو****زمین و آسمان دیگر است و وسعت دیگر

سرایت گر کند در عالم استغنای ذات تو****رضیع از خشک لب سیر و نگیرد شیر از مادر

اگر تبدیل طبع آب و خاک اندر خیال آری****بجنبد کشتی اندر بحر چون صرصر دود دربر

وگر حفظت به حال خویشتن خواهد طبایع را****کبود از سیلی سرما نگردد چهرهٔ اخگر

خورد گر بر زمین و آسمان زور تلاش تو****زمین را بگسلد لنگر فلک را بشکند محور

ز مصباحی که خواهی کلبهٔ احباب از آن روشن****نخیزد دود تا محشر چه قندیل مه انور

وزان آتش که خواهی تیره از وی خانهٔ اعدا****تولد یابد از هر یک شرر صد تودهٔ خاکستر

شها مشتاق خاک هند ایرانی غلام تو****که از توران بر او بار است محنتهای زور آور

اگر می داشت تا غایت شفیعی کز رحیق او****کند پر ساقیان بزم شاهنشاه را ساغر

درین

ملك از خرابیها نمی دیدند چون دریا***لبش خشك و کفش خالی و آهش سرد و چشمش تر

به این بعد مسافت چشم آن دارد که خسرو را***ز مدحت گستری گردد به قرب معنوی چاکر

که چون مرغان بی بال و پر از بار دل ویران***ز ایران نیستش جنبش میسر گرد برآرد پر

در اقطار جهان تا ز اقتضای گردش دوران***به نوبت بر سر شاهان نهد ظل هما افسر

نهد بر سر یکایک مستعدان خلافت را***کلاه پادشاهی سایهٔ شاه همایون فر

تو بر روی زمینی آن بلند اقبال کز گردون***رسد در روز هیجا به هر عون عسکرت لشگر

نهد یک دم به نظم این غزل سمع همایون را***که هست از مخزن پرگوهرش کوچکترین گوهر

بگو ای نامه بر به یار کای منظور خوش منظر***ملایم خوی زیبا روی مشگین موی سیمین بر

قصیده شماره ۳۲: سهی بالای بزم آرای مه سیمای مهرآسا

سهی بالای بزم آرای مه سیمای مهرآسا***قدح پیمای غم فرسای روح افزای جان پرور

سرت گردم چه واقع شد که در مجموعهٔ یاری***رقم های محبت را قلم بر سر زدی اکثر

ازینت دوستر دانسته بودم کز فراق خود***گماری دشمنی از مرگ بدتر بر من ابتر

نه من آن کوچه پیمایم که شبها تا سحر بودی***برای شمع راه من چراغ روزن و منظر

چه شد آن مهربانیها که دایم بود در مجلس***ز تر دامانی چشم نمینم آستینت تر

کجا رفت آن خصوصیت که از همدم نوازیها***نبود آرام از آن دست نگارین حلقه را بردر

گمان دارد دلم زین سرکشی ای شمع بی پروا***که داری از هوای دل سر پروانه ای دیگر

ز پایت برندارم سر اگر دارم کنی برپا***ز کویت وانگیرم پا اگر تیغم زنی برسر

تو را بازار گرم و من زرشك نو خریداران***از آن بازار در آزار از آن آزار در آذر

من از تشویش جان با این گران

باری سبک نمکین****تو از تمکین دل با آن سبک روحی گران لنگر

ازین پس محتشم مشکل که آن صیاد مستغنی****کند ضایع خدنگ خویش بر صیدی چنین لاغر

بساط عاشقی طی ساز کز بهر دعای شه****در نه آسمان باز است و آمین گوت هفت اختر

قصیده شماره ۳۳: رفتی به حرب باد رفیقت درین سفر

رفتی به حرب باد رفیقت درین سفر****فتح از قفای فتح و ظفر از پی ظفر

باد از حفیظ ایزدیت خاطر خطیر****هم مطمئن رافت و هم ایمن از خطر

گفتند تیغ بار که هست از ازل تو را****عین فراخ دامن عون خدا سپر

ای تاج بخش فرق سلاطین کامکار****وی نور بخش چشم خوانین نامور

هستم امیدورا که چون باد برگ ریز****بر هر زمین که روز جدال افکنی گذر

رمحت ز صدر زین برباید هزار تن****تیغت به خاک معرکه ریزد هزار سر

عیش تو را زیاد کند عون کردگار****جیش تو را حصار شود حفظ دادگر

تیغت شود مقلد سبابه نبی****خصمت اگر کند سپر از قبهٔ قمر

بر خرمن حیات عدو برگ ریز باد****چون تیغ شعله اش ز نیام آوری به در

بار زره بر آن تن نازک منه که من****افکنده ام ز داعیه صد جوشنت ببر

بر لشگر خود آیت امید خوانکه زود****می آید از دعا ز قفا لشگری دگر

دشمن اگر شود به مثل کوهی از حدید****خواهد به خون نشست ز تیغ تو تا کمر

خصمت که کرده است به زر ساز کارزار****از بهر خود خریده همانا بلا بزر

تو می روی و گریهٔ این بی دل اسیر****در سنگ خاره می کند از دوریت اثر

چون استجابت دعوات از ریاضتست****ای قبلهٔ امم چه مطول چه مختصر

با محتشم گرت همهٔ عالم دعا کنند****آیا بود کدام دعا مستجاب تر

قصیده شماره ۳۴: وقت کم بختی که مرغ دولتم می ریخت پر

وقت کم بختی که مرغ دولتم می ریخت پر****بهر دفع غم شبی در گلشنی بردم بسر

از قضا در حسب حال من به آواز حزین****بلبلی با بلبلی می گفت در وقت سحر

کاندرین خاکی رباط پرملال کم نشاط****وندرین سفلی بساط کم ثبات پرخطر

ذره ای را آفتابی بر گرفت از خاک راه****ساختندش حاسدان یکسان به خاک رهگذر

صعوه ای را شاهبازی ساخت هم پرواز بخت****واژگون بختان شکستندش ز غیرت

بال و پر

تشنه ای را کام بخشی شربتی در کام ریخت****مفسدان کردند کامش راز حنظل تلخ تر

بینوائی راسخی طبعی به یک بخشش نواخت****از حسدهای گدا طبعان رسیدش صد ضرر

بر غریبی شهریاری از تفقد در گشود****در به روی خیربندان بر رخش بستند در

صیدی ازنخچیر بندی بود در قید قبول****رشگ مردودان به صحرای هلاکش دادسر

بود ویران کلبه ای از لطف گردون رتبه ای****در بلندی طاق دوران ساختش زیر و زبر

قصه کوته ماه ایران میر میران کایزدش****کرد ازبس سربلندی سرور جن و بشر

وز طلوع آفتاب دولتش از فرش خاک****سر به سر ذرات عالم را به عرش افراخت سر

از ترشح کردن ابر کف کافیش داشت****محتشم از پیشتر چشم تفقد بیشتر

آن ترشح بی خطائی ناگهان باز ایستاد****و آن تفقد بی گناهی گشت مسدودالممر

من نمی دانم چه واقع شد که کرد از جرم آن****لطف آن سرور ز جیب سر گرانی سر بدر

و اندر اوقات مریدی جز خلوص از وی چه دید****آن سرو سرخیل افراد بشر از خیر و شر

آن خدنگ اندازی از قوس دعا صبح و مسا****یا نه آن بیداری از عین بکا شام و سحر

یا نه آن بی عیب مدحت ها که از انشای آن****ذیل گردون پر در است و جیب دوران پر گوهر

یا نه آن بی ریب یاربها که از دل بر زبان****نارسیده می کند از سقف این منظر گذر

یا نه آن اخلاص ورزیها که اخلاص فقیر****با نصیر ملت اندر جنبش آمده مختصر

بلبل افسانه گو چون پرده از مضمون کشید****بلبل مضمون شنو گفت ای رفیق چاره بر

خیز و در گوش دل آن بی گنه خوان این سرود****کای ز طبعت جلوه گر اشخاص معنی در صور

آن که در دانستن قدر سخن همتاش نیست****کی معطل می کند او چون توئی را این قدر

در تو

پوشانند اگر از عیب مردم صد لباس***کی شود پوشیده پیش خاطر او این هنر

کز نی خوش جنبش کلک تو در اوصاف او***می رود زین شکرستان تا به خوزستان شکر

وز ثنایش طبع مضمون آفرینش می کند***در تن شخص فصاحت هر زمان جان دگر

وز مدیحش کاروان سالار فکرت می دهد***کاروانهای جواهر را سر اندر بحر و بر

گر نصیحت می پذیری خیز و در باغ خیال***از زلال نظم کن نخل قلم را بارور

وز سحاب تربیت هرچند بر کشت دلت***ز اقتضای خشکگ سال لطف کم ریزد مطر

آن چنان رو بر سر مدحش کز اعجاز سخن***از حجر دهقانی طبعت برانگیزد شجر

وز شجر بی انتظار مدت نشو و نما***دامن آفاق هم پر گل شود هم پر ثمر

من که بر لب داشتم ز افسردگی مهر سکوت***بر گرفتم مهر و بگرفتم ثنا خوانی ز سر

قصیده شماره ۳۵: ای به فر ذات بی همتا دو عالم را مقر

ای به فر ذات بی همتا دو عالم را مقر***سایهٔ خورشید عونت هفت گردون را سپر

بهر حمل بار حملت کاسمان هم سنگ اوست***کوه می بندد خیال اما نمی بندد کمر

چرخ کاندر ضبط گیتی نیست رایش را نظیر***نسخهٔ قانون تدبیر تو دارد در نظر

از تو عالم کامرانست ای کریم کامکار***چون زبان از نطق و گوش از سامعهٔ چشم از بصر

آسمان عظم تو سنجید و شکستی شد پدید***در یکی از کفه های اعظم شمس و قمر

هیئتت وقت ظفر چون جنبش آرد در زمین***گوید از دهشت زمین با آسمان این المفر

کاروان سالار فتحت چون رسد از گرد راه***از سپاه خصم بربندد ظفر بار سفر

دولتت نخلی است کز خاصیت فطری مدام***نصرتش شاخ است و فتحش برگ و اقبالش ثمر

گر پناه محرمان گردی نباشد هیچ جا***فتوی آزارشان از هیچ مفتی معتبر

گر کنی استغفرالله قصد تا مجرم کشی***گردد اندر هفت ملت خون معصومان

هدر

از کمال افزائی اکسیر حکمت های تو****می توان نقص جمادیت بدر برد از مدر

ز اقتضای عهد استغنا خواصبت می شود****حالت جر زود در ترکیب رفع از حرف جر

دیدهٔ جن و ملک کم دیده در یک آدمی****ای خدیو نامدار نامجوی نامور

این همه فر و جلال و این همه شان و جمال****این همه لطف مقال و این همه حسن سیر

گردد از افراط مالامال نعمت صد جهان****توشمالت بهر یک مهمان چو آرد ماحضر

بر درت کانجا مکرر گنج ها را برده باد****نیست در چشم گدا چیزی مکررتر ز زر

وقت زر بخشیدنت گردد زمین هم پر نجوم****بس که شهری را درد دامن سپاهی را سپر

شهریارا سروران عالم مدارا داورا****ای ضمیرت با قضا در کشتی دانش قدر

دارم از کم لطفیت در دل شکایت گونه ای****ز اعتماد عفوت اما می کنم از دل بدر

در تمام عمر امسال این شکست آمد مرا****کز ممر مسکنت شد خانه ام زیر و زبر

وز سموم فاقه در کشت وجود من نماند****یک سر مو نشاهٔ نشو و نما در خشک و تر

وز ضرورت بر درت هرچند کردم عرض حال****از جوابی هم نشد گوش امیدم بهره ور

در چه دوران رشک نزدیکان شدند امسال و پار****از درت من دورتر هر سال از سالی دگر

چشم این کی از تو بود ای داور کی اقتدار****کاندرین حالت به خویشم واگذاری این قدر

من نه آخر آن ثناخوانم که در بزم تو بود****مسندمنصوب من از همگنان مرفوع تر

زر برایت در قطار اهل دعوت داشتند****بختیان من به پیش آهنگی از گردون گذر

وین زمان هم هر شب از شست دعایم بهر تو****قاب و قوسین است آماج سهام کارگر

دشمن از بی مهریت آرد اگر روزم به شام****پشت من گرم است ازین ای آفتاب بحر و بر

کانکه می داند که

شبها در چه کارم بهر تو****باز شامم می تواند کرد از مهرت سحر

هست چون زیب لب اطناب مهر اختصار****بر دعای او کن ای داعی سخن را مختصر

تا ز اخیار است رضوان روضهٔ آرای جنان****تا ز اشرار است مالک آتش افرزو سقر

از سعادت دوستانت را جنان بادا مکان****وز شقاوت دشمنانت را سقر بادا مقر

قصیده شماره ۳۶: گشت در مهد گران جنبش دهر آخر کار

گشت در مهد گران جنبش دهر آخر کار****خوش خوش از خواب گراندیدهٔ بختم بیدار

ادهم واشهب پدرام شب و روز شدند****زیر ران امل از رایض صبرم رهوار

داروی صبر که بس دیر اثر بود آخر****اثری داد که نگذشت ز دردم آثار

کشتی را که به یک جذبهٔ گرداب تعب****دور می برد به ته بخت کشیدش به کنار

دیر شد خسرو بهجت سپه انگیز ولی****زود از خیل غم و درد برآورد دمار

آخر آن کلبه که زیبش ز حجر بود اکنون****بدر و گوهرش آراسته شد سقف و جدار

خشک بومی که برو چشم جهان زار گریست****شد به یک چشم زدن رشک هزاران گلزار

این نسیم چه چمن بود که از بوالعجبی****در خزان زد به مشام دل من بوی بهار

این رحیق چه قدح بود که بر لب چو رسید****دگر از ذوق نیابد به زبان نام خمار

منم آن نخل خزان دیده که دارم امروز****به بشارات بهار ابدی استبشار

گلشن بخت من است آن که ز اقبال درو****زده صد خرمن گل جوش زهر بوتهٔ خار

به زمین دشمن سرکوفته ام رفته فرو****ز جهان حاسد کم حوصله ام کرده فرار

این ازان رشک که الحال از آن حالت پیش****آن ازین غصه که امسال به صد عزت بار

کرده از قوت امداد خودم رتبه بلند****داده در ساحت اعزاز خودم رخصت یار

پایهٔ تقویت زهرهٔ برجیس مقام****سایهٔ تربیت شمسهٔ بلقیس وقار

پادشاه ملك و انس پریخان خانم****که ز

شاهنشهی حور و پری دارد عار

مریم فاطمه ناموس که ناموس جهان****دارد از حسن عفافش چو ملک هفت حصار

قسمت آموخته در گه رزاق کبیر****که کفش واسطهٔ رزق صغار است و کبار

آن که با عصمت او رابعهٔ حجلهٔ چرخ****در پس پرده به رسوائی خود کرد اقرار

وانکه با عفت وی کوه گران سنگ نمود****دعوی وزن ولی پیش خرد کرد انکار

تا درین قصر مقرنس نتواند دادن****کش نشان از رخ آن شمسهٔ خورشید عذار

به کسی بخت به خوابش هم اگر بنماید****نگذارد که شود تا به قیامت بیدار

عهد علیای کمین جاریه اش بندد اگر****چرخ بر ناقهٔ خود گیردش از بهر مهار

درکشد ناقهٔ مهار از کف او گر نکند****سر تانیث خود اول به ضرورت اظهار

عطر پروردهٔ هوای حرم عالی او****بر زمین مشک فشان چون شود و عالیه بار

جنبش از باد برد حکمت بی چون بیرون****که مبادا به مشامی کند آن نفخه گذار

ماه کز خیل ذکور است ز غم می کاهد****که ز نامحرمیش نیست در آن حضرت بار

مهر کز سلک اناث است امیدی دارد****که به آئین کنیزان شودش آینه دار

ماه اگر برقع از آن رخ به غلط بردارد****غضبش حسن بصیرت ببرد از ابصار

نیست بر دامن پاک آنقدرش گرد هوس****که بر آئینهٔ مهر از اثر هیچ غبار

لرزد از نازکی خوی لطیفش چون بید****باد چون بر قدمش گل کند از شاخ بهار

شمع بزمش اگر از باد نشیند مه و مهر****سر بر آرند سراسیمه ز جیب شب تار

سایه را خواهد اگر از حرم اخراج کند****مانع پرتو خورشید نگردد دیوار

ای کهان سپه صف شکنت پیل شکوه****ای سگان حرم محترمت شیر شکار

حکم جزمت همه جا همچون قضا بی مهلت****تیغ قهرت همه دم همچون اجل بی زنهار

تقویت جسته ز عونت قدر ذی

قدرت****تربیت دیده به دورت فلک بی پرگار

صیت انصاف تو چون آبروان در اطراف****ذکر الطاف تو چون باد وزان در اقطار

بر نشان کف پایت رخ صد ماه جبین****بر هلال سم رخشت سر صد شاه سوار

در رکابت همه اصناف ملک غاشیه کش****از صفات همه اوراق فلک غاشیه دار

از برای مدد لشکر منصور تو بس****نصرت و فتح که تازان ز یمین اند و یسار

گر فتد بر ضعفا پرتوی از تربیت****ای قدر قضا قدرت گردون مقدار

پشه و مور و ملخ فی المثل ار عظم شوند****همه پیل افکن و اژدر در و سیمرغ شکار

من کزین بیشتر از رهگذر پستی بخت****داشتم تکیه که از خار و خس راهگذار

این دم از لطف تو ای شمسهٔ ایوان شرف****این دم از عون تو ای زهرهٔ گردون وقار

پای بر مسند مه می نهم از استیلا****تکیه بر بالش خود می کنم از استکبار

وین هنوز اول آثار ترقیست که من****تازه باغ شجرانگیزم و تو ابر بهار

بنده پرور ملکا گر چه ز دارائی ملک****داری از هند و حبش تا بدر چین و تتار

جان فشانند غلامان فدائی بی حد****مدح خوانند مطیعان ثنائی بسیار

یک غلام است ولیکن ز سیاه و ز سفید****یک مطیع است ولیکن ز کبار و ز صغار

که اگر دست اجل جیب حیاتش بدرد****وندرین بقعه کند نقد بقا بر تو نثار

وز گلستان ثنای تو به حسرت به برد****بلبل نطق وی آن طایر نادر گفتار

جای او هیچ ستاینده نگیرد در دور****گر کند تا باید سعی سپهر دوار

محتشم لاف گزاف این همه سبحان الله****خود ستائیست کند به که کنی استغفار

پیش بلقیس و شی کز پیش از حور و پری****فوج فوج اند دوان بنده وش و چاکروار

تو که باشی که کنی چاکری خود ظاهر****تو که باشی که کنی بندگی خود اظهار

از

تو این بس که دهی آینهٔ او ترتیب****از تو این بس که کنی ادعیهٔ او تکرار

آفتابا به خدائی که خداوندی اوست****سبب ظابطه رابطهٔ لیل و نهار

به رسولی که شب طاعت از افراط قیام****خواند مزملش از غایت رافت جبار

به امیری که در احرام نمازش هر شب****بانگ تکبیر ز تکبیر رسیدی به هزار

کاندرین ظلمت شب کز اثر خواب گران****نیست جز چشم من و چشم کواکب بیدار

آن قدر می کنم از بهر بقای تو دعا****که مرا می رود از کار زبان زان اذکار

آنقدر ذکر تو می آورم از دل به زبان****که مرا میفکند کثرت نطق از گفتار

تا شود ظل همای عظمت گسترده****ز خدیوان جهان حارث گیتی سالار

ظل نواب همایون نشود کم ز سرت****وز سر خلق جهان ظل تو تا روز شمار

قصیده شماره ۳۷: دارم از گلشن ایام درین فصل بهار

دارم از گلشن ایام درین فصل بهار****آن قدر داغ که بیرون ز حسابست و شمار

اولین داغ تف آتش و بیداد سپهر****کز تر و خشک من زار برآورده دمار

داغ دیگر روش طالع کج رو که شود****کشتی نوحم اگر جای نیفتد به کنار

داغ دیگر نظر دوست به دشمن که از آن****دلم از رشگ فکار است و رخ از اشک نگار

داغ دیگر ستم اندیشی اعدا که نیند****راضی الا به هلاک من آزرده زار

داغ دیگر غم افتادگی از پا که مدام****به عصا دست و گریبانم ازو نرگس وار

داغ دیگر اسف و قر خود آن کوه گران****که شدش از سبب فقر سبک قدر و عیار

داغ دیگر سبب انگیختن از بهر طلب****که ازین شغل خسیس اند عزیزان همه خوار

اثری مانده ز هر داغ وزین داغ عجب****این اثر مانده که نگذاشته از من آثار

کاش صد داغ دیگر بودی و بر دل نبدی****زخم این داغ کزو جان عزیز است فکار

ای فلک

این چه بهارست که از بوالعجبی****می نماید به من از هیات گل هیبت خار

غنچه در دیدهٔ من اخگر و گل آتش تیز****ارغوان بر سر آن شعلهٔ ریزنده شرار

لالهٔ پیراهنی آلوده به خونابهٔ داغ****چاک چون جیب شکیب من بی صبر و قرار

می نماید به نظر سایهٔ سرو و چمنم****روز پرنور چو گیسوی شب صاعقه بار

بر لب آب روان سبزه شبنم شسته****مژه اشک فشانیست به چشم من زار

نیست در گوشه باغم متمیز در گوش****بانگ زاغ و زغن و نغمهٔ قمری و هزار

کرده از سلسله جنبانی سلطان جنون****صبر و آرام و قرار از من دیوانه فرار

از ثریا به ثری برده فرو بخت نگون****مهجه رایت اقبال مرا از ادبار

از ریاض طرب آورده به دشت تعبم****چرخ غدار که بر کینه نهاده ست مدار

دهر مشکل که ازین پستیم آرد بیرون****دور هیهات کزین ورطه ام آرد به کنار

مگر از زیر و زبر کردن بنیاد غمم****قدرت خویش کند آینهٔ دهر اظهار

مریم ثانیه کز رابعهٔ چرخ اسیر****سجده خواهند کنیزان وی از استکبار

آسمان کوکبه شهزاده پریخان خانم****کاسمان راست به خاک در او استظهار

آفتابی که اگر از تتق آید بیرون****ظلمت اندر پس صد پرده گریزد به کنار

کامیابی که اگر طول بقا در خواهد****بر حیاتش کشد ایزد رقم استمرار

حفظ او گر نبود دست بدارد از هم****چون حباب این کروی قلعه روئینه حصار

حرف تانیث گر از آینه گردد منفک****نیست ممکن که برو عکس فتد زان رخسار

ز جهان راندنش از غیرت هم نامی خود****گر پری همچو بشر جلوه کند در ابصار

از نگارین صور جاریه های حرمش****صورتی را که کشد کلک مصور به جدار

ز اقتضای قرق عصمت او شاید اگر****روی برتابد و از شرم کند در دیوار

در ریاض حرم او که دو صد گلزار است****نکند آب

و هوا تربیت نرگس زار

که مبادا فتد از هیات نرگس چشمی****به گل عارض آن شمسهٔ خورشید عذار

گر به سیمای وی از روزن جنت حوری****خفته خواب عدم را به نماید دیدار

تا نگوید که چه دیدم فلکش گرچه ز نو****بدهد جان ولی از وی بستاند گفتار

گر زمین حرمش از نظر نامحرم****روز و شب مخفی و مستور ندارد ستار

سایه زان پیکر پر نور بی فتد به زمین****نه به اعجاز به میراث رسول مختار

قصد ایثار ذخایر چکند در یک دم****بحر ذخار برآرد ز کف او زنهار

بهر یک تن چو کند قافلهٔ جود روان****نگسلد تا به دم صور قطارش ز قطار

عدل او چون شکند صولت سر پنجهٔ ظلم****خنده بر باز زند کبک دری در کوهسار

سایهٔ بخت سیاه از سر خصمش نرود****گر شود فی المثل از مرتبهٔ خورشید سوار

سروراوندی دلشاد که از مرتبه است****فرش روبندهٔ کنیزان تو را ز آنها عار

وز دل و دست تو بر دست و دل با ذلشان****بیش از آنست تفاوت که زیم بر انهار

یافت از جایزه مدحت ایشان سلمان****آن قدر رتبه که گردید سلیمان مقدار

من که سلیمان زمان توام از طبع سلیم****وز در مدح تو بر بحر و برم گوهربار

وز سخنهای قوی خلعت پر زور مدام****بختیانم به قطارند و روان در اقطار

وز جواهر کشی بار دواوین منست****حاملان را همه جا گرم تر از من بازار

با چنین قدر رفیعی که درین قصر وسیع****بر دل تنگ حسود آمده آشوب گمار

آن چنانم که اگر حال مرا عرض کند****به جناب تو خبیری به سبیل اخبار

دهی انصاف که اعجاز بود ناکردن****با چنین خاطر افکار خطا در افکار

طرفه حالی است که گر خاک مرا باد برد****از تبرک به خطا و ختن و چین و تتار

دور نبود که

ز انصاف سپهر کحلی****توتیا وار عزیزش کند اندر انظار

وندرین ملک اگر راه کنم در بزمی****یا به راهی ابدالدهر نشینم چو غبار

به سخط کس نکند با من بیچاره سخن****به غلط کس نکند بر من افتاده گذار

گرچه از بی بدلی مرکز نه دایره ام****نیست دیار به من یار درین طرفه دیار

قصد کوته ملکا بلبل خوش لهجهٔ تو****محتشم نادره اندیشهٔ شیرین گفتار

دارد آزرده درونی ز وضیع و ز شریف****دارد اشفته دماغی ز صغار و ز کبار

حال خود عرض نمی دارد از آن رو که مباد****طبع علیا کشد از رهگذر آن آزار

یک دعا می کند اما و دعا این که ز غیب****فکند در دل الهام پذیرت جبار

که ز افراد بشر پیش ز فوق بشری****کیست مشغول دعایت به عشی و ابکار

وز غلامان تو آن بندهٔ بی همتا کیست****که مباهیست به او دور سپهر دوار

وز کدامین فدوی چاکر کار آمدنی****خواهد آمد به زبان تو ز یاد از همه کار

وز کجا نظم که خواهد به میان باقی ماند****نام نواب معلی تو تا روز شمار

قصیده شماره ۳۸: به ساحل خواهد افتادن دگر بار

به ساحل خواهد افتادن دگر بار****دری از جنبش دریای اسرار

بنان در کشف رازی خواهد آورد****زبان کلک را دیگر به گفتار

حدیث لطف و بی لطفی مولی****لب تقریر خواهد کرد اظهار

چه مولی آن که در بازار معنی است****سخن را بهترین میزان و معیار

بلیغی کاندر اوصاف کمالش****به عجز خود بلاغت راست اقرار

مهین دستور اعظم رای اکبر****کز اخلاصند شاهانش پرستار

سمی نیر اوج رسالت****محمد مهرانور نور انوار

که بر روی زمینش خالق الارض****ز آفات زمان بادا نگهدار

به بازارش سه در برد از من ایام****یکی فرد و دو از نسبت بهم یار

چه درها گنج های خسروانه****ز حمل هر یکی گیتی گران بار

ولی از همت آن فرزانه گنجور****چو از من آن در را شد

خریدار

دو در را ثلث یک در داد قیمت****وزین خاطر نشینم شد که این بار

در این بازار از بخت بد من****از آن سودا به غایت بود بیزار

خدا را ای صبا در گوش آصف****بگو آهسته کای دانای اسرار

شناسای دم و نطق گهر ریز****خداوند دل و دست درم بار

شنیدم از بسی مردم که داری****به مروارید و گوهر میل بسیار

و گر گاهی به دست در فروشی****به کف می آیدت یک در شهوار

چو باد گل فشان می ریزی از دست****زر سرخش بپا خروار خروار

بفرما کز گهرها چیست حالی****تو را در مخزن ای دریای ذخار

که می نازد به آنها گوش شاهان****جز آنها کت من آوردم به بازار

به تخصیص آن چنان کز بهر شهرت****بر آن نام خوشت کندم نگین وار

خموش ای محتشم کز بالغان است****به غایت خود ستائی ناسزاوار

درین سان سرزمینی تخم دعوی****نمی آرد بجز شرمندگی بار

در نظم تو را با این زبونی****بهائی داد آن رای جهاندار

که در چشم دل از صد گنج بیش است****به قیمت نه به عظم و قدر و مقدار

سراسر تحفه های برگزیده****علم از بی نظیری ها در انظار

اگر دیگر دری داری بیاور****کزین به نیست در عالم خریدار

شروع اندر ثنایش کن که چون او****کریمی نیست در بازار اشعار

زهی برگرد قصرت پاسبان وار****بسر تا روز گردان چرخ دوار

زهی اعظم وزیری کز شکوهت****وزارت راست از شاهنشهی عار

زهی گردون سریری کز سرورت****ابد سیر است چنگ زهره بر تار

تو آن مسند نشینی کایستاده****ز تعظیمت به خدمت چرخ سیار

تو آن آصف نشانی کاوفتاده****ز توصیف سلیمانی در اقطار

اگر بالفرض باشد رای امرت****برون آید چو تیغ از جلد خودمار

و گر در جنبش آید باد نهیت****بره سیل نگون ماند ز رفتار

کنی گر منع وحشت از طبایع****به شهر آیند یک سر وحش کوهسار

چراغ دین چو گردد از تو

ذوالنور****بسوزد کافر صد ساله زنار

اگر جازم شود دهقان سعیت****دماند در جبل ز احجار اشجار

نیابد در پناه حفظت آسیب****حریر برگ گل از سوزن خار

و گر ماه از تو پوشد کسوت نور****شود از روز روشن تر شب تار

اگر یکبار خواهی رفع ظلمت****برآرد خور سر از ظلمات ناچار

گر از حکمت زنی دم در زمانت****چه عنقا و چه اکسیر و چه بیمار

اگر حیز طلب گردد جلالت****برون تازد فرس زین چار دیوار

دو عالم بر در و گوهر شود تنگ****شوی غواص چون در بحر افکار

ز گل گر پیکری سازی و در وی****دمی یک نفخه گردد مرغ طیار

جهان را سر به سر این قابلیت****نبود ای قیصر اسکندر آثار

که گرد خوب و زشتش باشد از حفظ****حفیظی چون تو گردانندهٔ پرگار

اگر کس از سر ملکت گزینی****جرون را حالیا تالار سالار

و گرنه گر بدی در بسته از تو****همهٔ انصار بی اعوان و انصار

چنان حفظش نمودی کز دل مور****ضمیر انورت بودی خبردار

سرای جغد هم گشت از تو معمور****چو گردیدی درین ویرانه معمار

گر از مرغان این گلشن مرا نیز****که جز شکر نمی ریزم ز منقار

دهی زین بیش ره در گلشن خویش****شود شکرستان این طرفه گلزار

وز اوصافت چنان عالم شود پر****که بر امسال صد حسرت برد پار

غرض کز بهر ترتیب ثنایت****من از بحر ضمیر معجز آثار

کشم در رشتهٔ فکرت لالی****ز آغاز لیالی تا به اسحار

خموش ای دل که از بسیارگوئی****دل نازک دلان می یابد آزار

عنان تاب از ره افکار شو هان****که شد ز اطناب پای خامه افکار

به تنگ آمد ثنا از دست نطقت****دعا نوبت طلب شد دست بردار

درین سطح از پی رسم دوایر****بود تا گردش پرگار در کار

ز امرت هر که در دوران کشد سر****چو پرگارش فلک سازد نگون سار

بود تا ملک جسم

از خسرو روح****بود تاسر بر آن اقلیم سردار

تو سردار جهان باشی و دایم****بود جای سر خصمت سر دار

به کینت هر که بر بالین نهد سر****نگردد تابه صبح حشر بیدار

قصیده شماره ۳۹: بیماری به پای حضورم شکسته خار

بیماریی به پای حضورم شکسته خار****کز رهگذار عافیتم برده بر کنار

بر تافتست ضعف چنان دست قوتم****کز سر نهادنم به زمین هم گذشته کار

جسمم که گرد راه عیادت نقاب اوست****پامال عالمی شده چون خاک رهگذار

نیلوفر ریاض ریاضت رخ من است****از سیلی که می خورم از دست روزگار

هرگز ز هم نمی گسلد کاروان لعل****زان قطره ها که بر رخ من می شود قطار

دست فلک ز رشتهٔ تدبیر تافتن****دامان من به جیب زمین بسته استوار

تدبیر این که پیش عزیزان مصر جود****خود را نسازم از سبکیها ذلیل و خوار

واندر فضای عالم علوی به طعمه ای****شهباز همتم نکند پستی اختیار

با آن کزین سکون قوی لنگرم ز کوه****سنگین تر است کفه میزان اعتبار

غبنی است بس گرانم از این رهگذر که نیست****پایم روان به درگه نواب نامدار

سلطان کامکار محمد امین که هست****نازان به آفریدن او آفریدگار

آن قبلهٔ امم که به تنگ است سده اش****از اختلاط ناصیهٔ شاه و شهریار

وان قلزم کرم که کشیده ز ساحلش****تا سقف عرش بر سر هم در شاه وار

گشت از صلای موهبتش گوشها گران****وز حمل بار مکرمتش دوشها فکار

در کلک صنع صانع او عز شانه****هر دقتی که بوده در او گشته آشکار

دارم گمان که خالق مخلوق آفرین****کرده در آفریدنش اظهار اقتدار

عکس جمال او به جمادات اگر فتد****بر دلبری مدار نهد صورت جدار

ذرات خاک پاش شمارند اگر به فرض****مه در حساب ناید و خورشید در شمار

آهو شکاری از سگ آن نامجو مجو****کز مردمی سگان ویند آدمی شکار

امرش به سیر گوی زمین حکم اگر کند****بی دست و پا فتد

بره از روی اضطرار

نهیش به روی سیل نگون دست اگر نهد***پس خم زنان رود به عقب تا به کوهسار

بر رخش گرم جوش ببین گر ندیده ای***کانسان ز اقتدار بود اژدها سوار

از هم بپاشد و تل خاکستری شود***بیند اگر به قهر درین نیلگون حصار

هست از برای سوختن خرمن عدو***کافی ز آتش غضبش گرمی شرار

ای مالک رقاب ملوک سخن که هست***بر مدحت تو سلسلهٔ نظم را مدار

هرکس به مدعای دگر از سحاب نظم***بر کشت دولت تو ز شعر است رشحه بار

مقصود ومدعای من اما ز مدح تو***اینست این که نام تو سلطان نامدار

زیب کلام و زینت دیوان من شود***گوش قوای مدرکه را نیز گوشوار

هر نقطه هم شود ز سوادش به هند و روم***داغ دل هزار خدیو بزرگوار

زین لاف و دعوی احسن و اولاست محتشم***خاموش گشتن و به دعا کردن اختصار

تا نام داوران به دواوین شود رقم***وز خوش کلامی شعرا یابد اشتهار

از نام آن سپهر امارت کلام من***مشهور شرق و غرب بود آفتاب وار

قصیده شماره ۴۰: بر دوش حاملان فلک باد پایدار

بر دوش حاملان فلک باد پایدار***برجیس وار هودج بلقیس کامکار

مریم عفاف فاطمه ناموس کش سپهر***خواندست پادشاه خوانین روزگار

مخدومهٔ جهان که اگر ننهد آسمان***بر رای او مدار نیابد جهان قرار

تاج سر زمان که زمین حریم او***فرسوده شد ز ناصیهٔ شاه و شهریار

تا کار آفتاب بود سایه گستری***گسترده باد بر سر او ظل کردگار

ای شمسهٔ جهان که جهان آفرین تو را***بر هرچه اختیار کنی داده اختیار

دارم طویل عرضه ای اما به خدمتت****خواهم نمود عرض به عنوان اختصار

شش سال شد که راتبه من شدست هشت****در دفتر عنایت نواب نامدار

اما نداده ام من زار از دو سال پیش****دردسر سگان در آن جهان مدار

از بس که بوده ام ز عطاهاش منفعل****از بس که بوده ام

ز کرم هاش شرمسار

حاصل که از تکاهل من بوده این فتور***نی از درنگ بخشش آن حاتم اشتهار

حقا که گر چنین بشدی جان گداز من***این فقر خانه سوز کزو مرد راست عار

جنبش نکردی از پی خواهش زبان من***گر آتشم زبانه زدی از دل فکار

حالا که ناامیدم ازین بخت بی هنر***وز لطف پروندهٔ خویشم امیدوار

آن زهرهٔ سپهر شرف گر مدد کند***گردون کند خزاین زر بر سرم نثار

تا پایهٔ سپهر بود زیر طاق عرش***بادا بنای جاه تو را پایهٔ استوار

قصیده شماره ۴۱: در نسبت است خسرو شاهان نامدار

در نسبت است خسرو شاهان نامدار***فرهاد بیک معتمد شاه کامکار

خورشید رای ماه لوای فلک شکوه***نصرت شعار فتح دثار ظفر مدار

زور آور بلند سنان قوی کمند***شیرافکن نهنگ کش اژدها شکار

رستم شجاعتی که چو دست آورد به حرب***صد دست از نظارهٔ حربش رود به کار

دریا سخاوتی که چو گرم سخا شود***بحر از کفش برآورد انگشت زینهار

کوه وجود خصم ز باد عمود او***چون بیستون ز تیشهٔ فرهاد شد غبار

در گوی باختن نبود دور اگر کند***گوی زمین ز هیبت چوگان او فرار

گر در مقام تربیت ذره ای شود***در دم رساندش به فلک آفتاب وار

ور التفات تقویت پشه ای کند***خوش خوش برآرد از دم پیل دمان دمار

بر مرد عرصه تنگ کند وقت دارو گیر***بر خصم کارزار کند روزگار زار

ای شهسوار عرصهٔ قدرت که ایزدت***بر هرچه اختیار کنی داده اختیار

دارم حکایتی به تو از دور آسمان***دارم شکایتی به تو از جور روزگار

سی سال شد که از پی هم می کنم روان****از نظم تحفه ها بدر شاه شهریار

وز بهر من ز خلعت و زر آن چه می رسد****بیش از دو ماه یا سه نمی آیدم به کار

وز بیع سست مشتریانم همیشه هست****ز افکار خویش نفرت وز اشعار خویش عار

حالا که بی هدایت تدبیر همرهان****یعنی به

همعنانی تقدیر کردگار

فرهاد شد دلیل و به خسرو رهم نمود***وز بیستون زحمتم آورد بر کنار

دارم امید آن که بود ز التفات او***در یک رهم تردد و بر یک درم قرار

وز بهر یک کریم مطاع سخن نهم***بر تازه بختیان ز یکی تا ز صد هزار

وانعام اولین که بامداد او بود***ممتاز باشد از همه در چشم اعتبار

وان لاف ها که من زده ام از حمایتش***بر مرد و زن نتیجه آن گردد آشکار

وین پا که من برای امیدش نهاده ام***دست مرا به سر ننهد ناامیدوار

وان نرد غائبانه که با من فکند طرح***کم نقش اگر شود ننهد بر عقب مدار

حاصل که همعنانی همت نموده چست***بر توسن مراد به لطفم کند سوار

ای هادی طریق مراد از قضا شبی***بودم ز نامرادی خود سخت سوگوار

کانروز گرد راه پیام آوری برون***وز غائبانه لطف توام ساخت شرمسار

کای خوش کلام طوطی بستان معرفت***وی شوخ لهجه بلبل گلزار روزگار

شعر تو کسوتیست شهانش در آرزو***نظم تو گوهریست سرانش در انتظار

هر دوش نیست قابل این نازنین وشق***هر گوش نیست لایق این طرفه گوشوار

گر صاحب بصارت هوشی متاع خویش***در بیع آن فکن که دهد در خورش نثار

یعنی ولیعهد شهنشاه تاج بخش***شهزاده قدر خطر صاحب اقتدار

امید محتشم که بماند مدار دهر***بر ذات این یگانه جهانگیر کامکار

حرف ز

قصیده شماره ۴۲: در وثاق خاص خود گرد یساق افشاند باز

در وثاق خاص خود گرد یساق افشاند باز***آصف کرسی نشین مسند فراز سرفراز

باشکوه دور باش صولت هیبت لزوم****با فروغ آفتاب دولت حاسد گداز

وه چه آصف آن که در حصر صفاتش لازم است****با علو فطرت و طی لسان عمر دراز

اصل قانون بزرگی میرزا سلمان که هست****بینوایان را ز کوچک پروری ها دلنواز

از دعای او به آهنگ اجابت در عراق****راست جوش کاروانست از صفاهان تا حجاز

ترک و تازی از مخالف

تا مؤالف نسپرند****راه ایوان همایون گر ازو نبود جواز

رای ملک آرا که کرد از دانش عالم فروز****بی مشقت بر رخ دشمن در عالم فروز

گر نبودی سد او بودی چو سیلاب نگون****ظلم را بر ملک عیش ترک و تازی ترکنار

هست نازش بر نیاز پادشاهان دور نیست****گر به ایجاد چنین ذاتی بنازد بی نیاز

کارسازیهای او در سازگار سلطنت****هست نقش منتخب از نقش دان کارساز

محض اعجاز است در اثنای حکم دار و گیر****از تعدی اجتناب و از تطاول احتراز

بر خلاف رای او گر آسمان را از کمان****تیر تدبیری جهد گرداندش تقدیر باز

خوانده خوان نوال از همت او جن و انس****رانده ملک وجود از بخشش او حرص و آز

ای صبا در گوش شه گو کای سلیمان زمان****بر سلیمان ناز کن اما به این آصف بناز

می شود ز آهنگ دور اما محل نفخ صور****بهر دفع ظلم قانونی که عدلش کرده ساز

در حقیقت آن قدرها از مزاج اوست فرق****بر مزاج پادشاهان کز حقیقت بر مجاز

ای مهین آصف که بر گرد سرت در گردشست****مرغ روح آصف بن برخیا از اهتزاز

برخی از اوصاف ذاتت طبع ازین طرز جدید****تا نکرد تا انشا به کام دل نشد دیوان طراز

نیست روزی کز برای ضبط گیتی نشنود****گوش تقدیر از زبان شخص تدبیر تو راز

آستانت را خرد با آسمان سنجید و یافت****عرش آن را در نشیب وفرش این را برفراز

گر کنی در ایلغاری حکم بی مهلت روند****بختیان آسمان در زیر بارت بی جهاز

هست در چنگال عصفور تو عنقای فلک****راست چون پر کنده گنجشکی به چنگ شاهباز

مصر دولت را عزیزی و به منت می کشند****یوسفان با آن همه نازک دلیها از تو ناز

بس که با یک یک ز مملوکان خویشی مهربان****کار عشق افتاده یک محمود را

با صد ایاز

خصم کج بنیاد اگر زد با تو لاف همسری****راستان را در میان باز است چشم امتیاز

در مشام جان خیال عطر نرگس پختهٔ عشق****گو علم برمیفراز از خامی سودا پیاز

ناتوان بازار رشک از بهر خصم ناتوان****گرم می ساز و بهر وجهش که خواهی می گداز

دشمن آهن دلت از سختی اندر بغض و کین****کام خواهد یافتن آخر ولی در کام گاز

داری اندر جمله معنی هزاران پردگی****همچو من شیدای هر یک صد هزاران عشقباز

نظم لعب آیین ما نسبت به آن لفظ متین****چون معلق های طفلانست در جنب نماز

تا ره خواهش به دست آز پوید پای فقر****تا در دلها ز تاب فقر کوبد دست آز

چون در رزق خدا بر روی درویش و غنی****بر گدا و محتشم بادا در لطف تو باز

حرف ک

قصیده شماره ۴۳: باز نوبت زن دی بر افق کاخ فلک

باز نوبت زن دی بر افق کاخ فلک****می زند نوبت من ادر که البرد هلک

باز لشگر کش برد از بغل قلهٔ کوه****می دواند به حدود از دمه چون دود برگ

باز از پرتو همسایگی شعلهٔ نار****می فرستد ز دخان تحفهٔ سمندر به ملک

برف طراحی باغ از رشحات نمکین****آن چنان کرده که می بارد از اشجار نمک

بحر مواج چنان بسته که هر موجی از آن****اره پشت نهنگی شده بر پشت سمک

نکشد تا زیخ آهنگر بردش در غل****دست و پا می زند از واهمه در آب اردک

آب گرمابه چنان گشته مزاجش که از آن****نتوان تا ابد انگیخت بخار از آهک

یخ زجاجی شده از برد که می باید اگر****خردسالی کندش ضبط برای عینک

جمرات از دمه بر قله منقل زرماد****پشت گرمند بمانائی سنجاب و قنک

کف دریا شده از شدت سرما مشتاق****به گرانی که گر آید ز سر آب به تک

برف گسترده بساطی که زد هشت ننهند****پا به صحن چمن

اطفال ریاحین به کتک

شده آن وقت که از خوف ملاقات هوا****به صد افسون نشود دود ز آهک منفک

سپه برد بهر بوم که تازد ز قفا****لشگر برف چو مور و ملخ آید به کمک

دمه سر کرده به یک سردمه بگریزاند****خیمه پوشان خزان را ز بساتین یک یک

برد چون قصد ریاحین کند اندازد پیش****چشم خود نرگس و دزدیده رساند چشمک

گر نهد موسی عمران ید و بیضا در آب****چون کشد جانب خود باشدش از یخ انجک

به مقر خود از آسیب هوا گردد باز****مهره ای کاتش داروش جهاند ز تفک

روبهی را که شود پشت به جمعیت موی****ذره گرم شود بر سر شیران شیرک

کرده یخ استره چرخ که گردیده از آن****حرف امید بهار از ورق بستان حک

کوه ابدال که از سبزهٔ پژمرده و برف****پوستین می کشد آن روز به زیر کپنک

مجمعی ساخته وز قهقهه انداخته اند****هرزهٔ خندان جبل جمله به او طرح خنک

نزهت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ****کرده بیرون یزک لشگر بردش به کتک

رجعتش نیست میسر مگر آرد سپهی****از ریاض چمن شوکت مولی به کمک

آفتاب عرب و ترک و عجم کهف ملوک****پادشاه طبقات به شر و جن و ملک

حجهالله علی الخلق علی متعال****که در آئینه شک شد به خدائی مدرک

آن که چون گشت نمازش متمایل به قضا****بهر او تافت عنان از جریان فلک فلک

آن که بعد از دگران روی به خیبر چو نهاد****آسمان طبل ظفر کوفت که النصره لک

بسته بر چوب ز اعجاز ظفر دست یلان****کرده هرگاه برون دست ولایت ز ملک

گاو از بیم شدی حمل زمین را تارک****خصم را ضربت اگر سخت زدی بر تارک

گر کشد بر کرهٔ مصمت خورشید کمان****همچو چرخش کند از ضربت ناوک کاوک

در پناهش متحصن ز ممالك صد

ملک****در سپاهش متمکن ز ملایک صد لک

حکم محکم نهجش قوس قضا را قبضه****امر جاری نسقش تیر قدر را بی لک

او خدا نیست ولی در رخ او وجه الله****می توان یافت چو خطهای خفی از عینک

پیش طفل ادب آموز دبستان ویست****با کمال ازلی عیسی مریم کودک

بهر جمعیت خدام مزارش هر صبح****فکند سیم کواکب فلک اندر قلک

ای به جاهی که درین دایرۀ کم پرکار****درک ذات تو به کنه آمده فوق المدرک

در زمان سبق عالم و آدم بوده****حق سخنگوی و تو آئینه و آدم طوطک

پایۀ عون تو گردیده درین تیره مغاک****این مخیم فلک بی سر و بن را تیرک

پیلبانان قضا تمشیت جیش تو را****چرخ از اکرام به دست مه نوداده کچک

گر نیابد ز تو دستوری جستن ز کمان****در کمان خانه کند چله نشینی ناوک

دو جهانند یکی عالم فانی و یکی****عالم قدر تو کاندر کنف اوست فلک

واندرین دایره در پهلوی آن هر دو جهان****چرخ بسیار بزرگ است به غایت کوچک

گر کند نهی سکون امر تو در پست و بلند****تا دم صبح نه شور ای ملک انس و ملک

نستد آب ز رفتار و نه باد از جنبش****نه فتد مرغ ز پرواز ونه آهو از تک

با سهیل کرمت در چمن ار تیغ غرور****نشکافد سپر لالۀ حمرا سپرک

رتبۀ ذات تو را شعلۀ انوار ظهور****تا به حدیست که بی مدر که گردد مدرک

داندت بی بصری همسر اغیار که او****تاج شاهی نشناسد ز کلاه ازبک

صیت عدل تو و آوازۀ اوصاف عدوت****غلغل کوس شهنشاهی و بانگ تنبک

هم ترازوی تو در عدل بود آن که چو تو****سر نیارد به زر و سیم فرو چون عدلک

گر شود پرتو تمییز تو یک ذره عیان****زرد روئی کشد از پیشۀ خود سنگ محک

از درت کی

به در غیر رود هر که کند****فهم لذات جنان درک عقوبات درک

بک فی دایرهالارض و ما حادیها****طرق سالکها فی کنف الله سلک

هر که ریزد می بغض تو به جام آخر کار****از سر انگشت تاسف دهدش دور گزک

به میان حرف تو در صفحهٔ دل کرده مقام****دگران جا به کران یافته چون نقطهٔ شک

پر کم از سجدهٔ اصنام نبد خصم تو را****نصب بیگانه به جای نبی و غصب فدک

از ازل تا به ابد بهره چه باید ز سلوک****سالکی را که ره حب تو نبود مسلک

محتشم صبح ازل راه به مهرت چون برد****لقد استعصم والله به واستمسک

گرچه هستش ز هوا و هوس و غفلت نفس****جرم بسیار و خطا بی حد و طاعت اندک

غیر از آن عروه وثقی و از آن حبل متین****نیست چیز دگرش در دو جهان مستمسک

دست چوبک زن تقریر به آهنگ رحیل****چون زند در دروازهٔ عمرش چوبک

به دعا بعد ثنا عرض چو شد خواهد بود****هرچه گویم بس ازین غیر دعا مستدرک

تا نهد شاهد روز از جهت سیر جهان****هر سحر بر جمل چرخ زر اندود کلک

آن فلک رتبه که شد باعث این نظم بلند****در فلک باد عماریکش او دوش ملک

حرف ل

قصیده شماره ۴۴: همایون باد شغل آصفی بر آصف عادل

همایون باد شغل آصفی بر آصف عادل****چه آصف ظل ظل الله عبداله دریا دل

خداوندا کف به اذل که کرد آیات احسان را****پس از شان خود ایزد یک به یک در شان او نازل

عموم سجدهٔ شکر ظهور او رسانیده****سر هاروت را هم بر زمین اندر چه بابل

فلک یابد زمین را بر زبر از نقطه کوچکتر****ز بار حلم او گر نقطه بارا شود حامل

عقیم الطبع شد در زادن شه مادر دوران****چو آن دستور اعظم شد در افعال جهان فاعل

خلایق ظرف را در پی دوند

از بهر زر چیدن****چو پای کلک او گردد به راه جود مستعجل

خراج هند و باج صد قلمرو ضم کند باهم****مداد نازل از اقلام او هرگه شود به اذل

هزارش بنده بر در سر گران از بار تاج زر****همه مدرک همه زیرک همه قابل همه مقبل

به صد فرمانبری مسند بر خاصان او خاقان****به صد منت کشی طغراکش احکام او طغرل

نهد گر حکمت او بر خلاف رسم قانونی****که از قدرت نمائی هر محالی را شود شامل

مریض صرع را کافور در پیکر زند آتش****حرارت از مزاج صاحب حمی برد فلفل

نگیرد ماه تا نور ضمیر وی به رو تابد****میان آفتاب و او شود صد کوه اگر حایل

تصرف های طبع میرزا سلمانیش دارد****به عنوانی که یک دم نیست از ضبط جهان غافل

خروج زر ز مخزن های او وقت کم احسانی****خراج هفت اقلیم است بهر کمترین سایل

تعالی الله از آن دریا که از وی این در یکتا****برای تاج شاهان روزگار آورده بر ساحل

نبودی گر به گوهرخیزی او بحر ذخاری****در آفاق این در شهوار گشتی از کجا واصل

تعجب خود زبان گردیده سرتاپا و می گوید****که این گلزار دولت گشته پیدا از چه آب و گل

فلک را بر زمین بینند اگر قایم کند دیوان****جهان را در جهان یابند اگر سامان دهد محفل

اگر در هر نفس صد کاروان معنی از بالا****شود نازل به غیر از خاطر او نبودش منزل

مرا کایام از قدرت زبان دهر می خواند****در انشای ثنای او به عجز خود شدم قائل

الا ای نیر گیتی فروز اوج استیلا****که خشت آستانت راست سقف آسمان در ظل

تو نور تربیت از ثقبه میم کمال خود****اگر بیرون فرستی ذات هر ناقص شود کامل

ز روی خشم اگر چشم افکنی بر چشمهٔ حیوان****شراب وی به آن

جان پروری زهری شود قاتل

عمل فرما توئی کاندر جهانند از هراس تو****همه عمال دیوان بهترین عمال را عامل

عجالت خواه شد خصم تو از دولت به حمداله****که بر وی زود شد ظاهر مل دولت عاجل

اکابر اعتضادا محتشم ادنی غلام تو****که هست از حق گذاریها به شغل مدحتت شاغل

ندارد هیچ چیز اما چو زلف عنبرین مویان****پریشان حالتی دارد مباش از حال او غافل

ز بخت سعد تا فرزند ذوالاقبال ذی فطرت****بجای جد و اب قائم مقامی را بود قایل

تو باشی جانشین اعتمادالدوله از دولت****دگر نایب مناب جد عالی داور عادل

خلایق تا امان یابند از دست اجل بادا****به قصد جان بد خواهت اجل عاجل امان راجل

قصیده شماره ۴۵: اقبال بین که از پی طی ره وصال

اقبال بین که از پی طی ره وصال****پرواز داده شوق به مرغ شکسته بال

بردمید از آن تن خاکی که جنبشش****صد ساله بعد داشت ز سر حد احتمال

افتاده ای که بود گران جان تر از زمین****شوقش به ره فکند شتابان تر از شمال

شد دست چرخ پر شهب از بس که می جهد****در زیر پای خیل بغال آتش از امال

احداث کرده جذبه راه دیار شوق****در مرکبان سست پی من تک غزال

دارد گمان زلزله از بی قراریم****سرهنگ جان که قلعهٔ تن راست کوتوال

منت خدای را که رفاهیت وطن****گر شد به دل به تفرقه کوچ و ارتحال

نزدیک شد که ذرهٔ بیتاب ناتوان****یابد به آفتاب جهانتاب اتصال

زد آفتاب چرخ که از دولت سریع****بعد از عروج روی کند در ره زوال

آن آفتاب کز سبب طول عهد او****جوید هزار ساله گران نقص از کمال

سلطان شاه مشرب کم کبر و پرشکوه****دارای داد گستر جم قدر یم نوال

آن برگزیدهٔ یوسف مصر صفا که هست****آئینه جمال خداوند ذوالجلال

در مصر سلطنت نه همین اسم بود و بس****میراث یوسفی که

به او یافت انتقال

زان یوسف جمیل به این یوسف جلیل****دادند صد کمال کزان بد یکی جمال

بر خویش دیدگان و مکان را چو بیضهٔ تنگ****مرغ جلال او چو برآورد پر و بال

شاید که بهر نوبت سلطانیش قضا****بر طبل آسمان زند از کهکشان دوال

گردون برد پناه به تحت الثری ز بیم****آید گر آتش غضب او به اشتغال

نام مرا کسی نبرد روز حشر نیز****حلمش شود چه اهل گنه را قرین حال

گر باد عزم تو گذرد بر بلند و پست****بیرون رود سکون ز زمین نعل از خیال

دریا به لنگرش سپر خویش را به چرخ****باشد تحرکش چو زمین تا ابد محال

ای برقد جلال تو تشریفها قصیر****جز عز ذوالجلال که افتاده بی زوال

بر تاج خسروی که ز اسباب سروریست****فرق توراست منت تعظیم لایزال

حاتم ز صیت جود تو گشت از مقام خویش****راضی که در جهان نکشد از تو انفعال

این سلطنت که شاهد طاقت گداز بود****در ابتدای ناز نمود از تتق جمال

اینک جهان گرفته سراسر فروغ وی****که افزونی اندرون چو ترقیست در هلال

ای داور ملک صفت آسمان شکوه****وی سرور نکوسیر پادشه خصال

روزی که محتشم پی تقدیم تهنیت****آمد به نفس کامل خود بر سر جدال

وز تازیانه کاری تعجیل داد پر****آن باره را که بود تحرک در او محال

هریک قدم که مانده به ره نجم طالعش****گردید دور صد قدم از عقده وبال

یارب به لایزالی سلطان لم یزل****کز اشتغال سلطنت دیر انتقال

بر مسند جلال برانی هزار کام****با رتبهٔ جلیل بمانی هزار سال

قصیده شماره ۴۶: داد کوشش اندر عزت مور ذلیل

داد کوشش اندر عزت مور ذلیل***سامی القاب سلیمان منزلت سلطان خلیل

کعبه حاجات کز حاجت گشاده بر درش***از دو عالم صد طریق و صد صراط و صد سبیل

هم به بخشش بی مثابه هم بریزش بی همال***هم به همت بی مثال

هم به احسان بی عدیل

بر صراطی چون دم شمشیر آسان بگذرد****نور او گر کور مادرزاد را گردد دلیل

اهل خلد از اهل دوزخ آب خواهند ار کند****سلسبیل لطف او یک رشحه بر دوزخ سبیل

شیر در پستان نهد بهر جنین سر در رحم****رازق واسع کند در رزق اگر او را کفیل

پاس او تاوان ز عزرائیل گیرد تا ابد****مردگان در دعوی جان گر کنند او را وکیل

نرگس اعمی ببیند روز بر گردون سها****حکمت او چون برد بیرون علل را از علیل

حدت طبعش شود بالفرض اگر کافور کار****در هوای زمهریر از وی دماند زنجبیل

نی دل و نی دین بماندنی روان نی عقل و هوش****گر قبول او فتد ماکان من هذاالقبیل

ای به مصر آفرینش آفریده ذوالجلال****سیرت ذات تو را چون صورت یوسف جمیل

شکوه ناکند از تو جمعی کز گریبان سخا****هر که در عهد تو سر بر زد فلک خواندش بخیل

از عناصر میل آتش می کند هر شب شهاب****تا کشد بر دیده کج بین اعدای تو میل

خصم الکن گز حدیث شکرینت زر دروست****در مزاجش گشته شیرینی به صفرا مستحیل

پشه ز امداد تو شاید گر به تار عنکبوت****پای میکائیل بندد بر جناح جبرئیل

دشمنت کامروز خود آهنین دارد به سر****خواهد از تیغ تو فردا داشت بر گردن دو بیل

خصم مقراض حیل هرچند سازد تیز تر****ای تو را در غالبیت مدت فرصت طویل

دست جرات ز آستین برزن که صورت یاب نیست****کندی چنگال شیر از کید روباه محیل

پشه ای کز وادی حلم تو خیزد گرد ناک****بال خود را گر غبار افشان کند بر پشت پیل

بنددش بر کوهه گاو زمین از تقل باد****ای غبار راه تمکین تو بر غبرا ثقیل

گر اثر را از مؤثر دور خواهی تا به حشر****بیضه

ابیض نگیرد رنگ در دریای نیل

در کف ساقی بزمت شد مزید عقل و هوش****رطل مرد افکن که آمد عقل عالم را مزیل

من که چون قربانی تیغ خلیل اندر ازل****داشتم در سر که در قربانگهت کردم قتیل

منت ایزد را که بر وفق مراد خویشتن****زود در خیل فدائی گشتگان گشتم دخیل

وز دل پر آتشم زد چشمهٔ مهر تو سر****آن چنان کز قعر دوزخ سر برآرد سلسبیل

سرو را بی آن که سازی در نظم محتشم****گوشوار گوش دراک از کثیر و از قلیل

قیمتش ارسال کردی خانه ات آباد باد****وز خدایت هم به این احسان جزائی بس جزیل

تا بود ظل طویل الذیل سلطان نجوم****بر جهان گسترده و مبسوط و ممدود و ذلیل

سایهٔ اقبال و احسان تو بادا مستدام****برغنی و بر فقیر و بر عزیز و بر ذلیل

بر فلک بهر تو بادا کوس دولت پر صدا****وز برای دشمنانت بر زمین طبل رحیل

ز آتش کید سپهرت دارد ایمن آن که گشت****مانع گرم اختلاطی های آتش با خلیل

حرف م

قصیده شماره ۴۷: خوش آن زبان که شود چون زبان لوح و قلم

خوش آن زبان که شود چون زبان لوح و قلم****به مدح و منقبت شاه ذوالفقار علم

خون آن بنان که چو در خامه آورد جنبش****نخست ثبت کند مدحت امام امم

خوش آن بیان که بود همچو لعل در دل سنگ****در مناقب شاه نجف در آن مدغم

دمی ز نخل خیالت ثمر دهد شیرین****که جز به مدح شه نخل برنیاری دم

به خاک رفته فرو نظم آبدار تو به****اگر از آن نشود باغ منقبت خرم

درین جهان به ستایش مشو ندیم کسی****که در جهان دگر همینت ندیم ندم

فسانه طی کن و در مدحت کریمی کوش****که در کرم سگ او عار دارد از حاتم

به مدح کام دهی عقد نطق بند کزو****شوی به منعی بکری

زمان زمان ملهم

به مجلس کرم از ساقی طلب کن جام****که تا ابد نکنی عرض احتیاج به جم

برات خویش به مهر دهنده ای برسان****که در رکوع به خواهنده می دهد خاتم

حیات جو زدم زنده ای که می آید****ز طفل مکتب او کار عیسی مریم

به سایه اسدی رو که گرگ مردم خوار****ز بیم او نتواند شدن غنیم غنم

ببر به محکمه قاضی شکایت چرخ****که در میانهٔ بازو کبوتر است حکم

به صدق شو سگ آن آستان که محترمند****سگان شیر خدا همچو آهوان حرم

به دانکه در کتب آسمانی آمده است****ابوالحسن همه جا بر ابوالبشر اقدم

مهم خویش بود خلق را اهم مهام****مرا ثنای امام امم مهم اهم

رسید مطلع دیگر ز سکه خانهٔ فکر****که می دود چو زر سکه دار در عالم

قصیده شماره ۴۸: من و دو اسبه دوانیدن کمیت قلم

من و دو اسبه دوانیدن کمیت قلم****به مدح یکه سوار قلم رو آدم

من و مجاهده در راه دین به کلك و زبان****ز وصف شاه مجاهد به ذوالفقار دو دم

من و رساندن صیت ثنا ز غرفهٔ ماه****به آفتاب فلك چاكر فرشتهٔ حشم

ولی خالق اکبر علی عالی قدر****که هست ناطقه پیش ثنای او ابکم

علیم علم لدنی کزو ورای نبی****همین یگانه خداوند اعلم است علم

امین گنج الهی که راز خلوت غیب****تمام گفته به او مصطفی بوجه اتم

محیط مرکز دل کانچه در خیال هنوز****نداده دست بهم هست پیش او ملهم

شهی که خواهد اگر اتحاد نوع به جنس****دهند دست معیشت به هم رمض و اصم

و گر اراده کند فصل را مبه این نوع****کمند ربط و مساوات بگسلند ز هم

دل حقیر نوازش که جلوه گاه خداست****چو کعبه ایست که از عرش اعظم است اعظم

ز فرش چون ننهد پا به عرش بت شکنی****که بختش از بردوش نبی دهد سلم

به معجزش زد و صد ساله ره رساند باد****زبان

ابکم فطری سخن به گوش اصم

به جنب چشمهٔ فیضش سر تفاخر خویش****به جیب جاه فرو برده از حیا زمزم

چه او که دیده امینی که در حریم وصال****میان سر خدا و نبی بود محرم

پس از رسول به از وی گلی نداد برون****قدیم گلبن گل بار بوستان قدم

در آمدن به جهان پای عرش سای نهاد****ز بطن شمسه برج شرف به فرش حرم

قدم نهاد برون هم به مسجد از دنیا****ز فتنه زائی افعال زاده ملجم

دو در یک صدفش را نمونه بودندی****به عیسی ار ز قضا موسی شدی توام

به بحر اگر فتد اوراق مدح و منقبتش****ز حفظ خالق یم تا ابد نگیرد نم

ببین چنین که رسیده است از نعیم عطا****به بلبلان گلستان منقبت چه نعم

علی الخصوص به سر خیل منقبت گویان****که ریختی در جنت بها ز نوک قلم

فصیح بلبل خوش لهجه کاشی مداح****که بود روضهٔ آمل ازو ریاض ارم

به مدح شاه عدو بندش از مهارت طبع****چو داد سلسلهٔ هفت بند دست بهم

اگر به سر خفی بود اگر بوجه جلی****برای او صله ها شد ز کلک غیب رقم

به پیروی من گستاخ هم برسم قدیم****به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم

به قدر وسع دری سفتم از تتبع آن****که گر ز من نبدی قیمتش نبودی کم

ورش خرد به ترازوی طبع سنجیدی****شدی هر آینه شاهین آن ترازو خم

در انتظار نشستم به ساحل امید****که موج کی زند از بحر من محیط کرم

کی از ریاض امل سر برآورد نخلی****کی از دلم برد آرد زمانه بیخ الم

رساند مژده به یک بار هاتفی که نوشت****برات جایزه شاه عرب به شاه عجم

سپهر کوکبه طهماسب پادشاه که برد****به یمن نصرت دین برنهم سپهر علم

مجاهدی که ز تهدید او بدیده کشند****غبار

راه عباد صمد عبید صنم

شهی که خادم شرعند در عساکر او****ز مهتران امم تا به کهتران خدم

ز صیت تقویش از خوف نام خود لرزد****چو لاله در گذر باد جام در کف جم

ز بیم شحنهٔ ناموس او عیان نشود****ز سادگی نرسد تا بس که روی درم

ز دست از شفق آتش بساز خود زهره****که داده زان عملش اجتناب شاه قسم

سحاب با کف او داشت بحث بر سر فیض****ز شرم گشت عرق ریز بس که شد ملزم

دل و کفش گه ایثار در موافقت اند****دو قلزم متلاطم به یکدیگر منضم

سهیل لطفش اگر پرتو افکند بر زیر****ز آتش حسد آید به جوش خون به قم

مه سر علم او کند چو پنجه دراز****به اشتلم ز سر مهر برکند پرچم

عمود خاره شکن گر کند بلند شود****ز باد ضربت او کوره در کمر مدغم

خمد ز گرز گران سنگ او اگر به مثل****شود ستون سپر و دست و بازوی رستم

مبار زانش اگر تاخت بر زمانه کنند****دهند گاو زمین را ز فرط زلزله رم

به خیمه گاه سپاهش زمین کند پیدا****لکاشف از کشش بی حد طناب خیم

سگ درش نبود گر به مردمی مامور****به زهر چشم کند آب زهره ضیغم

فسون حفظش اگر بر زمین شود مرقوم****رود گزندگی از طبع افعی ارقم

ز شهسوار عرب کنده شد در از خیبر****ز شهریار عجم از زمانه بیخ ستم

فلک به باطن و ظاهر نمی تواند یافت****دو شهسوار چنین در قصیده عالم

جهان به معنی و صورت نمی تواند جست****دو شاه بیت چنین در قصیدهٔ عالم

عجب تر آن که یکی کرده با یکی ز خلوص****بهم علاقه فرزندی و غلامی ضم

فلک سئوال کنانست ازین تواضع و نیست****جز این مقاله جواب شه ستاره حشم

بدر که شاه ولایت بود چرا نزند***پسر که شاه

جهان باشد از غلامی دم

مهم دنیی و عقبی فتاده است مرا***به این شهنشه اعظم به آن شه اکرم

کزو به روضهٔ رضوان رسم چه مرده به جان***وزین بلجهٔ احسان رسم چه تشنه بیم

یگانه پادشها یک گداست در عهدت***که رفع پستی خود کرده از علو همم

ز بار فقر به جانست و خم نکرده هنوز***به سجدهٔ ملکان پشت خود برای شکم

برون نرفته برای طمع ز کشور شاه***اگر به ملک خودش خوانده فی المثل حاتم

کنون که عادت فقرش نشانده بر سر راه***که روبراه نیاز آر یا به راه عدم

همان به حالت خویش است و بی نیازی را***شعار و شیوهٔ خود کرده از جمیع شیم

هان به وقت همت مدد نمی طلبد***ز اقویای جهان در میان لشگر غم

اگر کریم به بارد ز آسمان حاشا***که جز ز پادشه خود شود رهین کرم

چو داغ با دل خونین نشسته تا روزی***ز لطف شاه پذیرد جراحتش مرهم

قسم به شاه و به نعماش کانچه گفتم ازو***فلک مطابق واقع شنید و گفت نعم

چو محتشم شده نامش اگر مسمی را***به اسم ربط دهد شاه ازو چه گردد کم

همیشه تا ز پی بردن متاع بقا***کند فنا بره دست برد پا محکم

برای پاس بقای تو از کمند دعا***دو دست او به قفا بسته باد مستحکم

قصیده شماره ۴۹: ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام

ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام***هندوی خال تو را صد یوسف مصری غلام

چهره ات افروخته ماه درخشان را عذار***جلوه ات آموخته کبک خرامان را خرام

کاکلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل***سنبلت بر روی آب از جادوئی گسترده دام

طوبی از قدت پیاپی می کند رفتار کسب***طوطی از لعلت دمادم می کند گفتار وام

گل به بویت گرچه می باشد نمی باشد بسی****مه به رویت گرچه می ماند نمی ماند تمام

گر نسازم سر فدایت بر تو خون

من حلال****ور نمیرم در هوایت زندگی بر من حرام

کوکب اوج جلالی باد حسنت لایزال****آفتاب بی زوالی باد ظلت مستدام

شاه خوبانی چو جولان می کنی بر پشت زین****ماه تابانی چو طالع می شوی از طرف بام

صد هزاران شیوه دارد آن پری در دلبری****من ندارم جز دلی آیا نهم دل بر کدام

یافتم دی رخصت طوف ریاض عارضش****زد صبا زآن گلستان بوی بهشتم بر مشام

روضه دیدم چو جنت از وی برده فیض****چشمه دیدم چه کوثر کوثر از وی جسته کام

بر لب آن چشمه از خالش نشسته هندوئی****چون سواد دیده مردم به عین احترام

مانع لب تشنها زان چشمهٔ زمزم صفات****ناهی دلخستها زان شربت عناب فام

غیرتم زد در دل آتش کز چه باشد بی سبب****هندوی شیرین مذاق از دلبر ما تلخ کام

خواستم منعش کنم ناگاه عقل دوربین****بانگ بر من زد که ای در نکته دانی ناتمام

هندوئی کز زیرکی و مقبلی رضوان صفت****گشته کوثر را حفیظ و کرده جنت را مقام

خود نمی گوئی که خواهد بود ای ناقص خرد****جز غلام شاه انجم چاکر کیوان غلام

سرور فرخ رخ عادل دل دلدل سوار****قسور جنگ آور اژدر در لیث انتقام

حیدر صفدر که در رزم از تن شیر فلک****جان برآرد چون برآرد تیغ خونریز از نیام

ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت****انبیا را ز آب کوثر تر نخواهد گشت کام

فاتح خیبر که گر بودی زمین را حلقه ای****در زمان کندی و افکندی درین فیروزه بام

قاتل عنتر که بر یکران چه می گردد سوار****می فرستد خصم را سوی عدم در نیم گام

خواجه قنبر که هندوی کمیتش ماه را****خوانده چون کیوان غلام خویش به درش کرده نام

داور محشر که تا ذاتش نگردد ملتفت****بر خلایق جنت و دوزخ نیابد انقسام

بان عم مصطفی بحرالسخا بدرالدجی****اصل و

نسل بوالبشر خیرالبشر کهف الانام

از تقدم در امور مؤمنان نعم الامیر****وز تقدس در صلوه قدسیان نعم الامام

آن که گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود****شرق و مغرب غرب مشرق شام صبح و صبح شام

وانکه گر جمع نقیضین آید او را در ضمیر****آب و آتش را دهد با هم به یکدم التیام

آب پیکانش گر آید در دل عظم رمیم****از زمین خیزد که سبحان الذی یحیی العظام

سهمه فی قوسه کالطیر فی برج السما****سیفه فی کفه کالبرق فی جوف الغمام

پشت عصیان را به دیوار عطایش اعتماد****دست طاعت را به دامان قبولش اعتصام

گر نبودی صیقل شمشیر برق آئین وی****می گرفت آیینهٔ اسلام را زنگ ظلام

ور نکردی مهر ذاتش در طبایع انطباع****نور ایمان را نبودی در ضمایر ارتسام

ای که هر صبح از سلام ساکنان هفت چرخ****بارگاهت می شود از شش جهه دارالسلام

وی بهر شام از سجود محرمان نه فلک****هست قصر احترامت ثانی بیت الحرام

گر نبودی رایض امرت به امر هیچکس****توسن گردن کش گردون نمی گردید رام

ور نکردی پایهٔ عونت مدد افلاک را****این رواق بیستون ایمن نبودی ز انهدام

آب دریا موج بر گردون زدی گر یافتی****قطره ای از لجه قدر تو با وی انضمام

بس که دست انتقام از قوت عدلت قویست****لاله رنگ از خون شاهین است چنگال حمام

از ائمه ذات مرتاض تو ممتاز آمده****آن چنان کز اشهر اثنا عشر شهر صیام

ای مقالت مثل ما قال النبی خیرالمقال****وی کلامت بعد قرآن مبین خیرالکلام

من کجا و مدحت معجز کلامی همچو تو****خاصه با این شعر بی پرگار و نظم بی نظام

سویت این ابیات سست آورده و شرمنده ام****ز آن که معلوم است نزد جوهری قدر رخام

لیک می خواهم به یمن مدحتت پیدا شود****در کلام محتشم ایشان گردون احتشام

زور شعر کاتبی سوز کلام آذری****گرمی انفاس کاشی حدث ابن حسام

صنعت ابیات سلمان حسن اقوال حسن****لذت

گفتار خواجو قوت نظم نظام

حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخشت شود***طبع نامقبول من مقبول طبع خاص و عام

یک تمنای دگر دارم که چون در روز حشر***بر لب کوثر بود لب تشنگان را ازدحام

زان میان ظل ظلیلم بر سر اندازی ز لطف***وز شراب سلسبیلم جرعه ای ریزی به کام

مدعا چون عرض شد ساکت شو ای دل تا کنم***اختیار اختصار و ابتدای اختتام

تا درین دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم***نور روز و ظلمت شب را بود ثبت دوام

روز احباب تو نورانی الی یوم الحساب***روز اعدای تو ظلمانی الی یوم القیام

قصیده شماره ۵۰: باد در عیش مدام از بهجت عید صیام

باد در عیش مدام از بهجت عید صیام***پادشاه محتشم سلطان گردون احتشام

داور مرفوع تخت خوش بساط خوش نشاط***سرور مسعود بخت نیک رای نیک نام

آفتاب اوج استیلا ولی سلطان که باد***بر سلاطین به سند اقبال مستولی مدام

در صبوح سلطنت می خواند از عظمش قضا***قیصر فغفور بزم اسکندر جمشید جام

هست طول روز اقبالش فزون از روز حشر***زان که از دنبال صبح دولت او نیست شام

چار رکن از صیت استقلال او پر شد که دور***از برایش پنج نوبت می زند در هفت بام

کار او هر روز می آرد قضا صد ساله پیش***بس که دارد در مهم احترامش اهتمام

در زمان او که ضدیت شد از اضداد رفع***صعوه با باز است یار و گرگ با میش است رام

رایض امروز بر دستش ز روی اقتدار***کرده خنگ بی لجام چرخ را بر سر لجام

آن که لطف و قهر او در یک طبیعت آفرید***آب و آتش را به قدرت داد باهم التیام

گر زمین ناروان راطبع او گوید برو***در شتاب افتاده دشت لامکان سازد مقام

ور سپهر تیز رو را امر او گوید بایست***تا دم صور قیامت گام نگشاید ز گام

از نفایس بخشی او

صد هزار احسان خاص****هست روز بذلش اندر ضمن هر انعام عام

قطره ای از لجۀ جودش توان کردن حساب****هفت دریا را اگر با هم توان داد انضمام

نیست باران بر زمین از آسمان باران که هست****ز انفعال ابر دستش در عرق ریزی غمام

ای تو را از قوت طالع درین نخجیرگاه****شاه بازان رام قید و شهسواران صید رام

از مهابت در ته چاه عدم گردد مقیم****گر در آئی با سپهر اندر مقام انتقام

مهر از بهر اجاق افروزی در مطبخت****روز تا شب می پزد سودا ولی سودای خام

هست بر درگاهت ای دریادل مالک رقاب****حاتم طی یک گدا و خسرو چین یک غلام

کم بضاعت تر ز قارون کس نماند در زمین****گر یک احسان تو یابد بر خلایق انقسام

مخزن خویش از زر انجم کند در دم تهی****گر فلک یکدم کند طبع درم بخش از تو وام

بس که از حصر افزون بس که رفت از حد برون****میل خاص و لطف عامت با خواص و با عوام

نیک و بد را با تو اخلاصیست کز آرام خود****دست می دارند تا آرام گردد با تو رام

آن زجاجی چامه هر شب بر تو می سازد حلال****خون خود تا بادلارایان بیارامی به کام

من ز چشم آرام غارت می کنم تا از دعا****خواب را بر دیدۀ بخت تو گردانم حرام

وز پی حمل دعایت با خشوع بی شمار****زین بلند ایوان فرود آرم ملایک را تمام

سرورا در شکرستان ثنایت محتشم****کش خرد می خواند دایم طوطی شکر کلام

حال با صد تلخ کامی گشته در حبس قفس****مبتلای صد الم بند مؤید هر کدام

گر نمی بود این چنین می گشت گرد درگهت****با دگر خوش لهجه های باغ معنی صبح و شام

الغرض نواب سلطان را سلام و تهنیت****می تواند از زبان خامه گفتن والسلام

تا بود در روزگار آئین عید

و تهنیت****خاصه بر درگاه تعظیم سلاطین عظام

از زبان لوح و کرسی و سپهر و مهر و ماه****تهنیت گویت لب روح الامین باشد مدام

قصیده شماره ۵۱: روزه رفت و آمد از نزدیک مخدوم الانام

روزه رفت و آمد از نزدیک مخدوم الانام****بر سر من مشفقی با عیدی عید صیام

وه چه مخدوم آن که هست از رفعت ذات کریم****سرور اهل کرم سردار و سرخیل کرام

وه چه سر خیل آن که خیل خسروان عصر را****می تواند داد در یک بزم باهم انتظام

اختر بیضا تجلی گوهر دری شعاع****داور دارا تجمل والی والامقام

کار فرمایندهٔ طبعش زبان علم و حلم****سده فرزینه بزمش جبین خاص و عام

چرخ اعظم را مقابل قابل دیهیم و گاه****شاه عالم را مصاحب صاحب القاب و نام

روزگارش زان محمد خواند کاندر نه حرم****می ستایندش مقیمان سپهر از احترام

می زند مانند طفل مریم از اعجاز دم****هرچه طبع مبدعش می آفریند در کلام

نژاد زد میان نظم گوئی تیغ زد****ورنه چون بین المسارع منقطع شد التیام

معنی کز دل بود چون صید وحشی در گریز****خاطر او را بود چون مرغ دست آموز رام

بحر اول بر بقای خویش می لرزد که هست****کمترین قایم دست فیاضش غمام

قرص خورشید از عطا می افکند پیش گدا****طشت حاتم چون نیفتد در زمان او زبام

بی طلب چون کرد جیب و آستینم پر درم****یافتم کاندر کرم حاتم کدامست او کدام

مدح گفتن و آن گه از ممدوح جستن جایزه****نیست جز فعل ادانی نیست جز کار لئام

مدح کردن نیز گوش آنگه گشودن دست جود****در حقیقت هست سودای درم بخشیش نام

بخشش آن باشد که کس نادیده شخصی را به خواب****بخشد از خواب پریشانیش بیداری تمام

مدح گفتن آن چنان اولی که بی ذل طمع****در سخن مرد سخن گستر نماید اهتمام

زین دو حالت آنچه از من بود خود نامد به فعل***وین خجالت ماند بهر

من الی یوم القیام

و آنچه زان دریادل زر بار گوهرریز بود****از وجود آمد به استمرار و ادرار و دوام

مالک الملک سخن خلاق اقوال حسن****سامی الرتبت سمی جد خود خیرالانام

پستی ما کردار تقصیر این فعل ارتکاب****وان بلندیهای همت کرد آن امر التزام

ای به دوران تو دولت را رواج اندر رواج****وی به تدبیر تو عالم را نظام اندر نظام

در ازل ذیل جلالت از غبار خود کشید****سرمهٔ امیدواری در دو چشم اعتصام

در عبارت آفرینی گرنه یکتائی چرا****خلقت خلاق و اقوال تو را نشاست نام

زین شرف کاندر بنان اشرف در جنبش است****تا به زانو می رود در مشگ کلک خوش خرام

کز لک مژگان خود چشمت برون آرد ز سر****سوی بدبینت اگر بینی به چشم انتقام

در ثنایت معترف گردم به عجز خویشتن****گرنه با طبع من اقبال تو یابد انضمام

سرورا بی جد و جهدی از ریاض لطف تو****محتشم را خورد اگر بوی عطائی بر مشام

طوق در گردن غلامی هم شدش پیدا که هست****در لقب مالک رقاب پادشاهان کلام

ابتدا به در دعا اکنون که گر سحرست شعر****پیش نازک طبع دارد لذت تام اختتام

تا سپهر پیر را در سایه باشد آفتاب****ز اقتصای وضع دوران سال و ماه و صبح و شام

ظل شاه نوجوان بر فرق فرقد سای تو****باد چون ظل تو بر فرق خلایق مستدام

قصیده شمارهٔ ۵۲: ایا صبا برسان تحفهٔ درود و سلام

ایا صبا برسان تحفهٔ درود و سلام****ز کمترین خلایق به بهترین انام

پناه ملک و ملل پاسبان دین و دول****جهان علم و عمل کاشف حلال و حرام

سمی صدر رسل هادی جمیع سبل****سر رئوس امم تاج تارک اسلام

خدایگان صدور جهان که در آفاق****صدارت از شرفش در تفاخر است مدام

بگو ولی به زبانی کزو اثر بارد****که ای جلال تو را جلوه در لباس دوام

غلام بی

بدلت محتشم که خواند اول****بر آسمان ملکش زیب و زینت ایام

بر او زمین وسیع آخر آن چنان شد تنگ****که گشت شیرهٔ جان در تنش فشرده تمام

نه پای راه نوردی که در گشایش کار****ره امید به دستش دهد گشایش کام

نه یک سرو تن فردی که سوی حاتم طی****کند به کبر نگاه و کند به ناز خرام

اگر چه گه گهش از شاخسار این دولت****سبک بهاثمری تازه می کند لب و کام

ولی ز گلشن جود شهش ز بخت زبون****نسیم لطف تمامی نمی رسد به مشام

که چون دهد به تنعم دماغ را ترطیب****شود ز فیض پذیرای صد هزار الهام

درین زمان که غم انگیز گشتنش می کرد****زمانه بادهٔ عیشی که ریختش درجام

همان رحیق روان کلام مولی بود****که بود هم طرب آغاز و هم نشاط انجام

کلام نی که زلالی بدیع سلسله ای****طراز دوش امم گوشوار گوش گرام

زهر دوا و مصرع آن گشته از فصاحت باز****دری جدید به روی دل ذوی الافهام

به مرده خضر کلامش چو داد آب حیات****حدیث زیره و کرمان ز کلک خوش ارقام

چنان نمود که شیرین تکلمان ظریف****نبات را به تکلف نهند حنظل نام

ز فیض ابر مقالت چو مستفیض شدند****به قدر جوهر ادراک خود خواص و عوام

ز سرزمین فصاحت روایح گلها****بسیط روی زمین را فرو گرفت تمام

در آن خجسته زمین هر غزل غزالی بود****به طبع مستمع از مردم آشنائی و رام

در آستین بودش دست صنع هر که ز لفظ****لباس برقد معنی برد به این اندام

بزرگوارا دارم دلی و صد امید****جهان مدارا دارم لبی و صد پیغام

که هست از مدد منعم غنی و قدیر****کریم عام کرم واهب جمیع مرام

بلای فقر درین عهد در تزلزل صرف****صلای جود درین دور در ترقی تام

مرا به طبع ز

اشباه خود تفاوت خاص****تو را ز لطف به امثال من توجه عام

بود بعید که عرش مکان من نرسد****در ارتفاع به فرش مقام هیچکدام

ازین بعیدتر این کاندرین بساط وسیع****مهام را به ید قدرت شهیست زمام

که در نوازش و دریادلی و زربخشی****هزار حاتمش از روی نسبت است غلام

مضیق است زمان ای زمان مزین ساز****صحیفهٔ سخنت را به مهر ختم کلام

برای دولت دیر انتقال تا یابد****دعا به ذکر ثبات و دوام استحکام

ز پایداری اقبال باد مستحکم****صدارتت به ثبات و جلالتت به دوام

قصیده شماره ۵۳: ای جهان را به دولت تو نظام

ای جهان را به دولت تو نظام****آسمان را به خدمت تو قیام

نقطهٔ پای کبریای تو راست****حیز افزون ز ساحت اوهام

آتش قهرت ار زبانه کشد****چون سپند از فلک جهند اجرام

گر شکوهت مکان طلب گردد****پا ز حیز برون نهند اجسام

کرده رایت برای راه صواب****بر سر بختی زمانهٔ زمام

گر نه سررشته در کف تو بود****بگسلد توسن سپهر لجام

تیغ که آیین اوست خونریزی****مانده در عهد تو به حبس نیام

صعوه در دور تو اسیر عقاب****باز در عهد تو اسیر حمام

گر زند بانگ بر جهان غضب****جهد از بیم تا عدم بدو گام

ور دهد مهلت زمان کرمت****پا به ذیل ابد کشد ایام

آید از همگنان خصایص تو****صمدیت گر آید از اصنام

سگ کوچکترین غلام تو را****مهتران بندهٔ آن دو بنده غلام

که در آفاق دیده از حکما****دین پناهی که بهر نفی حرام

در میان لای نفیش ار نبود****غیر اسمی نماند از اسلام

افتخار قبیلهٔ آدم****شاه بیت قصیدهٔ ایام

آصف جم صفات قاسم بیک****رای لقمان ضمیر خضر الهام

عامل کارخانهٔ رزاق****قاسم روزی خواص و عوام

کمترین پاسبان او کیوان****کمترین تیغ بند او بهرام

بهر طی ره ستایش او****اگر امروز تا به روز قیام

درید کاتبان هفت اقلیم****بر صحایف قدم زنند اقلام

طی نگردد ره آن

قدر که بود****کلک را در میانه اقدام

ای پی طوف بارگاه شما****بسته خلق از چهار رکن احرام

من کوته قدم ز طول امل****به صد امید و صدهزار مرام

دو خزانه در از کلام بدیع****هر دری گوشوار گوش گرام

کردم ارسال از عراق به هند****بعد ابلاغ صد درود و سلام

که نثار دو بارگه سازند****حاملانش به اهتمام تمام

دو معاذ خلایق آفاق****دو معز مفاخر ایام

یکی از عین قدر قبلهٔ خاص****یکی از فرط فیض کعبهٔ عام

قصه کوته خلاصه دوسرا****مجلس شاه و محفل خدام

وز خداوند خود امیدم بود****که نهد حکمتش به دقت تام

دست بر نبض کار این بی کس****گوش بر شرح حال این گمنام

تا مزاج سقیم مطلب من****صحتی تام یابد از اسقام

یعنی از مال طفلم آن چه بود****در دکن پیش بد ادایان وام

به نخستین اشاره ای که کند****بستانند چاکران عظام

بلکه با آن به لطف ضم سازد****صله ای از شه بزرگ انعام

باری آنها فتاد در تعویق****از تقاضای بخت نافرجام

این زمان از کمال لطف و کرم****ای خجل از مکارم تو کرام

بهر عرض کلام من یملک****ای سخنهای تو ملوک کلام

به زکات قدوم فیض لزوم****وقت فرصت به بزم شام خرام

در میان مهم من نه پای****ساز کار مرا نظام انجام

گر نه پای تو در میان باشد****نرسد کار عالمی به نظام

نیست مخفی ز عالم و جاهل****که به توفیق خالق علام

می تواند نهاد حکمت تو****نرمی موم در مزاج رخام

می تواند شد از تصرف تو****نطفهٔ تغییریاب در ارحام

پس مهمات محتشم هرچند****گشته باشد ز بی کسی ها خام

دور نبود که پیش تدبیرت****گردد آسان ترین جملهٔ فهام

متصل خواهم از خدا که به دهر****ز اتصال لیالی و ایام

بس که عهدت شود طویل الذیل****سر برآرد ز جیب صبح قیام

قصیده شمارهٔ ۵۴: ز تاب مشگل اگر نگسلد رگ جانم

ز تاب مشگل اگر نگسلد رگ جانم****که کار تنگ شد از پیچ و تاب دورانم

نمی رود

به جنان پای کس به این تعجیل****که دست من ز جنون جانب گریبانم

بجاست پردهٔ گوش فلک که بسته هنوز****درون سینه به زنجیر صبر افغانم

جهان ز فتنه چه دارد خبر که در بند است****هنوز سیل جهانگیر چشم گریانم

ستون کوه سکون بنای صبر مرا****خلل مباد که صد هزار طوفانم

عجب اگر نزند روح خیمه جای دگر****که سخت رفته ز جا جسم سست بنیانم

اگر بهم زنم از کین هزار سلسله را****عجب مدان که چو زلف بتان پریشانم

ازین بدتر گله ای نیست از زمانه مرا****که برده ریشه فرو در زمین کاشانم

ز بس نفاست ذاتی که خلق کاشان راست****من از صفات زبون ننگ شهر ایشانم

به من تراوش نزلی که لطف ایشان راست****نزول آیت بیزاریست در شانم

ازین ملک صفتان نفیس فطرت نیست****یکی که آورد اندر شمار انسانم

در این میانه من پست فطرتم خزفی****که منتظم شده در سلک درو مرجانم

شود نصیب که دامان سلک گوهرشان****ز گرد صحبت جان گاه خود بیفشانم

بزرگ این همه گر خلق مشفق خلقیست****به حاجتی من اگر در زمانه درمانم

برآورد به طریقی که عقل ماند مات****ولی غبار ز جسم و دمار از جانم

درین بلا که منم با وجود ضعف قوا****به جز جلای وطن نیست هیچ درمانم

مرا که دل کشد آزار رنج ویرانی****ازین چه سود که خوانند گنج ایرانم

مراست در ملکوت آشیان و همت پست****به خاک تیره در این ملک کرده یکسانم

ز حمل جور من این جا ذلیل در همه جا****عزیز پادشهان حاملان دیوانم

اگر به هند روم طوطیان ذخیره کنند****جهان شکر از ریزه چینی خوانم

و گر به چین کنم آهنگ نقش مانی را****کشد به خاک سیه کلک عنبرافشانم

ور انتخاب کنم از جهان خراسان را****کسی نبیند از اعدا دگر هراسانم

و گر به خاک سیاهم کشد

زمانه هنوز****ز سرمه بیش بود قدر در صفاهانم

ز شاک شوق کشندم به پا خزاین لعل****اگر به خواب ببیند در بدخشانم

کشند رنج ستورانم از کشیدن گنج****اگر نصیب ز ایران برد به تورانم

به هم نمی رسد از شغل طرفهالعینی****چو چشم فکرت من چشم عیب جویانم

به سحر طبع مهندس اگر کنم هنری****که چشم دهر شود تا به حشر حیرانم

ز لفظشان نرسد شهد بارک الهی****به کام طوطی خوش لهجه زبان دانم

ور از زبان سخنی سر زند که باید شد****به حکم عقل از آن اندکی پشیمانم

کنند نسبت چندان خطا به من که مگر****به کفر کرده تکلم زبان ایمانم

اگر شوند ز تعلیم عندلیب زبان****هزار مرغ زبان بسته در گلستانم

همین که در سخن آیند از کمال غرور****کنند نام زبون لهجه و بد الحانم

حجاب یک دوکسم گشته بس که دامنگیر****ز داغ کاری خامان کشیده دامانم

رسد چو کار به این کان حجاب هم برود****چه شعله ها که برآید ز سوز پنهانم

من از ستایش اشراف ملک این دیدم****که رفته رفته سیه گشت روی دیوانم

هنوز با دل پرداغ و سینه پردرد****زبان پر خطر خویش را نگهبانم

ز تاب رنگ بگرداند آفتاب آن روز****که من ز دفتر عزت ورق بگردانم

غرور غفلتشان بین که ایمنند به این****که در نیام شکیب است تیغ برانم

اگر چه نرم کمان آفریده اند مرا****گذار می کند از سنگ خاره پیکانم

به بی گزندی من نیست هیچ انسانی****ولی دمی که دمم گرم گشت ثعبانم

مرا به تیغ زبان رنجه کردن آسان نیست****که قتل عام جهانیست کار آسانم

گرفته ام دو جهان در هنر ولیک هنوز****برون نیامده الماس ریزه از کانم

اگرچه کرده خدا شیر بیشه سخنم****از آن ستمکش خلقم که کند دندانم

به دامن کسی از من نمی نشیند گرد****اگر کند ز مذلت به خاک یکسانم

بدین که سنگ

گران نیست در ترازوی هجو****چه ارزن از سبکی کرده اند ارزانم

اگر به فرض زنم لاف کز جمیع جهات****منم که زینت و زیبت جهات و ارکانم

ور از یکانگی فطرت آورم به زبان****که کرده واحد یکتا وحید دورانم

و گر بلند بگویم که از بلندی نظم****رسیده نوبت زدن بر ایوانم

و گر ملوک سخن را به گردن از دعوی****کنم کمند که مالک رقاب ایشانم

که می زند در انکار این ز دشمن و دوست****به غیر من که ز خود کمتری نمی دانم

حرف ن

قصیده شماره ۵۵: صد شکر کز شفای شهنشاه کامران

صد شکر کز شفای شهنشاه کامران****نوشد لباس امن و امان در بر جهان

از کسوت کسوف برون آمد آفتاب****وز قیروان کشید تتق تا به قیروان

ماهی که یک دو مرحله آمد فرو ز اوج****بازش نشانده است ولایت بر آسمان

نجم سپهر سلطنت آن رجعتی که داشت****با استقامت ابدی یافت اقتران

شهباز اوج ابهت از باد تفرقه****دل جمع کرد و شد متمکن بر آشیان

نخل بزرگ سایه بستان سروری****رو در بهار کرد و برون آمد از خزان

چابک سوار عرصه اقبال زین نهاد****بر خنگ کامرانی و شد باز کامران

در ساحت وجود شه کامیاب شد****صحت گران رکاب و تکسر سبک عنان

از بهر زیب دادن اورنگ خسروی****شد بارگه نشین ملک پادشه نشان

طهماسب پادشاه که پیش درش به پاست****صد پاسبان همه ملک و پادشاه و خان

شاهنشهی که گشت ازو پای کاینات****در شاه راه مذهب اثنی عشر روان

فرمان دهی که رونق دین محمدی****داد آن چنان که بود رضای خدا در آن

زنجیر عدل بسته چنان که اعتماد پاس****دارد شبان به گرگ ستم پیشه عوان

در جنب کاخ رفعتش افتاده بس قصیر****ارکان قصر قیصر و ایوان اردوان

نوشیروان کجاست که بیند کمال عدل****طغرل تکین کجاست که بیند علوشان

در پای باد پای مرادش همیشه چرخ**** گوئیست سر نهاده

به فرمان صولجان

با قوت قضا نکند رخنه در هوا****کز بی نفاذ او بجهد تیری از کمان

روز دغا چو پای در آرد به رخش کین****گوش فلک گران شود از بانگ الامان

وقت سخا چو دست برآرد به کار بذل****در یک نفس دمار برآرد ز بحر و کان

یک فرد آفریده خدا کز ترحمش****غرق تنعمند درین تیره خاکدان

چندین هزار مفلس و محتاج و بینوا****چندین هزار عاجز و مسکین و ناتوان

داده است ذوالجلال به شخص جلالتش****تشریف عمر سرمدی و عز جاودان

هر یک نفس ز عمر ابد اقتران وی****روح جدید می دمد اندر تن جهان

امن و امان عالم کون و فساد راست****آن خسرو زمین و زمان تا ابد ضمان

خواهد نهاد غاشیه مدت حیات****آن شهسوار بر کتف آخرالزمان

تخت بلند پایه بنو زیب ازو چه یافت****بخت جهان پیر دگر باره شد جوان

دشمن که بسته بود به قصد جدل کمر****فتح آمد از کنار و زدش تیغ بر میان

هرکس که دعوی فدویت به شاه داشت****گر بود از ته دل و گز از سر زبان

چرخ از دو روزه عارضه آن جهان پناه****در دوستی و دشمنیش کرد امتحان

تا دشمنان آن ملک و انس و جان شوند****از یاس پشت دست گران جیب جان دران

دستی ز غیب آمد و صد ساله راه بست****سدی میان دست و گریبان انس و جان

یارب مباد عهد شبان دگر نصیب****آن گله را که موسی عمران بود شبان

شکر خدا که تخت خلافت ز فر شاه****باز از زمین رساند سر خود بر آسمان

شکری دگر که از اثر صدق این خبر****زد تیر مرگ بر دل اعدا خبر رسان

وز لطف بر جراحت ما مرهمی نهاد****کاسوده گشت از آن دل و آرام یافت جان

معمورۀ جهان که نبود ایمن از خطر****بخشید از

انقلاب زمان ایزدش امان

شکر دگر که در حرم آن جهان پناه****ضایع نگشت خدمت معصومهٔ جهان

زهرا ز هادتی که ندادست روزگار****شهزاده ای به طاعت و تقوای او نشان

مریم عبادتی که سزد گر سپهر پیر****سجاده اش به دوش کشد همچو کهکشان

بلقیس روزگار پریخان که روزگار****از صبر بر مراد خودش ساخت کامران

واندر تن مبارکش از محض لطف کرد****جانی دگر ز صحت شاه جهانیان

وان سیل غم که در پی آن شاه زاده بود****از وی گذشت و شد متوجه به دشمنان

وان آتشی که مضطربش داشت چون سپند****ابر کرم ز غیب برو شد مطر فشان

تابنده باد در دو جهان کوکبش که هست****شاه سپهر کوکبه را شمع دودمان

عمرش دراز باد که تدبیر صایبش****دولت سرای شاه جهان راست پاسبان

وقتست کز نتایج اقبال بشنوند****اهل زمین دو تهنیت از آسمانیان

مفهوم عام تهنیت اول آن که رفت****بیرون ز طالع شه صاحبقران قران

در عرصه ای که بود عنان خطر سبک****زان شهسوار گشت رکاب ظفر گران

بر ضعف پشت کرد و به قوت نهاد روی****دین نبی به عون خدا ز آن خدایگان

بستان شرع مرتضوی زاب تیغ وی****شاداب شد چنان که سبق برد از جنان

مضمون خاص تهنیت دیگر آن که شد****قربانی برای شه آماده بی گمان

کز وی جسیم ترغنمی در بسیط خاک****دوران نداده بود به دورانیان نشان

آری برای دفع بلای شهی چنین****دهر احتیاج داشت به قربانی چنان

وآن اضطراب کشتی او در میان خوف****تسکین پذیر گشت وشد از ورطه بر کران

در چارماهه خدمت خود در طریق صدق****صد ساله راه بیشتر آمد ز همگنان

در خیرهای مخفی و طاعات مختفی****کاری که داشت ساخت ز معبود غیب دان

ایزد برای حکمتی از نور فاطمه****کرد آن ستاره بر فلک احمدی عیان

وز بهر خدمتی که نیامد ز دست غیر****داد این یگانه را به شه

پادشه نشان

منت خدای را که دل شاه دین پناه***آیینه است و نیست درو صورتی نهان

تابیده بر ضمیر همایونش از ازل***نوعی که بوده صورت اخلاص این و آن

شاها غلام ادعیه خوان تو محتشم***کز به دو فطرت آمده مداح خاندان

واندر صفات کوکبه پادشاهیش***سی سال شد که کلک به ناله است در بنان

وز بهر جان درازی نواب کامیاب***کوته نمی کند ز دعا یک زمان زبان

امروز پای بادیه پویش روان چو نیست***کاید دوان به سجده آن خاک آستان

بهر یگانه پادشه خود که در دو کون***فرض است شکر سلطنتش بر یکان یکان

هر لحظه می کند ز دعاهای بی ریا***صد کاروان به بارگه کبریا روان

یارب به صفدری که اگر اتصال شرق***خواهد به غرب واسطه برخیزد از میان

کز بهر استقامت دین ساز متصل***این سلطنت به سلطنت صاحب الزمان

قصیده شماره ۵۶: رایت فتح جدید گفت شه کامران

رایت فتح جدید گفت شه کامران***داور نصرت قرین خسرو صاحبقران

حمزهٔ ثانی که کرد صیت جهانگیریش***گام خبرها سبک گوش فلکها گران

مژدهٔ اقبال او شد متحرک جناح***پیش رو صد هزار مرغ بشارت رسان

دهر به یکدم چنان شد متغیر که گشت***ظلم مبدل به عدل فتنه به امن و امان

کشتی عالم که داشت صد خطر اندر قفا***او به کارش رساند یک نفس اندر میان

شخص اجل آنچه داشت در پس دندان صبر***گفت با اعدای خویش او به زبان سنان

روز مصافش چو خصم در جدل و انقیاد***کرد به خود مشورت با دل و جان طپان

حوصله یک بار اگر گفت بگو القتال***واهمه صد بار بیش گفت بگو الامان

وقت فرس تاختن میفکند بر زمین****زلزله انگیزیش غلغله در آسمان

می برد از اژدها افعی رمحش سبق****می دهد از ذوالفقار شعله تیغش نشان

چون کشش شست او پشت کمان خم کند****جان ز جسد رم کند تیر همان در کمان

لنگر صبر و سکون

بگسلد از اضطراب****گوی زمین در کفش بیند اگر صولجان

روز مصافش کند حلقهٔ زه گیر را****کوچهٔ راه گریز پیل بزرگ استخوان

خصم به قدر الم گر بخروشد شود****پنبه گوش فلک نقطهٔ غین فغان

شوق بلند آرزو تا به جنابش رسد****خواسته از نه فلک آلت یک نردبان

دور دو شه در میان گشت به او منتقل****با دو جهان عدل و داد دولت طهماسب خان

شاه قزلباش اگر راه فدائی دهد****گرد سرش پر زند روح قزل ارسلان

تا کرم و عدل او نوبت شهرت زدند****سخرهٔ عالم شدند حاتم و نوشیروان

روز کم احسانیش نشئه دریا دلی****گرد برآرد ز بحر دود برآرد ز کان

ای مترشح سحاب کز تو و دوران تو****ملک جهان خرم است خلق جهان شادمان

آن چه تو کردی نبود مدرکه را در خیال****بلکه گذر هم نداشت واهمه را در گمان

تا به میان آمدی با سپه عدل و داد****ظلم سپاهی نهاد پا ز میان بر کران

رخنه گر ملک را زود کشیدی به خاک****ورنه کجا می گذاشت خاک درین خاکدان

نقش حیل را بر آب فایده هائی که کرد****روبه کج باز رنگ پنجهٔ شیر ژیان

تیغ تو داسیست تیز کز مدد موج خون****از رخ خصم خجل می درود زعفران

کین تو صد خانه داد بیش به باد فنا****خوش اثر نیک داد کینهٔ این خاندان

ظل تو عالم گرفت گرچه نیفتد به خاک****سایهٔ پروسعت از مرغ بلند آشیان

باد مرادی که هست عزم تواش پیشرو****بحر سپر می کند کشتی بی بادبان

چرخ ز پستی خورد کوب ز سم ستور****موکب جاه تو را گر رود اندر عنان

رستم زور آزما باز نبندد کمر****زور تو را گر شود در صدد امتحان

هم ز تلاشت بود پیل دمان را خطر****هم ز مصافت رسد شیر ژیان را زیان

چشم جدل دیدگان دیده به

عین الیقین****با ظفر حیدری تیغ تو را توامان

تیغ تو کز خون خصم قطره چکان آمده****گلشن فتح تو راست شاخ گل ارغوان

چرخ زبردست اگر با تو فتد در تلاش****بر کمرش بگسلد منطقهٔ کهکشان

عظم تو گنجد در آن لیک چه در قطرهٔ بحر****گر به مکان ضم شود مملکت لامکان

قبله معین نبود تا به زمان تو گشت****بر دو جهان فرض عین سجدهٔ یک آستان

شعشعه را گر کند روی تو مشرق فروز****صد چوبت خاوری سر زند از خاوران

مشعله را گر کند حسن تو مغرب طراز****از عدم آفتاب شام نگردد عیان

گرم به خورشید اگر بنگری از تاب تو****در ظلماتش کنند مهر پرستان نهان

دهر علیل تو شد خسته عیسی طبیب****خلق ذلیل از تو گشت گلهٔ موسی شبان

ضابطه تا دم به دم رو به ترقی نهد****بهر جهان لازم است پادشه نوجوان

گویم اگر کرده است کار مسیح افعی****وجه بپرس و بنه سمع تهور بر آن

کرد مسیحا اگر در بدن مرده روح****در جسد ملک کرد افعی رمح تو جان

گر نه اجل را یکی داشته بودی به کار****جود تو دادی به خلق عمر ابد رایگان

خسرو هند ار دهد خط به غلامی به تو****بی طلب از چین رود باج به هندوستان

ای ملک نامدار سایهٔ پروردگار****دادگر کامکار پادشه کامران

گر نشدی بهر فتح قفل جهان را کلید****رمح تو کشورگشا تیغ تو گیتی ستان

ور نه ز فتح تو و رفع مخالف شدی****دفع پریشانی از خاطر کاشانیان

آن چه ز ایشان رسید و آن چه بر ایشان گذشت****حرف به حرف آمدی کلک مرا بر زبان

اول از آن ظلم عام دیگر از آن قتل خاص****وان حرکتها که گشت باره از آن سر گران

فرض شمردن دگر سنت ابن زیاد****بر لب لب تشنه ها بستن آب روان

غارت و

قتل دگر در دم تسخیر شهر****کز تف این فتنه خاست دود ز صد دودمان

الغرض اینها که شد نیست از آن هیچ باک****کز شفقت گستریست لطف تو تن خواه آن

از همه آن به که هست در عقب از عهد تو****این غم ده روزه را خوش دلی جاودان

پادشها سرور اگر ز طواف درت****از دگران باز ماند محتشم ناتوان

واسطه این است این کز ستمش کرده است****دهر بلیت گمار چرخ اذیت رسان

خسته و مشکل علاج کم زر و پر احتیاج****راجل بی دست و پا مفلس بی خانمان

ور ز شعف کرده است مرغ تمنایش را****بیشتر از بیشتر گرد سرت پر زنان

از شعرای زمان داد گرا یک کس است****عابد شب زنده دار قاری و اورادخوان

پاس خود اندر دعا از دی وی جو که نیست****ملک بقای تو را بهتر ازین پاسبان

ای شه فرمانروا کز قروق حکم تو****نیست عجب گر شود حکم قضا ناروان

پادشهان در جهان حکم روان تا کنند****پای جهان گرد باد حکم تو را در جهان

قصیده شماره ۵۷: بود به چنگ درنگ جیب مهم جهان

بود به چنگ درنگ جیب مهم جهان****تا به میان زد قضا دامن آخر زمان

در طبقات ملوک پادشهی برگزید****تیغ زن و صف شکن شیردل و نوجوان

خوانده ز آیندگی خطبهٔ پایندگی****بسته ز پایندگی راه بر آیندگان

خسرو مهدی ظهور کز نصفت گستری****ریشه دجال ظلم کند ازین خاکدان

پادشه نامدار کز ازل از بخت داشت****منت هم نامیش حمزهٔ صاحبقران

آن که در آغاز عمر گشت به تایید حق****ملک و ملل را حفیظ امن و امان را ضمان

فرش نگارنده اش چهرهٔ حور پری****سده فشارنده اش جبههٔ خاقان و خان

ساقی بزمش به بذل تاج به فغفور بخش****صاحب قصرش به حکم باج ز قیصرستان

وانکه چو شد دهر را واسطهٔ دفع شر***** گشت قوی خلق را رابطهٔ جسم و جان

میوه چش

باغ او ذائقهٔ حسن و ناز****نازکش داغ او ناصیهٔ انس و جان

رشحهٔ فیضش کشد زر ز مسامات ارض****تا با بد مشنواد بوی بهار این خزان

حکمت او چون کند آتش تدبیر تیز****باز تواند گرفت مال صعود از دخان

نال قلم گر شود از کف حفظش علم****چرخ تواند زدن بر سر آن آسمان

موی اگر پل شود در کنف حفظ وی****تا ابدش نگسلد پویه پیل دمان

بس که به سر گشته است چرخ بگرد درش****آبله بر فرق سر یافته از فرقدان

تا رودش در رکاب چرخ طویل انتظار****بر کنفش شد کهن غاشیهٔ کهکشان

گر به جهان افکند مصلحتش پرتوی****پرتو مهتاب را صلح فتد با کتان

بهر تو طاعت تمام جبهه و لب می شود****می رسد از رهروان هرچه بر آن آستان

حکمتش اندر خزان بیشتر از سرخ بید****سازد و بیرون کشد خون ز رگ زعفران

بگذرد از خاره تیر گرچه در اثنای کار****نرم کند مشت او مهرهٔ پشت کمان

مادر جود از سخا حامله چون شد فتاد****با کرم حیدری همت او توامان

ای به صلابت سمر وی به سیاست مثل****وی به شجاعت علم وی به مهابت نشان

از تو که سر تا قدم شعلهٔ سوزنده ای****نایرهٔ مرکز فتاد دایرهٔ عظم و شان

شیهه شبدیز تو سینهٔ رستم خراش****نیزهٔ خون ریز تو آتش جرات نشان

نور ضمیرت که تافت بر صفت ماه تاب****شد به کتان هم مزاج پردهٔ راز نهان

از اثر نار بغض یافته مانند مار****خصم تو بر زیر پوست آبله بر استخوان

کاه تو با کوه خصم سنجد اگر روزگار****سایه به چرخ افکند پایهٔ کوه گران

عهد تو تا زودتر روی به دهر آورد****سیلی سرعت کند رنجه نشای زبان

چرخ گری را اگر پاس تو گردد حفیظ****با دل جمع ایستد بر سر نوک سنان

گر به شتابندگان نهی

تو گردد دچار****پای صبا را نخست رعشه کند تاروان

تنگ قبا شاهدیست عزم تو گوئی که ساخت****قدرت پروردگار کاستش اندر مکان

زور تخلخل اگر عرصه نکردی وسیع****تنگ فضائی بدی بر تو فضای جهان

دشمن از ادبار اگر در ره رمحت فتد****آید از اقبال تو کار سنان از بنان

پیش کفت دوده ایست صرصری اندر قفا****هرچه ازل تا ابد کرده بهم بحر و کان

آن که تو را مدعاست تیر جگر دوز تو****منکر شان تو را ساخته خاطر نشان

ز آفت بخت نگون خصم تو را در مزاج****غیر گل گرد میخ نشکفد از زعفران

کعبه کوکب که هست راه دو عالم درو****صد ره و یک مشتریست هر ره و صد کاروان

گر به زمین بسپری نعل سمند جلال****آینه دانی شود سربه سر این خاکدان

باره خورشید را هر سحری می کنند****بر زبر چرخ زین تا کشی اش زیر ران

لیک به روی زمین از حرکات سریع****داردش اندر سبل رخش تو سیلاب ران

شایدش از پویه خواند کشتی دریای خشک****عزمش اگر کوه را بگذرد اندر کمان

چنبر چرخش برون بفشرد ار وقت لعب****بر کفل اندازدش سایه دوال عنان

صبح گرش سر دهی بگذرد از ظهر چاشت****بس که ز همراهیش باز پس افتد زمان

در کفلش چون کشند از حرکاتش زند****طعنه به بال ملک دامن بر گستوان

گر بکند کام خویش تنگ به حیلت گری****باشد از امکان برون تاختنش بر مکان

کاسه سمش هزار کاسه سر بشکند****بانگ هیاهوی رزم بشنود ار ناگهان

نیک توان یافتن صنعت او در یورش****لیک از ابعاد اگر رفت تناهی توان

جامه قطع مکان دوخته هر که که کس****بر قد صد ساله راه بوده رسانیم آن

بس که سبک خیزیش جذب کند ثقل وی****بر شمرد بحر را در ره هندوستان

خلقه حاتم کند مس سراپای وی****مرد برو گر

زند هی ز پی امتحان

با کفل همچو کوه دانهٔ تسبیح را****رشته شود وقت کار آن فرس کاروان

باد ز پس ماندگی پیش فتد هم گهی****گرد جهان گر بود در عقب او دوان

در ره باریک کرد پویهٔ او بی رواج****کار رسن با زر ابر زیر ریسمان

بر زبر چار سم کرده سبک خشکیش****از ره او گاه گاه نیم بلالی عیان

چون شده آن تیز گام هم تک باد صبا****یافته حسن زمین کام صبا را گران

خنک فلک را اسمش داغ نهد بر سرین****گرچه ز سطح زمین پا ننهد بر کران

باشد این شهسوار بهتر ازین صد هزار****توسن فربه سرین تازی لاغر میان

من که زبان جهان در ازلم شد لقب****در صفتش خویش را یافتم الکن زبان

دادگرا سرورا شیردلا صفدرا****گرچه درین دولتست محتشم از مادحان

لیک به شغل دعا است آن قدرش اشتغال****کز صفتش عاجز است صاحب طی لسان

پاس حیاتش بدار ز آن که بحر ز دعا****حفظ و نگهبانیست ختم بر این پاسبان

طول ز حد شد برون به که سخن را کنون****ختم کند بر دعا کلک مطول بیان

ملک جهان تا رود بر نهج رسم دهر****دست به دست از ملوک ای شه کشورستان

از اثر طول عهد مهد زمین را ز تو****کس نستاند مگر مهدی صاحب زمان

قصیده شماره ۵۸: ای دهر پیر عیش ز سر گیر کاسمان

ای دهر پیر عیش ز سر گیر کاسمان****مهد زمین سپرد به دارای نوجوان

ای چرخ خوش بگرد که خوش بی درنگ گشت****دوران به کام شاه جوان بخت کامران

ای دور پای بر سر اندوه زن که زد****عیش ابد صلا به خدیر جهان سنان

خرم شو ای بسیط زمین کاین بساط شد****موکب نشین خسرو آخر زمانیان

جمشید مصطفی سیر مرتضی لقب****باج سر جهان سر چندین خدایگان

یعنی ولی والا اعظم نظام شاه****شاه یگانه ناظم منظومهٔ زمان

صاحب نگین تاج

ور مملکت گشا****مسندنشین تخت ده پادشه نشان

شاهنشهی که خطبهٔ فرماندهی چه خواند****بستند از محاکمهٔ فرمان دهان دهان

خورشید اگر صعود کند صدهزار قرن****مشکل اگر به نعل سمندش کند قران

وز پویهٔ نعل اگر فکند رخش همتش****بر غرفهٔ فلک شکند فرق فرقدان

در باغ اگر عبور کند باد هیبتش****کس برگ ارغوان نشناسد ز زعفران

در دل اگر عبور کند صیت صولتش****از هول بشکند قفس جسم مرغ جان

ای بر در سرای تو هر صبح آفتاب****تا شام کرده فره چرانی ملازمان

از کبر حاجیان تو پهلو تهی کنند****یابند اگر به پادشه انجم اقتران

مخفی تواند از تو شدن حال خلق اگر****ذرات از آفتاب تواند شدن نهان

در بطن پشه پیل تواند شدن مقیم****گنجد اگر سکون تو در ساحت مکان

دریا درون قطره تواند گرفت جا****گر جا کند جلال تو در جوف آسمان

کوته کند چو عدل تو پای ستم ز ملک****دزد دراز دست کند حفظ پاسبان

آفاق حارسا ملکا ملک وارثا****ای هم به ارث و هم به حسب شاه و شه نشان

هست این قصیده تحفهٔ ثالث که من به هند****با صد هزار گنج دعا کرده ام روان

این بار خود مراد من اندک حمایتی ست****از لطف شه که هست به از گنج شایگان

هم گشته ام به این صله قانع که درد کن****از من قراضه ای که بود نزد این و آن

گردد به یک اشاره نواب کامیاب****واصل به قاصدان من تیره خان و مان

هم گفته ام که هرچه از آن جانب آورند****این جا برسم جایزه آرند در میان

استغفرالله این چه سخنهاست محتشم****نطق فضول را ببر از خامشی زبان

قانع شدن به کشوری از خاتمی چنین****کفر است کفر مشرب اهل کرم بدان

گر برد بهر ازو صله گیری چنان که برد****کز آب بحر مورچه ای تر کند دهان

شاها درین

قصیده نبودی اگر مرا****تعجیل قاصدان سبب سرعت لسان

در سلک نظم از سر فکرت کشیدمی****صد در که کس نیافتی اندر هزار کان

این طاعت ارچه نیک نکردم ادا ولی****شد در قضا نمودن آن طبع من جوان

گر مرگ امان دهد بفرستم به درگهت****هر در که مانده در صدف آخرالزمان

قصیده شمارهٔ ۵۹: آیت اقبال شد رایت سلطان حسن

آیت اقبال شد رایت سلطان حسن****حمد خداوند را اذهب عناالحزن

آن که نسیم از درش گر گذرد بر قبور****مردهٔ صد ساله را روح در آید به تن

آن که غضب رایتش گر فتد از حلم دور****جان مسیحا زند خیمه برون از بدن

ذات نکو طینتش زینت صد بارگاه****وضع گران رتبتش زیور صد انجمن

شام و سحر روزگار از ره آن کامکار****برده ز دشت صبا عطر به دشت ختن

خواست به نامش کند نوبر گفتار طفل****رفت و بفتاد آن شست زبان از لبن

زندهٔ انفاس او باج خوران مسیح****بندهٔ احسان او پادشهان سخن

از پی وزن نقود که آن همه صرف گداست****وقف ترازوی اوست سنگ ترازو شکن

پیش رخش گر عقیق دم زند از رنگ خویش****چرخ بتابد به عنف روی سهیل از یمن

تازه تر از شاخ گل بر دمد از قعر گور****گر شنود به روی او کشتهٔ خونین کفن

در ظلماتست لیک بر سر آب حیات****هر دل مسکین که او بسته به مشگین رسن

لشگریانش همه شیر دل و شیر گیر****عسکریانش تمام پیلتن و پیل کن

سیر گه باطنش کو چه صدق و یقین****غوطه گه خاطرش لجه سرو علن

از قدم بندیان بند سیاست گسل****بر گنه مجرمان ذیل حمایت فکن

ای به هزار اعتبار کرده تو را کامکار****کام ده دشمنان پادشه ذوالمنن

حلم تو هرجا که کرد پای وقار استوار****می کند آنجا سپند بر سر آتش وطن

معدلت خسرویست در سپهش هر نفر****تیشهٔ فرهاد گیر ریشهٔ

بیداد کن

دست سبک ریزشت دشمن گنج گران****لعل گران ارزشت معدن در عدن

پردهٔ اهل سکان بر فتد از روزگار****چون متحرک شود سرو تو در پیرهن

تا دهی اشجار را لطف خرامش به باد****سرو خرامنده را ساز چمان در چمن

تا سپرد پای تو راه چمن گشته اند****چهره سپاران باد برگ گل و یاسمن

لطف منت هرکه را ناز کی داد وام****بر کف پا می خورد نیشتر از نسترن

دیدهٔ رخت را در آب دید و به من برد پی****عقل تنت را به خواب دید و به جان برد ظن

یوسف عهدی و هست بر سر بازار تو****پرده در گوش خلق غلغلهٔ مرد و زن

حسن تو دارد دو حق بر من محزون که هست****عشق مرا راهبر عقل مرا راهزن

شمع وصال توراست جان لکن اما دریغ****کاتش این شمع راست بعد غریب از لگن

عشق که دارد دو شکل از چه ز وصل فراق****بهر رقیبان پری بهر منست اهرمن

راز من از عشق تو گنج نهان بود از آن****دل بستاند از زبان لب بنهفت از دهن

تا شده ام بر درت از حبشی بندگان****صد قرشی گشته اند بنده و لالای من

مکتب عشق تو هست مسکن صد بوعلی****طفل سبق خوان در او محتشم استاد فن

چون سخن آرائیم پا به دعایش نهاد****مصرع مطلع نهاد روی به پای سخن

رایت خورشید را تا بود این ارتفاع****آیت اقبال باد رایت سلطان حسن

قصیده شماره ۶۰: باز شد چشم جهان ای بخت خواب آلودهان

باز شد چشم جهان ای بخت خواب آلودهان****صبح دولت می دمد برخیز زین خواب گران

بالش زیر سرت کان مانده از اصحاب کهف****مالشی ده چشم غفلت را و سر بردار از آن

اسب چوبین پای امیدت که نقش عرصه بود****تمشیت فرمای دهر از تقویت کردش روان

بهر دفع ظلمت ادبار از ضعف امید***ماه می جستی ز اقبال آفتابی شد

عیان

از گشاد بی محل تیر تو در صید مراد****کشتی خوف و خطر گهواره امن و امان

بهر آرام تو گشت از جنبش باد مراد****از کمان بد جست اما نیک آمد بر نشان

هم طرب شد کوه لنگر هم تعب شد تیز پر****هم فلک شد دادگستر هم قدر شد مهربان

بزم عشرت گرم گردید از شراب بی خمار****باغ دولت سبز گردید از بهار بی خزان

چرخ کجرو از جفا برگشت و زیر گشتنش****شد برون تاب غریب از رشته باریک جان

از زبان هاتفی دوشم به گوش دل رسید****کی ز بار غصه کم جنبش تر از کوه گران

خیز و عازم شو در استقبال اقبال ابد****خیز و جازم شو در استیفای حظ جاودان

کاین زمان رو در تو دارد دولت روی زمین****اولین دولت نوید خلعت خان زمان

خلعتی ناصره زر وز برای امتیاز****با زر و خلعت مسرح استر آتش عنان

از کدامین خان همایون اختر خورشیدفر****آفتاب آسمان سلطنت جمشیدخان

شهریار بختیار ذوالعیار جم وقار****شهسوار نام دار کامکار کامران

عالم افروزنده خورشیدی که در مسکاب بطن****هر جنین از داغ مهرش بر جبین دارد نشان

گردن افرازنده جمشیدی که منت می کشد****از کمند انقیادش گردن گردنکشان

گر شود تیغ آزما در حد ترکستان زمین****بر درد جیب زمین تا دامن هندوستان

کرده پشت از برق تیغش بر جهان شیر عرین****سوده ناف از باده گرزش بر زمین پیل دمان

گردن شیر فلک را بسته از خم کمند****کوهه گاو زمین را خسته از نوک سنان

آورند از یک گریبان سر برون بدر و هلال****روز میدان چون نهد بر دوش زرین صولجان

پایه ای از قدر او اورنگ و استقلال و عظم****آیه ای در شان او فرهنگ و استیلا و شان

از گشاد شست پر زور قدر تیر قضا****بی نفاذ امر او بیرون نیاید از کمان

برخلاف خلق فردا بر

زمین خواهند داشت****چشم از شرم دو شغلش حاتم و نوشیروان

دیده از آلای او بر سدهٔ والای خود****خرگه عالی ستونش روی صد گیتی ستان

نیست گوئی عظم او محتاج حیز ورنه چون****ظرف او گیلان تواند بود یا مازندران

هست در آب و گلشن این نشئه کز شوکت شود****ملک و دین را پادشاه و ماء و طین را مهربان

بس که جودش می دهد خاک ذخایر را به باد****خاک بر سر می کند از دست او دریا و کان

گوشمال از توشمالش خورده خوانسالار چرخ****هر که اندر جنب خوان نعمتش گسترده خوان

در میان داوران شد واجب الطلوع آن قدر****کز سجودش جبهه فرسا گشت خور در خاوران

مهر می بوسد به رسم بندگانش آستین****چرخ می روبد به طرف آستینش آستان

رعشه بر هشتم فلک در هفت اعضا واقع است****نسر طایر را ز سهم تیر آن زرین کمان

با وجود رشگ هم چشمی که عین دشمنی است****نامش از انصاف دارد بر زبان صد مرزبان

هر دعا و هر ثنا کز خلق هفت اقلیم کرد****پای عزم اندر رکاب اول به گیلان شد روان

زور بازوی تصرف بین که دارد در کمند****گردن خلق جهانی یک جهان اندر میان

شربت تیغش ز بس کافتاده شیرین می برند****دوستان جان فدائی صد حسد بر دشمنان

جان فدای دست و تیغ او که هرگه شد علم****خورد تن وین جرعه آن می ز استقبال جان

دی ز شوکت بر در ایوان کیوان ارتفاع****آفتابت پرده دارو آسمانت پاسبان

وی به استدعای فتحت در زوایای زمین****سورهٔ انا فتحنا بر زبان آسمان

فتح و نصرت بندگان شخص فرمان تواند****کار میفرما به این فرمانبران تا می توان

بس که نهر خون روان کرد از تن ارباب کین****ضربتت چون ضربهای حیدری در نهروان

بس عجب نبود گر از اشجار گیلان آورند****برگ ها امسال سر

بیرون به رنگ ارغوان

روی دشمن کز می پندار اول سرخ بود****خنده آور گشته است اکنون به رنگ زعفران

دشمنت داد جلادت داد اما در گریز****گر به این جلدی بماند می شود گیتی ستان

پیش دستی کرد در کشتی و غالب نیز گشت****لیک مثل دستیار اولین بر پهلوان

در فنون حرب چون از آگهان کار بود****بر سرش چیزی نیامد جز بلای ناگهان

غالبا خصمت ندارد یاد غیر از چار حرف****کش میسر نیست انشائی به غیر از الامان

در حشر گاهی که چون صور قیامت می درید****بانک رعد آشوب کوست پرده گوش کران

طالب ملک تو را صد ره به آواز بلند****زد قضا بر گوش کای جذر اصم را توامان

جغد اگر بال و پر سیمرغ بندد بر جناح****کی تواند ساخت در ماوای سیمرغ آشیان

سر ز خاک حشر برنارد ز شرم رزم خویش****گر بگوش رستم دستان رسد این داستان

ای در اقلیم فصاحت گشته از بدو ازل****پادشاه نکته پردازان به طبع نکته دان

گرچه بی مهری و مهر خلق عالم با ملوک****فرع بی لطفی و لطف است آشکارا و نهان

من نه آنم کاندر اخلاص تو دیگر گون کنم****دل به ناکامی و کام ای کامکار کامران

آن که بود و هست و خواهد بود تا صبح ابد****با تو پیمان دل و ربط تن و پیوند جان

نیست ممکن آمدن از عهدهٔ مدحت برون****جز به عمر نوح و طبع خسرو و طی لسان

من که جزو خلقتم گردیده طبع خسروی****آن دو حالت نیز می خواهم ز خلاق جهان

تا به آئین که آرم جملهٔ شاهان را به رشک****قد مدحت را بیارایم به تشریف بیان

محتشم پایان ندارد مدحت آن شهسوار****باز کش بهر دعا رخش فصاحت را عنان

تا شود دوران ز اقوای قوای نامیه****بر مراد دوستان مجلس فروز بوستان

تا زر بی سکه خورشید عالم

تاب را****حکم مطلق از زمین و آسمان دارد روان

باد نقد بی غش کامل عیار خسروی****سکه دار از نام جمشید زمان جمشیدخان

قصیده شماره ۶۱: دمید صبحی و از پرتو دمیدن آن

دمید صبحی و از پرتو دمیدن آن****به ذره ای نظر افکند آفتاب جهان

چه صبح چهره نمایندهٔ هزار امید****که مشکل است بیانش به صدهزار زبان

چه آفتاب بلند اختر سپهر جلال****که برد طلعت او ظلمت از زمین و زمان

مدار اهل زمین اعتماد دولت و دین****حفیظ ملک و ملل پاسبان کون و مکان

گزیده نسخهٔ لطف اله لطف الله****که هست آینهٔ صنع صانع دیان

محیط مکرمتی کز درش برد مه و سال****گدا به کشتی چوبین ذخایر عمان

جلیل موهبتی کاسمان به دو کشد****زری که سایل او را بریزد از دمان

یگانه صانع خیاط خانهٔ تقدیر****بریده بر قد او خلعت بزرگی و شان

نهد به سجدهٔ او هفت عضو خود به زمین****به آسمان اگر ازشان او دهند نشان

چنان به عهد وی امساک شد قبیح که هست****حرام در نظر عقل روزهٔ رمضان

به زیر بال و پر خویش مرغ تربیتش****ز بیضه های عصافیر شد عقاب پران

رود چو سوی نشان تیر دقتش ز سپهر****هزار زه شنود گوش گوشه های کمان

چنان که خاک شناسد خراش تیشهٔ تیز****سخای دست ودلش بحر می شناسد و کان

زهی به ذات تو نازنده مسند تکمین****زهی ز عظم تو شرمندهٔ وسعت امکان

ز لطف خویش خدا لطف خویش خواند تو را****تبارک الله از الطاف خالق منان

جوان کننده دوران پیر ساخت تو را****هم اتفاقی تدبیر پیر و بخت جوان

به خال چهرهٔ زنگی اگر نظر فکنی****شود ز مردمی انسان دیدهٔ انسان

زینت ارچه مقام است لیک بالنسبه****تو آتشی و کواکب شرار و چرخ و خان

جهان مدار از بس که شرمسار تو را****به دوش زانوم از جبهه مانده بار گران

بزرگوارا از بس به زیر بار توام****ز

انحنا شده جیبم مصاحب داماں

زمانه راست چنین اقتضا که گوهر مدح****ز قدر اگر چه بود گوشوار گوش جهان

به صد شعف چو ستاند ز مادحش ممدوح****وز آفرین لب مدح آفرین شود جنبان

وز انتعاش کند زیب مجلسش یک چند****چو لاله و سمن ونرگس و گل و ریحان

ز عمد صد رهش افتد نظر بر او اما****به سهو نیز نیفتد به فکر قیمت آن

تو آن بزرگ عطائی که در نظم مرا****ندیده قیمتش ارسال کردی از احسان

و گر وظیفه هر ساله ساختی آن را****هزار سال بود ملک عمرت آبادان

منم کهن بلدی در کمال ویرانی****تو گنج عالم ویران یگانه ایران

حصار این بلد کهنه کن به آب و گلی****که سیل حادثه هرگز نسازدش ویران

غلام بی بدلت محتشم که از افلاس****کنون تخلص او مفلسی است در دیوان

چو درد فاقه اش اکثر دواپذیر شده****علاج مابقی از حکمت تو هست آسان

همیشه تاز پی اعتماد اهل وداد****کنند بیعت و پیمان مشدد از ایمان

امیدوار چنانم که دولت ابدی****ز بیعتت نکشد دست و نگسلد پیمان

قصیده شماره ۶۲: کاشان که مصر روی زمین است در جهان

کاشان که مصر روی زمین است در جهان****می خواست در ولای چنین یوسفی چنان

یعنی چراغ چشم امیر بزرگوار****مهر زمین فروغ ده ماه آسمان

یعنی گزیدهٔ نایب نواب نامدار****دارای کامران سروسر خلیل ترکمان

یعنی امین بار گه سلطنت که هست****بالا ترش ز منظرهٔ لامکان مکان

خورشید نو طلوع جهانگیر کامکار****جمشید نوظهور جوانبخت کامران

چابک سوار عرصهٔ دولت که صولتش****گوی زر از سپهر رباید به صولجان

ضغیم شکار بیشهٔ صولت که هیبتش****خالی کند هزار اسد را جسد ز جان

در یك زمان بسیط زمین پر شود ز سر****چون تیغ خویش را کند آن سرور امتحان

از صدر زین هزار سوار افکند به خاك****در دست او اشاره ای از ابروی کمان

چون باد نخوت از سر ظالم برون

برد****گرگ ستیزه پیشه کند سجدهٔ شبان

تغییر خواه حالت اجسام اگر بود****یابند کوه را سبک و کاه را گران

تبدیل جوی صورت اجرام اگر شود****خور ماه وش نماید و مه آفتاب سان

گر بر فلک سواره گذار افکند شود****منت کش از سم فرسش فرق فرقدان

خورشید و ماه روز و شب اندر طلایه اند****بر گرد درگهش چو غلامان پاسبان

نارند سر فرو به سپهر از غرور و کبر****آن راستان که سجده کنندش بر آستان

عنقای همتش که بر او عالم است تنگ****بر ذروه سپهر نهم دارد آستان

دامان سایلان فراخ آستین درد****در کیسه کرم چو کند دست درفشان

چندان ثمر دهد که شود چشم آز سیر****باغ سخای او که بهاریست بی خزان

دریای جود او متلاطم اگر شود****آرد جهان در شهوار بر کران

چون انفراد و وحدت و بی جفت بودنست****مخصوص فرد واحد و معبود انس و جان

بلقیس آمد از تتق سلطنت برون****از بهر آن ستوده سلیمان نوجوان

بلقیس نه خدیجهٔ خورشید احتجاب****کز حوریان حله نشین می دهد نشان

معصومهٔ ستیزه که ستار واحدش****در هفت پرده کرده ز چشم جهان نهان

گیتی فروز شمسهٔ ایوان سلطنت****مصباح دودمان کبیر امیرخان

از عفتش فزون نتوان یافت عفتی****الا عفاف سیده آخرالزمان

القصه آن دو ماه نور از طالع کبیر****با همچو یافتند ز جنسیت اقتران

بر صفحهٔ خیال که باد ایمن از زوال****طبع مورخ از مدد خامه بیان

این خسروانه بیت روان زد رقم که هست****تاریخ این مقارنه هر مصرعی از آن

باهم به جان شدند قرین آن دو ماه نو****بلقیس کامکار و سلیمان کامران

طبع تو محتشم چو در اثنای عقد نظم****آورد این دو مصرع تاریخ بر زبان

بعد از قرار قافیه و التزام بحر****کاین هر دو راست بعد ز تاریخ یک جهان

گو لاف سحر زن که به این فکرهای دور****در دور خویش دعوی

اعجاز می توان

قصیده شماره ۶۳: شد عراق آباد روزی کز خراسان شد روان

شد عراق آباد روزی کز خراسان شد روان****دوش بر دوش ظفر رایات شاه نوجوان

پاسبان ملت و دین قهرمان ماء و طین****آسمان عز و تمکین پادشاه انس و جان

صورت لطف خدا کهف الوری نورالهدی****اختر بیضا ضیا چشم جهان بین جهان

ضابط قانون دولت حافظ ملك و ملل****حارث ایران و توران باعث امن و امان

شاه عباس جهانگیر آفتاب بی زوال****فارس رخش خلافت وارث طهماسب خان

آن که گرد فتنه شد بر باد چون ایزد سپرد****بادپای کامرانی را به دست او عنان

وانکه پای شخص آفت شد سبک رو در فرار****چون رکاب پادشاهی شد ز پای او گران

از ازل گردید در تسخیر اقطاع زمین****نصرت او را علی موسی جعفر ضمان

مهر هر صبح از شعاع خود شود جاروب بند****بهر آن فرزانه فراش ره صاحب زمان

بیضهٔ مرغ جلالش قدر بیضا بشکند****گر تواند یافت گنجایش درین هفت آسمان

پشهٔ او لنگر اندازد اگر بر پشت پیل****دست و پای پیل یابد کوتهی از استخوان

بر سر این هفت چرخ آرد فرو گردست و تیغ****در عدد گردد زمین هم چارده چون آسمان

صد دو پیکر در زمین در هر قدم پیدا شود****روز هیجا گر کند شمشیر خود را امتحان

زو روی گوی زمین را یک جهان دور افکند****گر زمین ز آهن ز مغناطیسی باشد صولجان

بی رضای او که آسیبی نمی دارد روا****نیست چون ممکن که تیر آفت آید بر نشان

چون خدنگ ناز خوبان تغافل پیشه است****در زمانش فتنه هر ناوک که دارد در کمان

خاك ریزد بر سر عدل خود از شرمندگی****گر ز خاك امروز سر بیرون کند نوشیروان

در زمان امر و نهی جاریش نبود محال****رجعت آب معلق گشته سوی ناودان

کاشکی در فرش بودی عرش علوی تا بود***پادشاه این چنین را بارگاهی آن چنان

سهو

کردم جای او بالاتر از عرشست و نیست****زان طرف سفلی مکان بندگانش لامکان

از عروج پاسبان بر بام قصر و منظرش****تارک عرش است منت کش ز پای نردبان

خوش جهانی خوش زبانی خوش جهانداریست این****کز پی امنیت عالم بماند جاودان

ای دل پرشوق کز تعجیل حال کرده ای****کلک چوبین پای را در وادی مدحش روان

باش تا خود صور اسرافیل عدلش بردمد****کشتگان ظلم بردارند سر زین خاکدان

باش تا این شوکت سرکوب یک سر بشکند****بیضه های سرکشی را در کلاه سرکشان

باش تا زین دولت بیدار برخیزد دگر****دولت طهماسب شاهی را سر از خواب گران

باش تا ایام گلها بشکفاند زین بهار****واندرین بستان پدید آید بهار بی خزان

باش تا دوران شجرها بردماند زین چمن****کز بلندی سایه اندازند بر باغ جنان

باش تا شاهان برای خونبهای خویشتن****مال از روم آورند و باج از هندوستان

باش تا بر ظالم اجرای سیاست چون شود****عدل گوید القتال و ظلم گوید الامان

باش تا بهر وفور جیش و جمعیت رسد****از دیار استمالت کاروان درکاروان

باش تا باران ابر در فشان رحمتش****در گوهر گیرد جهان را قیروان تا قیروان

باش تا ازرفعت قدر و علوشان شوند****نقطه های قاف اقبال بلندش فرقدان

باش تا دانا و نادان را کند از هم جدا****موشکافی های این مردم شناس نکته دان

از شهان معنی و صورت جلوس هفت شاه****بر سریر کامکاری شد در این دولت عنان

پادشاه اولین سلطان صفی که آوازه اش****با و جود ترک دنیا بر گذشت از آسمان

شاه ثانی شاه حیدر کاو هم از همت نکرد****میل دنیا با وجود قدر ذات و عظم شان

شاه ثالث شاه اسمعیل دین پرور که داد****مذهب اثنا عشر را او رواج اندر جهان

شاه رابع پادشاه بحر و بر طهماسب شاه****آن که آمد با زمانش توامان امن و مان

شاه خامس

شاه اسمعیل ثانی کان چه کرد***قاصر است از شرح آن تاریخ گویان را زبان

شاه سادس بعد از آن سلطان محمد پادشاه***کز وراثت بر سریر خسروی شد کامران

شاه سابع شاه عباس آفتاب شرق و غرب***انتخاب دوده آدم چراغ دودمان

می شد ار سابع به یک گردش چو عباس آشکار***گشت او سابع نه حمزه خسرو جنت مکان

قصه کوته چون ز صنع صانع لفظ آفرین***سابع و عباس را بود این تناسب در میان

در حروف حمزه حرفی نیز در سابع نبود***ز اقتضای حکمت و آثار اسرار نهان

این شه روی زمین شد و آن شه زیر زمین***قاسم ابن قادر جان ده قدیر جان ستان

از دو شاخ یک درخت ار باغبان برد یکی***شاخ دیگر از فزونی سر کشد بر آسمان

عمرد خود افزود از آن بر عمر این نصرت قرین***آن که می خواندند خلقش حمزهٔ صاحبقران

تا به این پیوند از عمر طبیعی بگذرد***وین طبیعت خاص او سازند و این طول زمان

کاش انسان طیروش بال و پری هم داشتی***تا گه و بیگه بدی گرد سر او پر زنان

من که پای ناروانم زین سعادت مانع است***کز تردد ذره وش یابم به خورشید اقتران

از پی اقبال سر مد قبلهٔ خود کرده ام***از سجود دور آن آستان را کعبه سان

بهر انشای ثنایش از خدا دارم امید***عمر نوح و طبع خسرو نظم در طی لسان

تا بود کز صدهزار اندر بیان آرم یکی***وان گه از رویش برانگیزم هزاران داستان

پادشاها گرچه در پای سریر سلطنت***هست در مدحت هزاران شاعر روشن روان

فکر جمعی چون ستوران سواری گرم رو***هم سمین اندر جوارح هم سمین اندر نشان

طبع جمعی چون جمل های قطاری راست رو***وز روانی سبعهٔ سیاره را در پی روان

داری اما بنده افتاده از پائی که هست***در رکاب شخص

طبعش خسرو سیارگان

دوش شاهان سخن کز طیلسان پر زیب گشت***از عنانش می کشد صد منت از برگستوان

گر درخت نظمش از مشرق برون آید شود***خلق مغرب را پر آب از میوه های او دهان

لیک از بی امتیازی های گردون تاکنون***بوده است از خلق منت کش برای آب و آن

دارد امید این زمان کز امتیاز پادشاه***در جهان آثار طبعش بیش ازین بود نهان

گر بود نظمش متین سازند ثبت اندر متون***و ربود حشو از حواشی هم کشندش بر کران

محتشم هرچند میدان سخن را نیست پهن***رخش قدرت بیش ازین در عرصه جرات مران

تا به شاهان جهانگیر ایزد از احسان دهد***ملک موروثی و دیگر ملک ها در تحت آن

شغل شه فتح ممالک باد لیک اول کند***فتح ملک روم بعد از فتح آذربایجان

قصیده شماره ۶۴: چو دی نسیم سحر خورد بر مشام جهان

چو دی نسیم سحر خورد بر مشام جهان***صبا رسید و رسانید بوی روضهٔ جان

فتاد زمزمه ذوقناک در افواه***که یافت لذت از آن صدهزار کام و زبان

ز دشت خاست غباری که فیض نور از وی***زیاده از دگران یافت دیدهٔ نگران

صدای نوبت دولت بلند گشت و درید***فلک ز صولت آن پرده های گوش کران

منادی طرب آهنگ بانگ زد که رسید***مواکب ظفر آثار شهریار جهان

امیرزاده عالی نسب ولیجان بیک***ولیعهد ابد انتساب خان زمان

بزرگ فر بلند اختر قوی فطرت***جلیل قدر فلک رتبهٔ رفیع مکان

ز رتبهٔ طاق میان هزار یکه سوار***ز جذبهٔ فرد میان هزار یکه جوان

به بزم ازو متنزل سران افسر بخش***به رزم ازو متوهم ملوک ملک ستان

شود چو گرم عطا آه از ذخایر بحر***دهد چو داد سخا وای بر دفاین کان

به آن محیط عطا بس خطاست نسبت ابر****که هست او گوهر افشان و ابر قطره چکان

به مجمعی که نباشد ورای خسرو و شاه****بود ز رتبه نشان این

چه رتبه است و چه شان

هزار عذر بگوید اگر قضا ناگه****جهد خدنگ قضا بی رضای او ز کمان

به مهرهٔ کمر کوه اگر اشاره کند****هزار مرحله ره در میان به نوک سنان

به زور خط شعاعی چنان شود سفته****که سر کن فیکون آشکار گردد از آن

محل نیزه رساندن ز زورمندی وی****تفاوتی نکند در اثر سنان وبنان

اگر قضا مدد از وی طلب کند شکند****به زور باد پر پشه پشت پیل دمان

بلامکان جهد از هیبتش کرنگ فلک****حواله گر بسرونش کند دوال عنان

مه فلک که به نعل سمند اوست قرین****ستاره ایست که با آفتاب کرده قران

به شرح حسن وفایش که شیوهٔ ابدیست****نه عمر نوح وفا می کند نه طی لسان

ز قدسیمبران بزم او عجب چمنی است****که نخل هاش چمانند و سروهاش روان

ز روی لاله رخان مجلسش عجب باغی است****که از شراب و خمار آمدش بهار و خزان

ز پرتو نظرش حسن رایت پرورشی****که طعنه بر پریان می زنند آدمیان

بلند رتبه امیرا کسی که از توفیق****گرفته بود زمین و زمان بتیغ زبان

فکنده بود به جائی کمند نظم بلند****که می نمود از آن کوتهی کمند گمان

چنان زبون شده امروز کز مشاهده اش****زمین پر است ز سیلاب چشم اهل زمان

بلیه ای که بر او آسمان گماشته است****گران تر است ز حمل زمین تحمل آن

مگر امانی و آمالش از حمایت تو****روا شوند که یابد از آن بلیه امان

به کیمیای نظر گر مس وجودش را****توجه تو کند زر بر این عمل چه زیان

سخن تمام چو شد محتشم برای دعا****به جنبش آر زمانی زبان ادعیه خوان

همیشه تا بود از روز و روزگار اثر****مدام تا بود از شاه و شهریار نشان

به روزگار دراز آن خدیو ملک طراز****بود سریر نشین بلکه پادشاه نشان

قصیده شماره ۶۵: باد مسعود و همایون خلعت شاه جهان

باد مسعود و همایون خلعت شاه

جهان***بر وزیر جم سریر کامکار کامران

آصف اعظم مهین دستور خاقان عجم***مرکز عالم گزین معیار پرگار جهان

میرزا سلمان سلیمان زمان فخر زمین***پایهٔ دین و دول سرمایهٔ امن و امان

آن که از جوهرشناسی روز بازار ازل***فخر کرد از جوهر ذاتش زمین بر آسمان

وانکه گنجور کزو آفرینش برنیافت***گوهری مانند او در مخزن آخر زمان

هست رایش پادشاهی کز ازل دارد لقب***مه لوا فرمانروا کشورگشا گیتی ستان

برخی از اوصاف او در آصف بن برخیاست***زان که از کرسی نشین فرقت تا کرسی نشان

بر سر طور ظفر او راند موسی وار رخش***در تن دهر سقیم او کرد عیسی وار جان

بود دهر پیر را طبع زلیخا کاین چنین***شاهد یوسف جمال عهد او کردش جوان

آن چه گردان توانا در جهانگیری کنند***در بنانش می تواند کرد کلک ناتوان

خلق بهر داوری بر آستانش صف زنند***آفتاب خاوری چون سر زند از خاوران

آستینش جبههٔ فرسایندهٔ میر و وزیر***آستانش سجدهٔ فرمایندهٔ سلطان و خان

دهر معلول از علاجش خستهٔ عیسی طبیب***خلق عالم در پناهش گله موسی شبان

می تواند کرد تدبیرش به یکدیگر به دل***ثقل و خفت در مزاج آهن و طبع دخان

مانده پرگاری ز حفظش کز برای پاس مال***دزد چون پرگار می گردد به گرد کاروان

از نهیب نهی او در نیمه ره باز ایستد***تیر پرانی که بیرون رفته باشد از کمان

گوی را از جا بجنباند به نیروی قضا***گر کند احساس منع از صولت او صولجان

انتقامش چون کند دست ضعیفان راقوی***پشه در دم برکند گوش از پیل دمان

مژدهٔ عونش چو سازد زیر دستان را دلیر***از تلاش روبه افتد در زیان شیر ژیان

عون او خلق جهان از از بد عالم پناه***عهد او عهد و امان را تا دم محشر ضمان

گر بدندی در زمان او به جای جود و

عدل****شهره گشتی بخل و ظلم از حاتم و نوشیروان

بحر بازی بازی از در و گوهر گردد تهی****چون کند وقت گوهر بخشی قلم را امتحان

های و هوی و لشگر و خیل و سپه در کار نیست****عالمی را کان جهان سالار باشد پاسبان

از پی گنجایش برخاست دیوار حجاب****از میان چار دیوار مکان و لامکان

بی طلب حاضر شود چون خوردنیهای بهشت****بر سر خوان نوالش هرچه آید در گمان

عرشیان آیند اگر بهر تواضع بر زمین****خسروان را آستین بوسند و او را آستان

در زمین ذات و خیر دولتش روزی که کرد****نصرت استیلا پی رد جلای ناگهان

دهر هم دولت یمینش گفت و هم نصرت یسار****چرخ هم شوکت قرینش خواند و هم صاحبقران

خلعتی کایزد به قد کبریای او برید****در زمان شاه عالی همت حاتم زمان

گر بریزند از در جوئی به هامون آب بحر****ور به بیزند از گوهر خواهی به دقت خاک کان

ور ملک از کارگاه قدرت آرد تار و پود****ور فلک از نقش بند غیب گیرد نقشدان

نقش تشریفی چنان صورت نمی بندد مگر****در میان دستی برآرد نقش پرداز جهان

وه چه تشریف آسمانی در زمین انجم نما****سهو کردم آفتابی بر زمین اختر فشان

بر سر تشریح تاجی فرق گوهرهای فرد****با کمر در جوهراندوزیش دعوی در میان

در خور آن تاج تابان جقه ای کز همسری****می زند پر بر پر خورشید در یک آشیان

از شعاع چارقب روز و شب اندر شش جهت****مشعل خورشید مخفی و سواد شب نهان

از علامت های تشریف شریف آصفی****همرهش زرین دواتی سربه سر گوهرنشان

از پی تشریف اسبی در سبک خیزی چو باد****زیر زین آسمان سنگ از گوهرهای گران

مرکبی کاندم که آرمیده راند راکبش****شام باشد دهری خفتن در آذربایجان

توسنی کز روز باد پویه اش گوی زمین****در شتاب افتد چو

کشتی کش دواند بادبان

از در مغرب برانگیزد سم سختش غبار****گر به مشرق نرم یابد در کف فارس عنان

بردن نامش گر ابکم بگذراند در ضمیر****تا ابد در خویش یابد نشاه طی لسان

رنگ خنگ آسمان دارد ز سر تا پا که هست****آفتابش ماه پیشانی هلالش داغ ران

بهر این تشریف از پر کله تا نعل رخش****تهنیت فرض است بر خلق زمین و آسمان

حاصل از وی چون گران شد مسند از هر باب کرد****عقل تاریخی تجسس هم گران و هم روان

اعتمادالدولتش بد چون درین دولت لقب****آن لقب را دوخسان آورد طبع نکته دان

گر چو یک سال آمد افزون بود عین مصلحت****تا به این علت مصون ماند ز چشم حاسدان

قصه کوته چون قدم دروای فکرت نهاد****عقل دور اندیشه در اندیشه اصلاح آن

طبع دقت پیشه بر اندیشه سبقت کرد و گفت****اعتمادالدوله افسر بخش بادا در جهان

آصفا عالم مدارا بختیارا داورا****ای به زور بخت کامل قدرت و بالغ توان

عرضه ای دارم چه قول مردم بالغ سخن****هم طویل اندر مضامین هم قصیر اندر بیان

طوطی شیرین زبان شکرستان عراق****کز جفای قرض خواهان بود زهرش در دهان

با وجود این همه بی دست و پائیها که داشت****گشته بود از تنگدستی عازم هندوستان

وان چه بیش از جمله اش آواره می کرد از وطن****قرض پر شلتاق دیوان بود آن بار گران

تا که از امداد صاحب مژده بخشش رسید****بخشش مقرون به تشریف شه صاحبقران

من به این پاداش بر چیزی که حالا قادرم****هست ارسال ثناها کاروان در کاروان

بی تکلف صاحبا کردی ز وامی فارغم****کز هراسش بود بی آرام در تن مرغ جان

وز طلب گشتند بر امید دیگر لطف ها****قرض خواهان دیگر هم اندکی کوته زبان

ای تمام احسان اگر در عهد شاهی این چنین****کز زر و گوهر خزاین را تهی

کرد آن چنان

بنده را یکبارگی از قرض خواهان واخری****سود پندارم درین سودا بود بیش از زیان

محتشم ای در فن خود از توقع برکنار****آمدی آخر درین فن نیک بیرون از میان

بحر خواهش را کرانی نیست پیدا لب ببند****پس زبان بگشای در عرض دعای بیکران

تا درین کاخ عظیم الرکن خوش بنیان دهند****از بنای بی زوال دولت و ملت نشان

پایهٔ بنیان این ملت تو باشی پایدار****اعظم ارکان این دولت تو باشی جاودان

قصیده شماره ۶۶: رسید باز به گوش زمان نوید امان

رسید باز به گوش زمان نوید امان****ز استقامت شاهنشه زمین و زمان

جمیلهٔ شاهد امینت آمد از در صبح****بهم نشینی دارای پادشاه نشان

نگشت کشتی دریای کین سبک حرکت****که بود لنگرش از کوه حلم شاه گران

لب نشاط شه از انبساط خندان گشت****چو کند مدعی از مدعای خود دندان

برآمد از دو طرف بانگ طبل آسایش****ز جنبش لب بخشایش خدیو جهان

سپهر مرتبه سلطان محمد صفوی****خدایگان ملوک ممالک ایران

شهنشهی که کمین بارگاه جاهش را****گذشته شرفهٔ ایوان ز غرفهٔ کیوان

دهنده ای که ز دست و دلش به زنهارند****همه ذخایر بحر و همه دفاین کان

هزار ملک سلیمان دهد به باد فنا****به بال همت او موری ارکند طیران

بلند اگر نشود بادبان تمشیتش****فتد سفینهٔ چرخ بلند در جریان

به کام مرغ جلالش نمی گشاید بال****ز تنگ حوصله گیهای عالم امکان

چو اوست حارس ایران عجب که بنیانش****شود به جنبش طوفان نوح هم ویران

به زور بخت جوان داده در جهانگیری****نشان ز شان سکندر شه سکندرشان

ضمیر او بفرستد ز نور خویش به دل****به فرض اگر ز جهان گردد آفتاب نهان

به شرع مصطفوی راست ناید اسلامش****به خسرو صفوی هرکه نبودش ایمان

شکوه سنجی او نیست ممکن ارچه فلک****شود دو نیمه و گردد دو کفه میزان

تمام روی زمین را گوهر فرو گیرد****ز ابر دست کریمش چو سر

کند باران

سحاب همت او از کدام قلزم خاست****که از ترشح آن شد دو عالم آبادان

درخت عشرت وی از کدام بستانست****که ریخت تازگیش آب صد بهارستان

سریر ارثی طهماسب شاهی اندر دهر****قرار گیر نشد تا ازو نگشت گران

برای کار جهان خسروان آفاقند****همه گزیدۀ خلق او گزیدۀ یزدان

نه ظلم بود همانا کزین چمن اکثر****زدند ریشۀ نسل خدیو سدره مکان

پی تفرد یک شاخ نخل شاهی را****شد احتیاج به اصلاح اره دهقان

ز گرگ حادثه در عهد او رمان مشوید****که حفظ او رمه کائنات راست شبان

زمانۀ عافیتش را بگرد سر گردید****که در زمانۀ او فتنه گشته سرگردان

ز رای مصلحت اندیش او جهانبان است****که هست از پی امنیت زمین و زمان

فنای دائمی جنگ را سپهر کفیل****بقای سروری صلح را زمانه ضمان

حسامها به زوایای تنگ و تار غلاف****خروج را شده تارک بسان مغر و زبان

درون ترکش و قربان ز ترک جنگ و جدل****مفارقت شده قائم میان تیر و کمان

ز رشتۀ تابی تدبیر گوئی اندر کیش****کبوتری شده پر بسته ناوک پران

به دست مرد ز گیرائی فسون صلاح****گزندگی شده بیرون ز طبع مارسنان

تمام هیزم حلوای آشتی گردید****تفک که بود جبال جدال را ثعبان

ز ره که دیده به خوابستش از فسانۀ صلح****درون جعبه اگر تنگ خفته با خفتان

و گر رجوع به آغوش غازیانش نیست****رجوع نیست به این روزگار را چندان

بجای شاهد یوسف جمال عافیت است****اگر چه تفرقه در چاه و فتنه در زندان

ولی اگر نبود صولت و صلابت شاه****سر از زمین بدر آرد ستیزۀ دوران

و گرنه نوح زمان پشت این سفینه بود****ز پیش هم قدمی پیشتر نهد طوفان

چه نوح جوانبخت چهارده ساله****که باد حکم مطاعش هزار سال روان

ولیعهد ملک حمزه میرزا که گرفت****تصرفش ز ملوک اختیار کون

و مکان

پناه ملک و ملل شاه و شاهزادهٔ دهر****امید عالمیان نور چشم آدمیان

سکندری که جهانگیر گشته پیش از وقت****به دستیاری تدبیر پیر و بخت جوان

مبارزی که ز جد مبارزت داده****ز جد عالی خود در صف مصاف نشان

اگرچه هست به سن آن مه بلند اختر****هلال تازه طلوعی بر این بلند ایوان

ولی یگانه هلالیسیت کز امل دارند****به زیر چرخ برین کائنات چشم بر آن

چو او نهاد قدم در کنار دایهٔ دهر****زمانه گفت که دولت نمی رود ز میان

خلافت ابدی دست از آستین ازل****برون نکرده به او داشت در میان پیمان

شه نشاط طلب گو به عیش کوش که هست****سوار چابک پرخاش جوی در میدان

چو او به حرب درآید عدوی بی دل و دین****ز هر چه هست براند نخست از سر و جان

شود ز شعلهٔ تیغش هوای حرب چو گرم****هزار تن ز لباس بقا شود عریان

چه غم ز صلبی اعدا که ممکن است خلل****در آهنین سپر از تیر آتشین پیکان

به جام اوست ز دولت شراب دیر خمار****به کام اوست ز خضرت بهار دور خزان

نعال توسن او را قرینه نتوان یافت****مگر کنند بهم چار آفتاب قران

فتد چو گوی فلک از مهابتش بشتاب****اگر حواله بگوی زمین کند چوگان

بیک نگه کندش زهره بی مبالغه چاک****به زهر چشم اگر بنگرد به شیر ژیان

ز تیغ خصم کش او فزون تر آید کار****اگر به عزل اجل ز آسمان رسد فرمان

طمع نگر که قضا گرچه ملکت گیتی****باو گذاشت ز تقدیر قادر دیان

هنوز چشم غنیم است در پی ملکش****چو دیده ای غنم سر بریدهٔ حیران

زبان خنجر او داده مهلتی به عدو****ولی به قتل ویش با اجل یکیست زبان

سخن به خاتمه گردید محتشم نزدیک****بیا و رخش بیان بیش ازین سریع مران

ز اختراع

طبیعت که هرچه پیش گرفت****ز پیش برد به عون مهیمن منان

پی نزول شه دهر و شاهزادهٔ عصر****به عیش خانهٔ قزوین ز خطهٔ شروان

ازین دو بیت مسلسل که چارتار کنند****دعا و خاتمهٔ نظم نیز ساز بیان

نزول شاه به قزوین بود مبارک و سعد****کزین جهان فساد است مهد امن و امان

دگر نزول سر شاهزاده ها که به کام****رسید عالم از آن پادشاه عالمیان

قصیده شماره ۶۷: شکر خدا که پایهٔ دولت ز آسمان

شکر خدا که پایهٔ دولت ز آسمان****بگذشت و سر کشید به ایوان لامکان

شکر دگر که کوفت فرو نوبت ظفر****دست قدر بیاری خلاق انس و جان

شکر دگر که شیر خدا شاه ذوالفقار****شمشیر فتح داد به دست خدایگان

صاحب لوای تاجور بارگه نشین****کشور گشای تخت ده مملکت ستان

پشت سپاه و پادشه عرصه زمین****فراش راه و پیشرو صاحب الزمان

جمشید عصر حمزهٔ ثانی که دست وی****بگسست بر سپهر کمربند کهکشان

ثعبان صفت جهان بدم اندر کشد چو آب****شمشیر او بدر کند از کام اگر زبان

چون بگذرد زمرد و ز مرکب بلار کش****گاو زمین ز جای رود از هراس آن

نزدیک شد کزو به جهان شاهنامه ها****خوانند چون حکایت دستان به داستان

شمشیر او نشان ز دو شق قمر دهد****گردد اگر حواله گهش فرق فرقدان

در رزم رستم افتد اگر در مقابلش****برتابد از مهابت او رخش را عنان

ماهی و گاو را کند افکار ثقل بار****در حرب بر رکاب چو لنگر کند گران

بیند فلک مقابلهٔ آفتاب و ماه****نعل سمند او به قمر گر کند قران

تیر از کمان نجسته فتد فارس از فرس****آن صفدر زمان چو بر اعدا کشد کمان

بر هر که تافت رنگ تمرد درو نیافت****خورشید طالعش که ظفر راست توامان

فتحش ز فتح شاه رسل می دهد خبر****حربش ز حرب شیر خدا می دهد نشان

از یک بدن برآید اگر صدهزار

سر***در یک جسد در آید اگر صدهزار جان

بیند فلک فتاده به یک تیغ راندنش***بر خاک ره دو پیکر بی جان و سرطپان

از برق تیغ با سپه خصم می کند***کاری که ماهتاب نکردست با کتان

این خلق و صد مقابل این کی کند کفاف***چون تیغ خویش را کند آن صفدر امتحان

جز من که می روم ز پی کنه رفعتش***دیگر بر آسمان که نهادست نردبان

ای عقل پیر این فلک نوجوانکه هست***منظور چشم و کام دل و آرزوی جان

گر عاقلی ز یک جهتانش درین دیار***از داعیان و معتقدان و فدائیان

بگشای چشم دقت و از بهر نصرتش***چندین هزار دست دعا بین بر آسمان

کوته کنم سخن چو ازین نظم مدعا***تاریخ تازه ایست که خواهد شدن عیان

بهر شکست لشگر روم آن سپه شکن***چون باسپاه خویش چو سیلاب شد روان

نوعی به صدمه ریشهٔ ایشان ز بیخ کند***کز باغ برکند خس و خاشاک باغبان

چون بود بر فتادن رومی رواج دین***ز اقبال حمزهٔ عجم آن شاه نوجوان

امثال برفتاد که بر لوح روزگار***تاریخ بر فتادن رومی شود همان

تا رو نهد ز گردش چرخ ستیزه گر***آشوب و انقلاب به این طرفه خاکدان

این شاه شاهزاده عالم بر غم چرخ***امنیت زمین و زمان را بود ضمان

قصیده شماره ۶۸: به که درین گفته معجز بیان

به که درین گفته معجز بیان***درج بود نام خدای جهان

شکر که قیوم کریم احد***جانده پوزش طلب و جانستان

پایهٔ ده عقده ز گیتی گشای***پادشه ملک به حارس رسان

کرد اگر حکم که شاه سلیم***ماه فلک فطرت جم پاسبان

بار جهان بست و باقدام این****دل ز بقا کند و ز آثار آن

خورد بهم حد جهانی ولی****شد به دمی تازه زمین و زمان

از که ز شاهی که به اقبال اوست****فتنه ایام ز مردم نهان

شاهسواری که ز شاهان بود****امجد و اشجع به کمال

و توان

شیر مصافی که به هیجا در آب****جسته مبارز ز بنان سنان

کوه شکوهی که ز تمکین نهاد****بزم تعین به اساس کران

صاحب عالم که ازو برقرار****مانده رفاهیت کون و مکان

باد بر این طرفه بنا از نشاط****تا ابد این بانی صاحبقران

عزلت ده روزه او را بلی****باد به دل خسروی جاودان

هست محال آن که ببندد به فکر****آدمی این عقد درر عقده سان

ای ملک ستان کبیر****وی شه کامل نسق کامران

گرچه به لوح دل دانای خود****زد رقم مدت امن و امان

بیش ز هر پادشهی کوس هم****کوفت در اصلاح مهم جان

باد ازو دور به دوران که هست****پادشه و شیردل و نوجوان

می نگرد دل چو به هر مصرعی****کامده یک فکر از آن داستان

هست بدانسان که به رمز و حساب****فهم شود سال جلوسش از آن

قصیده شماره ۶۹: مژده ای اهل زمین که اقبال بر هفت آسمان

مژده ای اهل زمین که اقبال بر هفت آسمان****کوس دولت زد به نام خسرو صاحبقران

زد سپهر پیر در دارالعیار سلطنت****سکهٔ شاهی به نام پادشاه نوجوان

خواند بر بالای نه منبر خطیب روزگار****خطبهٔ فرمان به اسم والی گیتی ستان

بر سر ایوان عرش اینک منادی می زند****کامد و کرسی نشین شد خسرو دارانشان

خسرو بیضا علم صاحب لوای کامکار****قیصر انجم حشم کشور گشای کامران

آفتابی کز طلوعش بعد چندین انتظار****آمدند از خرمی در رقص ذرات جهان

کامکاری کز ظهورش شد به یکبار آشکار***صورت عیشی که بود از دیدهٔ مردم نهان

آسمان شان و شوکت آفتاب شرق و غرب***پاسبان ملك و ملت پادشاه انس و جان

شاه عادل شاه اسمعیل کز به دو ازل***دست عدلش بخیه زد بر تارك نوشیران

آن که عازم گر شود بر حرب و گوید القتال***آسمان جازم شود بر عجز و گوید الامان

وانکه گر رخش تسلط گرم تازد بر زمین***نرم سازد گاو و ماهی را به یکبار

استخوان

عون رافت گسترش در رتبه افزائی دهد****صعوه را بر فرق فرقد سای سیمرغ آشیان

دست عاجز پرورش در سرکش آزاری کشد****اره ازسین سها بر فرق قاف فرقدان

تیغ زن تارک شکن جوشن گسل مغفر شکاف****شیر حرب اژدر مصاف ارقم کمند افعی سنان

گر زند شخص عتابش بانک بر پست و بلند****لنگر و جنبش نماند در زمین و آسمان

بگسلد بند سکون چون کشتی لنگر گسل****گر به این گوی گران جنبش نماید صولجان

زین محیط بیکران افتد دو کشتی بر کنار****گر زند چرخ مدور را محرف بر میان

هیبت او کز جوارح می رود جنبش برون****می تواند بست پیلی را به تار پرنیان

خاک میدان چون به لعب نیزه ریزد بر هوا****پشت گاو و ماهی از نوک سنان گیرد نشان

آسمان بیند عناصر را به ترتیب دگر****گر کند حملش بر اطراف زمین لنگر گران

گرچه کسری مدتی خر گه فکند از جا که بود****صعوه را بر آستان بارگاهش آشیان

پرتو انداز است بر آئینۀ درک خرد****نقش این صورت که هست از شان این کسری نشان

کز برای دفع سرگردانی موری زند****قرنها صبر و سکون را آتش اندر خانمان

حرف ناکامی زدود از صفحۀ عالم که هست****کام بخش و کامیاب و کامکار و کامران

آن چه ریزد قرنها در بطین بحر از صلب ابر****بر گدائی ریزد آن ریزنده دریا و کان

گرچه آن رخشنده خورشید جهان آرا نگشت****مدتی پرتو فکن بر ساحت این خاکدان

کرد آخر جلوه ای کاعدای دجال اتفاق****بر بسیط خاک پاشیدند از هم ذره سان

بعد ازین غیبت ظهور عالم آرائی چنین****هست مرآت ظهور و غیبت صاحب زمان

فرد بی عسکر نگر از خاوران آید برون****شهسواری این چنین از خیل گیتی داوران

چرخ چاچی تنگ خنگ سرکش او می کشید****بر کمر بگسست ناگاهش نطاق کهکشان

وه چه خنگست این

که هرگز مثل و شبهش ز امتناع****وهم را در وهم نگذاشت و گمان را بر گمان

زود جنبش دیر تسکین کم تحمل پر شتاب****خوش تحرک خوش توقف خوش ثبات خوش نشان

رعد صولت برق سرعت گرم رو بسیار دو****کم خورش آهو روش صرصر یورش آتش عنان

نرم کاگل سخت سم مالیده مو برچیده ناف****خورد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان

صورتش بر لخت کوهی گر کند نقاش نقش****جنبش آرد بی قراریهاش در کوه گران

گر به سوی غرب تیری سر دهد نازنده اش****می نیاید جز به حد شرق بیرون از کمان

از وجود او خلل در سد حکمت شد که نیست****با تکش طی مکان مستلزم طی زمان

راه گردون را ز سوی سطح مخروط هوا****گرم تر ز آتش کند قطع و سبک تر از دخان

بگذرد در یک نفس کشتی ز دریای محیط****گر نگارد صورتش را ناخدا بر بادبان

گر تک او را به خورشید جهان پیما دهند****صد غروب و صد طلوع آی از او اندر زمان

گر زمین باشد ز مغناطیس و او آهن لحیم****از سبک خیزی برو طی جهان ناید گران

فارسش هرجا که میراند به رغبت می رود****کامران شخصی که این اسبش بود در زیر ران

راکب او در خراسان گر نهد پا در رکاب****پای دیگر در رکاب آرد در آذربایجان

در نوردیدم سخن کاوصاف این عالم نورد****کرده بر خنگ بلاغت تنگ میدان بیان

ای فدایت هرچه موجود است در روی زمین****وی نثارت هرچه موقوفست در بطن زمان

ای نشان عشقت اندر چهره خرد و بزرگ****وی کمند مهرت اندر گردن پیر و جوان

هرکسی جان را برای خویش می دارد عزیز****وز برای چون تو جانان جان عزیزان جهان

زهرکش ساقی تو باشی به ز شهد خوش گوار****مرگ کش باعث تو گردی به ز عمر جاودان

تارک شیر

فلک تا سینهٔ گاو زمین***بر دری گر از زبردستی به تیغ امتحان

این ز جان لذت چشان گوید نثارت بادسر***وان بدل منت گشان گوید فدایت بادجان

ذره پرور آفتابا مهر گستر خسروا***ای دل ذرات عالم جانب مهرت کشان

چند مایوسی بود از حسرت پابوس تو***با فلک در جنگ و با خود در جدل دیوانه سان

نوزده سال از برای فتح باب دولتت***دست امیدم به دعوت زد در نه آسمان

بعد از آن کایام نومیدی سرآمد بی قضا***وین امید از یاری ایزد برآمد بی گمان

در طلوع آفتاب دولت و نصرت گرفت***سایهٔ چتر همایون قیروان تا قیروان

در سجود بارگاه عرش تمثالت کشید***هر مکین فرش غبرا سر به اوج لامکان

من که می سوزم چو می آرم ظهورت در ضمیر***من که می میرم چو می آرم حدیثت بر زبان

همچو نرگس روز و شب بر دیده دارم آستین***بس که میرانم سرشک از دوری آن آستان

وجه دوری این که از بیماری ده ساله هست***رخش عزمم ناروا پای تردد ناروان

گر به دل این داغ بی مرهم بماند وای دل***ور به جان این درد بی درمان بماند وای جان

چارهٔ من کن به قیوم توانا کز غمت***ناتوانم ناتوانم ناتوانم ناتوان

محتشم وقت سپاس انگیزی آمد از دعا***بهر پاس جان شاهنشاه انجم پاسبان

تا شود طالع ز برج قلعه چرخ آفتاب***در نقاب نور سازد چهرهٔ ظلمت نهان

آفتاب قلعه مطلع باد از برج مراد***آن چنان طالع که ظلمت را کند محو از جهان

قصیده شماره ۷۰: به عنوان عیادت ساخت مقدار مرا افزون

به عنوان عیادت ساخت مقدار مرا افزون***فلک مقدار ذی عزت عزیز حضرت بی چون

محمد مؤمن آن فخر سلاطین کز وجود او***زهی در چشم دقت اشرف است و ارفع از گردون

نهد مساح و هم اندر قیاس ساحت قدرش***ز ملک احتمال و عالم امکان قدم بیرون

ندانم چون سرایم وصف شان و شوکت

او را***که این جا ساز سلطانیست با شاهی به یک قانون

چو کردند از غنا عرض تجمل سایلان او***فروشد در زمین از انفعال کم زری قارون

گر از وادی استغناش بر هامون وزد بادی***سزد کز بی نیازی ناز بر لیلی کند مجنون

ندیدم دهر پردازی به احسانش که گر از وی***دو عالم سایلان خواهند یک عالم شود ممنون

اگر یک لمحه پردازد به حرب آن خسرو گردان***شود از موج خون دشمنان شبدیز او گلگون

سزد گر بیش ازین فلک از جای برخیزد***چو تیغش آسمان پیوند سازد موجهای خون

در آفاقیم بی همتا ز لطف واحد یکتا***در استعداد من در شعر و در حکمت هم افلاطون

سرافرازا به پایت ریختن لایق نمی دانم***مگر گنجی که از گنجینهٔ قارون بود افزون

ولی از محتشم آن پیشکش کاید به کار تو***مناسب نیست الانقد نظمی چون در مکنون

که در چشم و دل طبع سخندان تو می دانم***که از صد بیت پر زینت کم یک بیت پر مضمون

نه تنها از برای زینت و زیب کلام خود***ثنایت را ذوی الافهام می گردید پیرامون

کنند از نظم پر در کفهٔ میزان مدحت را***اگر جن و ملک را چون بشر طبعی بود موزون

ز لطف پادشاه لم یزل امید میدارم***که سازد دولت دیر انتقامت را ابد مقرون

قصیده شماره ۷۱: مژدهٔ عالم را که دهر از امر رب العالمین

مژده عالم را که دهر از امر رب العالمین***بهر شاه نوجوان رخش خلافت کرد زین

خاتم شاهنشهی را بهر آن گیتی پناه***کنده حکاک قضا الملک منی بر نگین

امر عالی را به امر عالی او عنقریب***در فرامین گشته فرمان همایون جانشین

کوس شادی داده صد نوبت به نام او صدا***بر کجا بر پیشگاه غرفهٔ چرخ برین

بر زمین بهرجلوس آن جلیس تخت و بخت***سوده هر جانب سریر خسروی صد ره جبین

خطبها بهر لباس تازه افکنده ببر***همچو بسم الله بیرون کرده دست

از آستین

سکه ها بهر ملاقات زر نو سینه چاک****تا زند از عشق خود را بر درمهای ثمین

بر زر خورشید هم نامش توان دیدن اگر****دیدن اندر وی تواند چشم عقل دوربین

وه چه نامست این که می بارد ازو فتح و ظفر****صاحب نام آن که می نازد به او دنیا و دین

باعث تعمیر عالم پاسبان بحر و بر****مایهٔ تخمیر آدم قهرمان ماء و طین

شاه سلطان حمزه خاقان قضا فرمان که هست****کمترین طغراکش احکام او طغرل تکین

آن که در آغاز عمر از غیرت دین هیچ جا****نیستش آرامگاهی در جهان جز صدر زین

وانکه بار منتش خم کرده پشت آسمان****بس که می پردازد از اعدای دین روی زمین

غیر او فردی که دید از پادشاهان کو بود****روز و شب بهر جهاد از صدر زین مسند گزین

اوست در خفتان دیگر یا برون آورده سر****حمزهٔ صاحبقران از جیب آن نصرت قرین

ابر اگر بردارد از دریای استیلاش آب****شیر برفین برکند گوش از سر شیر عرین

نیست چندان خاک کز ماتم کند خصمش به سر****خاک میدان را به خون از بس که می سازد عجین

جان فدای او که در هر ضربت تارک شکافت****آفرین بر دست و تیغش می کند جان آفرین

آفتاب از بیم سر بر نارد از جیب افق****صبح اگر گیرد به دست آن شاه صفدر تیغ کین

آسیاهائی به خون آورده در گردش که حق****در جهادش داده میراث از امیرالمؤمنین

روم از شور ظهورش چون بود جائی که هست****او در آذربایجان غوغاش در اقلیم چین

پیکر آرای عدو گردد مشبک کار دهر****در سپاه او کمان داران چه خیزند از کمین

بر قد دارئیش دوران لباس کوتهست****تار و پودش گرچه از خیط شهور است و سنین

کرد پیش از عهد شاهی آن چه صد خسرو نکرد****ملک را می باید الحق مالک الملکی

چنین

شاهد حقیتش هم بس به قانون جمل****این که سلطان حمزه یکسانست با حق مبین

حق مبین گشته از نقش حروف اسم او****تا زوال دشمنان باطلش گردد یقین

قلعهٔ تبریز تا بستاند از رومی به جنگ****گفتم از بهر تفال یکه مصراعی متین

کز قفای فتح از آن گردد دو تاریخ آشکار****دال بر اقبال آن جنگ آور قسور کمین

چون ستاند قلعه و تاریخها پر شد به کو****قلعه از رومی ستاندی شاه جم قدرآفرین

با دعای اهل کاشان این دعاگو محتشم****آسمانها را کند پر ز اولین تا هفتمین

بهر آن دارای هفت اقلیم باردار حافظی****کاسمان نامش کند جوشن زمین حصن حصین

داعیان را نیز فیض از مبداء فیاض باد****شهریاری هم که هست ارباب دعوت را معین

قصیده شماره ۷۲: داده فزون از فلک زیب زمان و زمین

داده فزون از فلک زیب زمان و زمین****مایهٔ امن و امان میر محمد امین

آن که چو شاهنشهان آمده صاحبقران****وانکه چو فرماندهان آمده شوکت قرین

بارگه رفعتش کرد قضا چون بنا****پایهٔ اول نهاد بر فلک هفتمین

نایرهٔ مهر ازو شعلهٔ تابان شعاع****دایرهٔ چرخ ازو خاتم رخشان نگین

ای ملک الملک جود کز پی حجت خورد****کان بیسارت قسم هم بی مینت یمین

هر که بدامن چو گل رفته تو را آستان****ریخته چون نرگسش سیم و زر از آستین

ننگ ز خواهش بود اهل طمع را اگر****همت حاتم شود جود تو را جانشین

هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر****لیک نرنجی که نیست غیر جهان آفرین

بحر تواند زدن لاف عطا با کفت****وقت کرم گر ز موج چین نزند بر جبین

سالک راه تو را دوش فلک توشه کش****خرمن جاه تو را است ملک خوشه چین

ای به ستایش سزا زین همه مدح و ثنا****از تو من خسته را نیست توقع جز این

کز من و احوال من زمزمه ای بشنود****از تو و

انفاس تو پادشه داد و دین

وان چه شود خواسته جایزهٔ من بود****کز عدم آورده ام این همه در ثمین

بهر تو کز عظم شان آمده ای در جهان****قابل بزمی چنان لایق مدحی چنین

محتشم آنجا که هست در چو صدف بی بها****تحفهٔ ما و تو بس گوهر نظم متین

زان که ز پای ملخ تحفه روان ساختن****نزد سلیمان رواست در نظر خورده بین

حرف ه

قصیده شماره ۷۳: یارب از عزالهی قرنها دارد نگاه

یارب از عزالهی قرنها دارد نگاه****جای شاهان جهان سلطان محمد پادشاه

صاحب عادل دل دین پرور دارا سپه****مالک دریا کف فرمان ده عالم پناه

حامی شرع معلی ملجاء دین نبی****مالک دهر و همیون رتبت و دیهیم گاه

از جناب او نپیچد هرکه سر چون مهر و مه****جزم ساید بر سپهر از سجدهٔ آن در کلاه

تا بود اسم ملوک از بهر حکم او مدام****دور دهر آماده گرداند اساس ملک و جاه

وان ملوک از عدل تا کوس جهانبانی زنند****از صدای عدل او کم باد بانگ دادخواه

زبدهٔ حکم ملوکست آن چه دارای حکم****می کند در بارگاه شاهی از حکم اله

از صفای مهر او با ماه انجم هر نفس****دم زده آئینهٔ ما از کمال اشتباه

صید بردارنده این صید گه از تاب او****کی کند با باز صید انداز از تیهو نگاه

در دل دجال افکند انقلاب از مهر او****مهدی اقبال از همت برون کاید ز چاه

جزم می دانم کزین پس می نهد از چار رکن****از طلب این سرفرازان بر جناب او جباه

چند روزی تا که از حکم سپهر بی درنگ****کاندران اهل جهان را سوی مه گم بوده راه

باشد احوال نجوم اما همایون سایه اش****گر نبودی حال عالم زین بدی بودی تباه

داده بود از جای او گردون به دیگر داوری****حال مانده سر به زیر از انفعال آن گناه

آمد اینک مطلعی از پی که روئی

تازه دید***از صفایش دل هویدا همچو نور صبح گاه

می نویسد زود کلک منهیان در مدح شاه***سوی مردم لیس فی الافاق سلطان سواه

منحرف رائی که حالا رو از او پیچیده بود***روی و رای او چو موی مهوشان بادا سیاه

پایهٔ هرکس شود پیدا درین پولاد بوم***ابر لطف شه چو از اعجاز انگیزد گیاه

این که با سامان عدل او ندارد جم شکوه***بود از آن بر زبان نامکرر سال و ماه

وین در میزان طبع وی ندارد زر وجود***هست در حال عطای او مساوی کوه و کاه

هم ملوک پیش و هم این نوسپه دار زمان***اسم بر اسم اند بر دعوی صدق او گواه

تا بود لطف الهی با روان آن ملوک***تا بود اسم سپاهی در زبان این سپاه

اسم داران سپه را باد آن در بوسه گه***پادشاهان جهان را باد آن در سجده گاه

باد روی منکران بی وقار او سیه***باد پود کارهان نابکار او تباه

میرزای دهر سلطان حمزه بادا در دو کون***هم به اقبالی که سر زین اسم افرازد به ماه

دل به او بندید ای امیدواران زانکه هست***رعب او امید افزا دولت وی یاس گاه

محتشم با آن که از زیبا ادائیهای او***کلک ما زد سکهٔ مجری به نقد مدح شاه

فهم از هر مصرع مازین کلام بی بدل***می شود سال جلوس پادشاه دین پناه

حرف ی

قصیده شماره ۷۴: به صبر یافت نهال امید نشو و نمائی

به صبر یافت نهال امید نشو و نمائی***فتاد پادشهی عاقبت به فکر گدائی

گدا به خسروی افتاد کز حمایت طالع***فکند ظل همایون برو بزرگ همائی

سری که بود ز پستی گران رسید به گردون***چو ماه شد علم از عون آفتاب لوائی

به گل فرو شده خاشاک بحر غم بسر آمد***ز نیم جنبش دریای لطف لجه سخائی

برنگ نخل خزان دیده بودم از غم دوران****سهیل وار ز دورم نواخت لعل بهائی

اگر چه

بخت به دامن کشید پای مرادم***رساند دست امیدم ولی به ذیل عطائی

به تن رجوع کن ای جان نیم رفته که دل را***خراب یافت مسیحا دمی و کرد دوائی

به گو شمال زمانم اگر رسید چه قانون***کشید ناله بافغان فغان رسید به جائی

جه جا حریم در پادشاه زادۀ اعظم***که دو راست به دوران او عظیم جلائی

نهال نورس بستان احمدی که به گردش***هنوز جز دم روح القدس نگشته هوائی

خلاصه نسب پاک حیدری که شنیده***نسب ز عمر ابد نسبتش نوید بقائی

سمی حیدر صفدر که صفدران جهان را***نیامداست چه او در نظر صفوف گشائی

ولی عهد ابد انتساب خسرو دوران***که بسته است به عهدش زمانه عهد وفائی

چراغ دوده فروز خدایگان سلاطین***که رنگ شب ببرد گر دهد به ماه ضیائی

دمادم است که تدبیر شه رساند جهان را***برای تربیت او به تازه برگ و نوائی

سیاهی که به زنجیر عدل بسته بر آتش***ز شوق او شده دیوانه خوی سلسله خائی

فلک که دارد از انجم هزار دیده روشن***ز راه اوست به دامان دیده کحل ربائی

سپهر تیز روش در رکاب غاشیه داری***هلال پشت خمش بر جناب ناصیه سائی

به وضع شخص جلالش فلک حقیر لباسی***بقدر قد بلندش ملک قصیر قیائی

به جنب مشعل درگاه عالیش مه گردون***همان مه است ولی ماه مشتبه به شهابی

شب از جلای وطن دم زند چو نعل سمندش***زند به آینۀ مه صلای کسب جلائی

حسام او که به سر نیز وا نمی شود از سر***بلاست بر سر اعدای دین و طرفه بلائی

شه جهان به جهانگیریش کند چه اشارت***شود ز جانب او هر اشاره قلعه گشائی

فلک به رقص درآید ز خرمی چو برآید***ز کوی خسرویش در بسیط خاک صدائی

زهی رساننده منادی رسان خوان عطایت***ز نشه کرم حیدری به خلق صلائی

به

ناز می نگرد حرص درد و کون که دارد****به مرغزار سخا بی تو آهوانه چرائی

ز ریزش مطر لطف بی دریغ تو رسته****ز مزرع دل مردم قریب مهر گیائی

توئی که از پی گنجایش جلال تو باید****ازین وسیع تر اندر قیاس ارض و سمائی

فلک ز بهر صعود تو با رفیع مقامی****جهان برای نزول تو با وسیع فضائی

بنا نهنده این نه بنا مگر نهد از نو****به قدر رتبه و شان تو در زمانه بنائی

ز بار حلم تو کز عرش اعظم ست گران تر****بهم رسانده سپهر بلند قد دوتائی

کند چو از جرس محمل جلال تو دعوی****نهم سپهر چه باشد ورای هرزه درائی

اجل به تیغ و سنان تو کار خویش گذارد****نهی به تمشیت کاردین چو رو به عزائی

عجب که کلک هوس در قلمرو تو برآید****صبی غیر مکلف به قصد خط خطائی

به چرخ داده قضا مهر داری تو همانا****کز آفتاب به گردن فکنده مهر طلائی

مصلی ایست به عهدت فلک که بهر مصلی****بدوش می کشد از کهکشان همیشه ردائی

برای خصم تو گردیده در بلندی و پستی****سپهر تفرقه بازی زمانه حادثه زائی

آیا گل چمن حیدری که در چمن تو****سخن رسانده به معجز کمینه نغمه سرائی

دمی که در طلب نظم بنده حکم معلی****به من رساند در ابلاغ اهتمام نمائی

هزار سجده بی اختیار کردم و گشتم****مدد ز ناطقه جوئی زبان به مدح گشائی

دو چیز باعث تاخیر شد که هریک از آنها****چو درد بنده نبودش به هیچ چیز دوائی

یکی تهیه ترتیب رطب و یا بس دیوان****که فکر می طلبد آن مهم فکر رسائی

یکی دگر عدم کاتبان که آن چه ز نظمم****تمام بود و نبودش ز خط لباس صفائی

پس از تجسس کامل که یک دو کاتب کاهل****به ناز و عشوه نمودند و دلبرانه لقائی

بهر طریق که بود

آن چه گشته بود مرتب***رجوع گشت به ایشان به میزبانه ادائی

بر آستان که مهم دو روزه را به دو هفته***تعهدی که نمودند هم نکرد بقائی

که پای خامه ایشان نداشت چون قدم من***تحرکی که تواند رسید زود به جائی

غرض که مختصری شد نوشته تا رسد اکنون***ز پرتو نظر تربیت به قدر و بهائی

تتمه سخنان نیز بعد ازین متعاقب***به عرض می رسد البته بی قضا و بلائی

نکوترین صور سود این که خود برساند***سخن به سمع همایون مدیح پیشه گدائی

فغان که پای رسیدن به آن جناب ندارد***ز دست رفته ضعیفی به گل فرو شده پائی

دو پا اگرچه به یک موزه کرده شخص توجه***کجا رود چه کندره سیر بپای عصائی

فلک حشم ملکا محتشم گدای در تو***ز همت است گدائی به التفات سزائی

تهی ست ارچه کفش لیک از کمال تو کل***به دست یاری همت ز دست کوس غنائی

ولیک می کند از شاه و شاه زادهٔ عالم***گدائی نظر فیض بخش قدر فزائی

که تا زبان بودش بعد ازین به شغل ثنایت***بود گدای غنی طبع پادشاه ستائی

همیشه تا به ملوک اعتکاف پیشه گدایان***به روز معرکه بخشند جوشنی به دعائی

پناه جان تو باد آن دعا که تا به قیامت***از آن گذر نتواند نمود تیر قضائی

قصیده شمارهٔ ۷۵: بر اشراف این عید و آن کامکاری

بر اشراف این عید و آن کامکاری***مبارک بود خاصه بر شهریاری

کزین گوهر افسر سر بلندی***مهین داور کشور نامداری

معین ملل کز ازل قسمتش زد***به بخت همایون در بختیاری

قضا صولتی کاسمان سده اش را***کند بوسه کاری به صد خاکساری

قدر قدرتی کز صفات کمینش***یکی نام دارد سپهر اقتداری

به جنب نعالش که پایان ندراد****کجا در حسابست عالم مداری

در اطراف صیتش چو باد است پویان****بر اشراف حکمش چو آبست جاری

چو او کس نکرد از خدا بندگان هم****الا ای به خلق

آیت رستگاری

به آن کبریا و شکوه و جلالت****حلیمی و بی کبری و بردباری

ازل تا ابد از خرابیست ایمن****بنای جلالت ز محکم حصاری

ازین هم فزون پایهٔ دولتت را****ز دارای تو عهد باد استواری

گل گلشن شهریاری علیخان****که در فیض باریست ابر بهاری

جلیل اختر برج عالی مکانی****جلی سکهٔ نقد کامل عیاری

شمارند صاحب شعوران دوران****زادنی صفاتش حکومت شعاری

ضمیریست در صبح نو عهدی او را****فرزوان تر از آفتاب نهاری

سپهر از برایش عروس جهان شد****به عقد دوام است در خواستگاری

زند ابرش اندر عنان قره هرگه****که طبعش کند میل ابرش سواری

جز این از وقارش نگویم که او را****هجائی و ذمیست گردون وقاری

طویل البقا باد عزمش که عالم****به او تا ابد دارد امیدواری

جهان داورا محتشم بندهٔ تو****که لال است در شکر نعمت گذاری

ازین نظم مقصودش اینست کورا****نه از سلک مدحت فروشان شماری

ز دنبال هم داد صد غوطه او را****نوال تو در لجهٔ شرمساری

مسازش طمع پیشه ترسم برآید****سر عزتش از گریبان خواری

به جان آفرینی که در آفرینش****تو را داد این امتیازی که داری

به بطحائیی کایزدش خواند احمد****تو را نیز نگذاشت زان رتبه عاری

به خیبر گشائی که از خیل خاصان****تو را داد در شهر خود شهریاری

که گر بگذرانی سرم را ز گردون****و گر مغزم از کاسهٔ سر برآری

سر موئی از من نیابی تفاوت***در اخلاص و دلسوزی و جان سپاری

دعائیست بر لب یقین الاجابه***که حاجت ندارد بالحاح و زاری

بود تا تو را شیوهٔ دیوان نشینی***بود تا مرا پیشهٔ دیوان نگاری

در اوصافت ای صدر دیوان نشینان***نی کلک من باد در شهد باری

قصیده شماره ۷۶: درین ضعف آن قدر دارم ز بیماری گر انباری

درین ضعف آن قدر دارم ز بیماری گر انباری***که بر بومی که پهلو می نهم قبریست پنداری

ز بیماری چنان با خاک یکسانم که از خاکم***اجل هم برنمی دارد

معاذالله ازین خواری

مرا حالیست زار ای دوستان ز انسان که دشمن هم****به حالم زار می گرید مبادا کس به این زاری

دل من تا نشد افکار عالم را نشد باور****که یک دل می تواند بود و صد عالم دل افکاری

چنان بازاری دل الفتی دارم درین کلفت****که عیش از صحبت من می نویسد خط بیزاری

عجب حالیست حال من که در آیینهٔ دوران****نمی بینم ز یک تن صورت غم خواری و یاری

کدامین بنده ام من بندهٔ صاحب ستاینده****کدامین صاحبست این صاحب شان جهانداری

ولیعهد محمدخان ولی سلطان دریادل****که سیری نیست ابر دست او را از درم باری

مطاع الحکم سلطانی که طبعش گر بفرماید****شود نار از شجر ثابت شود آب از حجر جاری

بدیع الامر دارائی که گر خواهد به فعل آید****ز آب اندر مشارب مستی و از بادهٔ هشیاری

مشابه بزم و رزم او به بزم و رزم فغفوری****مماثل لطف و قهر او به لطف و قهر جباری

جهان در قبضهٔ تسخیر او بادا که بیش از حد****به آن کشورستان دارد جهان امید غم خواری

بود تا حشر ارزانی به مسکینان و مظلومان****که هم مسکین نوازی می کند هم ظالم آزاری

جفاگستر به فریاد است ازو اما نمی داند****که عدلست از سلاطین بر ستمکاران ستمکاری

نمی ماند برای جغد جائی جز دل ظالم****چو یابد دهر معموری ازین شاهانه معماری

به رقص آمد ز شادی آسمان چون دهر پاکوبان****به نامش در زمین زد کوس سرداری و سالاری

چو گردد تیغ نازک پیکر او در دغا عریان****شود صد کوه پیکر از لباس زندگی عاری

به حرب او بیا گو خصم تن پرور که می آید****به مهمان کردن شیر شکاری گاو پرواری

عبوری بس از آن آتش عنان بر خرمن اعدا****که هست اجزای ذات وی تمام از عنصر ناری

کند بوس لب تیغش بر اندام برومندان****به بزم و

رزم کار صد هزاران ضربت کاری

محل گیرودار او که خونش می رود از تن****کشد سیمرغ را دام عناکب در گرفتاری

دو روزی گو لوای خصم او میسا به گردون سر****که دارد همچو نخل ریشه کن زود در نگونساری

سلاطین سرورا با آن که هرگز حرفی از شکوه****نگشته بر زبان شکرگوی نطق من جاری

شکایت گونه ای دارم کنون اما ز صد جزوش****یکی معروض می دارم گرم معذور می داری

تو را آن بنده بودم من که چون بر مسند دولت****نشینی شاد و مملوکان خود را در شمار آری

نپردازی به حال من نپرسی حال من از کس****نه از ارسال پیغامی مرا از خاک برداری

نگوئی زنده است آن بندهٔ رنجور مایانه****مرا با آن که باشد نیم جانی مرده انگاری

فرستم نظم و نثری هم که خواهد عذر تقصیرم****ز بی قدری تو این را خاک و آن را باد پنداری

ندارد محتشم زین بیش تاب درد دل گفتن****مگر زین بیشتر باید ز بیماری سبکباری

بود تا استراحت جو سر از بالین تن از بستر****درین جنبنده مهد مختلف اوضاع زنگاری

تن بستر فروزت باد دور از بستر کلفت****سر افسر فرازت ایمن از بالین بیماری

قصیده شماره ۷۷: بده داد طرب چون شد بلند از لطف ربانی

بده داد طرب چون شد بلند از لطف ربانی****به نامت خطبهٔ دولت برایت رایت خانی

علم برکش چو استعداد فطری بی طلب دادت****مکین حکم و تاج سروری و چتر سلطانی

به عشرت کوش کز هر گوشه می بینم چو ماه نو****صراحی گردنان رابر زمین پیش تو پیشانی

تو شاخ دولتی بنشین درین بستان سرا چندان****به عیش و خرمی کز زندگانی داد بستانی

چو احسان را به همت قیمت ارزان کرده ای بادت****سپاه و جاه و حکم و ملک و مال و منصب ارزانی

عروس ملک چون می بست پیمان وفا با تو****به دست عهدت اول توبه کرد از

سست پیمانی

جهان را با نی مثل تو می بایست از آن روزد****به نام نامیت دست جهان کوس جهانبانی

چو در امکان نمیگنجی سخن سنجان چه گویندت****به سیرت عقل اول یا به صورت یوسف ثانی

عجب نبود که گویم سایهٔ خورشید افتاده****به این حجت که تو خورشیدی و در ظل یزدانی

اگر معمار رایت دست از ضبط جهان دارد****نهد معمورهٔ عالم همان دم رو به ویرانی

و گر معیار عدلت از میان تمییز بردارد****گدا در ملک سرداری کند سردار چوپانی

بداندیشت به قید مرگ چون سگ در مرس ماند****به هر جانب که روز رزم شمشیر و فرس رانی

عجب گنجیست عفوت خاصه کز خلق عظیم تو****به دست محرمان پیوسته می آید به آسانی

به غیر از من که دارم بد گناهی عذر از آن بدتر****ولی یک شمه می گویم از آن دیگر تو می دانی

بود مریخ و خورشید آسمان کامکاری را****حسامت در سراندازی و دستت در زرافشانی

مرا ظنی غلط دوش از قبول رشحهٔ لطفت****ابا فرمود و راهم زد به یک وسواس شیطانی

تصور کردم آن تریاق را در نشهٔ دیگر****چه دانستم که خواهد بود یک سر فیض روحانی

کشیدم دست از آن وز دست خود در آتش افتادم****چه آتش شعلهٔ آفت چه آفت قهر سلطانی

پشیمانم پشیمانم که بر خود بی جهت بستم****ره لطف ز خود رائی و بی عقلی و نادانی

مرا عقلی اگر می بود کی این کار می کردم****چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

به تقریب این سخن مذکور شد باز آمدن کز جان****کنم در وادی مدح تو حسانی و سحبانی

زهی رای قضا تدبیرت از حزم قدر قدرت****بلاد عدل را عامل بنای ملک را بانی

اگر خورشید لطف ذره ای بر آسمان تابد****سها را کمترین پرتو بود خورشید نورانی

و گر خود سایهٔ قهرت زمانی

بر زمین افتد****شود بی نور چون سنگ سیه لعل بدخشانی

سهیل طلعتت گر عکس بر بحر و براندازد****خزف گردد عقیق تر حجر یاقوت رمانی

درافشان چون شود بر تنگ دستان ابر دست تو****کند هر رشحه آن قلزمی هر قطرهٔ عمانی

ید بیضا نماید رایتت در وادی نصرت****چه از فرعونی اعدا کند رمح تو ثعبانی

عرق کز ابرشت بر خاک ریزد در دم جولان****کند در پیکر جسم جمادی روح حیوانی

برات عمر اگر خواهد کسی رایت برای او****به حکم از قابض ارواح گیرد خط ترخانی

به قدر دولتت گر طول یابد رشتهٔ دوران****زند دم از بقای جاودانی عالم فانی

عجب گر بر قد گیتی شود رخت بقا کوته****که ذیل دولتت آخر زمان را کرده دامانی

اگر صد سال اید بر کمان کی در نشان آید****به قدر درک ادراک تو سهم و هم انسانی

تو را نام از بزرگی در عبارت چون نمی گنجد****به توشیحش کنم در یک غزل درج از سخندانی

صبوحی کرده می آئی بیا ای صبح نورانی****که برهانم شوی وز ظلمتم یکباره برهانی

درین فکرم که چون ماند بدانجا گرد و جود من****اگر با این شکوه از ناز دامن بر من افشانی

ریاض لطف را سروی سپهر قدر را بدری****سریر خلق را شاهی جهان حسن را جانی

اگر صد بار چون شمعم سراندازی دیت ایربس****که چون پروانه یکبارم به گرد سر بگردانی

لب لعلت نگین خاتم حسنست و بر خوبان****تو را ثابت به آن مهر سلیمانی سلیمانی

دهانت شکر و لب شکرین قد نیشکر خود گو****چرا کامی بود تلخ از تو کاندر شکرستانی

یقین است ای مه از نازت که مانند هلال از من****اگر صد سجده بینی گوشهٔ ابرو نجنبانی

بناشد آدمی را از قبول دل کمالی به****شوم انسان کامل گر سگ کوی خودم خوانی

خرابست آن

چنان حالم که رو گردانم از عالم***نگردانی رخ از من صورت حالم اگردانی

الهی تا لوای مهر بر دوش فلک ماند***تو با چتر و لوا بر تخت دولت کامران مانی

نمی داند دعائی محتشم زین به که تا حشرت***بود بر فرق فرقد سامخلد ظل سبحانی

قصیده شماره ۷۸: به شاه شه نشان تا باشد ارزانی جهانبانی

به شاه شه نشان تا باشد ارزانی جهانبانی***به آن دستور عالیشان وزارت باد ارزانی

وزارت با چه با شاهانه اقبالی که در دوران***مهم آصفی را بگذراند از سلیمانی

اگر این آصفی می بود این بر خیارا هم***سلیمان آصفی می کرد او را بلکه دربانی

چراغ چشم بینش آفتاب سرمدی پرتو***طراز آفرینش نسخهٔ الطاف ربانی

سمی شاه ایوان رسالت آیت رحمت***محمد محرم خلوت سرای خاص سبحانی

نوشتی آصف بن برخیا را دور بعد از وی***به قدرشان بدی گر در مناصب اول و ثانی

گه تسخیر عالم در بنان فایض الفتحش***ز صد شمشیررانی کم مدان یک خامه جنبانی

چنان افکند عهدش طرح جمعیت که می ترسم***ز زلف مشگمویان هم برد بیرون پریشانی

هنوز از کنه ذاتش نیست و هم آگاه و می گوید***که اکثر گشته صرف خلقت او صنع یزدانی

ز دستش فیض زرباریست پیدا چون علامتها***که از باریدن باران بود در ابر بارانی

تقاضا می کند دور ابد پیوند دورانش***که چون ذات خدا باقی بماند عالم فانی

چو دولت را بر او بود اعتماد کل به این نسبت***ز القاب اعتمادالدولتش حق داشت ارزانی

قصیر و ناقص و کوته خیالست و زبون فکرت***برای فهم انسانیت وی فهم انسانی

چو زر از تنگنای آستین می ریزد آن یم دل***فلک را ظرف چندین نیست با این پهن دامانی

به گردون داده چندین چشم از آن رو خالق انجم***که در نظاره اش یک یک به فعل آرند حیرانی

اگر وقت غروب مهر تابد کوکب رایش***چو صبح از نور کسوت پوش

گردد شام ظلمانی

عتابش وقت گرمی با هوا گر یابد آمیزش****ز خاک آتش برویاند مطرهای زمستانی

بوی زان پیشتر دولت قوی دستست در بیعت****که گردد گرد دستش آستین سست پیمانی

ایا فرمان ده یکتا و یا دستور بی همتا****که دولت را به جمعیت سوار فرد میدانی

وزیری چون تو می باید کز استیلای ذات خود****وزارت را کند تاج سر سلطانی و خانی

شوی گر مایل معماری ویرانهٔ عالم****ز ویرانی برون آیند ایرانی و تورانی

اگر تبدیل تحت و فوق عالم بگذرد در دل****زمین ها جمله فوقانی شوند افلاک تحتانی

به روز دولتت نازد جهان کز انبساط آمد****ز ایام دگر ممتاز چون نوروز سلطانی

حسد رخش تسلط بر ملوک نظم می تازد****تو سرور چون کمیت کلک را در نثر میرانی

ز طبعت بر بنان و از بنان بر خامه می ریزد****گوهر چندان که حصر آن تو خود تا حشر نتوانی

فدای نقطه های رشحه کلک تو می گردد****در بحری و سیم معدنی و گوهر کانی

نمی خواهم تو را ای کعبهٔ حاجات کم دشمن****که روز دولتت عید است و دشمن گاو قربانی

فلک را نیست چون یارا که گردد میزبان تو****سگانت را به خون دشمنانت کرده مهمانی

دلت بحریست آرامیده اما در غضب کرده****تلاطم هایش سیلی کاری دریای طوفانی

ز رشگ دست زر ریز تو بر سر خاک می بیزد****به غربیل مطر بیزی که دارد ابر نیسانی

تو در عالم چنان گنجیده ای کز معجز انشا****همان خود معنی صد فصل در یک سطر گنجانی

درند از رشگ بر تن شاهدان نظم پیراهن****تو چون بر شاهد معنی لباس نثر پوشانی

اشارات به نانت چرخ را دوار گرداند****اگر دوران ندارد دست ازین دولاب گردانی

پی ضبط جهان منصب دهان عالم بالا****جهانبانی به رغبت می دهندت گر تو بستانی

زمین گر ز آسمان لایق به شانت منبصی پرسد****به ظاهر آصفی

گرید به زیر لب سیلمانی

سلیمانیت رامعجز همین بس کز تو می آید****که در وقت سیاست خاطر موری نرنجانی

نمی دانم عجب از گرمی بازار تدبیرت****ببرد زمهریر اعدای خود را گر بسوزانی

تو ای باد مراد ار بگذری بر طرف خارستان****فرستد گل به شهر از بوته ها خار بیابانی

و گر خصمت به گلزاری درآید گل شود غنچه****که در چشمش خلاند نوک هیاتهای پیکانی

چو ابر خوش هوا بر باغ بگذر کز سجود تو****خمد بهر هیات قوس و قزح سرو گلستانی

فلک بی رخصتت یک کار بی تابانه خواهد کرد****اگر در قتل خصمت از تو یابد دیر فرمانی

لباس خصم خود بینت قضا بی جیب می دوزد****که طوق لعنت شیطان کند آن را گریبانی

برای مدحتت در کی و حسی آرزو دارم****فزون از درک سحبانی زیاد از حس حسانی

تو را مداح جز من نیست اما می کند غیرت****زجاج سرخ را خون در دل از دل یاقوت رمانی

به طبع پست و نظم سست و مضمون فرومایه****میسر نیست بر گردون زدن کوس ثناخوانی

عرب تا عجم زد در ثنایت برهم آن گه شد****به سحبان العجم مشهور عالم گیر کاشانی

تو در آفاق ممتازی و ممتاز است مدحت هم****ز دیگر مدح ها ای خسرو ملک سخندانی

که از دل بر زبان نگذشته و از خامه بر نامه****ز دست به اذل ممدوح می بیند زرافشانی

جهان دارا مرا هر ساله از نزد تو مرسومی****مقرر بود و اخذش بود هم در عین آسانی

به من یک دفعه واصل گشت و بود امید کان مبلغ****مضاعف هم شود چون دولتت در دفعه ثانی

طمع چون در شتاب افتاد پا بیرون نهاد از ره****به دیوارش نخست از لغزش پا خورد پیشانی

سزای مرد طامع بس ز دوران پشت پا خوردن****گزیدن پشت دست یاس آنگاه از پشیمانی

الا ای پادشاه محتشم آنها

که واقع شد****به من چرخ خصومت پیشه کرد از کین پنهانی

که در وضع جهان کرد اختراعی چند گوناگون****به آئینی که می بینی به عنوانی که می دانی

غرض کز غبن های فاحش ای اصل کفایتها****شدند اکثر فوائد ز آفت ایام نقصانی

ولی فاحش ترین غبن ها این بود داعی را****که از وصلت نشد واصل به صحبت های روحانی

ولی از ذوق گوشی از اشارات عیادت پر****دو چشم اندر ره حسن خرام و دامن افشانی

زبان آمادهٔ عرض ثنا و مدح خوانیها****ولی از کار رفته باوجود آن خوش الحانی

که ناگه خورد بر هم آن بساط و گرد موکبها****ز کاشان شد بهم آغوشی کحل صفاهانی

به معمار قضا فرما کنون کاندر زمان تو****بنای خانهٔ عیش مرا از نو شود بانی

ثنا چون با دعا اولیست ختمش هم بر آن بهتر****خصوصا این ثنا کز عرض حاجاتست طولانی

تفاوت تا بود با هم به قدر شان مناصب را****الا ای آفتاب آسمان مرتفع شانی

همایون منصب پر رونق بی انتقال تو****ز سلطانی و خانی باد افزون بل ز خاقانی

قصیده شماره ۷۹: از آنم شکوه است از طول ایام پریشانی

از آنم شکوه است از طول ایام پریشانی****که پایم کوته است از درگه نواب سلطانی

به تنگ آورده ام خاصان دیوان معلی را****من دیوانه از عرض حکایت های طولانی

به این امید کان افسانه ها چون بشنود سلطان****کند از چاره سازی در اهتزازم از خوش الحانی

در آفاق ارچه ممتازم ولی می خواهم از خلقم****به عنوان غلامی بیش ازین ممتاز گردانی

مرا حالا عوام الناس از خاصان درگاهت****نمی دانند برنهج سلف زان سان که می دانی

سگ کوی توام اما به این کز درگهت دورم****مرا کم قدر می دانند و بی صاحب ز نادانی

گهی اطلاق اخراجات بر من می کند عامل****برای خویش و نامش می کند اطلاق دیوانی

گهی می خواهد از من پیشکش بهر تو دریادل****که دست درفشانت عار دارد از زرافشانی

هست در کاشان که مال آن****ز بسیاری برونست از قیاس و فهم انسانی

زمینم روی گردآلود کز خاک درت دورست****دو چشمم آبیار آن زمین از اشگ رمانی

بلی آب و زمین این چنین را مال می باشد****ولی برعکس یعنی بخشش و انعام سلطانی

تو سلطان زبان دانی و د رمدح و ثنای تو****هزاران بلبل شیرین تکلم در غزل خوانی

چرا سرخیل آن خوش لهجه ها را در گلستانت****بود احوال یکسان با کلاغان دهستانی

نشاط انگیز تا باشد بساط بزم جمعیت****تو باشی در نشاط و کامرانی و طرب رانی

به بازار سخن تا محتشم گوهر گران سازد****به او دارد خدا لطف ولی سلطانی ارزانی

قصیده شماره ۸۰: بیا ای رسول از در مهربانی

بیا ای رسول از در مهربانی****به من یاری کن چون یاران جانی

چنان زین کن از سعی رخش عزیمت****که با باد صرصر کند همعنانی

چنان ره سر کن به سرعت که از تو****ز صرصر سبک تر گریزد گرانی

چو بر خنک سیلاب سرعت نهی زین****ز چشم من آموز سیلاب رانی

به جنبش در آر آنچنان باره ات را****که گردد روان بخش عزم از روانی

گرت نیست مشکل به شوکت پناهان****امانت سپاری ودیعت رسانی

غرض کاین گوهرهای بحر بلاغت****که دارند در وزن و قیمت گرانی

ازین کمترین بنده کم بضاعت****ببر ارمغانی به نواب خانی

سمی محمد که یکتاست اسمش****در القاب تنزیلی آسمانی

به یک کارسازی که کاریست لازم****غمی رابه دل کن به صد شادمانی

جهان داوران را خداوند و صاحب****مصاحب به نواب صاحبقرانی

سکندر سپاهی که فرداست و یکتا****در اقلیم گیری و کشورستانی

ایالت پناهی که بختش رسانده****ز کرسی نشینی به کسری نشانی

پناه قزلباش کاندر شکوهش****قدر باشکوه قزل ارسلانی

سر چرخ را دیده با افسر خود****به درگاه خویش از بلند آستانی

ملقب به ظلم است از بس تفاوت****در ایام او عدل نوشیروانی

ز تهدید عدل شدید انتقامش****کند گله

را گرگ سارق شبانی

درین دولت از روی نیروی صولت****قوی پشت ازو شوکت ترکمانی

به قدر دو عمر از جهان بهره دارد****شب و روز در عالم کامرانی

که بر دیدهٔ دولتش خواب گشته****حرام از برای جهان پاسبانی

اگر در سپه بعضی از سروران را****شد آهنگ دارائی آن جهانی

سر او سلامت که دارد ز رفعت****سزاواری فر تاج کیانی

زهی نیک رائی که معمار سعیت****بنای صلاح جهان راست بانی

اگر سد حفظ تو حایل نگردد****زمین پر شود ز آفت آسمانی

به دم دایم آتش فروزند مردم****ولیکن تو دانا دل از کامرانی

پی پستی شعلهٔ فتنه هرجا****دمیدی دمی کردی آتش نشانی

چو سهم جهادت به حکم اشارت****چو تیر قضا می رسد بر نشانی

سپاه تو را روز هیجا چه حاجت****بشست آزمائی و زورین کمانی

ز خاصیت خصمیت دشمنان را****کند موی سنجاب بر تن سنانی

جلالت کزین تنگ میدان برونست****از آن سو کند دهر را دیده بانی

به عهد تو حکم سلاطین دیگر****همه ناروان چون زر ایروانی

زبان صلاح تو شمشیر قاطع****در اصلاح آفات آخر زمانی

به این طینت ای زینت چار عنصر****بر آب و گلت می رسد قهرمانی

سرا سرورا داد از دست دوران****که داد از ستم داد نامهربانی

بر افروخته آتشی در عذابم****که دودش رسیده به چرخ دخانی

دورنگی و یک رنگ سوزیش دارد****رخم را به حیثیت زعفرانی

که چون رنگ کارم دگرگون نگردد****به این اشگ کولاکی ارغوانی

ز دولاب گردانی آن مشعبد****کز آن غرق فتنه است این مصرفانی

ز من یوسفی گشته امسال غایب****که هجرش مرا کرده یعقوب ثانی

چه یوسف عزیزی به صد گنج ارزان****به بازار سودائیان معانی

به بال و پر معرفت شاهبازی****به چرخ آشنا از بلند آشیانی

جلی اختری شبه اجرام گردون****نمایان دری رشگ درهای کانی

مرا وارث و یادگار از برادر****ولیعهد و فرزند و دلبند جانی

به چنگال اعراب افتاده حالا****چو

گلبرگ در دست باد خزانی

چه اعراب قومی نه از قسم انسان****همه غول سان از عجاب لسانی

چو صید آدمی زان گر ازان گریزان****که دارند خوی سگان از عوانی

ملاقات یک روزهٔ آن لئیمان****مقابل به جان کندن جاودانی

که دارند اسیران خود را معذب****به صحرا نوردی و اشتر چرانی

پس از سالی آنگاهشان بر سر ره****به امید آمد شد کاروانی

به این نیت آرند کز عنف و غلظت****ستانند از یک به یک ارمغانی

فروشندشان بعد از آن همچو یوسف****به افسانه خوانی و جادو زبانی

جهان کارسازا من اکنون چه سازم****درین بینوائی به این ناتوانی

مگر حل این مشگل سخت عقده****تو سرور به عنوان دیگر توانی

وگرنه محال است آوردن او****به حجت نویسی و قاصد دوانی

قصیر است وقت و طویل است قصه****تو را نیز نفرت ازین قصه خوانی

محل تنگ تر زانکه من رفته رفته****کشم پرده از رازهای نهانی

سخن می کنم کوته آن گوهر آنجا****بزر در گرو مانده دیگر تو دانی

ولی زین سخن این توقع ندارم****من مفلس ای توامان امانی

که دست تو گرد سفر نافشانده****کند بر من و نظم من زرفشانی

بلی آن دو دعوی که تفصیل یک یک****شنیدست دارنده از من زبانی

چو نطقش به سمع معلی رساند****تو فرمان دهش گر به جائی رسانی

ازین کامیابی شود محتشم را****سرانجام عمر اول کامرانی

بود تا در آغاز عمر مطول****جوانی طراوت ده زندگانی

تو را ای جوانبخت از اقبال بادا***در انجام عمر طبیعی جوانی

قصیده شماره ۸۱: دوستان مژده که از موهبت سبحانی

دوستان مژده که از موهبت سبحانی***می رسد رایت منصور محمد خانی

رایتی کرد سر علمش گردیده***همچو پروانه جانباز مه نورانی

رایت رفعتش افکنده لباسی دربر***کز گریبان فلک می کندش دامانی

رایتی صیقلی مهجه نورانی او***برده از روی جهان رنگ شب ظلمانی

رایتی گرد وی از واسطه فتح و ظفر***کار اصناف ملک آیت نصر خوانی

رایتی ذیل جلالش گه گرد

افشاندن****کرده بر مهر جلی شعشعهٔ نورافشانی

رایتی رؤیتش افکنده فلک را به گمان****زد و خورشید که ثانیش ندارد ثانی

رایتی آیت فتح آمده از پا تا سر****همچو افراخته تیغ علی عمرانی

حبذا صاحب رایت که به همراهی شاه****شد مصاحب لقب از غایت صاحب شانی

سرو سر خیل قزلباش که بر خاک درش****می نهد ترک قزل پوش فلک پیشانی

خان اعظم که خواقین معظم را نیست****پیش فرماندهیش زهرهٔ نافرمانی

ای امیر فلک اورنگ که بر درگه توست****قسمی از پادشهی حاجبی و دربانی

شرفه غرفهٔ تحتانی قصرت دارد****طعنه بر کنگر این منظرهٔ فوقانی

کبریای تو محیطی است که پایانش را****پا به آن سوی جهات است ز بی پایانی

قصر جاه تو چنان ساخت که خالی نشود****بی زوالی که شد این دار فنا را بانی

چون سلیمان جلیلی که اگر مور ذلیل****یابد از تربیتت بهره کند ثعبانی

ضعفا را چو کند تقویتت جان در تن****ذره خورشید شود قطره کند عمانی

آن که با حفظ تو در حرب گه آید عریان****جلد فرسوده کند بر جسدش خفتانی

وانکه حفظش نکنی گر بود الماس لباس****بر تنش غنچهٔ بی خار کند پیکانی

در محیط غضبت پیکری لنگر خصم****کشتی نیست که آخر نشود طوفانی

خون دشمن شده در شیشهٔ تن صاف و به جاست****که کند خنجر خون خوار تو را مهمانی

عید خلقی تو و در عید گه دولت تو****خصم افراخته گردن شتر قربانی

جمع بی امر تو گر عازم کاری باشد****نکند ور کند از بیم کند پنهانی

باج ده فخر کند گر به مثل گیرد باج****بندهٔ هندیت از خسرو ترکستانی

در زمان تو اگر یوسف مصری باشد****خویش را بهر شرف نام کند کاشانی

عیب جو یافته ویران دل از این غصه که هیچ****نیست در ملک تو نایاب به جز ویرانی

بد سگالی که ز ملک تو شکایت دارد****هست جغدی که

به تنگ است از آبادانی

با رعایای تو عیسی ز فلک می گوید***ای خوش آن گله که موسی کندش چوپانی

مرکز دایرهٔ عالم از آن مانده به جا***که تو پرگار درین دایره می گردانی

صیت این دولت بر صورت از آن است بلند***که تو صاحب خرد این سلسله می جنبانی

تیغ رانی شده ممنوع که بر رغم زمان***تو در اصلاح جهان تیغ زبان میرانی

بوعلی گر سخنان حسن افتاده تو را***نشنود نام برادر به حسن ترخانی

تا به عانت ز خوش آمد بعد و خوش نشوند***راه مردان نزند وسوسهٔ شیطانی

دولتت راست جمالی که تماشائی آن***چشم بر هم نزند تا ابد از حیرانی

حسن تدبیر تو نقشیست بدیع التصویر***که مگر ثانیش اندر قلم آرد مانی

قصر قدر تو رواقیست که می اندازد***سایه بر منظر کیوان ز بلند ایوانی

فیض دست تو پس از حاتم طی دانی چیست***بعد باران شتائی مطر نیسانی

کفه بر کفه نچربید ز میزان قیاس***وزن کردند چو خانی تو با خاقانی

به طریقی که محمد ز ولی الله یافت***قوت اندر جسد دین ز قوی پیمانی

ای سمی نبی از ملک تو دورست زوال***به ولیعهدی مبسوط ولی سلطانی

سر بدخواه تو خواهم که ز بازیچهٔ دهر***گوی میدان تو سازد فلک چوگانی

داورا چند نویسد به ملوک توران***شرح ویرانی دل محتشم ایرانی

وان زمان هم که شود فایده ای حاصل از آن***گردد از بد مددیهای فلک نقصانی

من یکی بلبلم اندر قفس دهر که چرخ***می کند بر من از انصاف مدایح خوانی

حیف باشد که شوم ضایع و خالی ماند***باغ پر دمدمه مدح محمد خانی

ای خداوند جهان مالک مملوک نواز***که توئی خسرو اقلیم دقایق رانی

عمرها داشتم امید که یک بار دگر****در صف خاک نشینان خودم بکشانی

گاه درد دل من از دل من گوش کنی****گاه داد غم من از غم من

بستانی

پیش ازین گرچه روان بوده را پای روان****مشکلی بود قدم بر قدم آسانی

مشکلی زان بتر اینست که از ضعف امروز****زین مکان نیست مرا نقل مکان امکانی

همهٔ مرغان ادلی اجنحه در صحبت خان****بوستانی و من تنگ قفس زندانی

لیک با این همه دوری به خیال تو مرا****صحبتی هست که خواند خردش روحانی

سرورا می رسدت هیچ به خاطر که کجا****شرط کردم که تو چون رخش عزیمت رانی

به یساق جدل آغاز خصومت انجام****که فلک داشت درین ورطه سرفتانی

چون به دولت تو سپاه ظفر آثارت را****سر به آن دشت بلا داده روان گردانی

من هم از ادعیه در پی بفرستم سپهی****که توشان سد بلای سپه خود دانی

لله الحمد که آن شرط بجا آمد و داشت****به تو فتاح غنی فتح و ظفر ارزانی

حال بر تخت حضوری تو جهان داور و من****بی حضور از غم بیماری و بی سامانی

تو چنان باش که عالم به وجود تو به پاست****لیک نگذار چنین درد مرا طولانی

مرهمی بخش از آن پیش که از زخم اجل****دل ز جان برکنم از غایت بی درمانی

بنوازم به طریقی که بر آن رشگ برند****روح جنت وطن انوری و خاقانی

بیش ازین قوت گفتار ندارم اما****دارم امید که از موهبت ربانی

تا زمانی که ملک صورت قیامت بدمد****تو ز آفات فلک ایمن و سالم مانی

وآن زمان نیز نگردی ز بقا بی بهره****که خدای تو بود باقی و باقی فانی

مثنویات

شمارهٔ ۱

ای مهر سپهر پادشاهی****در ظل تو ماه تا به ماهی

ای شاه سریر عدل و انصاف****ملک تو جهان ز قاف تا قاف

ای اهل ورع وظیفه خوارت****غم خواری اتقیا شعارت

ای در حق منقبت سرایان****احسان تو را نه حد نه پایان

از بس که چو جد خود کریمی****مظلوم نواز و دل رحیمی

هرکس که ز

مدح گوهری سفت****گو هرچه که نظم ساده ای گفت

کردش ز طمع قصیده ای نام****بهر صله ای که کرده ای عام

تو خسرو ساتر خطاپوش****حیدر دل با ذل عطاکوش

بر نیک و بدش نگه نکردی****بی جایزه اش به ره نکردی

گفتی که نثار مدح مولی****بی رود قبول باشد اولی

ابواب عطا بره گشادی****وز بیش و کم آن چه خواست دادی

آن را که رفیق بود دولت****داد زر و سیم و اسب خلعت

وان هم که نداشت بخت مسعود****از جود رساندیش به مقصود

صد طایفهٔ هفت بند گفتند****وان در به هزار نوع سفتند

افسوس که آن که خوب تر گفت****وز جمله دری لطیف تر سفت

از قوت بازوی بلاغت****دست همه تافت در فصاحت

بختش نشد آن قدر مددکار****کز روی کرم شه جهاندار

یک بیت ز نظم او کند گوش****تا از دگران کند فراموش

داند که کمینهٔ چاکر او****چاکر نه که سگ در او

گر خاطرش آرمیده باشد****یک لطف ز شاه دیده باشد

آرد ز محیط فکر بیرون****هر لحظه هزار در مکنون

دارم سخنی دگر که ناچار****فرض است به شه نمودن اظهار

ای نیر اوج نیک رائی****هرچند بد است خود ستائی

اما چو کسی دگر ندارم****کاین کار به سعی او گذارم

خود قصهٔ خویش می کشم پیش****خوش می سازم به آن دل ریش

کاظهار ورع ز خود ستائیست****تعریف هدایت خدائیست

آخر نه ز لطف حق تعالی است****وز دولت التفات مولاست

کز اول عمر تا به آخر****صاحب طبعی لطیف خاطر

برعکس سخنوران ایام****بیرون ننهد ز شرع یک گام

وز بهر بقای دولت شاه****باشد شب و روز و گاه و بی گاه

مشغول تلاوت و عبادت****از اهل وظیفه هم زیادت

وانگاه که رخش نظم راند****میدان ز سخنوران ستاند

توحید ادا کند بدین سان****کاول رسد آفرین زیزدان

آرد چو به نعت و منقبت روی****از زمره خادمان برد گوی

آید چو به مدح شاه جم جاه****گوید لب غیب بارک الله

با این همه خوار

و زار باشد****بی مایه و قرض دار باشد

خالی نبود ز وام هرگز****یک دم نزند به کام هرگز

اقران وی از حصول آمال****بر بستر عیش خفته خوشحال

او زار نشسته دست بر سر****خواهنده ستاده در برابر

نه پای که رخش عزم راند****خود را به سجود شه رساند

نه کس که رضای حق بجوید****درد دل او به شاه گوید

یا آنکه رساند از کلامش****در نظم بلاغت انتظامش

یک بار تقربا الی الله****ده بیت به سمع حضرت شاه

شاها ملکا ملک سپاها****جم فرمانا جهان پناها

افغان ز جفای فقر افغان****کابم نگذاشتست در جان

فریاد ز دست قرض فریاد****کاو خاک مرا به باد برداد

نزدیک به آن رسیده کارم****کاین جان به مقارضان سپارم

در تن رمقی هنوز تا هست****دریاب و گرنه رفتم از دست

سوگند به خاکپای نواب****کاین بی دل بینوای بی تاب

تا جان بلبش نیامد از فقر****خود را ز طمع نساخت بی وقر

تا باد نبرد خانمانش****جاری به طلب نشد زبانش

تا قرض نساختش مشوش****خواهش به مذاق او نشد خوش

اما ز که از شه کرم کیش****غم خوار دل فقیر و درویش

مرهم نه داغ دلفکاران****تسکین ده جان بی قراران

شاهی که به دوستی مولی****کان از همه طاعتی است اولی

بر خلق دو عالم است غالب****در جایزه دادن مناقب

تا داد به او خدا خلافت****تا یافت سریر ازوشرافت

شد جانب مادحان روانه****دریا زر از خزانه

یارب به شه سریر لولاک****آن باعث خلقت نه افلاک

وان گه به دوازده شهنشاه****کز بعد همند حجت الله

کاین شاه کریم بینوا دست****کاسایش خلق مقصد اوست

اول برسان با حسن الحال****عمرش به صدو دوازده سال

وانگاه ز حضرت رسالت****بر سر نهش افسر شفاعت

وز دست عطیه بخش حیدر****سیراب کنش ز حوض کوثر

شماره ۱۰

ای بلند اختر سپهر وجود****وی گران گوهر خزانه جود

به خدائی که داشت ارزانی****به تو در ملک خود سلیمانی

که اگر زین فتاده مور ضعیف****برسد عرضه ای به

سمع شریف

آن چنان کن کز استماع نوید****نشود ناامید گوش امید

شماره 11

سخن طی می کنم ناگاه در خواب****در آن بی گه که در جو خفته بود آب

به گوش آمد صدایی در چنانم****که کرد از هزیمت مرغ جانم

چنان برخاستم از جا مشوش****که برخیزد سپند از روی آتش

چنان بیرون دویدم بیخودانه****که خود را ساختم گم در میانه

من درمانده کز بیرون این در****به آن صیاد جان بودم گمان بر

ز شست شوق تیری خورده بودم****که تا در می گشودم مرده بودم

شماره 12

چه گویم نطقم آن قدرت ندارد****که اینجا کلک خود در جنبش آرد

کند آغاز ناخوش داستانی****برد خوشحالی از طبع جهانی

شماره 2 – وله فی المثنوی

بحمدالله کز الطاف الهی****مزین شد دگر اورنگ شاهی

زنو کوس بشارت کوفت گردون****در استقلال نواب همایون

منادی زن برای سجده عام****گران کرد از منادی گوش ایام

که طالع گشت خورشید جهان تاب****جهان بگشود چشم خفته از خواب

نشست از نو درین کاخ مخیم****به سالاری جهان سالار اعظم

زمین از آسمان شد تهنیت جو****زبان آسمان شد تهنیت گو

دم و پشت کمان فتنه شد نرم****مبارکباد را بازار شد گرم

زبان هرکه می جنبید در کام****به سامع نکته ای می کرد اعلام

بیان هرکه حرف آغاز می کرد****دری ز ابواب دعوی باز می کرد

قضا می گفت من امداد کردم****که عالم را ز نو آباد کردم

فلک می گفت بود از پرتو من****که دیگر شد چراغ دهر روشن

ملک می گفت از تسبیح من بود****که از کار جهان این عقده بگشود

درین مدت شبی بگذشت بر کس****کزین گفت و شنو یک دم کند بس

مرا هم خورد حرفی چند بر گوش****که می برد استماع آن ز دل هوش

ز لفظ منهیان عالم غیب****ز گفت آگهان سر لاریب

یکی زان حرفهای راست تعبیر****قلم می آورد در سلک تحریر

شبی روشن به نور مشعل بدر****ز فیاض قدر با لیله القدر

درو وحشت به دامن پا کشیده****ز راحت آب در جو آرمیده

من بی دل که از خوابم ملال است****دلم ماوای سلطان خیال است

ز ذوق صحت شاه جهاندار****نه چشمم خفته بود آن شب نه بیدار

درین اندیشه بودم کایزد پاک****چه نیکو داشت پاس خطهٔ خاک

چه ملکی را ز نو دارالامان کرد****چه جانی در تن خلق جهان کرد

چه شمعی را به محض قدرت افروخت****که خصم از پرتوش پروانه وش سوخت

چه شاهی را دگر کرسی نشین ساخت****که عزمش باره بر چرخ برین تاخت

ز بس کاین

ذوق می برد از دلم هوش****زبان نکته سنجم بود خاموش

دل اما داستانی گوش می کرد****که از کیفیتم مدهوش می کرد

زبان حال گوئی از سر سوز****ز آغاز شب این افسانه تا روز

ز بلقیس جهان می کرد تقریر****به جمشید جوانبخت جهانگیر

که ای شاه سریر کامرانی****سزاوار بقای جاودانی

تو آن شمع جهانتابی که یک یا چند****جمالت بوده بر مردم تتق بند

من آن پروانهٔ شب زنده دارم****که پاس شمع دولت بوده کارم

که افسون خوانده ام بر پیکر شاه****گهی گردیده ام گرد سر شاه

گذشته پرمهی از غره تا سلخ****که بر خود خواب شیرین کرده ام تلخ

کشک دارندگان شب نخفته****پرستاران ترک خواب گفته

یکی را زین الم میسوخت دامن****یکی را دل یکی را خرمن تن

ولی من بودم ای شاه جهانبان****که هم تن هم دلم میسوخت هم جان

ز دل بازان جانباز وفادار****به گرد پیکرت پروانهٔ کردار

بسی پر میزدند ای شمع سرکش****ولی من میزدم خود را بر آتش

غم وردت سراسر زان من بود****بلاگردان جانت جان من بود

مرا دل بود از بهر تو در بند****مرا جان بود با جان تو پیوند

اگر عضوی ز اعضای شریفت****وگر جزوی ز اجزای لطیفت

سر موئی ز درد آزرده میشد****گل امید من پژمرده میشد

وگر تخفیفی از آزار می یافت****دلم یک دم ز غم زنهار می یافت

که آن حالت که شاه به جرو برداشت****مرا در آب و آتش بیشتر داشت

رضا بودم که هستی بخش عالم****به عمر شاه عمر من کند ضم

زبانم بس که مشغول دعا بود****نمی گفت م گرم صد مدعا بود

همینم بود روز و شب مناجات****نهان از خلق با قاضی حاجات

که ای دانای حکمت های مکنوز****هزاران بوعلی را حکمت آموز

خداوند رحیم و بنده پرور****توان بخش توانای توانگر

حفیظ یونس اندر بطن ماهی****به لطف بی دریغ پادشاهی

نگهدار خلیل از نار نمرود****به مخفی رشحه های لجه جود

برون آرنده ایوب از رنج****چنان

کز چنگ چندین اژدها گنج

به نوعی کاین شهان را داشتی پاس****به حکمت های کس ناکرده احساس

برین مهر سپهر سروری نیز****برین شاه سریر داوری نیز

ز روی مرحمت شو سایه گستر****چو نخل تر برانگیزش ز بستر

به صحت کن به دل بیماریش را****مؤید دار گیتی داریش را

فلک را آن چنان کن پاسبانش****که دارد پاس تا آخر زمانش

نصیب او حیات همین اوست****چراغ دودهٔ انسان همین اوست

کسی در فکر درویشان جز او نیست****خبر دار از دل ایشان جز او نیست

نه تنها هاتف این افسانه می گفت****که این در هرکه درکی داشت میسفت

مرا هم هرچه امشب بر زبان بود****به گوشم آن چه می آمد همان بود

الهی تا بقا باشد جهان را****بقا ده این شه صاحبقران را

که دیگر دهر ار ارحام واصلاب****چنین ذاتی نخواهد دید در خواب

شمارهٔ ۳ – فی مرثیه امام حسین علیه السلام

به نال ای دل که دیگر ماتم آمد****بگری ای دیده ایام غم آمد

گل غم سرزد از باغ مصیبت****جهان را تازه شد داغ مصیبت

جهان گردید از ماتم دگرگون****لباس تعزیت پوشیده گردون

ز باغ غصه کوه از پا فتاده****زمین را لرزه بر اعضا فتاده

فلک تیغ ملامت بر کشیده****ز ماه نو الف بر سر شیده

ازین غم آفتاب از قصر افلاک****فکنده خویش را چون سایه بر خاک

عروس مه گسسته موی خود را****خراشیده به ناخن روی خود را

خروش بحر از گردون گذشته****سرشک ابر از جیحون گذشته

تو نیز ای دل چو ابر نوبهاری****به بار از دیده هر اشگی که داری

که روز ماتم آل رسول است****عزای گلبن باغ بتول است

عزای سید دنیا و دین است****عزای سبط خیرالمرسلین است

عزای شاه مظلومان حسین است****که ذاتش عین نور و نور عین است

دمی کز دست چرخ فتنه پرداز****ز پا افتاد آن سرو سرافراز

غبار از عرصهٔ غبرا برآمد****غریو از گنبد خضرا برآمد

ملایک بی خود

از گردون فتادند***میان کشتگان در خون فتادند

مسلمانان خروش از جان برآرید***محبان از جگر افغان برآرید

درین ماتم بسوز و درد باشید***به اشگ سرخ و رنگ زرد باشید

بسان غنچه دلها چاک سازید***چو نرگس دیده ها نمناک سازید

ز خون دیده در جیحون نشینید***چو شاخ ارغوان در خون نشینید

به ماتم بیخ عیش از جان برآرید***به زاری تخم غم در دل بکارید

که در دل این زمان تخم ملامت***برشادی دهد روز قیامت

خداوندا به حق آل حیدر***به حق عترت پاک پیامبر

که سوی محتشم چشم عطا کن***شفیعش را شهید کربلا کن

شمارهٔ ۴ - ایضا فی مدحه

بحمدالله که قیوم توانا***قدیم واجب التعظیم دانا

بساط استراحت گسترنده***جهان آرای گیتی پرورنده

ریاض سلطنت را تازگی داد***امارت را بلند آوازگی برآورد

همایون طایر توفیق و اقبال***به صبر آورد جنبش در پر و بال

جهان را کوری چشم اعادی***بجست از حسن طالع چشم شادی

خبرهای جدید اهل زمین را***طربهای نهان دنیا و دین را

اشارت گرم ایمای بشارت***بشارت کار فرمای بشارت

که عالم روی در آبادی آورد***نوید آور نوید و شادی آورد

قضا رایات عدل تازه افراخت***قدر طرح ولی سلطانی انداخت

برآمد گوهری از معدن ملک***سری پیدا شد از بهر تن ملک

چه گوهر دره التاج سلاطین****چه سر سرمایه فخر خواقین

برای او ز اسماء گشته نازل****ولی سلطان ولی سلطان عادل

گران است آن قدرها سایهٔ او****بلند است آن قدرها پایهٔ او

که پیش مالکان ملک ادراک****به میزان قیاس عقل دراک

یکی هم پایهٔ کوه حدید است****یکی همسایهٔ عرش مجید است

بود در خلقت آن عرش درگاه****ز خلقش تا نشانش آن قدر آه

که عقل دور بین راهست تفسیر****به بعد المشرقینش کرده تعبیر

مجد سکه سلطانی از وی****روان حکم محمد خانی از وی

بود گر صولت سلطانی او****دو روزی پیشکار خانی او

نگردد شانش از گیتی ستانی****به خانی قانع و مافوق خانی

ایا

تابان مه برج ایالت****ایا رخشان در درج جلالت

به عدلت عالمی امیدوارند****نظر بر شاه راه انتظارند

که در تازی به میدان عدالت****برآمد بانگ کوس استمالت

فتد هم رخنه در بنیاد بیداد****شود هم مملکت از داد آباد

سیاست را شود تیغ آن چنان تیز****که باشد در نیام از سهم خونریز

تو جبر ظلم برخود کرده لازم****ستانی داد مظلومان ز ظالم

شود خوش زبان شکوه خاموش****کشد دوران فلک را پنبه از گوش

که بشنو شکر از اهل شکایت****ببین راه شکایت را نهایت

همین چشم از تو دارند ای جهاندار****جهان گردان پا افتاده از کار

وطن آوارگی غربت آهنگ****تجارت پیشه گان صخره اورنگ

که از طول امل زان فرقه اکثر****به آهنگ حصول خورده زر

در آن وادی که وحشش ماهیانند****طیورش سر به سر مرغابیانند

سوار اسب چو بینند یک سر****عنان در دست طوفانهای صرصر

سکندر خوردنی زان اسب بی قوت****سوارش را برد تا سینه حوت

غرض کان را کبان مرکب فلک****به استدعای آبادانی ملک

بسان ماهیان غافل از شست****سر سودا نهاده بر کف دست

یکی سنگین متاع از شکر و نیل****یک رنگین بساط از لون مندیل

یکی از اقمشه بیرام اندوز****که نامش عید اتراکست امروز

یکی را عقد مروارید دربار****که باید در بهایش زر بخروار

یکی با وی غلامان و کنیزان****به آن رنگ از عداد حور و غلمان

دگر اشیا که هریک بهر کاری است****یکایک را درین ملک اعتباریست

سخن را مابقی اینست کایشان****نباشند این زمان خاطر پریشان

کنند از صیت عدلت رو درین بوم****نگردند از تو و ملک تو محروم

به خانها در کشند اسباب چندان****کزان گردد لب آمال خندان

دکاکین را بیارایند اجناس****ز حفظ حارست مستغنی از پاس

اگر ترکی به ایشان برخورد گرم****به سودا نبودش پشت کمان نرم

خورد از شست عدلت ناوک قهر****به آیینی که گردد عبرت شهر

چو گردد دفع ظلم از

دولت تو****کند رفع تعدی صولت تو

شود زورین کمان ظلم بی زور****نیاید از سلیمان زور برمور

ز دنیا کشور خزم تو داری****ز عالم بندر اعظم تو داری

ولی بندر ز تجار جهانگرد****همانا می تواند بندری کرد

ولی این وحشیان را صید خود ساز****یکایک را اسیر قید خود ساز

که با فرمانبری گردند سر راست****به پایت نقد جان ریزند بی خواست

الا ای نوجوان سلطان عادل****زبانها متفق گردیده با دل

که خواهی زد در ایام جوانی****به دولت نوبت نو شیروانی

بهر ملکیست سلطانی طرب کوش****بهر جانیست جانانی هم آغوش

خوشا ملکی که سلطانش تو باشی****خوشا جانی که جانانش تو باشی

خوشا چشمی که بیند طلعت تو****نباشد بی نصیب از صحبت تو

من عزلت گزین چون بی نصیبم****همانا در دیار خود غریبم

به پیغامیم گه گه شاد میکن****ز قید محنتم آزاد میکن

که دوران محتشم زان کرده نامم****که ادنی بندگانت را غلامم

الهی تا بود بر لوح ایام****ز نام نامی نوشیروان نام

بهر کشور که نام عدل دانند****تو را نوشیروان عصر خوانند

شمارهٔ ۵ – وله ایضا

درین گلزار کز تاثیر صحبت****مبدل میشود خواری به عزت

سعادت سایه بر نخلی که انداخت****ز دولت سر به اوج رفعت افراخت

ازین نخلست واین صورت هویدا****وزین صورت نشان صدق پیدا

که اول بوده چوب خشک در باغ****فرو تر پایه اش از هیزم راغ

کنون بالاتر از چرخش مکان است****که هم زانوی بانوی جهان است

ازین بالاتر این کز فیض کامل****کلام آسمانی راست حامل

الهی از خواص درس قرآن****به این فرزانه بانوی جهانبان

همایون نسخهٔ صنع الهی****فروزان شمسهٔ ایوان شاهی

در اختر شعاع درج عصمت****تنق بند آفتاب برج عفت

حیاتی بخش ممتد و مؤبد****ظلالش دار بر عالم مخلد

شمارهٔ ۶ – این چند بیت دیگر جهت نقش خلاصه خمسه ای که بخط میرمعزالدین مرقوم گردیده است گفته

حلی بندی که بی جنبیدن دست****عروسان را به قدرت حیله ها بست

عروس این سخن را زیوری داد****که هرجا زیور بد رفت برباد

ز شعر شاعر شیرین فسانه****نخستش داد زیب خسروانه

ز خط کاتب بی مثل و مانند****به لطفش بار دیگر شد حلی بند

ز حسن صنعت صحاف ماهر****ز جلدش هم لباسی داد فاخر

ولی این شاهد فرخنده منظر****که غرق زیورست از پای تا سر

به این پیرایه اش بیش افتخار است****که منظور امیر نامدار است

سهی سرو ریاض سرفرازی****غلام شاه ابراهیم غازی

الهی تا ابد آن نیک فرجام****بوده شیرازهٔ اوراق ایام

شمارهٔ ۷ – این چند بیت بجهت تزویجی گفته که بحسب استعداد میان ایشان نبوده

درین دامگاه عجیب و غریب****که هر صید را بود دامی نصیب

همایون به چنگ همایان فتاد****وزان دولت و رفعتش شد زیاد

ولی آن گروه مدارا مدار****که با نقدیک گنجشان بود کار

علاجی نکردند تلبیس را****به ابلیس دادند بلقیس را

درین خانه نه رواق دو در****که دیده ز یک مادر و یک پدر

دو خواهر یکی همسرش سروری****رفیع آستانی بلند افسری

یکی در سرش سایهٔ ناکسی****که سگ را ازو عار آید بسی

دو داماد در سلک یک خاندان****یکی کامران و یکی خر چران

ازین هر که زاید بود جد وی****جهان داوری مثل دارا و کی

وزان هرچه زاید بود نقد قلب****زاب تا به صد پشت کلب ابن کلب

از آن قیمتی گوهر پاک حیف****وزان در که افتاده در خاک حیف

به باد ای فلک برده آن خاک را****جدا کن ز هم پاک و ناپاک را

شمارهٔ ۸ - این ابیات مثنوی حسب الحال گفته در عذر ارسال شعر به بزرگی که شعر می گفته

من آن اعرابیم اندر دل بر****که آنجا مرغ جان را سوختی پر

تمام عمر آب شور می خورد****گمانی هم به آب خوش نمی برد

قضا را روزی اندر نوبهاران**** گوی را مانده در ته آب باران

چو اعرابی چشید آن آب بر جست****عزیمت را به این نیت کمر بست

کز آن جلاب پرسازد سبوئی****شود صحرا نورد و دشت پوئی

دواند تا به درگاه خلیفه****به جا آرد عزیمت را وظیفه

ازین غافل که آنجا بحر مواج****که آب سلسبیلش می دهد باج

لب و کام ملک را می تواند****ازین شیرین تر آبی هم چشاند

سخن کوته چو آورد آن سبک گام****به منزل می برد از شاه آرام

به شیرین حرفهای پر بشارت****که می بردند تسکین را به غارت

به عالی مژده های به هجت افزا****که می کندند کوه طاقت از جا

نگهبانان شاهش پیش خواندند****به خلوت خانه خاصش نشاندند

ملک چون جرعه ای زان آب نوشید****بر آن صورت از احسان پرده پوشید

به وی از جام همت جرعه ای

داد****که خاص و عالم را در خاطر افتاد

که بود آبی از آب زندگانی****برابر با حیات جاودانی

بلی زانجا که موج بحر جود است****زیان بینوایان جمله سود است

بساناداں که از همراهی بخت****به صدر بزم دانایان کشد رخت

بسا ناقص خزف کز لعب گردون****به صد گوهر دهندش قیمت افزون

بسا جنس زبون کز حسن طالع****شود بالای جنس خوب واقع

الا ای پادشاه کشور دل****که دایم می زند عشقت در دل

دلی دارم ز عشقت آن چنان گرم****که سنگ از گرمی آن می شود نرم

ضمیری از ثنایت آن چنان پر****که در درج محقر یک جهان در

دهد گر عمر مستعجل امانم****شود از جنبش کلک زبانم

پر از مدح تو دیوان ها امانم****شود از جنبش کلک زبانم

کنون از حق اعانت وز تو امداد****زمن مدح و ثنا وز بخت اسعاد

شمارهٔ ۹ – مثنوی در مرگ حیرتی شاعر

ای دل سخن از شه نجف کن****مداحی غیر برطرف کن

بگشای منقبت زبان را****بگذار حدیث این و آن را

تا رشحه ای از سحاب غفران****شوید ز رخت غبار عصیان

از رهبر خود مباش غافل****کز بحر گنه رسی به ساحل

سر نه به ره اطاعت او****تا بر خوری از شفاعت او

جرم تو ز کوه اگر چه کم نیست****چون اوست شفیع هیچ غم نیست

دارم سخنی ز کذب عاری****بشنو اگر اعتقاد داری

روزی که فلک درین غم آباد****اقلیم سخن به حیرتی داد

از پاکی گوهر آن یگانه****میسفت ز طبع خسروانه

دریا دریا در لی****در منقبت علی عالی

لیکن به هوای نفس یک چند****در دهر بساط عیش افکند

در شوخی طبع معصیت دوست****کالایش مرد را سبب اوست

گه دیر مغان مقام بودش****که لعل بتان به کام بودش

با این همه از عتاب معبود****ایمن به شفاعت علی بود

روزی که درین سرای فانی****طی کرد بساط زندگانی

روز شعرا سیه شد از غم****عیش همه شد به دل بماتم

شب بر زانو

جبین نهادم****بر توسن فکر زین نهادم

کاید مگرم به دست بی رنج****تاریخ وفات این سخن سنج

بسیار خیال کردم آن شب****فکر مه و سال کردم آن شب

در فکر دگر نماند تابم****تاریخ نگفته برد خوابم

در واقعه دیدمش پیاده****نزدیک رکاب شه ستاده

شاهی که به ذات او عدالت****ختم است چو بر نبی رسالت

خورشید لوای آسمان رخش****اقلیم ستان و مملکت بخش

طهماسب شه آن سپهر تمکین****کز وی شده تازه پیکر دین

و آن مهر سپهر خسروی بود****با طالع سعد و بخت مسعود

در سایۀ چتر پادشاهی****جولان ده باد پای شاهی

آن چتر قریب صد ستون داشت****وسعت ز نه آسمان فزون داشت

القصه به سوی مولوی شاه****می کرد نظر ز روی اکراه

زیرا که ز بس گناه و تقصیر****بر گردن و دست داشت زنجیر

وز پشت سرش سوار بسیار****با او همه در مقام آزار

صد تیغ و سنان باو کشیده****دیو از حرکاتش رمیده

ناگاه شهم به سوی خود خواند****وز درج عقیق گوهر افشاند

کای گشته چو موی از تخیل****بگداخته ز آتش تامل

بر خیز و شفاعت علی را****تاریخ کن از برای ملا

کاین موجب رستگاری اوست****تسکین ده بی قراری اوست

چون داد شهنشه این بشارت****گوئی که ز غیب شد اشارت

کارند برون ز بند او را****تشریف و عطا دهند او را

آن گه بر شه به رسم معهود****تشخیص به سجدهٔ امر فرمود

چون سجده به خاک پای شه کرد****برداشت سر ودعای شه کرد

هم خلعت عفو در برش بود****هم تاج نجات بر سرش بود

من دیده ز خواب چون گشادم****در فکر حساب این فتادم

در قول شه و وفات ملا****یک سال نبود زیر و بالا

از بهر شفاعت علی مرد****جان هم به شفاعت علی برد

شاید که خرد خرد به جانی****این نکته که گفته نکته دانی

جنت به بها نمی دهد دوست****اما به بهانه شیوهٔ اوست

رحمت چو کند

بهانه جوئی***کافیست ز بنده یک نکوئی

نیکو مثلی زد آن سخن رس***کز آدمی است یک هنر بس

یارب به علی و طاعت او***کز مائدهٔ شفاعت او

محروم مساز محتشم را***تقصیر مکن ازو کرم را

کان دلشده هم گدای این کوست***مداح علی و عترت اوست

رباعیات

حرف ا

رباعی شماره ۱: این عیدم از آن قبلهٔ آمال جدا

نواب کز و نیم مه و سال جدا***این عیدم از آن قبلهٔ آمال جدا

امروز که طوف کعبه فرض است و ضرور***من مانده ام از کعبهٔ اقبال جدا

رباعی شماره ۲: وز یک جهتان ساختهٔ ممتاز مرا

ای کرده قدوم تو سرافراز مرا***وز یک جهتان ساختهٔ ممتاز مرا

از خاک مذلتم چو برداشته ای***یک باره نگهدار و میناز مرا

رباعی شماره ۳: لطف تو کلید قفل وسواس مرا

ای نورده آیینهٔ احساس مرا***لطف تو کلید قفل وسواس مرا

نام تو خدا کرده چو فرهاد تو نیز***بردار ز پیش کوه افلاس مرا

حرف ب

رباعی شماره ۴: بر بستر درد رفته پای تو به خواب

گفتند ز حادثات این دیر خراب***بر بستر درد رفته پای تو به خواب

دست الم تو را خدا برتابد***تا پای سلامت درآید به رکاب

رباعی شماره ۵: وان چشم دو بین که بود هم رفت به خواب

بنیاد دو بینی چو شد از عشق خراب***وان چشم دو بین که بود هم رفت به خواب

دادیم هزار بوسه بر یک سده***کردیم هزار سجده در یک محراب

حرف ت

رباعی شماره ۶: بازوی شهان چو بالشش زیر سرت

آن شوخ که تکیه گاه او چشم ترست***بازوی شهان چو بالشش زیر سرت

از بس که اساس بستر او عالیست***چادر شب بسترش سپهر گرست

رباعی شماره ۷: وز ناز به من نمودی آن نرگس مست

روزی که دلم خیال ابروی تو بست***وز ناز به من نمودی آن نرگس مست

تیری ز کمان خانه ابروی تو جست***در سینهٔ من تا پروسوفار نشست

رباعی شماره ۸: خلقت همهٔ زیردست از روز الست

ای قصر بلند آسمان پیش تو پست***خلقت همهٔ زیردست از روز الست

بر تافته روزگار دستم به جفا***دریاب و گرنه میرود کار ز دست

رباعی شماره ۹: وز آصفیش سلطنت ایمن ز فناست

آصف که مهین سواد اقلیم بقاست***وز آصفیش سلطنت ایمن ز فناست

تا عارضه در خانهٔ دو روزش ننشاند***معلوم نشد که سلطنت از که به پاست

رباعی شماره ۱۰: انواع صنایع بهم آمیخته است

طراح که طرح این بنا ریخته است***انواع صنایع بهم آمیخته است

دهقانی باغ سحر پنداری از اوست***کز آب نهال ها برانگیخته است

رباعی شماره ۱۱: وز غیرتش آب زندگی کاسته است

این آب که خضر ازو بقا خواسته است***وز غیرتش آب زندگی کاسته است

از قوت فواره نگشتست بلند****کز جای ز تعظیم تو برخاسته است

رباعی شماره ۱۲: مه بر درش از چرخ کبود آمده است

خانی که سپهرش به سجود آمده است****مه بر درش از چرخ کبود آمده است

در سایهٔ آفتاب عیسی نسبی است****کز چرخ چهارمین فرود آمده است

رباعی شماره ۱۳: سررشتهٔ دین رفت به ناکام ز دست

آن طره چو دارم من بدنام ز دست****سررشتهٔ دین رفت به ناکام ز دست

تاتاری از آن سلسله در دستم بود****یک باره به داده بودم اسلام ز دست

رباعی شماره ۱۴: عید که و مه مبارک و فیروزست

این عید حضور خان چو ملک افروزست****عید که و مه مبارک و فیروزست

کاشان به خود ار بنازد امروز بجاست****چون عید بزرگ کاشیان امروزست

رباعی شماره ۱۵: چون ریزش خون دوست می دارد دوست

سلاخ که آدمی کشی شیوهٔ اوست****چون ریزش خون دوست می دارد دوست

گر سر ببرد مرا نه پیچم گردن****ور پوست کند مرا نگنجم در پوست

رباعی شماره ۱۶: دام دل و دین طرز نگه کردن اوست

اسلام که صید اهل ایمان فن اوست****دام دل و دین طرز نگه کردن اوست

خون دل عاشقان که صید حرمند****در گردن آهوان صید افکن اوست

رباعی شماره ۱۷: صد آیهٔ فیض بیش دربارهٔ اوست

این حوض که دل هلاک نظارهٔ اوست****صد آیهٔ فیض بیش دربارهٔ اوست

در دعوی اعجاز زبانیست بلیغ****آبی که زبانه کش ز فوارهٔ اوست

رباعی شماره ۱۸: فرمانده از آنست که فرمانبر توست

گردون که به امر کن فکان چاکرتست****فرمانده از آنست که فرمانبر توست

در سایه محال نیست خورشید که تو***خورشیدی و سایهٔ خدا بر سر توست

رباعی شماره ۱۹: ریزنده خونها ز سر خنجر توست

آن فتنه که در سربلند افسرتوست***ریزنده خونها ز سر خنجر توست

در سرداری که عالمی را بکشی***قربان سرت شوم چها در سر توست

رباعی شماره ۲۰: وین زینت و زیب چرخ خرگاهی ازوست

سلطان جهان که ماه تا ماهی ازوست***وین زینت و زیب چرخ خرگاهی ازوست

در روضهٔ سلطنت چو نخلست قدش***کارایش تشریف شهنشاهی ازوست

رباعی شماره ۲۱: وان نیز که داده سرور ار عنائیست

چیزی که به گل داده خدا زیبائیست***وان نیز که داده سرور ار عنائیست

اما به تو آن چه داده از پا تا سر***اسباب یگانگی و بی همتائیست

رباعی شماره ۲۲: پرنور ز نعلین فلک فرسایت

ای گشته وثاق کمترین مولایت***پرنور ز نعلین فلک فرسایت

پا اندازی به رنگ رخسارهٔ تو***آورده ز خجلت که کشد در پایت

حرف د

رباعی شماره ۲۳: در واقعه دیدم که به من اسبی داد

خسرومنشی که دور خواندش فرهاد***در واقعه دیدم که به من اسبی داد

این واقعه را معبران می گویند***تعبیر مراد است مرادست مراد

رباعی شماره ۲۴: آوازهٔ شهرتش در افاق افتاد

فرهاد ز کوه کندن بی بنیاد***آوازهٔ شهرتش در افاق افتاد

این نادرهٔ فرهاد اگر کوه نکند***صد کوه طلا به منعم و مفلس داد

رباعی شماره ۲۵: کز مادر دهر از همه عالم زیر سرت

خورشید سپهر سر بلندی بهزاد****کز مادر دهر از همه عالم زیر سرت

گفتند که بر بستر ضعف است ملول****بهر شعفش به دلف بشین باد آن ضاد

رباعی شماره ۲۶: بهبود تو خاطر اعدای تو باد

آزار تو دور از تن زیبای تو باد****بهبود تو خاطر اعدای تو باد

تا درد ز پای تو شود بر چیده****هر سر که بود فتاده در پای تو باد

رباعی شماره ۲۷: پیغام رسان رقعه به ان بحر و داد

بی تحفه نبرد اگرچه زین خسته نهاد****پیغام رسان رقعه به ان بحر و داد

چشمی به سواد رقعه بنده نکرد****کاهی به بهای تحفهٔ بنده نداد

رباعی شماره ۲۸: از عمر گروستانی خواهم کرد

در عهد تو کامرانی خواهم کرد****از عمر گروستانی خواهم کرد

دست چو ز تحفه کوتهست از پی عذر****در پای تو جان فشانی خواهم کرد

رباعی شماره ۲۹: بر من ستم از طاقت من بیش نکرد

یاری که به نیش غم دلی ریش نکرد****بر من ستم از طاقت من بیش نکرد

هرچند که انتظار بسیارم داد****آخر نه وفا به وعده خویش نکرد

رباعی شماره ۳۰: جرم دو جهان به جرم من ضم سازد

خواهمچو جزا طرح عقاب اندازد****جرم دو جهان به جرم من ضم سازد

تا عفو که چشم کائناتست بر آن****چشم از همه پوشیده به من پردازد

رباعی شماره ۳۱: وز میل به ذیل باد می آویزد

این آب که شعلهٔ وش ز جا می خیزد****وز میل به ذیل باد می آویزد

ماناست به اشگ محتشم کز تف دل****می جوشد و از درون برون می ریزد

رباعی شماره ۳۲: نخلی به نزاکت قدت کم ریزد

آن دست که نخل قد آدم ریزد****نخلی به نزاکت قدت کم ریزد

گر نازکیت به سر و آزاد دهند****چون باد صبا بجنبد از هم ریزد

رباعی شماره ۳۳: گاه از همه باب حاتمم می دانند

گاه از همه وجه طامعم می دانند****گاه از همه باب حاتمم می دانند

می آمی زند راستی را به دروغ****آنها که زبان به این و آن می رانند

رباعی شماره ۳۴: آیینه که بینم این تن غم فرسود

ای بی تو چو هم دم به من خسته نموده****آیینه که بینم این تن غم فرسود

آمد به نظر خیالی اما آن نیز****چون نیک نمود جز خیال تو نبود

رباعی شماره ۳۵: هر ساتل به من تفقدی می فرمود

آن خسرو فرهاد لقب کز ره جود****هر ساتل به من تفقدی می فرمود

بی لطفیش امسال اگر وزن کنم****هم سنگ به کوه بیستون خواهد بود

رباعی شماره ۳۷: ظرفش ز جهان وسیع تر خواهد بود

عفوی که ز اندازه بدر خواهد بود****ظرفش ز جهان وسیع تر خواهد بود

در ساحت صحرای گناهی که مراست****جا یافته بیش جاوه گر خواهد بود

رباعی شماره ۳۸: تسخیر جهان مرتبه پستش بود

این بنده که ملک نظم پیوستش بود****تسخیر جهان مرتبه پستش بود

در دست نداشت غیر اشعار نفیس****در پای تو ریخت آنچه در دستش بود

رباعی شماره ۳۹: پیوسته چو بسته بر رخ مادر جود

آن ابر عطا که حاتمش کرده سجود****پیوسته چو بسته بر رخ مادر جود

ناچار ما چار شدیم از کرمش****راضی و ازو نیامد آن هم به وجود

رباعی شماره ۴۰: در شرم تو اغراق به نوعی فرمود

چون داد قضا صیقل مرآت وجود***در شرم تو اغراق به نوعی فرمود

کاندر عقبت چشمی اگر باشد باز***عکست شود اندر رخ از آیننه نمود

حرف ر

رباعی شماره ۴۱: گر شب بسر افکنی و گردی سیار

چادر شب بستر خود ای طرفه نگار***گر شب بسر افکنی و گردی سیار

از شمع و چراغ پر شود روی زمین***وز شعشعهٔ پر ز مه سپهر سیار

حرف ز

رباعی شماره ۴۲: نی تاب نشستن است و نی پای گریز

در بزم حکیمان ز می شورانگیز***نی تاب نشستن است و نی پای گریز

از بهر من تنگ سراب ای ساقی***مینا به سر پیاله کج دار و مریز

حرف ش

رباعی شماره ۴۳: از بس که به فعل بوالعجب دارد خوش

آن طبع که چون آینهٔ پاکست زغش***از بس که به فعل بوالعجب دارد خوش

آب آمده از طبیعت خویش برون***در تحت بفوق می رود چون آتش

رباعی شماره ۴۴: کار همه جز عاشق زندانی خویش

سلاخ که ساختی به پردانی خویش***کار همه جز عاشق زندانی خویش

می میرم از انتظار کی خواهی کرد***سلاخی گوسفند قربانی خویش

حرف ف

رباعی شماره ۴۵: ور مهر منیر خوانمش نیست گزاف

آن ماه که در خوبی او نیست خلاف***ور مهر منیر خوانمش نیست گزاف

در خلوت خواب او فلك دانی چیست***چادر شب زرنگار بالای لحاف

حرف ک

رباعی شماره ۴۶: وی نخل قد تو را تحرک نازک

ای جلوه ات از قامت چابک نازک***وی نخل قد تو را تحرک نازک

از بس که لطیفی قدمت تر نشود***گر به خرامی بر آب نازک نازک

حرف گ

رباعی شماره ۴۷: وی چرخ شکاری تو با چرخ به چنگ

ای صید سگ شیر شکار تو پلنگ***وی چرخ شکاری تو با چرخ به چنگ

با آن که کند کلنگ بیخ همه چیز***شاهین تو کند از جهان بیخ کلنگ

حرف ل

رباعی شماره ۴۸: بی سجدهٔ تو طاعت ما نا مقبول

ای کوی تو قبله گاه ارباب قبول***بی سجدهٔ تو طاعت ما نا مقبول

محراب بلند کعبهٔ ابرویت***کز دور مرا به سجده دارد مشغول

رباعی شماره ۴۹: نقدی که عیار بودش از اصل جلیل

می کرد چو سکه حی صاحب تنزیل***نقدی که عیار بودش از اصل جلیل

سکه چو رسانید به تمییز قبول***فرق که و مه داد به شاه اسمعیل

رباعی شماره ۵۰: اندر دم امتیاز با سعی جمیل

در تکیه گه واسع این بزم جلیل***اندر دم امتیاز با سعی جمیل

چون درک یکایک از شهان بیند دور***فوق همه باد درک شاه اسمعیل

رباعی شماره ۵۱: کاراسته صد بلا از آئین جمیل

از ملک ملوک ما درین بیت جلیل***کاراسته صد بلا از آئین جمیل

هر گنج کز آبادی گیتی و دهور***گرد آمده بود وقف شاه اسمعیل

رباعی شماره ۵۲: بی دانائی و راه علم و تحصیل

این ساعی اگرچه باشد از حسن قلیل***بی دانائی و راه علم و تحصیل

در هر فنش دلا نه از اهل جهان***دانند به لاف مهر شاه اسمعیل

رباعی شماره ۵۳: از میل درو به که نمایم تعجیل

آن راه که از حال سهیلی است جمیل***از میل درو به که نمایم تعجیل

کاشوب و نوای فرح نو در دل***افکنده طرب نامهٔ شاه اسمعیل

رباعی شماره ۵۴: این منزل فیض بخش بی مثل و عدیل

المنه لله که از سعی جمیل***این منزل فیض بخش بی مثل و عدیل

شد ساخته همچو خانهٔ ابراهیم***از تمشیت غلام شاه اسمعیل

حرف م

رباعی شماره ۵۵: در تک شکند تارک خورشید بسم

اسبی که بود پویه گهش چرخ نهم***در تک شکند تارک خورشید بسم

بر گرد جهان چو شعلهٔ جواله***گر چرخ زند نگسلدش دم از دم

رباعی شماره ۵۶: کز عارضه ای گشته مزاجش درهم

بر پیکر آن سرور خورشید علم***کز عارضه ای گشته مزاجش درهم

چندان به دمم دعا که برباد رود***از آینهٔ وجود او گرد الم

رباعی شماره ۵۷: وز تذکرهٔ نام تو شیرین لب و کام

ای نام تو در هر لغتی ذکر انام***وز تذکرهٔ نام تو شیرین لب و کام

بی نام تو شعله ها تباهند تباه***با نام تو کارها تمامند تمام

رباعی شماره ۵۸: وی چرخ به سدهٔ تو در سجده مدام

ای درگه خاصت از شرف کعبه عام***وی چرخ به سدهٔ تو در سجده مدام

نام تو از آن زمانه محراب نهاد***تا خلق به سجدهٔ تو آیند تمام

رباعی شماره ۵۹: بیمارتر از چشم سیه مست توام

سقا پسرا خسته دل از دست توام***بیمارتر از چشم سیه مست توام

سر از قدم تو برندارم شب و روز***مانند باد مهره پا بست توام

رباعی شماره ۶۰: بروی ز تب هجری تو بگداخته ام

این بستر خستگی که انداخته ام***بروی ز تب هجری تو بگداخته ام

ابروی تو لیک در نظر محرابیست***کز سجده آن به فرقت ساخته ام

رباعی شماره ۶۱: سودی و زیان نیز دو چندان کردم

دی از کرم داور دوران کردم***سودی و زیان نیز دو چندان کردم

طالع بنگر که بر در حاتم دهر***رفتم که کنم فایدهٔ نقصان کردم

رباعی شماره ۶۲: بسیار خطر دارد ازو اسلامم

اسلام که گم کرده ز دل آرامم***بسیار خطر دارد ازو اسلامم

ز آن آفت دین که هست اسلامش نام***ترسم که به کافری برآید نامم

رباعی شماره ۶۳: آمد به وداع تو دل خود کامم

زان پیش که هجر تو برد آرامم***آمد به وداع تو دل خود کامم

فریاد که بیشتز ز هنگام فراق***دل سوخت ازین وداع بی هنگامم

رباعی شماره ۶۴: نظارگی بزم وصال تو شوم

خواهم که شبی محو جمال تو شوم***نظارگی بزم وصال تو شوم

وانگاه به یاد شمع رویت همه عمر***بنشینم و فانوس خیال تو شوم

رباعی شماره ۶۵: زاهد به ثواب و من به امید عظیم

دارد ز خدا خواهش جنات نعیم***زاهد به ثواب و من به امید عظیم

من دست تهی میروم او تحفه به دست***تا زین دو کدام خوش کند طبع کریم

حرف ن

رباعی شماره ۶۶: با من ره غالبیت اندر همه فن

گیرم که به چشم خلق پوید دشمن***با من ره غالبیت اندر همه فن

با این چه کند که خود یقین می داند***کو مغلوبست و غالب مطلق من

رباعی شماره ۶۷: باید ز چه رسوای جهان گردیدن

چون مهر تو میتوان نهان ورزیدن***باید ز چه رسوای جهان گردیدن

گوئی که نمی توانیم دید آری***با غیر تو را نمی توانم دیدن

رباعی شماره ۶۸: چشم از گنه بی گنهان پوشیدن

از لطف تو سهل است کرم ورزیدن***چشم از گنه بی گنهان پوشیدن

دعوی نکنم که بی گناهم اما***دارم گنهی که می توان بخشیدن

رباعی شماره ۶۹: دور از ره دین فتاده ام وای به من

در کعبه قدم نهاده ام وای به من***دور از ره دین فتاده ام وای به من

از وسوسهٔ عشق مسلمان سوزی***اسلام ز دست داده ام وای به من

رباعی شماره ۷۰: تا ناف پر است از نافهٔ چین

گوئی ز ته بستر آن حجله نشین***تا ناف پر است از نافهٔ چین

چادر شب بسترش اگر افشانند***تا حشر هوا عبیر بارد به زمین

رباعی شماره ۷۱: افت چه بلای صبر و آرام است این

اسلام مگو آفت ایام است این***افت چه بلای صبر و آرام است این

کفر آمد و داد خاک ایمان بر باد***از قوت اسلام چه اسلام است این

رباعی شماره ۷۲: در صورت او قدرت جبار ببین

اسلام مرا ای دل دیندار ببین****در صورت او قدرت جبار ببین

چشمش که کشیده تیغ مژگانش بنگر****گردن زن آهوان تاتار ببین

حرف و

رباعی شماره ۷۳: در طعنهٔ آلایش من عصمت تو

ای شیخ که هست دایم از نخوت تو****در طعنهٔ آلایش من عصمت تو

گر عفو خدا کم بود از طاعت تو****دوزخ ز من و بهشت از حضرت تو

رباعی شماره ۷۴: بیش از همه بندم کمر خدمت تو

گفتم چو رسد کوکبهٔ دولت تو****بیش از همه بندم کمر خدمت تو

بی طالعیم لباس صحت بدرید****تا زود نیابم شرف صحبت تو

رباعی شماره ۷۵: هستند هزار بنده در خدمت تو

هرچند که بهر پاس جمیعت تو****هستند هزار بنده در خدمت تو

یک بنده بی ریاست کز ادعیه است****مشغول به پاسبانی دولت تو

رباعی شماره ۷۶: در وادی دین شیر خدا هادی تو

لی شیر فلک اسیر صیادی تو****در وادی دین شیر خدا هادی تو

ادراک به میزان خرد می سنجد****با خسروی ملوک فرهادی تو

رباعی شماره ۷۷: آب چه زمزم به زمین رفته فرو

این کوثر فیض بخش کز خجلت او****آب چه زمزم به زمین رفته فرو

گر جوشد و بیرون رود از سرچه عجب****کز عکس رخ تو آتش افتاده درو

رباعی شماره ۷۸: گفتم به نظاره کام بردارم ازو

آن شوخ که چشم مردمی دارم ازو****گفتم به نظاره کام بردارم ازو

نادیده رخش تمام رفتم از کار***وز نیم نفس تمام شد کارم ازو

حرف ی

رباعی شماره ۷۹: آرای به مدح ملک بطحائی

ای خامه ورق چون به مداد آرائی***آرای به مدح ملک بطحائی

شاهی که کند در صفت نور رخش***هر بیضه ای از زاغ قلم بیضائی

رباعی شماره ۸۰: در راه وفا و مهر سست آمده ای

در راه دگر اگرچه چست آمده ای***در راه وفا و مهر سست آمده ای

ای یار درست وعده دیر وفا***دیر آمده ای ولی درست آمده ای

رباعی شماره ۸۱: در بارگه وفا ستونم کردی

با آن که به مهر آزمونم کردی***در بارگه وفا ستونم کردی

با یان قدم دیر تحرک که مراست***از خاطر خود زود برونم کردی

رباعی شماره ۸۲: صد شکر که بر علاج قدرت داری

از الفت درد اگرچه کلفت داری***صد شکر که بر علاج قدرت داری

آن پای که بر بستر درد است امروز***فرداست که در رکاب صحت داری

رباعی شماره ۸۳: از جام جهان نماسبق برده بسی

این حوض که در دیده هر نکته رسی***از جام جهان نماسبق برده بسی

آیینه صد صورت گوناگونست***آیینه بدین گونه ندیدست کسی

رباعی شماره ۸۴: هرگوشه گذشت از فلک چوگانی

عید آمد و بانگ نوبت سلطانی***هرگوشه گذشت از فلک چوگانی

بر چرخ برین جذر اصم گوش گرفت***از غلغله کوس محمد خانی

رباعی شماره ۸۵: رجعت کند اختلال در رفعت وی

هرنجم که بر فلک رود زایت وی****رجعت کند اختلال در رفعت وی

نواب ولی نجم غرایب اثریست****که آثار سعادتست در رجعت وی

رباعی شمارهٔ ۸۶: سرگرم تو ذرات ز مه تا ماهی

ای شمع سرا پردهٔ شاهنشاهی****سرگرم تو ذرات ز مه تا ماهی

گر پرده ز چهره افکنی برخیزد****بانگ از عرب و عجم که ماهی ماهی

قطعات

حرف ا

شمارهٔ ۱: که بودند در آن به نشو و نما

دو بیننده نخل کثیرالثمر****که بودند در آن به نشو و نما

دو تابندهٔ بدر سعادت اثر****که می برد از ایشان جهانی ضیا

یکی صاحب خلق و خوی حسن****مسمی به آن اسم به هجت فزا

یکی زبده مردم نیکنام****برو نام حیدر علیه الثنا

به یکبار از تند باد اجل****فتادند از پا به حکم قضا

وزین غم به خاک مذلت نشست****برادر که بد اشرف اقربا

سرو سرور تاجران تاجری****فصیح سخندان صاحب ذکا

چو تاریخشان خواستم عقل گفت****آلهی بود تاجری را بقا

به رسم الخط او را چه کردم حساب****سخن شاهدی بود کوته قبا

ولی در تلفظ لباس حروف****خرد یافت بر قدمدت رسا

شمارهٔ ۲: که بود شیوهٔ او قسمت شراب سخا

حریف غالب اولاد ساقی کوثر****که بود شیوهٔ او قسمت شراب سخا

چراغ بزم صفا شاه قاسمی که چو مهر***جهان فروزی او ذره ای نداشت خفا

خمار شیب چو امسال سر گرانش کرد***رساند ساقی دوران به او شراب صبی

زمانه تا سر سالش اگر امان دادی***وزو سه ماه دگر زیب داشتی دنیا

خرد هر آینه گفتی برای تاریخش***کشیده جام اجل شاه قاسم مولا

شماره ۳: گردیده بود گردون محفل فروز دنیا

سلطان محمد آن شمع کز پرتو وجودش***گردیده بود گردون محفل فروز دنیا

در صفحهٔ رخش بود رنگ صلاح ظاهر***وز مطلع جبینش نور فلاح پیدا

از بی وفائی عمر ناگه چو رخت بر بست***وز دهر شد مسافر در خلد ساخت ماوا

جان پدر ز غم سوخت خون شد دل برادر***وز آه و گریه بردند آرام پیر و برنا

چون ساختم ازیشان تاریخ رحلت او***گفتند شد مسافر سلطان محمد ما

شماره ۴: در حالت اعراض و خوشی احسان را

بر همچو زنی لب لعاب افشان را***در حالت اعراض و خوشی احسان را

خواهم به تماشاگه خلق آورمت***چون مسخره کاورد برون طفلان را

شماره ۵: نبود در دل او جز محبت مولا

سگ علی ولی حیرتی که همچو نصیر***نبود در دل او جز محبت مولا

به دوستی علی رفت و بهر تاریخش***شفاعت علی آمد ز عالم بالا

حرف ب

شماره ۶: وز رخ گشود شاهدا من و امان نقاب

دولت چو سر به ذروه فتح و ظفر کشید***وز رخ گشود شاهدا من و امان نقاب

بر مسندسرور مکین شاه کامران***دارای آفتاب سریر فلک جناب

تسکین دهندهٔ فتن آخر الزمان****شویندهٔ رخ ظفر از گرد انقلاب

طهماسب خان پناه جهان شاه شه نشان****پرگاردار نقطهٔ کل نقد بوتراب

از یک طرف همای همایون که کام دهر****جست از رکاب بوسی او گشت کامیاب

از جانب دگر خلف پادشاه روم****از پایبوس او سر خود سود بر سحاب

تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت****بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب

تاریخ این مقارنه کردم سوال گفت****ماهی عجب رسید به پابوس آفتاب

شمارهٔ ۷: صد خلل در کار شرع از فوت آن عالی جناب

سید عالی نسب قاضی عمادالدین که شد****صد خلل در کار شرع از فوت آن عالی جناب

چون ز دانش داشت ملک شرع در زیر نگین****شاه ملک شرع شد تاریخش از روی حساب

شمارهٔ ۸: مهر سپهر مرتبهٔ ماه فلک جناب

زین زمان خلاصه ذریت نبی****مهر سپهر مرتبهٔ ماه فلک جناب

یعنی قوام ملت و دین آن که در جهان****ننهاد پای سعی جز اندر ره صواب

هم خورده بذر مزرع جودش بزرگ و خرد****هم خوشه چین خرمن او بود شیخ و شاب

چون آن یگانه مطلع انوار فیض بود****سر بر زد از سپهر وجودش دو آفتاب

آراسته یکی به کمالات حیدری****وز علم جعفری دگری گشته کامیاب

چون درگذشت از پی تاریخ او خرد****غیر از دو آفتاب نیاورد در حساب

شمارهٔ ۹: آن که نادیده جهان رفت به خواب

مردم چشم جهان بین پدر****آن که نادیده جهان رفت به خواب

غنچهٔ باغ جهان شاه علی****طفل نامجرم ایمن ز عذاب

کاندرین باغ ز خوشبوئی او****گلی از چهره نیفکند نقاب

تا که از گلشن دوران بردند***سوی گلزار بهشتش بشتاب

هرکه تاریخ وفاتش جوید***گل خوشبوی درآرد به حساب

شماره ۱۰: که بادش بهشت معلی نصیب

گل گلشن لطف عبدالغنی***که بادش بهشت معلی نصیب

به غربت فتاد و شراب اجل***شد از جام دورش همان جا نصیب

ولی چون پس از اربعینی شدش***چنین منزلی راحت افزا نصیب

خرد فکر تاریخ وی کرد و گفت***چه جای مبارک شد او را نصیب

حرف ت

شماره ۱۱: هم به صفات از همه کس هم به ذات

میر ملک رتبه که ممتاز بود***هم به صفات از همه کس هم به ذات

سید قدسی صفتی کامدند***شاهد معصومی او کاینات

میر کریم آن که مساوی نمود***در نظرش ملک حیات و ممات

ناگه ازین دام گه پرخطر***یافت به شهبال توجه نجات

از پی تاریخ وی اندیشه گفت***حیف ازین سید قدسی صفات

شماره ۱۲: آن که چون او طامعی در بحر و بر صورت نیست

اشعث طماع عهد خود جمال قصه خوان***آن که چون او طامعی در بحر و بر صورت نیست

جمریانش ناگهان کشتند و هر فردی که بود***رست از اخذ و جهید آن خر گدای زرپرست

عقل چون تاریخ قتلش خواست از پیر خرد***گفت هر فردی که بود از اشعث طماع رست

شماره ۱۳: آئینه وش ز صیقل عدلش منور است

خورشید آسمان وزارت که روی ملک***آئینه وش ز صیقل عدلش منور است

سلطان بارگاه سیادت که عهد او****پاینده دار دولت آل پیامبر است

آن داور زمانه که دارائی جهان****برقد کبریاش لباس محقر است

آن والی زمانه که کوس ولای او****یکباره هر که زد دو جهانش مسخر است

یعنی امین دین محمد که نام او****بر لوح دل نشسته تر از سکه بر زر است

بودش به من گمان خطائی که ذات من****در ارتکاب آن ز ملك بی گنه تر است

با آن که داده بود به خود مدتی قرار****کاظهار آن مخالف تمکین و لنگر است

زانجا که نکته پروری طبع شوخ اوست****زانجا که شوخ طبعی آن نکته پرور است

صندوق نار دوش فرستاد بهر من****یعنی که مجرمی و تو را نار در خور است

شماره ۱۴: میدان نورد مدحت مقصود قشر است

تا رخش طبعم از پی معنی تکاور است****میدان نورد مدحت مقصود قشر است

آن بی نماز کعب که جسم پلید او****از خاکروب دیر کشیشان مخمر است

وان حیله ساز شوم که تا زاده مادرش****در مکر و زرق و شید به شیطان برابر است

دستار سرخ اوست عروسانه معجری****وان عقده ها نمونه چین های معجر است

آن گنبدی که بر سرش از چار خانگیست****چون می نهد به خانه قوچی برابر است

از استر چموش فزونست بد رگیش****وزخر به زیر قنتر دوران زبون تر است

قنتر کشیده گر سوی بازارش آورند****گویند از امتحان که خریدار این خر است

چون خان و مان سیه شده ای از زر حرام****بیعش کند به یک دو سه پولی که در خور است

گر قنترش کنند به حیلت ز سر برون****عذر آورند کاین ز الاغان دیگر است

فی الحال فسخ بیع کند مشتری ز خشم****گوید کزین معامله مقصود قنتر است

شماره ۱۵: تارک آرای خلق ایام است

ای فلک آستان که خاک درت****تارک آرای خلق ایام است

وی قمر پاسبان که گرد رهت****توتیا بخش چشم اجرام است

توسن سرکش سپهر بلند****رایض دولت تو را رام است

خادمان رفیع قدر تو را****تخت افلاک تحت اقدام است

یکی از خیل تیغ بندانت****که ز دور ایستاده بهرام است

بندهٔ پیرتوست کیوان لیک****زهره ات در طلایه بام است

رفعت آسمان اساس تو را****پایهٔ برتر ز حد افهام است

عصمت ممتنع قیاس تو را****امتناع از قیاس اوهام است

پایهٔ عونت آن ستوده ستون****پشت ایمان ورکن اسلام است

دین حق بس که دارد از تو رواج****کافر اندر شکست اصنام است

در صفات تو ای فرشتهٔ صفات****عاجز است این زبان که در کام است

به کدامین زبان کنم آغاز****وصف ذاتت که حیرت انجام است

حوری در لباس انسانی****ملکی و تو را پری نام است

در مثال رخت مصور را****لرزه در کلک معجز ارقام است

زان که تصویر

صورتی که تو راست****کار صورت نگار ارجام است

بر درت هر کمینه خادمه ای****که ز صبح ایستاده تا شام است

هست مخدومهٔ زمین و زمان****کاسمانش یکی ز خدام است

مهر پا می نهد چه در حرمت****تا به شب لرزه اش براندام است

ای شه انس و جان که جان مرا****ز التفات تو در تن آرام است

تنم از ضعف گرچه شد الفی****در سجود تو آن الف لام است

دلم آن آهوی حرم شب و روز****از طواف درت در احرام است

وز حسد خاک می کند بر سر****تن که دور از درت به ناکام است

خطه خاطر همایونت****که گذرگاه پیک و الهام است

همه سری در آن چه دارد راه****پس چه حاجت به عرض و اعلام است

منم آن مادح فدائی تو****که ز من تا نصیر یک گام است

نه از آن فرقه ام که بهر طمع****مدحشان جمله دانه و دام است

یا زبان نیازشان هر دم****خواهشی با هزار ابرام است

خواهش محتشم توجه توست****که دوای جمیع آلام است

گرچه ناکامی که هست مرا****در پی آن جهان جهان کام است

ورچه انعام خاص پی در پی****از تو نسبت به حال من عام است

این که دانسته ای مرا سگ خویش****بهتر از صد هزار انعام است

شماره ۱۶: چون زایر تربت حسین است

بدر فلک شرف خلیفه****چون زایر تربت حسین است

در صبح ازل ز مهر فطری****نازان به محبت حسین است

فانی شده در زمان فوتش***ایام شهادت حسین است

وین حسن موافقت که گفتم***بی شک ز عنایت حسین است

این از همه خوب تر که او را***تاریخ شفاعت حسین است

شماره ۱۷: به ز مدح مشتری گیر تو یک پرگاله نیست

ای فلک حشمت که در دکان نظم محتشم***به ز مدح مشتری گیر تو یک پرگاله نیست

وان عروسان را که در عقد تو می آرد به نظم***هیچ یک را احتیاج صنعت دلاله نیست

نطقش از شیرینی در ثنایت می نهد***بر سر هم آن قدر شکر که در بنگاله نیست

با دگر اشعار کز پی می رسد این قطعه هست***کاغذی باوی که کوتاهیش در دنباله نیست

آن قدر در کز ثنایت دردل ذخار اوست***بر گل صد برگ سوری صد یک آن ژاله نیست

ابر طبعش بس که حالا مستعد بارش است***هیچ ماهی بر سپهر فکرتش بی هاله نیست

او چو در جولان گه صد سالهٔ مدحت پا نهاد***وین سخن بی اصل مثل شعلهٔ جواله نیست

وجه انعامش که مرقوم است و مجری در برات***همچو احسان دگر یاران چرا هر ساله نیست

شماره ۱۸: از جهان چون خیمه زد بر طرف انهار بهشت

میرزا جانی به یک آن سرو سرا بستان لطف***از جهان چون خیمه زد بر طرف انهار بهشت

یک شبش در خواب دیدم با رخی کز عکس آن***بر زمین و آسمان می تافت انوار بهشت

گفتم ای گل چیست تاریخ تو و جایت کجاست***غنچهٔ خندان گشود و گفت گلزار بهشت

حرف ح

شماره ۱۹: صاحب نظم و مقالات فصیح

زبده الاخوان فصیح خوش کلام***صاحب نظم و مقالات فصیح

آن که در شعر و معما روز و شب***می ستودش دهر مخفی و صریح

از صبوح و باده او را گشته بود***چهرهٔ شخص کمالاتش صبیح

ناگه از بیداد صیاد اجل***داد جان بر باد چون صید ذبیح

بهر تاریخ وفاتش چون نیافت***عقل دوراندیش تاریخ صحیح

کرده بر مدت فزون یک سال و گفت***حیف و صد حیف از کمالات فصیح

حرف د

شماره ۲۰: پاکیزه طینت و ملکی خوی و پاکزاد

گلبرگ نو دمیدهٔ محمد تقی که بود***پاکیزه طینت و ملکی خوی و پاکزاد

در باغ دهر نشو و نمائی نیافته***از تند باد حادثه ناگاه شد به باد

در چشمه سار چشم زند دیدهٔ پدر***صد جوی خون ز هجر گل روی خود گشاد

ای همنشین اگر طلبند از تو هم دمان***تاریخ آن لطیف گل گلشن مراد

بلبل صفت برآر ز دل نالهٔ حزین***وان گه بگوی رفت چو برگ گلی به باد

شماره ۲۱: زیاده از همه اسباب شوکت و شان داد

ایا ملاذ سلاطین که کردگار تو را***زیاده از همه اسباب شوکت و شان داد

ایا معاذ خواقین که شخص قدرت تو***محال ها همه را آشتی با مکان داد

زمان تو و دور والدتست***که داد داوری اندر بساط دوران داد

عنایت متزلزل زبان صاحب جمع***که بستنش ز زبونی به هیچ نتوان داد

به آن زبان که به حرفی سه بار می گیرد***گرفته اقشمه ای از من و به دیوان داد

به این فسانه که تا بیست روز اگر نکنم***ادای قسمت آن بایدم دو چندان داد

کنون گذشته سه ماه تمام حالت او***به آن رسیده که خواهد به جای زر جان داد

از آن مقید قید شدید سلطانی***که غیر وعده نخواهد به قرض خواهان داد

زبان حال بگوشم چو خواند آیهٔ یاس****بشیری آمد از پی نوای احسان داد

که در گرفتن زر آن حرامی ناکس****به هیچ کس متوسل مشو که سلطان داد

تبارک الله ازین همت و سخاوت وجود****که از کرم به تو پروردگار دیان داد

ز بذل جود تو بیخ خزاین رفت****به باد دست تو خاک دفاین کان داد

تمام خوی شده از ابریم کشیده چکید****ز بس که موهبت انفعال عمان داد

سخن نگشته به لب آشنا به فعل آمد****بهر چه رای تو در کار دهر فرمان داد

مدبران بنگر کاین سپهر خوش تدبیر****چه کردگار مرا چون به لطف

سامان داد

کسی که دهر زبان زمانه اش میخواند****ز مکر بازی او بی زبانی آسان داد

شماره ۲۲: هرچه از بدو ازل داد باو نیکو داد

خان حاتم دل جم جاه که جبار جلیل****هرچه از بدو ازل داد باو نیکو داد

از زرو گنج ملوک آن که به صد بنده دهند****آن سخن سنج به یک بنده مدحت گو داد

بود از دولت آن مالک مملوک نواز****هرچه ما بی درمان را ز فواید رو داد

بهر نقدی که درین وقت به از گنجی بود****منت از شاه کشیدیم ولی زر او داد

شماره ۲۳: سر به امر خالق اکبر نهاد

حافظ بی چاره در راه اجل****سر به امر خالق اکبر نهاد

از قضا تاریخ رحلت کردنش****زین معما شد که حافظ سر نهاد

شماره ۲۴: آن که چرخ بی هنر با بخت او پرخاش کرد

زیب اتراک جهان فخر هنرمندان عصر****آن که چرخ بی هنر با بخت او پرخاش کرد

پیری آن غواص بحر حکمت و گنج و هنر****شمه ای از موشکافی های پنهان فاش کرد

مثقبی باریک تر از فکر خود ترتیب داد****سی و یک سوراخ در یک دانه خشخاش کرد

شماره ۲۵: در تلاطم همه گوهر به کنار اندازد

ای عطا پیشه که دریای سخا و کرمت****در تلاطم همه گوهر به کنار اندازد

محتشم کیست که مثل تو گران مقداری****بروی از خلق سبک روح گذار اندازد

چون به این لطف سرافراز شد اکنون آن به****کانچه دارد به رهت بهر نثار اندازد

لیک از نظم گران سنگ مناسب تر نیست****آن چه در پای تو ای کوه وقار اندازد

شماره ۲۶: کز بار آن مصیبت پشت فلک دو تا شد

فوت امیر چندان آمد گران بر ایام****کز بار آن مصیبت پشت فلک دو تا شد

چون در ریاض هستی نخل مراد ما بود****تاریخ رحلتش نیز نخل مراد ما شد

شماره ۲۷: منصوری شاعر تاخت و ز دهر مسافر شد

ناگاه سمند جان بهر سفر عقبی****منصوری شاعر تاخت و ز دهر مسافر شد

این طرفه که نام او منصوری شاعر بود****تاریخ وفاتش نیز منصوری شاعر شد

شماره ۲۸: که به خلد از شرف مقابل شد

حبذا مرز و بوم دارالمرز****که به خلد از شرف مقابل شد

چه شرف این که چون ز اقبالش****لطف پروردگار شامل شد

میر سلطان مرادخان آن جا****از سپهر وجود نازل شد

خاتم ملک کرد چون در دست****حاتم او را کمینه سایل شد

در عموم رسوم معدلتش****رسم ظلم از زمانه زایل شد

قصه کوته عروس دولت را****عقد بند آن خدیو عادل شد

بعد از آن داد ایزدش خلفی****که به عهد شباب کامل شد

چو خلف آن نتیجهٔ اقبال****کز شرف قبلهٔ قبایل شد

حضرت میرزا محمد خان****که سرو سرور اماثل شد

هم طرازندهٔ مجالس گشت****هم فروزندهٔ محافل شد

چون برای بقای نسل شریف****طبع آن مه به زهره مایل شد

زان محیط جلال هم گوهری****متوجه به سوی ساحل شد

چه گوهر آن که در بهای دو کون****قیمتش صد خزانه فاضل شد

وارث ملک میرشاهی خان****که به شاهیش دهر قایل شد

حاصل آن ماه افتاب نژاد****چون به ملک وجود واصل شد

بهر سال ولادتش گفتم****ماهی از آفتاب حاصل شد

شماره ۲۹: ز علم جعفری چون کامجو شد

مه اوج سیادت میر جعفر****ز علم جعفری چون کامجو شد

به ملک دانش از نوسکه ای زد****که نقد علم ازو بس تازه رو شد

چو باد آن گاه راه کعبه سر کرد****وزان خاک وجودش مشگ بو شد

بر او بارید چندان ابر رحمت****که غرق لجه لاتقنطو شد

پس از طغیان طوفان حوادث****چو یونس سیر بحرش آرزو شد

سرشک بحر بر افلاک زد موج****که موجش دام مرغ روح او شد

چو تاریخش طلب کردند گفتم****به دریای اجل یونس فرو شد

شماره ۳۰: وی به طبع سلیم بی مانند

ای به ذات کریم بی همتا****وی به طبع سلیم بی مانند

وی به نخجیر گاه دهر تو را****شیر گردون کمینه صید کمند

ظل قدرت چو آسمان عالی****قدر ظلت چو آفتاب بلند

در رهت همچو بندگان همه روز****خور به تشریف چاکری خرسند

بر درت همچو چاکران همه شب****مه به عنوان بندگی دربند

افتابا سپهر ایوا نا****ای به عونت سپهر حاجتمند

وی به لطف تو چرخ اطلس بود****از مه و افتاب زیور بند

خلعتی کز تن مبارک خود****وعده کردی به این فقیر نژند

بس که می باید از تن تو شرف****که نیاید ز خلق چشم گزند

ترسم آن دم که لطف فرمائی****از بر من فرشته ها به برند

شماره ۳۱: که جیب و دامن پر زر به سایل افشاند

سپهر حوصله آن ابر دست دریا دل****که جیب و دامن پر زر به سایل افشاند

حساب بخشش او در جهان به خلق خدا****به غیر قادر دانا کسی نمی داند

در اولم یکی از قابلان لطف چو دید****به تحفه خواست مرا شرمسار گرداند

ولی در آخر کارم چو یافت ناقابل****به آن رسید که آنها که داده بستاند

شماره ۳۲: جرعهای کرم از جام عطا نوشیدند

ای کریمی که ز لطفت همه ذرات جهان****جرعهای کرم از جام عطا نوشیدند

نیست پوشیده که در مدح سلاطین قدیم****شعر ابهر طمع آن همه می کوشیدند

طمعی نیست مرا لیک ملولم که چرا****مدح من گفتم و خلعت دگران پوشیدند

شماره ۳۳: که چون متاع سخن ز آسمان فرود آرند

مسافران سبک سیر عالم ملکوت****که چون متاع سخن ز آسمان فرود آرند

هزار خیل خریدار گرم سودا را****بر متاع خود از چرخ در سجود آرند

در آفرینش شخصی سخن به معجزشان****همیشه زنده بود آن چه در وجود آرند

شماره ۳۴: ملک کامکار ملک وجود

خان جم جاه پادشاه منش****ملک کامکار ملک وجود

آسمان سداد و بحر و داد****نسخه لطف کردگار ودود

سر گردنکشان محمدخان****که کنندش سران به طول سجود

آن که حزمش به صولجان ظفر****گوی نصرت ز کائنات ربود

وانکه از کشتزار هستی خصم****همه سرها به داس تیغ درود

قبه بر روی نیلگون سپرش****آفتابست بر سپهر کبود

دست صد پیل ساز بسته به چوب****تیغ او در دو نیمه کردن خود

در هر ملک را که حادثه بست****او به مفتاح تیغ تیز گشود

گر بود پرتوی ز تربیتش****زنگ ظلمت توان ز دود زدود

به نسیم حمایتش شاید****گل دماند ز آتش نمرود

هست اگر صدهزار میر و ملک****او پناه عساکر است و جنود

حاصل آن خان کامران که سزاست****در امیری به خسرویش ستود

در زمانی که محتشم می کرد****قلم اندر ثنایش غالیه سود

زیب دیوان به نام او می داد****از ورود ثنا و مدح و درود

آمدند از سفر دو خواهنده****بر سر آن اسیر غم فرسود

در محلی که برنمی آمد****هفته هفته ز مطبخ او دود

وان قدر زر نداشت در کیسه****که گدائی شود بدان خوشنود

داشت اما قراضه ای در قم****که نه معدوم بود و نه موجود

پیش شخصی که با وجود سند****راه آن کار صرف می پیمود

دیگری چون نبود کان زر را****بتواند به حکم نقد نمود

التماس وجود دادن آن****کرد از آن پادشاه کشور جود

وز زبان مبارکش با آن****مژدهٔ لطف خاص نیز شنود

پس از آن قابضان روح که هست****راه مهلت به عهد شه مسدود

به یکی وعدهٔ زرقم کرد****که وصولش ز ممکنات نبود

به یکی وعدهٔ زر نواب****که یقین

می رسد نه دیر و نه زود

لیک در وجه نقد و نسیه چو هست****آن قدر فرق کز زیان تا سود

هر دو بستند دل در آن مبلغ****که خداوند وعده می فرمود

حالیا بر در سرای فقیر****که به دو دولت است قیراندود

بر سر این دو زر که در عدمند****یکی اما نهاده رو بوجود

یک دگر را عجب اگر نکشند****این دو کم صبر و پر شتاب حسود

وارثان تا ز راه دور آیند****ز پی آن دو منبع موعود

از پی کفن دفنشان باید****قرض دیگر بر آن دو قرض افزود

شماره ۳۵: کز عدم نامد نظیرش در وجود

میر حیدر گوهر درج ورع****کز عدم نامد نظیرش در وجود

بس که قابل بود در آغاز عمر****از هدایت بر رخش درها گشود

گشت اکرم نزد حق کاندر رخش****نور عندالله اتقیکم نمود

زبدهٔ ساداتش ار خوانم رواست****کز همه گوی صلاحیت ربود

حجت این بس کز ندای ارجعی****مژده گلگشت جنت چون شنود

بهر تاریخش یکی از غیب گفت****میر حیدر زبدهٔ سادات بود

شماره ۳۶: خرد پیر ز تدبیر تو شرمنده شود

ای جوان بخت مدبر که در اصلاح امور****خرد پیر ز تدبیر تو شرمنده شود

در روا کردن حاجات شتابی داری****کز تو امسال روا حاجت آینده شود

هستی ای خسرو فرهاد لقب قابل آن****که شود خسرو اگر زنده تو را بنده شود

مهر هر صبح گه از بهر سرافرازی خویش****بعد صد سجده به پای تو سرافکنده شود

سرورا در دلم از قلبی بد سودایان****هست خاری که به لطف تو مگر کنده شود

در صفاهان زری از من شده افشانده به خاک****همچو آن مرده که اجزاش پراکنده شود

نام مبلغ نبرم کز من کم همت اگر****بشنود همت والای تو در خنده شود

به مسیحائیت اقرار کنم در همه کار****اگر از سعی تو این مرده من زنده شود

شماره ۳۷: گفت مدحی بهر چه خواست رسید

هرکه از بهر خواجگان زمان****گفت مدحی بهر چه خواست رسید

طبع من نیز در مدیح شما****شاعری کرد و خواجگی را دید

شماره ۳۸: دهر هر گل را که بهتر دید چید

آه کامسال اندرین بستان سرای****دهر هر گل را که بهتر دید چید

واندرختی را که خوش تر بود پار****چرخ ناخوش خوی از بی خش برید

وانکه در برداشت تشریف قبول****دست مرگ اول لباس او برید

لاجرم زان پیشتر کاید ز شیب****شاه راه عمر را پایان پدید

پیک مرگ از دشت آفت بی محل****بر سر حافظ محمد جان رسید

وه چه حافظ آن فرید روزگار****کایزدش در عهد خود فرد آفرید

آن که بود از پرتو انفاس او****گرمی هنگامه شاه شهید

وانکه دوران انتظار شغل او****از محرم تا محرم می کشید

واندرین ماتم سرا گل بانگ او****گوش حوران جنان هم می شنید

عندلیب روحش از بستان دهر****از صدای کوس رحلت چون رمید

بهر تاریخش یکی از غیب گفت****عندلیبی باز ازین بستان پرید

شماره ۳۹: علم افراز عالم توحید

خلوت افروز گوشهٔ وحدت****علم افراز عالم توحید

آن که بود از صلاح بهر فلاح****در بلاد سداد سد سدید

وان سبک روح حلم پیشه که بود****در گران لنگری فرید و وحید

در بحر صلاح روحی بیک****که چه او صالحی زمانه ندید

ناگه از دست ساقی دوران****جام مردآزمای مرگ چشید

چون شهید است هرکه مرد غریب****اجلش جامهٔ حیات درید

به که گوئیم بهر تاریخش****حشر او باد با حسین شهید

شماره ۴۰: آخر از بی طاقتی تیغ جزا خواهم کشید

محتشم تا کی کشم از ناسزاگویان عذاب****آخر از بی طاقتی تیغ جزا خواهم کشید

گر حسام هجو خواهم داشت زین پس در غلاف****برخلاف ماسلف آزارها خواهم کشید

می زند چون تیغ طعنم خواه دشمن خواه دوست****می کشم تیغ زبان ورنه جفا خواهم کشید

تا غنیمان را کنم هریک به کنجی منزوی****خویش را بیرون ز کنج انزوا خواهم کشید

بر عقاب طبع چون خواهم زدن با یک ستیز****نیک و بد را بر عقابین پر هجا خواهم کشید

هرکه بی اندیشه است از قلزم اندیشه ام****کشتی عیشش به گرداب فنا خواهم کشید

در قفای من زبان هر که می گردد به خبث****من به تیغ هجو بیرون از قفا خواهم کشید

چون به زور طبع قلاب نفس خواهم فکند****پیر و برنا را به کام اژدها خواهم کشید

تا ز تیغ بیم گردد زهرهٔ بیگانه چاک****انتقام اول ز خویش و آشنا خواهم کشید

تا بساط این و آن بر هم خورد زابیات هجو****لشگر آفت به میدان بلا خواهم کشید

دیدهٔ اغیار خواهم کند و در چشم امید****یار را هم داروی خوف و رجا خواهم کشید

بهر دشمن دار عبرت خواهم اندر شهر زد****دوست را هم کرسی از زیر پا خواهم کشید

شماره ۴۱: که رخت بقا سوی عقبی کشید

ابوالفتح بیک آن گرامی جوان****که رخت بقا سوی عقبی کشید

غریو از جهان خاست کان شاخ گل****به آن تازگی پا ز دنیا کشید

چو تاریخ او خواستم عقل گفت****ابوالفتح بیک از جهان پا کشید

حرف ر

شماره ۴۲: در نظر عقل شود جلوه گر

هر هنر من که زانگیز طبع****در نظر عقل شود جلوه گر

خصم بداندیش حسد پیشه را****ناوکی از رشک رسد بر جگر

طوطی شیرین عمل نطق من****کام جهان را چو کند پرشکر

چاشنی آن به مذاق حسود****چون رسد از زهر بود تلخ تر

ز آب و هوای چمن طبع من****چون شود اشجار سخن پرثمر

بی جهتی ناخن دخل غنیم****میوه خراشی کند از هر شجر

طایر عنقا لقب درک من****بیضهٔ معنی چو کشد زیر پر

خصم سیه رو کندش زاغ نام****روح قدس گر زند از بیضه سر

جنبش دریای خیالات من****افکند از تک چو به ساحل گوهر

مدعی آن لل شهوار را****گاه خزف خواند و گاهی حجر

ابر مطیر شکرین کلك من****بر چمن دهر چو ریزد مطر

دوست خورد نیشکر از فیض آن****زهر گیا دشمن حیوان سیر

محتشم اندر نظر عیب جو****عیب تو این است که داری هنر

شماره ۴۳: قرهالاعیان محمد ممن آن عالی گوهر

گوشوار گوش دوران درهالتاج جهان****قرهالاعیان محمدمؤمن آن عالی گوهر

چون فتاد از موج بحر آفرینش بر کنار****با قدومی از نجوم آسمان مسعودتر

گوهر بحر سعادت خواندمش کان گنج را****تارک ارای قبایل یافت صراف نظر

این هم از اقبال او دیدم که از دریای فکر****چون فروشد عقل کارد در دریای دگر

گوهر بحر سعادت بود یک تاریخ او****تارک آرای قبایل گشت تاریخ دگر

شماره ۴۴: بهر برخورداری از هر وعده ات عمری دگر

ای چراغ منتظر سوزان که می باید مرا****بهر برخورداری از هر وعده ات عمری دگر

وی خدیو صبر فرمایان که می باید تو را****بینوائی بر در از ایوب صبر اندوزتر

با وجود آن که دست درفشانت مسرفی است****کز عطای اوست کان در خوف و دریا در خطر

در بنای مستقیم الجود میریزد مدام****از نی کلکت شکر همچون نبات از نیشکر

محتشم که امسال افلاسش فزونست از قیاس****از شما انعام خواهد بیشتر از پیشتر

پیشت آمد به هر حال کردن اندک زری****با تمنای مطول با متاع مختصر

از برای او به جای زر فرستادی نبات****تا زبانش دیرتر در جنبش آمد بهر زر

سرکه مفت از عسل با آن که شیرین تر بود****این نبات مفت بود از زهر قاتل تلخ تر

شماره ۴۵: در دری قیمت آن دریا دل والاگهر

میر عالی رتبه آن مهر سپهر عز و جان****در دری قیمت آن دریا دل والاگهر

زبده آل نبی سید قوام الدین که بود****بی نظیر از حسن سیرت در بسیط بحر و بر

چون به آهنگ ریاض خلدو گلزار جنان****بست ازین غم خانه رخت و کرد ازین منزل سفر

میر عالی رتبه یک تاریخ او شد در حساب****در دری قیمت او را گشت تاریخ دگر

شماره ۴۶: در میغ فنا کرد نهان روی منبر

چون خواجه امیر آن مه خورشید نظیر***در میغ فنا کرد نهان روی منبر

تاریخ وفاتش ز خرد پرسیدم***گریان شد و گفت حیف از خواجه امیر

شماره ۴۷: ز من مخواه و مجو از درخت خشک ثمر

دلا دقیقه شناسی و نکته پردازی***ز من مخواه و مجو از درخت خشک ثمر

که از مفارقت خواجه میرزا علیم***چنان ملول کز ادراک من نمانده اثر

ز من اعزه چو تاریخ فوت او جستند***به عون هم نفسان سکه دار گشت این زر

سمی شاه ولایت علی نوشت یکی***نگاشت سرور حاتم نهاد شخص دگر

اگرچه وقت حساب از غبارخانه فکر***یکی زیاد برآمد برون یکی کمتر

به یک عدد که در اول فزود در ثانی***درست گشت دو تاریخ طبع حیلت گر

شماره ۴۸: که بود تاجر فرزانه ای چو او نادر

محیط دولت اقبال خواجه میر حسن***که بود تاجر فرزانه ای چو او نادر

چو بی ثباتی ویرانهٔ جهان دانست***زدود نقش فریبش ز صفحهٔ خاطر

وزین سراچه فانی قدم کشید و رسید***ز سیر عالم باقی به نعمت وافر

چو خواست دل که برد ره به گنج تاریخش***وزین مقوله شود نکته ای بر او ظاهر

به رمز نکته رسی گفت خواجه میر حسن***گذشت از سر ویرانه جهان آخر

شماره ۴۹: ای جهان را عهد نو هنگامه ات خرم بهار

خسروا شاها جوان دل شهریارا سرورا***ای جهان را عهد نو هنگامه ات خرم بهار

ای برای عقل پرور پایهٔ دین پروری***وی به ذات فیض گستر سایهٔ پروردگار

ای تو را در دور بر ما تحت گردون داوری***وی تو را از قدر بر مافوق گردون اقتدار

ای جهان سالار گیتی داور گردون سریر***ای فلک پرگار عالم مرکز دوران مدار

ای نصیبت سلطنت زنجیر بند معدلت****وی به دست مرحمت مشکل گشای روزگار

مشکلی دارم ز دست چرخ کم فرصت ولی****مشکلی آسان گشا د دست شاه کامکار

پیش ازین کز شاعری حاصل نمی شد یک شعیر****وز ضرورت کرده بودم شعر بافی را شعار

می گذشت از جمله اوقاتی ولی پیوسته بود****وام تاجر در میان و مال دیوان بر کنار

وام چون از حد گذشت و راه سودا بسته گشت****بر شکستم من وزین درهم شکست آن کار و بار

وین بتر کز حرف تحصیل آن زمان خود می کند****نغمهٔ خارا گذر هر لحظه بر گوشم گذار

من که تا غایت به امید خدیو نامور****قرض خواهان دگر را کرده ام امیدوار

چون بود حالم اگر بر سخت گیریهای دهر****نارسیده لطفی از شه در رسد تحصیلدار

کیسهٔ بی زر سفرهٔ بی نان دل ز بی برگی های دهر****نارسیده لطفی از شه در رسد تحصیلدار

کیسهٔ بی زر سفرهٔ بی نان دل ز بی برگی به جان****اسب بی جو خانهٔ بی گندم نفرها غصه خوار

کاهم اندر کاهدان نایاب تر از زعفران****من به رنگ زعفرانی

مانده از خود شرمسار

وانگه از من گه سمان گه آریه خواهه گه چورک****نازبان فهمی که بارد از زبانش زهر مار

ای به دردت رسم اشفاق و فتوت مستمر****وی به عهدت صد انصاف و مروت استوار

بی قراری خاصه در شلاق افلاسی چنین****چون تواند داد شلتاقی چنین با خود قرار

مفلس و باقی ستان مال را باهم چه ربط****شاعر و تحصیلدار ترک را باهم چه کار

الحذر زان ترک یوق بیلمز که گاه بی زری****پیش او هرچند عذر آرند گوید زر بیار

حسبهلله شاها یا به بخشش یا به خیر****یا بوجه بیع آن درهای فرد شاهوار

کز پی مدحت ز بحر خاطر آوردم برون****کاول از غرقاب بحر دام خود بیرونم آر

گر به آن ارزم که در اصلم خریداری کنی****اصل و فرعم را بخر وآن گه به لطف خود سپار

ورنه قصد خیر کن ای قبله نزدیک و دور****وز سر من حالیا شر محصل دور دار

حیف باشد چون منی که اوقات خود در مدح تو****صرف نتواند نمود از فاقه یک جزو از هزار

گر بمانم بینی از نظمم به آن درگه روان****کاروانهای جواهر را قطار اندر قطار

ور نمانم روزگار شه بماند کانچه من****گفتم اول هم ندارد ثانی اندر روزگار

سالها ننگ از مسمی داشت اسم محتشم****وین زمان هم دارد ای دارای خورشید اشتهار

از هوای کار می آید ولیکن بوی این****کاندرین عهد این مسمی را شود از اسم عار

کی بود کی خسروا کز بحر طبع موج زن****کی بود کی سرو را کز ابر فیض فکر بار

بر دل جوهر شناست بشمرم در و گهر****وز کف دریا خواصت پر کنم جیب و کنار

تا پی ضبط حساب دهر باشد در جهان****سال و مه را دخل در ساعات و در برج اعتبار

بر قیاس دهر

باشی ای شه صاحبقران***سالهای بی قیاس و قرنهای بی شمار

شماره ۵۰: به ذات جهاندارشان افتخار

ز ارباب دنیا که دارد جهان***به ذات جهاندارشان افتخار

اجل را پی غارت نقد جان***چو با میرزا احمد افتاد کار

در آن ماتم از دست غم چاک شد***لباس سکون بر تن روزگار

چو از نامجویان نزد خیری***به آیین او نبوت اشتهار

برای زمان سفر کردنش***ازین دار فانی بدارالقرار

شود تا دو تاریخ یکسان عدد***در آحاد اخوات آن آشکار

بگو آه از آن خیر نامجو***بگو وای از آن تاجر تابدار

حرف س

شماره ۵۱: داردش کیوان به صد اخلاص پاس

آن سپهر ایوانکه از بخت بلند***داردش کیوان به صد اخلاص پاس

وان فلک مسند که می گوید ملک***پاسبان آستانش را سپاس

میرامین الدین محمد که آسمان***ارتفاع از شان او کرد اقتباس

وز بلندی زد سر ایوان وی***طعنهٔ کوته کمندی بر حواس

آن که دارد اطلس زر دوز چرخ***پیش فرش مجلسش قدر پلاس

وانکه دارد قبهٔ زرین مهر***پیش گل میخ درش رنگ نحاس

هم مه و ناهید را هر شام گه***روبخشت آستان او مماس

هم رخ خورشید را هر صبح دم***با در گردون اساس او مساس

در سجود آستانش چرخ را***از نهیب پاسبان در دل هراس

چون خیال منزل دقت پسند****گشت او را در دل دقت شناس

کرد برپا این چنین قصری که هست****آسمان یک طاقش از روی قیاس

داد ترتیب این چنین کاخی که هست****پایه اش را جز به اوج خور تماس

حاصل این عالی بناصورت چو بست****از خرد تاریخ او شد التماس

طبع سحرانگیز پوشانید تیز****از دو تاریخ این دو مصرع را لباس

قصر گردون طاق کیوان پاسبان****کاخ عالی پایهٔ اعلی اساس

حرف ش

شماره ۵۲: که به سیل اجل از دهر برآمد بی خش

عشقی آن نخل خرد پرور بستان سخن****که به سیل اجل از دهر برآمد بی خش

می شنیدم ز چپ و راست که عشقی****متفکر چو شدم بود همان تاریخش

شماره ۵۳: در ملک خویش آتش آزار را بکش

ای مالک ملک سپه مملکت مدار****در ملک خویش آتش آزار را بکش

بعضی ز کفر پیرو اسلام نیستند****اسلام را مدد کن و کفار را بکش

جمعی ز کینه در پی آزار مردمند****آن دور مردمان دل آزار را بکش

اشرار از شرارهٔ قهر تو ایمنند****روشن کن این شراره و اشرار را بکش

وی عادل رحیم دل معدلت پناه****در معدلت بکوش و ستمکار را بکش

ما باسگان کوی تو یاریم و غیر غیر****با یار یاری کن و اغیار را بکش

در خاک خفته است مرا دشمنی چو مار****ثعبان تیغ برکش و آن مار را بکش

از ظلم و جور تشنه به خون دل من است****آن ظالم سیه دل خون خوار را بکش

ازرق بود به قول خدا دشمن رسول****آن ازرق منافق غدار را بکش

ور زان که انتقام من از وی نمیکشی***تیغ جفا بکش من بیمار را بکش

شماره ۵۴: در راه جود غاشیه ات حاتمان به دوش

ای شهسوار عرصه همت که می کشند***در راه جود غاشیه ات حاتمان به دوش

در جنب همت تو کریمان دیگرند***گندم نمای روکش قلاب جو فروش

با آن که زآتش کرم هیچ به اذلی***هرگز مرا نیامده دیگ طمع به جوش

اما ز عزت جو کمیاب پربها***گر دیده پهن گوش امید از نوید دوش

چو لطف کن که استر امیدوار من***از انتظار وعده جو شد دراز گوش

شماره ۵۵: وی تو را جود و نوال از بجر گوهرپاش بیش

ای تو را قدر و جلال از چرخ ذی قدرت زیاد***وی تو را جود و نوال از بجر گوهرپاش بیش

در زمان چون تو سلطانی که اخراجات من***بی تعلل می دهد از مخزن احسان خویش

از برای آن زمین کز من به جان شد منتقل***کرده صاحب جمع تو اطلاق مال سال پیش

هر که با مداح خاص الخاص سلطان این کند***با دگر مردم چه باشد داب این بیداد کیش

حسبهلله بر کش از سر این گرگ پوست***تا به مردم خویش را ننماید اندر رنگ میش

حرف ف

شماره ۵۶: در یک دانه جلیل صدف

قیمتی گوهر بساط وجود***در یک دانه جلیل صدف

حضرت میرزا غیاث الدین***چاکر خاندان شاه نجف

ناگهان شاه باز روحش کرد***سینه پیش خدنگ مرگ هدف

وز پی سال رحلتش دل گفت***آه از آن شاهباز اوج شرف

شماره ۵۷: برین مسجد که نورش رفته تا سقف

نمودیم این دو در وقف از ره صدق***برین مسجد که نورش رفته تا سقف

چو تاریخش طلب کردند گفتم***برین مسجد نمودیم این دو در وقف

حرف ک

شماره ۵۸: بست حکمش به حلقهٔ فتراک

شهسواری که عرصهٔ گردون***بست حکمش به حلقهٔ فتراک

کامکاری که فارس قدرش***از سمک رخش راند تا به سماک

آصف دهر کش سلیمان وار***خاتم حکم داد ایزد پاک

خلف المصطفی امین الدین***زیب ذریت شه لولاک

آن که نسبت به اوج رفعت او***کوتهی کرده پایهٔ ادراک

وانکه نامد نظیر او بوجود***از وجود عناصر و افلاک

در زمانی که غیر فتنه نبود***مقتضای زمانه بی باک

به گمان خطای ناشده ای***گشت از من نهفته کلفت ناک

دی به ارسال جعبه ای نارم***کرد یک باره ز انفعال هلاک

من حیران متهم به گنه***که ز ضعفم زبون تر از خاشاک

گرچه زان نار سوختم لیکن***زان گناه نکرده گشتم پاک

حرف ل

شماره ۵۹: نشه اقبالش از فیض ازل در آب و گل

افتخار اهل دولت خواجه احمد آن که بود***نشه اقبالش از فیض ازل در آب و گل

طایر روحش به شهبال توجه ناگهان***در هوای آن جهان زین آشیان برداشت ظل

از دل و جان بود مولای علی و آل او***لاجرم چون گشت در جنت به ایشان متصل

بهر تاریخ وفاتش هاتفی از غیب گفت***خواجه مولای علی و آل بود از جان ودل

شماره ۶۰: که شد تا چه غایت به بیداد مایل

دلا بنگر این بی محابا فلك را***که شد تا چه غایت به بیداد مایل

ز روی زمین گردی انگیخت آسان***که کار زمین و زمان ساخت مشکل

چنان بست آن سنگ دل دست ما را***که خورشید را رو بیندايد از گل

اجل شد دلیر این چنین هم که ریزد***به کام مسیح زمان زهر قاتل

انیس سلاطین جلیس خواقین***سپهر معارف جهان فضائل

سمی نبی نور دین ماه ملت***محمد ملك ذات قدسی خصائل

حکیمی که سد متین علاجش***میان حیات او اجل بود حایل

مسیحا دمی کز دمش روح رفته***شدی باز در پیکر مرغ بسمل

افاضل پناهی که در سایهٔ او***شدی کمترین ذرهٔ خورشید کامل

چو شهباز مرغ بلند آشیانش***ز همت فکند از جهان بر جنان ظل

نمودند از بهر تاریخ فوتش***به دیباچهٔ خاطر و صفحهٔ دل

حکیمان رقم سرور اهل حکمت***افاضل پناهان پناه افاضل

شماره ۶۱: زین خاکدان رساند به افلاک موج فضل

ملا ابوالحسن که در محیط وجود او***زین خاکدان رساند به افلاك موج فضل

چون کرد رو به ملك عدم ز آسمان رسید***تاریخ فوت گشتن او ماه اوج فضل

شماره ۶۲: که خرد خواندیش استاد عقول

قاضی آن عالم اسرار قدر***که خرد خواندیش استاد عقول

یعنی آن مفتی احکام نبی***کز ره صدق نمی کرد عدول

آن که کلک دو زبانش بودی****کتب آرار ز فروع و ز اصول

وانکه تاج سر معقولات است****هرچه هست از سخنانش منقول

هم سما رفعت و سامی رتبت****هم سمی شه دین زوج بتول

بی ملالی چو شد از عالم کرد****عالمی را ز غم خویش ملول

بهر او کرد دو تاریخ ادا****زین دو مصراع روان طبع فضول

آه از آن عالم اسرار قدر****وای ازان مفتی احکام رسول

شماره ۶۳: ملک و فلک و ملک به دارا تحویل

می شد چو رضیع رازق پاک جلیل****ملک و فلک و ملک به دارا تحویل

هر ملک و تجمل که اهم بود ز فلک****دهر آن همه افکند به شاه اسمعیل

حرف م

شماره ۶۴: به بار اشگ جگر گون ز دیده پرنم

دلا چو ابر بهاری به نوحه و زاری****به بار اشگ جگر گون ز دیده پرنم

که بهر تعزیه خواجه شاه منصور است****لباس چرخ کبود از مصیبت و ماتم

فغان که زود همای وجود او فرمود****ز باغ دهر توجه به آشیان عدم

کسی ز اهل کرم چون نبود بهتر ازو****درین زمانه به لطف خصال و حسن شیم

به لوح تربت وی از برای تاریخش****نوشت کلک قضا بهترین اهل کرم

شماره ۶۵: هم به صفا پادشه وهم به نام

پادشه ملک صباحت که بود****هم به صفا پادشه وهم به نام

گلبن گلزار سیادت که داشت****سرو حسد بر قد آن خوش خرام

ناگهش ایام ز بامی فکند****راست چو مهر از فلک نیل فام

وز پی سال اجلش عقل گفت****پادشه حسن فتاده ز بام

شماره ۶۶: در زیر چرخ چنبری لاجورد فام

بر روی فرش اغبری مستدیر سقف****در زیر چرخ چنبری لاجورد فام

از محتشم ز سر کشی چرخ یک مهم****افتاد با سر آمد ارباب احتشام

با آن که لطف بی بدل او به این محب****ز الطاف خاص بود نه از لطفهای عام

با آن که در کفایت آن سعی ها نمود****نواب آفتاب لقای فلک مقام

با آن که دوستان مدبر در آن مهم****دادند داد کوشش و امداد و اهتمام

جوهرشناسی آخر از ایشان که در سخن****اعجاز می نمود بگیرائی کلام

انکار را به همت دستور نامدار****کرد آنچنان که شرط حمایت بود تمام

آن آصفی که می کندش دهر انقیاد****وان آصفی که می کندش چرخ احترام

بر خلق واجبست که در مدح او کنند****منعم به سیدالوزرا اشرف الانام

ظلش که ظل سایهٔ خلق خداست باد****بر مملکت مخلد و مبسوط و مستدام

شماره ۶۷: زبدهٔ سادات ذوی الاحترام

گلبن گلزار سیادت که بود****زبدهٔ سادات ذوی الاحترام

بلبل بستان قرائت که داشت****بهره ازو سامعه خاص و عام

میر صفی گوهر اختر شعاع****شمع قبایل مه گردون مقام

آن که شدش در صغر سن ز فیض****کشور تجوید مسخر تمام

تا که ازین دیر پر آشوب کرد****روی توجه سوی دارالسلام

از پی تاریخ وفاتش نوشت****کلک قضا قاری شیرین کلام

شماره ۶۸: آن که بود از بدو فطرت از سخندانان تمام

فارس میدان معنی حامدی بی نظیر****آن که بود از بدو فطرت از سخندانان تمام

طبعش از شوخی چو میلی داشت از اندازه بیش****با رخ گلفام و چشم شوخ و قد خوش خرام

شد مریض عشق و دردش بس که بی درمان فتاد****می کشیدش خوش از کف توسن مستی لگام

در قیام این قیامت دل گمانی برد و گفت****دور گوئی شد بهی زان شاعر شیرین کلام

چون یقین گشت این گمان از گفتهٔ موزون دل****بهر تاریخ او برون آمد دو تاریخ تمام

شماره ۶۹: بس که امیدوار گردیدم

سرو را از نوید خلعت خاص****بس که امیدوار گردیدم

نارسیده قبای تازه هنوز****کهنه ها را تمام بخشیدم

شماره ۷۰: جدل آغازم و کارت سازم

وقت آن شد که به شمشیر زبان****جدل آغازم و کارت سازم

نقد عزت که نه شایستهٔ توست****از تو بستانم و کارت سازم

هر لباسی که بدوزم از هجو****زیب قد چو منارت سازم

واندرین شهر به صد رسوائی****بر خر هجو سوارت سازم

شماره ۷۱: صد فصل ز ریشخند می آموزم

شخصی که به ریشیش چو نظر می دوزم****صد فصل ز ریشخند می آموزم

اصلاح چو کرد خواست تاریخش را****خندید یکی و گفت ریشت گوزم

شماره ۷۲: گوهری از قلزم ز خار علم

باز طوفان اجل نابود ساخت****گوهری از قلزم ز خار علم

باز دست مرگ بی هنگام کند****میوه ای بایسته از اشجار علم

آن که در طفلی ز استعداد ذات****بود پیدا در رخش آثار علم

وانکه در مهد از جبینش می نمود****جوهر خالص گران مقدار علم

سعد اصغر آن که سعد اکبرش****می ستود از پرتو انوار علم

بود آن گلدسته چون از نازکی****زیب گلزار طراوت بار علم

رفت و گفت از بهر تاریخش خرد****آه از آن گل دسته بازار علم

شماره ۷۳: نیاز من که به جان و دلش هوا خواهم

صبا به خدمت خدام خواجگی برسان****نیاز من که به جان و دلش هوا خواهم

بگو اگرچه به عنوان شاعری هرگز****نیامد است فرو سر به هیچ در گاهم

ولی چه بر سر راهم برای خرجی راه****طمع نموده ره اینجا و برده از راهم

وگر بهم نرسد خرجی آن قدر بد نیست****قبای خاصهٔ شاعر پسند اعلا هم

به شاعران دگر نسبتم مکن زان رو****که بنده جایزه از مال خویش می خواهم

شماره ۷۴: از سخن صد خزانه می خواهم

صاحبا من که بهر پیشکشت****از سخن صد خزانه می خواهم

جز به آن در نمی فرستم مدح****گنج در گنج خانه می خواهم

از خدا بهر کحل بینائی****خاك آن آستانه می خواهم

ارتفاع اساس جاه تو را****نه به حرف و افسانه می خواهم

به عبادات روز می طلبم****به دعای شبانه می خواهم

لطف ادنی ملازمانت را****به ز لطف زمانه می خواهم

از کمال بلند پروازی****بر سپهر آشیانه می خواهم

بلبل بوستان مدح توام****نه همین آب و دانه می خواهم

داده ام داد خسروی در شعر****خلعتی خسروانه می خواهم

شماره ۷۵: محمد رسول امین کریم

سرا سروران جد اعلای تو****محمد رسول امین کریم

که از بس به خلق خداوند بود****به نام خود او را رئوف و رحیم

گران سنگ شد لنگر حلم او****به خفت کشیدن ز خصم لعیم

به میراثش اکنون تو را می رسد****تحمل باعدا ز خلق عظیم

که از زمرهٔ عترت وی توئی****که ذاتت حلیم است و طبعت سلیم

غرض کز جهالت به خدام تو****که می گفت اگر خصم بی ترس و بیم

به حملش ز در دور کردی چنان****که شرمنده برتافت روزان حریم

بدان سان که از کعبهٔ دل شود****بلا حول آواره دیو رجیم

حرف ن

شماره ۷۶: که دودش گذر کرد از چرخ گردون

اگر خرمنی را تبه کرد برقی****که دودش گذر کرد از چرخ گردون

وگر خانه ای را ز جا کند سیلی****که صد دیده گردیده چون ابر نیسان

وگر بحر جمعیتی خورده برهم****که یک شهر را پرتوش کرده ویران

اجل گرد ماتم رسانیده دیگر****ز صحرای غبرا به ایوان کیهان

چو موجی زد این بحر یارب که یک سر****تبه گشت و برخاست صد گونه طوفان

چو باد مخالف برآمد که یک گل****تلف گشت و صد خار ازو ماند برجان

که داد ای فلک آخرین تیغ کینت****که پیوند یاران بریدی بدین سان

که کرد ای سپهر این قدرها دلیرت****که کار به این مشکلی کردی آسان

چه مقصود بودت که یک دودمان را****چراغ فرح کشتی از باد حرمان

زدی بی محل چنگ در حبیب عمرش****دریدی ز سنگین دلی تا به دامان

تو را از دل آمد که آن تازه گل را****کنی همچو خاشاک با خاک یکسان

تو چون کندی از باغ جان گلبنی را****که گل بوی گل داشت از نکهت آن

تو چون جیب جان پاره کردی گلی را****که می آمدش بوی جان از گریبان

درین ماتم ای دوستان دور نبود****اگر از دل دشمنان خیزد افغان

سزد گر ازین غصهٔ بدخواه صد ره****گزد پشت دست

تاسف به دندان

چو او بود مقصود و گلزار هستی***پدر را درین برک ریزنده بستان

چو گلدسته ای بود آن نخل نورس***که از گلشن جانش آورد دوران

همان به که از بهر تاریخ فوتش***به کلک بدایع رقم خوش نویسان

نویسند مقصود گلزار هستی***نگارند گلدستهٔ گلشن جان

شماره ۷۷: ازین جهان به جهان دگر گرفت وطن

چو خواجه میر حسن آن جهان عز و وقار***ازین جهان به جهان دگر گرفت وطن

وز آشیان بقا شاهباز همت او***هوای خلد برین کرد ازین خجسته چمن

سرشک ماتمیان در عزای او گردید***چو سیل حادثه در بر و بحر شورافکن

خرد چو خواست ز هم اسم او به ایمائی***شود وسیله تاریخ او بوجه حسن

به عقل گفت که خوش دایه ایست عمر ولی***گذشت از سر این دایه خواجه میرحسن

شماره ۷۸: برای جلوس خدیو جهان

ازین شش رباعی که کلکم نگاشت***برای جلوس خدیو جهان

هزار و صد بیست تاریخ از او***قدم زد برون هشت افزون بران

بدین سان که از هر دو مصرع زنند***بهم خالداران دم از اقتران

دگر سادگان پس گروه نخست***ثباتی و بر عکس آن همچنان

چه شد زین چهار اقتران در عدد***هزار و صد و چار مطلب عیان

ز هر مصرعی نیز به روی فزود***یکی از تواریخ معجز بیان

شماره ۷۹: که در شک جوی جنانست و آبروی جهان

تبارک الله ازین حوض خانهٔ دلکش***که در شک جوی جنانست و آبروی جهان

بنای بی خللش چون بنای روضه خلد****هوای معتدلش چون هوای عالم جان

فکنده طرح شگرفی مهندس تردست****که می چکد به مثل آب از طراوت آن

زبان خامه نقاش کرده صنعتها****که در ثناش زبون است خامه دو زبان

چه فیضهاست در این منزل ترقی بخش****که در زمین شریفش به عکس طبع زمان

مزاج عنصر آتش گرفته عنصر آب****که شعله وار به اوج از حضیض گشته روان

چه جای آب که خاک از شرافت این بوم****سزد که میل به بالا نماید از پایان

فلک در آینه عرض و فرش دید و نداد****نشان ز فرش چنین و خبر ز عرش چنان

خدای عالمش از چشم بد نگهدارد****که مانده است برو چشم عالمی حیران

بدیدهٔ خرد این حوض خانه را شانی است****که می دهد ز بهشت حیات بخش نشان

بنا نمودن این حوض راست تاریخی****که به اویست مطابق بنای حوض جنان

نکرد محتشم اندر صفات این منزل****به صد زبان یکی از صدهزار نکته بیان

شماره ۸۰: بوی طوفان خیزی کون و مکان

ناگه از طبعم مشام دل شنید****بوی طوفان خیزی کون و مکان

بهر آن گردید نطقم نوحه گر****کز اجل دی میر زرین افسران

مالک گردون شکوه کامکار****کامل عالی سریر کامران

زین ملک و سلطانت سلطان حسین****شهسوار نامدار نوجوان

شد روان با هودج گردون اساس****بهر سیر ملک فردوس از جهان

زان الم انس و ملک یک سر شدند****اهل ماتم بر زمین و اسمان

وز پی سال وفاتش از جمل****بست دل گویا طلسمی در زبان

و آن طلسم از شانزده مصرع بود****کلک عاجل را ز فکرم بر زبان

شماره ۸۱: ملاذ اهل جهان کارساز اهل زمان

امیر اعدل اعظم پناه ملک و ملل****ملاذ اهل جهان کارساز اهل زمان

ملک مواکب انجم سپاه مه رایت****فلک سرادق کرسی بساط عرش ایوان

سپهر مرتبهٔ معصوم بیک آن که رساند****صدای کوس تسلط به گوش عالمیان

ز ملک خود سفر حج گزید با خلقی****که مثل او گوهری در صدف نداشت جهان

سلالهٔ نبوی شمع دوده صفوی****صفای دودهٔ آدم خلاصه انسان

سرآمد علما تاج تارک فضلا****دلیل وادی دین هادی ره عرفان

لطیف طبع و زکی فطرت و صحیح ذکا****دقایق آگه و روشن دل و حقایق دان

فرشتهٔ هیات و خوش منطق و صحیح کلام****بلیغ لفظ و معانی رس و بدیع بیان

رفیع مرتبه خان میرزا که پس خرد****به حسن فطرت او در جهان نداد نشان

در آن سفر که به جز اهل خدمت ایشان را****نبود یک تن از انصار و یک کس از اعوان

لباس حج چه در احرام گاه پوشیدند****به جای خود و زره بی خبر ز تیغ و سنان

سنان و تیغ از آن جسمهای جان پرور****برآن خجسته زمین خون فشان و خون باران

هم از شهادت ایشان فلک دگر باره****نمود واقعهٔ کربلا به پیر و جوان

هم از مصیبت آن سروران به نوحه نشست****زمانه با دل بریان و دیدهٔ گریان

درین قضیه چو

تاریخ خواستند ز من****ز غیب داد یکی این دو مصرعم به زبان

نموده واقعهٔ کربلا دگر باره****عجب که تا با بدنوحه بس کند دوران

تو ای رفیق زهر مصرعی به جو تاریخ****که من به گریهٔ رفیقم مراچه فرصت آن

شماره ۸۲: چراغ بدر ز بده دودمان

دل افروز شمع شبستان انس****چراغ بدر ز بده دودمان

گل کم بقا سرو کوته حیات****نهال خزان دیده پیش از خزان

درخشان سهیل سریع الغروب****بدیع زمانه بدیع الزمان

مه چارده ساله ای کام یافت****مه چارده را باو توامان

درین بزم فانی به کوشش رساند****فلک نغمه ارجعی ناگهان

دمی کز در او در آمد اجل****برآمد غریو از زمین و زمان

چو او بر زبان راند حرف وداع****پدر نطق را تیغ زد بر زبان

چو پیک اجل دامن او گرفت****دردیدند یاران گریبان جان

چو او ساغر مرگ بر لب نهاد****لب از کردهٔ خود گزید آسمان

چو او چشم برهم نهاد از قضا****شد از غصهٔ چشم قدر خون فشان

چو او در جوانی کفن پوشد شد****سیه پوش گشتند پیر و جوان

چو او گشت بر اسب چوبین سوار****سوار فلک را ز کف شد عنان

چو تابوت او شد روان همچو تیر****ز بار الم گشت قدها کمان

چو شد مهد آن ناز پرور زمین****بلرزید بر خود زمین و زمان

پسر رفت و یار پدر شد جنون****جنونی که کردش به صحرا دوان

جنونی که مجنون اگر داشتی****برآوردی از کوه و هامون فغان

به چشم خود از گریه نزدیک شد***که نگذارد از روشنائی نشان

چو از گریه اش می نمودند منع***به زاری همی گفت کای دوستان

بدیع الزمان رفته از دیده ام***که بی او مبیناد چشمم چشم جهان

چو این بیت برخواند تاریخ وی***شد از اولیم مصرع او عیان

شماره ۸۳: می شنیدم خروش ماتمیان

دوش تا صبح از صوامع قدس***می شنیدم خروش ماتمیان

گفتم آیا کدام پاکنهاد***کرده آهنگ و عزم راه جنان

یکی از هاتفان غیبی گفت***میر باقر کشیده پا ز جهان

آن چه او گفت در طریق حساب***بود تاریخ فوت میر همان

شماره ۸۴: کهکشان بهر ستوران تو کاه از کهکشان

ای همایون فارس میدان دولت کاورند***کهکشان بهر ستوران تو کاه از کهکشان

گرچه ناچارست بهر هر ستوری کاه و جو***تا به دستور ستور من نیفتد از توان

مرکب من نام جو نشنید هرگز زان سبب***می کنم کاه فقط خواهش ز دستور زمان

که به این حیوان رساندن گرچه شغل لازمست***بام اندای منازل هست لازم تر از آن

آصفا وقت است تنگ و کاه و در دهها فراخ***خامه در دست تو فرمانبر به تحریک بنان

یک نفس شو ملتفت وز رشحه ریزیهای کلک***زحمت یک ساله کن رفع از من بی خانمان

شماره ۸۵: که فزونست حشمتش ز جهان

آن خداوند محتشم چاکر***که فزونست حشمتش ز جهان

دی برسم عیادتم از خاک***برگرفت آن نهایت احسان

چون تو را دیدن عرق ز عرق***سوز بیمار راست شعله نشان

لطف دیگر علاوه این ساخت****از کف زر نثار سیم افشان

که به حکمت در انجمن سازد****غرق دریای انفعالم از آن

من که چون خسته عرق کرده****یافت در دم به یک نفس درمان

عذر آن شهریار اگر خواهم****که بخواهم به کلک یا به زبان

بایدم ساخت دایم الحرکت****هر دو را تا به انقراض زمان

شماره ۸۶: فرزند رسول و نور یزدان

در بارگه امام شافع****فرزند رسول و نور یزدان

شد سید ما به مهر فطری****در قرب جوار از مقیمان

این موت به از حیات جاوید****این دولت قرب به ز صد جان

هر مصرع ازین سه بیت غراست****تاریخ وفاتش ای سخندان

شماره ۸۷: آن که فردا خواهمش کردن علامت در جهان

یارب امشب از علامتها چه می بیند به خواب****آن که فردا خواهمش کردن علامت در جهان

با کدامین قسمت رسوائی شود یارب قرین****آن که از طبع جهان آشوب من دارد قزان

یافت حرفی زور برائی بالماس خیال****کز عبورش صد خطر دارد لب و کام و زبان

دست و تیغی شد علم کاندر ته هفتم زمین****گاو و ماهی در خیال پس خمند از تاب آن

ای شکار کم هراس غافل خرگوش خواب****شیر خشم آلودی از زنجیر خواهد جست هان

بیش از آن کن فکر کار خود کز اسباب صلاح****از فساد مفسدان چیزی نماند در میان

نیست پر آسان شکستن تو به همچون منی****چون شکستی وای قدر وای عرض و وای جان

خوش نشستی زان زیان ایمن کزو خواهد فکند****کمترین جنبش تزلزل در زمین و آسمان

تا عیارت پرسبک بیرون نیامد از هجا****در ترازو می نهم بهر تو سنگی بس گران

می کنم صد فکر ناخوش باز می گویم که خوش****آن چه امشب خواهی انشا کرد فردا میتوان

می جهد از شست قهر اما به اعراض دگر****تیر پر کش کرده ای کز صبر دارم در میان

من که بر وی کرده ام صد صحبت از وقت درست****گو صد و یک باش امروزش دگر دادم امان

شماره ۸۸: قضا سپرده به دست تصرف تو عنان

ایا ستوده وزیری که دور گردون را****قضا سپرده به دست تصرف تو عنان

خلف ترین ولد مادر زمانه که ساخت****مهین خدیو زمینت خدایگان زمان

رکاب قدر تو جائیست ای بلند رکاب****که از گرفتن آن کوتهست دست گمان

هزار قرن اگر مهر و مه عروج کند****به نعل رخش تو مشکل اگر کنند قران

به زیر ران تو دوران کشیده خنگ مراد****که کامران شود از کام بخشی تو جهان

مراز لطف تو صد مدعاست در ته دل****به جز یکی ز دل اما نمی رسد به زبان

بر آخور است مرا استر

عدیم المثل****که در نهایت پیری در اشتهاست جوان

مزاج اتش جوعش به گرد خرمن کاه****بر خرد بچه ماند به ماهتاب و کتان

مزارعان جهان با جهان جو و کاه****علیق یکشبه اش را نمی شود ضمان

ز کشت زار عدم تا به این مقر نرسید****کسی به علت جوع البقر نداد نشان

کند باره دندان درو چو خوشهٔ جو****برویدش گر از آخور تمام تیغ دوستان

ز قحط کاه بود ماه در امساک****چو روزه دار دهن بسته در مه رمضان

باشتهای چنین زنده مانده بی جو و کاه****درین قضیه خرد مات مانده من حیران

گذشته از اجلش مدتی و او برجاست****که در ره عدمش هم قدم فتاده گران

به تازیانه مرگش قضا به راه فنا****نمی تواند ازین کاهلی نمود روان

به فرض اگر رگ صورش دمند در رگ و پی****نیایدش حرکت در جوارح و ارکان

به راه بس که فتاده است کاهل آن لاشی****کسش نیافته یک روز لاشه در دو مکان

چو می رود دو نفس می زند بهر قدمی****که منفصل حرکات است و دایم الیرقان

چو می دود به عقب می جهد چو بول به غیر****که فلک قوت اوراست این چنین جریان

جهند گیش مشابه بجست و خیز کلاغ****روند گیش مماثل برفتن سرطان

چو در میان الاغان سفر کند هرگز****نه در مقدمه باشد نه در کنار و میان

چو فرد نیز رود طعن باز پی ماندن****توان به جسم نحیفش زد از تقدم جان

مزاج را به سهام ار دهد قضا نرود****به زور بازوی سهم افکنان برون ز کمان

گرش دهی به کسی با هزار به دره زر****ز غبن همرهی او کشد هزار زیان

نجوم را به جنونست چون مشابهتی****به چرخ از سر شام است تا سحر نگران

به عشق خوشهٔ پروین عجب که بی پر و بال****به آسمان نکند همچو طایران طیران

نظر ز فلک فلک نگسلد که

ساخته است****ز کهکشان طمعش منتقل به کاهکشان

ز بس که برکه دیوارخانه دوخته چشم****به چشمش از اثر آن گرفته جایرقان

مضرت یرقان را جو آب اگر چه دواست****ز روی نسخهٔ بقراط و دفتر لقمان

لب سوال وی از بهر کاه می جنبد****ز خستی که خدا آفریده در حیوان

سوال کاه فقط را جواب چون سخطست****ز حاتمی چو توای نقش خاتم احسان

کرم نما قدری کاه و آن قدر جو نیز****که از براش مهیا شود جوابی از آن

شماره ۸۹: کز خط او داشت خجلت سنبل اندر بوستان

نخل باغ دل امیر گل رخ نسرین عذار****کز خط او داشت خجلت سنبل اندر بوستان

از سموم مرگ چون گل برگ پژمرده شده****خط نو بود اندکی پیرامن رویش عنان

از اجل مهلت اگر می یافت تا سال دگر****آن زمان تاریخ او می شد امیر نوخطان

شماره ۹۰: نهال تازه رس بی مثال گلشن جان

گل حدیقه دل خواجگی که بود قدش****نهال تازه رس بی مثال گلشن جان

ز پا فتاد و خرد گفت بهر تاریخش****هزار حیف ازان نونهال گلشن جان

شماره ۹۱: گر شود یک نفس آن گوهر نایاب ز من

ذوق مشکل که گذارد دو نفس زنده مرا****گر شود یک نفس آن گوهر نایاب ز من

از رخ و ابروی او روی نتابم به خدا****رو بتابند اگر قبله و محراب ز من

محتشم گر به رفاقت شود آن بت مهمان****از تو دین و دل و دانش دگر اسباب ز من

شماره ۹۲: شان تو بی نیاز است از مدح خوانی من

ای شهریار ذیشان کز غایت بزرگی****شان تو بی نیاز است از مدح خوانی من

گرد بنای حسنت هست آهنین حصاری****از پاس دعوت خلق چون پاسبانی من

این پاسبانی اما چون دولت تو باقیست****جان نیز اگر برآید از جسم فانی من

دوش از عطیهٔ تو ای نوبهار دولت****از شرم زردتر شد رنگ خزانی من

با آن که بر وجودت از دعوت و تحیت****دایم گوهر فشانیست شغل نهانی من

بر عادت زمانه ای داور یگانه****موقوف سیم و زر نیست گوهرفشانی من

شماره ۹۳: کز اثرش گشت جهانی حزین

باز فلک سلسله ای زد به هم****کز اثرش گشت جهانی حزین

اتشی افروخت که از پرتوش****دود برآمد ز زمان و زمین

فتنه ای انگیخت که از هم گسست****سلسله ربط شهور و سنین

فتنه چو بود این که جهان را گذشت****قطب زمین تاج سر اهل دین

آن که در انواع کمالات بود****عالمی از خرمن او خوشه چین

وانکه گرفت از ید علیای علم****ملک شریعت همه زیر نگین

چون به هوای سفر آخرت****توسن همت ز خرد کرد زین

وز پی آسایش جاوید راند****رخش به آرامگه حور عین

غارت آرام ز عالم نمود****فرقت آن عالم عزلت گزین

ای که در این واقعهٔ جان گداز****با من بی صبر و قراری قرین

ضابطهٔ سال وفاتش اگر****می طلبی از من اندوهگین

مگذر ازین بیت که تاریخ اوست****مصرع دقت اثر هشتمین

شماره ۹۴: رشتهٔ مهر امیرالممنین حبل المتقین

والدمن خواجه میراحمد که بود از اعتقاد****رشتهٔ مهر امیرالمؤمنین حبل المتقین

با گناه بی حد از دنیا چو رحلت می نمود****داشت امید شفاعت زان شفیع المذنبین

لاجرم تاریخ فوتش هرکه کرد از من سوال***گفتمش بادا شفیع وی امیرالمؤمنین

حرف و

شماره ۹۵: در دهر یک معرف شیرین ادا چو او

زین زمانه شیخ جمال آن که کس ندید***در دهر یک معرف شیرین ادا چو او

چون کرد از کمال رضا وام جان ادا***تاریخش از معرف شیرین ادا بجو

طبعم چو در غمش الف از ب نمی شناخت***یک سال اگر کم است دلا عذر او بگو

شماره ۹۶: زد به تیغ کین عدویی بیخ او

حافظ آن خود رو درخت باغ نظم***زد به تیغ کین عدویی بیخ او

بود بس قابل ولی شمشیر را***قابل شمشیر شد تاریخ او

شماره ۹۷: وی درکمال حشمت ارباب حاجت از تو

ای بر سبیل حاجت صد محتشم گدایت***وی درکمال حشمت ارباب حاجت از تو

در کوچهٔ ظرافت عمری دواندام از جهل***کردم در آخر اما کسب ظرافت از تو

از مهر من بناحق کردی تمسکی راست***زانسان که اهل حجت کردند حیرت از تو

وین دم به رسم تحصیل دارد کسی که برده***در عرصهٔ سیاست گوی صلابت از تو

ما را نه زر که سازیم او را تسلی از خود***نه شافعی که خواهد یک لحظه مهلت از تو

کو داوری که اکنون گیرد درین میانه***وجه تمسک از من جرم خیانت از تو

اما چه هیچ کس نیست کز وی برآید این کار***عجز و تنزل از ما لطف و مروت از تو

شماره ۹۸: ادبار با هزار تواضع سلام تو

ای بخت می رساند از اشفاق بی قیاس***ادبار با هزار تواضع سلام تو

پیک صبا ز روضهٔ نومیدی آمده***با یک جهان شمامه به طوف مشام تو

دارد خبر که عامل دارالعیار یاس****صد سکه زد تمام مزین به نام تو

جغدی که در خرابه ادبار خانه داشت****دارد سر تو طن دیوار بام تو

دل می زند به زمزمه بر گوش محتشم****حرف شکست طنطنه احتشام تو

آن ساقی که شهد لقا می دهد به خلق****سر داده است زهر فنا را به جام تو

صد شیشه پر ز زهر هلاهل نمی کند****آن تلخی که کرده طبر زد به کام تو

مشکل اگر بهم رسد اسباب صحتش****زخم کهن جراحت در التیام تو

ای دل غریب صورتی آخر شد آشکار****از نظم پر غرابت سحر انتظام تو

بود این صدا بلند که خسرو طبیعتان****هستند از انقیاد طبیعت غلام تو

و ایام پر سخن زده بر بام هفت چرخ****صد بار بیش نوبت شاهی به نام تو

وز فوق عالم ملکوتند فوج فوج****مرغان معنوی متوجه به دام تو

دارد فلک هوس که نهد پرده های چشم****در زیر پای خامه

رعنا خرام تو

وز اخذ نقدکان طبیعت نهان و فاش****در گردن ملوک کلام است وام تو

خویت طبیعت است که دارد رواج بیش****بلغور نیم پخته ز اشعار خام تو

بخشنده ای که خرمن زر می دهد به باد****گاهی نمی دهد به بهای کلام تو

وز بهر خیر و شر خبر یک غراب نیز****ننشست ازین دیار به دیوار بام تو

پیغام مور را ز سلیمان جواب هست****یارب چرا جواب ندارد پیام تو

آن کامکار را نظری هست غالبا****در انتظار گفتهٔ سحر التزام تو

بر لوح خاک نام تو ناموس شعر بود****ای خاک بر سر تو و ناموس و نام تو

بر یک تن از ملوک گمان بد که چون شود****گنجینه سنج نظم بلاغت نظام تو

از طبع خسروانه کند امتیاز آن****وز لطف حاتمانه کند احترام تو

بندد به دست به اذل بخشنده تا ابد****وز شغل مدح خود کمر اهتمام تو

از خود گشود دست و به زنجیر یاس بست****پای تحرک قلم تیز گام تو

وز بهر حبس شخص تمنا زد از جفا****قفل سکوت بر در درج کلام تو

فکر فسان کن ای دل اگر شاعری که سخت****شمشیر شعر کند شد اندر نیام تو

بگشا زبان و جایزه مدح خود به خواه****گو ثبت در کتاب طمع باش نام تو

صد نقص هست در طمع اما نمی رسد****نقصی ازین طمع به عیار تمام تو

این جان شاه مشرب جمجایم سخاست****جمشید خان وسیلهٔ عیش مدام تو

پوشیده دار آن چه کشیدی که عنقریب****کوشیده در حصول مراد و مرام تو

بندی چو در ثبات حیات وی از دعا****زه در کمان مباد و خطا در سهام تو

خورشید طالع ظفرش باد بی غروب****تا صبح حشر زادعیهٔ صبح و شام تو

شماره ۹۹: کز تعصب چست بر بندم میان خود به هجو

بهر جمعی عیب جویان بستم این احرام دوش****کز تعصب چست بر بندم میان خود به

هجو

برنیارم بر مراد دل دمی با دوستان***برنیارم تا دمار از دشمنان خود به هجو

در پس زانوی فکرت چون نشستم تا کنم***در سزای ناسزایان امتحان خود به هجو

رستخیزی بود موقوف همین کز ابر طبع***سردهم سیلی و بگشایم دهان خود بد هجو

شد هیولی قابل صورت ولی رخصت نداد***پاکی طبعم که الایم زبان خود به هجو

حرف ه

شماره ۱۰۰: روشن ز رویش آینهٔ آفتاب و مه

خورشید اوج حسن محمد امین که بود***روشن ز رویش آینهٔ آفتاب و مه

وز کثرت مرور شهور و سنین نداشت***کاهش به ماه طلعتش از هیچ باب ره

ناگه گرفته شد به کسوف اجل جهان***کافاق را ز تیرگیش روز شد سیه

پیر خرد ز مرگ جهان سوز او چو کرد***در ظلمت زمانه ماتم نشین نگه

از سوز دل تهیهٔ تاریخ کرد و گفت***عالم شده به مرگ محمد امین سیه

شماره ۱۰۱: خرم و غم زدا و محنت کاه

بر سر تربتی رسیدم دوش***خرم و غم زدا و محنت کاه

نور مهر علی و عترت او***زان مکان رفته تا به ذروهٔ ماه

با من آن روز از قضا بودند***جمعی از اهل معرفت همراه

گفتم این خاک کیست شخصی گفت***خاک پاک حسین عین الله

گفتم آگه نیم ز تاریخش***از همان مصرعم نمود آگاه

شماره ۱۰۲: آستان تو ملجاء است و پناه

ای مهین آصفی که عالم را***آستان تو ملجاء است و پناه

وی گزین سروری که بر کرمت****راستان دو عالمند گواه

وزرای دگر که داشته اند****عزت و شان خود به جود نگاه

چون ازیشان چو شاعران دگر****همت من نبوده احسان خواه

جو و کاهی برای استر من****می فرستاده اند بی اکراه

تو که از لطف خالق رازق****بر همه فایقی به حشمت و جاه

یا چو حکام سابق از احسان****بفرست از برای او جو و کاه

یا برای ملازمان دگر****بستان از من این بلای سیاه

ورنه مانند برق خرمن سوز****سر به صحراش میدهم ناگاه

کز تف شعله های آتش جوع****نگذراد درین حدود گیاه

شماره ۱۰۳: که پروازش گذشت از ذروهٔ ماه

همان اوج دولت شاه یحیی****که پروازش گذشت از ذروهٔ ماه

به تنگ آمد دلش ناگه ازین بوم****ز هم پروازی اقران و اشباه

چو بود از زمرهٔ همت بلندان****ز شاخ سدره گردید آشیان خواه

چو بیرون از جهان می رفت می گفت****زبان هاتفان الخلد مثواه

چو او را جان برآمد برنیامد****ز جان خلق غیر از آه جانکاه

چو تاریخش طلب کردم خرد گفت****برون شد شاه یحیی از جهان آه

شماره ۱۰۴: دور از جور خویش شرمنده

ای دل انصاف ده که چون نبود****دور از جور خویش شرمنده

کز پی هم ز گلشن سادات****سه همایون درخت افکنده

اول آن نونهال گلشن جان****که شدی مرده از دمش زنده

گل باغ صفا صفی الدین****که رخش بر سمن زدی خنده

پس ضیای زمان و شمس زمین****آن دو نخل بلند و زیبنده

که شد اسباب عیش خرد و بزرگ****از غم فوتشان پراکنده

چون به آئین جد و باب شدند****جنت آرا به ذات فرخنده

تا دو تاریخ آشکار شود****این دو مصراع سزد از بنده

دور از بوستان مصطفوی****یک نهال و دو نخل افکنده

شماره ۱۰۵: خسرو تخت فلک سوده جبین صد باره

ای جوان بخت سرافراز که بر خاک درت****خسرو تخت فلک سوده جبین صد باره

وی درم پاش سنی پیشه که بر اهل نیاز****بوده اهل کرمت قطره فشان همواره

هست شش ماه که از بهر دعا گوئی تو****خواب را کرده ام از دیدهٔ خود آواره

روز هم خواهشم این بوده که در هیچ محل****نگذارد صمد چاره برت بیچاره

در ثنای تو هم از یاوری طبع بلند****رانده ام بر سر سیاره و ثابت باره

وز تو آن دیده ام امسال که گر شرح کنم****خاطرت جامه طاقت کند از غم پاره

شکوه هرچند که از چون تو مطاعی کفر است****ای مطیعان تو هم ثابت و هم سیاره

این اثر داد ثنا خوانی سی روزهٔ من****که تو از من ببری روزی سی نان خواره

شماره ۱۰۶: ز حیرت دیدهٔ افلاک خیره

زهی بر حشمت گردون اساست****ز حیرت دیدهٔ افلاک خیره

به من لطف دی و امروزت آخر****چه باشد گر بود بر یک و تیره

نمائی گر به جای لطف موعود****عطائی از عطایای صغیره

شود جود تو را مقدار ناقص****شود طبع تو را آهسته تیره

قضای حاجت من گر ثوابست****برای روز بد بادت ذخیره

دراز بخت من ناکس گناهست****گناهی میکنی باری کبیره

شماره ۱۰۷: استمالت های عام شامله

ای جهان را از تو در گوش امید****استمالت های عام شامله

از پی اصلاح چشمم لازمست****مصلحی از مصلحات کامله

سویم از روی نوازش کن روان****مرتبانی چون زنان حامله

صد چنین در بطنش اندر پرورش****یا هلیله نامشان یا آمله

شماره ۱۰۸: بد شیخ بابویه سلام الوری علیه

زین الانام خواجه قلیخان که جد او****بد شیخ بابویه سلام الوری علیه

ناگاه از جهان به جنان نقل کرد و گشت****تاریخ رحلتش ولد شیخ بابویه

حرف ی

شماره ۱۰۹: جنبشی بحر لطف ربانی

شکر کز فیض کرد بار دگر****جنبشی بحر لطف ربانی

گوهری از محیط نسل نهاد****رو به ساحل چو نجم نورانی

مهی از برج سلطنت گردید****نور بخش جهان ظلمانی

نازنین صورتی که تصویرش****نیست یارای خامه مانی

معتدل پیکری که تعدیلش****عقل را داده سر به حیرانی

میر سلطان مراد خان که ازوست****در بقا روی عالم فانی

نایب آب سمی جد که قضا است****ابجد آموزش از ادب دانی

لایق داوری و دارائی****قابل خسروی و خاقانی

خلف میرزا محمد خان****صورت لطف و قهر سبحانی

خان نوعهد نوجوانکه باو****می کند فخر مسند خانی

در سرور است تا قیام قیام****از جلوسش سریر سلطانی

آن جهان بان که داده از رایش****بانی این جهان جهان به این ی

وان جوان دل که هست تا ابدش****زیر ران توسن طرب رانی

آن که ایزد نگین ملك باو****داشت با آن گرانی ارزانی

وانکه از رشك خاتمش لب خویش****می گزد خاتم سلیمانی

مدتی کان یگانه بود ز تو****خانهٔ ازدواج را بانی

بود او در محیط نسلش طاق****چون در شاه وار عمانی

گوهر فرد میر شاهی خان****کش معین بادعون یزدانی

چند روزی چو رفت و باز آمد****ابر صلبش به گوهر افشانی

گشت شهزاده دوم پیدا****کاولش کردم آن ثنا خوانی

محتشم این زمان قلم بردار****وز خیالات طبع سبحانی

بهر سال ولادتش بنگار****مه نو شاه زادهٔ ثانی

لیك بر مدت اندرین مصراع****هست چیزی زیاده نادانی

گر شود شاه زاده شهزاده****می شود رفع آن به آسانی

شماره ۱۱۰: سر رشته وفای مرا تاب داده ای

ای شمع سرکشان که به سر پنجهٔ جفا****سر رشته وفای مرا تاب داده ای

گر سارمت فکار به زخم سخن مرنج****چون خنجر زبان مرا آب داده ای

شماره ۱۱۱: ای خداوندی ملاذی اعتضادی صاحبی

صاحب از راه خداوند زمین و آب کن****ای خداوندی ملاذی اعتضادی صاحبی

من که یک دینار را امروز صاحب نیستم****چون توانم کرد آب صاحبی را صاحبی

شماره ۱۱۲: کافتاب سپهر ایجادی

ای نمایان سهیل اوج وجود****کافتاب سپهر ایجادی

وی همایون نگین خاتم جود****که چو حاتم به بذل معتادی

دل ویران هرکه بود نهاد****ز التفات تو رو به آبادی

در ترازوی جود سنگ سبک****بهر هیچ آفریده ننهادی

لیک نوبت به دوستان چو رسید****تو به راه تغافل افتادی

وه چه گفتم تو حاتم ید جود****از کرام داد حاتمی دادی

آشکارا اگر چه بر رخ ما****در احسان خویش بگشادی

خدمت چند روزهٔ ما را****دستمزد نکو فرستادی

شماره ۱۱۳: بندگی را شرف بر آزادی

آن شه حسن کز غلامی اوست****بندگی را شرف بر آزادی

گنج حسنش اگر مکان طلبد****در دو عالم نماند آبادی

خون ز شریان جبرئیل آرد****مژه اش در محل فصادی

مرغ روح از هوس قفس شکند****چون رود غمزه اش به صیادی

کرده معزول چشم قتالش****ملک الموت را ز جلادی

حاصل آن کامران که رخش ثناش****می توان تاختن به صد وادی

گرم تشریف بخشیش چون ساخت****طبع من از کمال و قادی

زان به تن جامهٔ خودم ننواخت****که مبادا بمیرم از شادی

شماره ۱۱۴: آن که نبود به هیاتش دگری

سرور عادیان سر غولان***آن که نبود به هیاتش دگری

وان بزرگ شترلبان که بود***پیش او صد نواله ماحضری

بودی او را برادر کوچک***دادی ار عوج را خدا پسری

قلب بسیار بوده رد عالم***لیک از وی نبوده قلب تری

خر دزدیده رنگ کرده فروخت***کس به این رنگ دیده دزد خری

شماره ۱۱۵: جان ستاننده ز اعدانه به تلخی به خموشی

شاعر خیره در اقلیم سخن می باشد***جان ستاننده ز اعدانه به تلخی به خموشی

گر بنابر غرضی گرچه نگوید هجوت***مدحت آن نوع بگوید که تو خود را بکشی

شماره ۱۱۶: دست بیعت داد با آل علی

شیخ حیدر کز کمال اعتقاد***دست بیعت داد با آل علی

از جهان چون رفت بادا در جنان***خرم و دلشاد با آل علی

از خرد تاریخ او کردم سوال***گفت حشرش باد با آل علی

شماره ۱۱۷: مه خورشید پرتو مه چه رایات سلطانی

همای آشیان سلطنت شهزاده سلطانم***مه خورشید پرتو مه چه رایات سلطانی

مهین بانو که بر تخت تجرد داشت چون مریم***ببر تشریف لم یمسسنی از بس پاکدامانی

به عزم گلشن فردوس زرین محملش ناگه***به دوش حور و غلمان شد روان زین عالم فانی

چو کرد آن ثانی مریم وداع شاه عیسی دم***پی تاریخ گفتم حیف و آه از مریم ثانی

شماره ۱۱۸: رشتهٔ عمر عزیزی کو تهی

هر نفس می کرد چون از تاب مرگ***رشتهٔ عمر عزیزی کو تهی

هر زمان میشد چو از دست اجل***پیکری در خاک چون سرو سهی

با وجود طفلی از اوضاع چرخ***یافت سید نعمت الله آگهی

با برادر همرهی کرد اختیار***وز توجه کرد قالب را تهی

فکر تاریخش چو گردم عقل گفت***کرد سید با برادر همرهی

حرف ا

شماره ۱۱۹: چون رفت و خرد حساب کمیت سال

از باغ جلال ملت آن تازه نهال***چون رفت و خرد حساب کمیت سال

کافاق آراست***از طبعم خواست

گل دستهٔ گلشن جلال افزون دید***شد دور درین ولا نهالی ز جلال

زان مدت و گفت***وان هم شد راست

شماره ۱۲۰: وی گران گوهر خزانه جود

ای بلند اختر سپهر وجود***وی گران گوهر خزانه جود

به خدایی که داشت ارزانی***به تو در ملک خود سلیمانی

که اگر زین فتاده مور ضعیف***برسد عرضه ای به سمع شریف

آنچنان کن کز استماع نوید***نشود نا امید هوش امید

غزلیات از رسالهٔ جلالیه

حرف ا

شماره ۱: رو که تا دم زده ام سوخته ام پاک تو را

من و دیدن رقیبان هوسناک تو را***رو که تا دم زده ام سوخته ام پاک تو را

من که از دست تو صد تیغ به دل خواهم زد***به که بیرون فکنم از دل صد چاک تو را

تا به غایت من گمراه نمیدانستنم***اینقدر کم حذر و خود سر و بی باک تو را

ترک چشمت که دم از شیر شکاری میزد***این چه سر بود که بربست به فتراک تو را

قلب ما صاف کن ای شعله اکسیر اثر***چه شود نقد بجز دود ز خاشاک تو را

هیچت ای چشم سیه روی ازو سیری نیست***در تو گور مگر سیر کند خاک تو را

محتشم آنچه تو دیدی و تو فهمیدی از او***کور بهتر پر ازین دیده ادراک تو را

کلامم می کشد ناگه به جائی***که آرد بر سر نطقم بلائی

شماره ۲: دلگران از هستیم مپسند دلدار مرا

ای فلک خوش کن به مرگ من دل یار مرا***دلگران از هستیم مپسند دلدار مرا

ای اجل چون گشته ام بار دل آن نازنین***جان ز من بستان و بردار از دلش بار مرا

ای زمانه این زمان کز من دلش دارد غبار***گرد صحرای عدم گردان تن زار مرا

ای طبیب دهر چون تلخ است از من مشربش***شربت از زهر اجل ده جان بیمار مرا

ای سپهر اکنون که جز در خواب کم می بینمش***منت از خواب عدم به چشم بیدار مرا

ای زمین چون او نمی خواهد که دیگر بیندم***از برون جا در درون ده جسم افکار مرا

محتشم دلدار اگر فرمان به قتل من دهد***بر سر میدان عبرت نصب کن دار مرا

شماره ۳: ورنه شهبازی ز چنگت می کشد بیرون مرا

من نه آن صیدم که بودم پاسدار اکنون مرا***ورنه شهبازی ز چنگت می کشد بیرون مرا

زود می بینی رگ جانم به چنگ دیگری***گر نوازش می کنی زین پس به این قانون مرا

آن که دی بر من کشید از غمزه صد شمشیر تیز***تا تو واقف می شود می افکند در خون مرا

آن که دوش از پیش چشم ساحرش بگریختم***تا تو می یابی خبر می بندد از افسون مرا

آن که در دل خیل وسواسش پیاپی می رسد***تا تو خود را می رسانی می کند مجنون مرا

آن که از یک حرف مستم کرد اگر گوید دو حرف***می تواند کرد مدهوش از لب میگون مرا

آن گران تمکین که من دیدم همانا قادر است***کز تو بار عاشقی بر دل نهد افزون مرا

گر به آن خورشیدرو یک ذره خود را می دهم***می برد در عزت از رغم تو بر گردون مرا

چون گریزم محتشم گر آن بت زنجیر موی***پای دل بندد پس از تحقیق این مضمون مرا

شماره ۴: از همچو مرگ به گسست پیوند جسم و جان را

عشقت زهم برآورد یاران مهربان را***از همچو مرگ به گسست پیوند جسم و جان را

تا طرح هم زبانی با این و آن فکندی***کردند تیز برهم صد همزبان را

از لطف عام کردی در بزم خاص باهم***در نیم لحظه دشمن صد ساله دوستان را

جمعی که باهم اول بودند راست چون تیر***در کینه هم آخر کردند زه کمان را

باد ستیزه برخاست وز یکدیگر جدا کرد***مانند دود آتش اهل دو دودمان را

شهری ز آشنایان پر بود ای یگانه***بیگانه کرد عشقت از هم یگان یگان را

صد دست عهد باهم دست تو از کناره***شمشیر بر میان زد پیوند این و آن را

ما با کسی که بودیم پیوسته بر در مهر***باب النزاع کردیم آن طرفه آستان را

با محتشم رفیقی طرح رقابت افکند***کی ره به خاطر

خود می دادم این گمان را

حرف ت

شماره ۵: آن جا اگر روی و گر آئی برابر است

چون پیش یار قید و رهائی برابر است****آن جا اگر روی و گر آئی برابر است

یک لحظه با تو بودن و با غیر دیدنت****با صد هزار سال جدائی برابر است

لطفی نمی کنی که طفیل رقیب نیست****لطفی چنین به قهر خدائی برابر است

هر بوالهوس که گفت فدای تو جان من****پیشت به عاشقان فدائی برابر است

شوخی که نرخ بوسه به جائی دهد قرار****در کیش ما به حاتم طائی برابر است

از غیر رو نهفتن و در پرده دم زدن****با صد هزار چهرهٔ گشائی برابر است

دل خوش مکن به خسرو بی عشق محتشم****کاین خسروی کنون به گدائی برابر است

شماره ۶: خمیرمایهٔ چندین هزار درد و غم است

دلم که بی تو لگدکوب محنت و الم است****خمیرمایهٔ چندین هزار درد و غم است

نمونه ایست دل من ز گرگ یوسف گیر****که در نهایت حرمان به وصل متهم است

من آن نیم که نهم پا ز حد برون ورنه****میانهٔ من و سر حد وصل یک قدم است

علامت شه حسن است قد و کاکل او****که بر سر سپه فتنه بهترین علم است

نظیر لعل تو بسیار هست غایتش آن****که در خزانهٔ سلطان خطه عدم است

دمی کشی به عتابم دمی به لطف خطاست****چه قاتلی تو که تیغ ستیزه ات دو دم است

تو شاه حسنی و بر درگهت به بانک بلند****کسی که لاف گدائی زده ست محتشم است

شماره ۷: صد رشک تا سبب نیست با خود درین صدد کیست

در عین وصل جز من راضی به مرگ خود کیست****صد رشک تا سبب نیست با خود درین صدد کیست

یاران مدد نمودند در صلح غیر با او****اکنون کسی که در جنگ ما را کند مدد کیست

حرفی که گر بگویم گردد سیه زبانم****جز خامه آن که با او گوید بشد و مد کیست

آن کس که کرده صد جا بدگوئی تو نیک است****ای بد ز نیک نشناس گر نیك اوست بد کیست

بر نقد عصمت خود بنگر خط خطا را****آنگه ببین به نامت این سکه آن که زد کیست

جز من که غیرتم کرد راضی به دوری تو****آن کس که دور خواهد جان خود از جسد کیست

این وصل بی بها را من می دهم به هجران****یاران کسی که دارد بر محتشم حسد کیست

شماره ۸: به این امید من هم چند روزی رفتم از کویت

به عزت نامزد شد هرکه نامد مدتی سویت****به این امید من هم چند روزی رفتم از کویت

به راه جستجویت هرکه کمتر می کند کوشش****نمی بیند دل وی جز کشش از زلف دلجویت

تو را آن یار می سازد که باشد قبله اش غیری****کند در سجده های سهو محراب خود ابرویت

چه میسائی رخ رغبت به پای آن که می داند****کف پای بت دیگر به از آئینهٔ رویت

ز دست آموز مرغ دیگران بازی مخور چندین****به بازی گر سری برمی کند از حلقهٔ مویت

سیه چشمی برو افسون و مست اکنون محال است این****که افروزد چراغی از دل وی چشم جادویت

تو را این بس که هرگز محتشم نشنید ازو حرفی****که خالی باشد از بدگوئی رخسار نیکویت

شماره ۹: نمی گفتم که خواهد بست همت رختم از کویت

نمی گفتم که خواهد دوخت غیرت چشمم از رویت****نمی گفتم که خواهد بست همت رختم از کویت

نمی گفتم کمند سرکشی بگسل که می ترسم****دل من زین کشاکش بگسلد پیوند از مویت

نمی گفتم نگردان قبلهٔ بد نیتان خود را****وگرنه روی می گردانم از محراب ابرویت

نمی گفتم سخن دربارهٔ بدگوهران کم گو****که دندان می کنم یکباره از لعل سخنگویت

نمی گفتم بهر کس روی منما و مکن نوعی****که گر از حسرت رویت بمیرم ننگرم سویت

نمی گفتم ازین مردم فریبی میکنی کاری****که من باطل کنم بر خویش سحر چشم جادویت

نمی گفتم ازین به محتشم را بند بر دل نه****که خواهد جست و خواهد جست او از زلف هندویت

حرف د

شماره ۱۰: دلبری دادت بقدر ناز ودلداری نداد

آن که چشمت را ز خواب ناز بیداری نداد****دلبری دادت بقدر ناز ودلداری نداد

آن که کرد از قوت حسنت قوی بازوی جور****قدرتت یک ذره بر ترک جفا کاری نداد

آن که کرد آزار دل را جوهر شمشیر حسن****اختیارت هیچ در قطع دل آزاری نداد

آنکه دردی بی دوا نگذاشت یارب از چه رو****غم به من داد و تو را پروای غمخواری نداد

آن که کردت در دبستان نکوئی ذو فنون****در فن یاری تو را تعلیم پنداری نداد

آن که داد از قد و کاکل شاه حسنت را علم****رایت ظلم تو را بیم از نگونساری نداد

آن که بار بی دلان کرد از غم عشقت فزون****محتشم را تا نکشت از غم سبکباری نداد

شماره ۱۲: گیرد بلا کناری عشق از میان برافتد

یارب چه مهر خوبان حسن از جهان برافتد****گیرد بلا کناری عشق از میان برافتد

دهر آتشی فروزد کابی بر آن توان زد****داغ درون نماند سوز نهان برافتد

عشق از تنزل حسن گردد به خاک یکسان****نام و نشان عاشق زین خاکدان برافتد

رخسار عافیت را کایام کرده پنهان****باد امان بجنبد برقع از آن برافتد

ابروی حسن کز ناز بستست بر فلک زه****تابی خورد ز دوران زه زان کمان برافتد

تخفیف یابد آزارد خلقی شود سبکبار****از پشت صبر و طاقت بار گران برافتد

از محتشم نجوئید تحسین حال خوبان****هم نکته جو نماند هم نکته دان برافتد

شماره ۱۳: هم شب شاهی در درویش فرخ فال زد

بخت چون بر نقد دولت سکۀ اقبال زد****هم شب شاهی در درویش فرخ فال زد

جسم خاکی شد سپند و بستر آتش آن زمان****کان گران تمکین در این مضطرب احوال زد

طایر گرم آشیان خواب از وحشت پرید****فتنۀ تیری از کمین بر مرغ فار غبال زد

ساقی دولت به دستم ساغری پر فیض داد****مطرب عشرت به گوشم نغمۀ پر خال زد

آن که می کشتش خمار هجر در کنج ملال****از شراب وصل ساغرهای مالامال زد

پیش از آن کاید به اقبال آن شه اقلیم حسن****جانم از تن خیمه بیرون بهر استقبال زد

محتشم زد بر سپاه غم شبیخون شاه وصل****بر به ملک دل ز عشرت خیمۀ اجلال زد

شماره ۱۴: به کام عشق بازان شاه حسنت کامران باشد

الهی تا ز حسن و عشق در عالم نشان باشد****به کام عشق بازان شاه حسنت کامران باشد

الهی خلعت حسنت که جیبش ظاهر است اکنون****ظهور دامنش تا دامن آخر زمان باشد

الهی تا ز باغ حسن خیزد نخل استغنا****تذر و عصمتت را برترین شاخ آشیان باشد

الهی تا هوس باشد کنار و بوس طالب را****شه حسن تو را تیغ تغافل در میان باشد

الهی عاشق از معشوق تا باشد تواضع جو****دو ابروی تو را تیر تکبر در کمان باشد

الهی تا طلب خواهنده باشد ابروی پرچین****چو ماری گنج یاقوت لبت را پاسبان باشد

الهی محتشم چشم خیانت گر کند سویت****به پیش ناوک خشم تو چشم او نشان باشد

شماره ۱۵: که از غروب و طلوعش دو شهر زیر و زبر شد

مهی برفت ازین شهر و شور شهر دگر شد****که از غروب و طلوعش دو شهر زیر و زبر شد

ازین دیار سفر کرد و کشت اهل وفا را****در آن دیار ستاد و بلای اهل نظر شد

ز سیل فرقتش این بوم جای سیل شد ارچه****ز برق طلعتش آن خطه هم محل خطر شد

ز بلدۀ که عنان تافت غصه تاخت به آنجا****به کشوری که وطن ساخت عاقبت به سفر شد

درخت عشق درین شهر شد نهال خزان بین****نهال فتنه در آن ملك نخل تازه ثمر شد

در این دو مملکت از پرتو خروج و ظهورش****بلیه تیغ دودم گشت و فتنه تیر دوسر شد

چو بر رکاب نهاد آن سوار پای غریمت****ز شهر بند سکون محتشم دو اسبه بدر شد

شماره ۱۶: بس خرابم من یک امروز دگر محمل مبند

ساربانا پرشتابان بار ازین منزل مبند****بس خرابم من یک امروز دگر محمل مبند

حالیا از چشم طوفان خیز من ره دجله است****یك دو روز دیگری این رخت ازین ساحل مبند

غافلی کز من به رویت مانده باقی یك نگاه****در محلی این چنین چشم از من غافل مبند

نیست حد آدمی کز تن برد جان در وداع****روح انسان پیکری تهمت بر آب و گل مبند

یار چون شد عمر در تعجیل بهتر ای طبیب****رو ببند حیله پای عمر مستعجل مبند

داروی منعم مکش در چشم گریان ای رفیق****راه بر سیلی چنین پر زور بی حاصل مبند

دل به خوبان بستن ای دل حاصل دیوانگی ست****محتشم گر عاقلی دیگر به ایشان دل مبند

شماره ۱۷: که مردمش ز بت خود عزیزتر دانند

تبارك الله ازین پادشاه وش صنمی****که مردمش ز بت خود عزیزتر دانند

کنند جای دگر بندگی ولی او را****به صدق دل همه جا پادشاه خود خوانند

شماره ۱۸: روی تو چند آینه مرد و زن بود

حسن تو چند زینت هر انجمن بود****روی تو چند آینه مرد و زن بود

تیر نظر به غیر میفکن که هست حیف****شیرافکن آهوی تو که روبه فکن بود

لطفی ندید غیر که مخصوص او نبود****لطفی به من نمای که مخصوص من بود

ای در بر رقیب چو جان مانده تا به کی****جان هزار دل شده در یك بدن بود

من سینه چاك و پیش تو بی درد در حساب****آن چاکهای سینه که در پیرهن بود

تا غیر خاص خویش نداند حدیث او****راضی شدم که با همه کس در سخن بود

اوقات اگر چنین گذرد محتشم مدام****مردن هزار بار به از زیستن بود

شماره ۱۹: کو تیغ که انتقام کشم از زبان خود

آزرده ام به شکوه دل دلستان خود****کو تیغ که انتقام کشم از زبان خود

تیغ زبان برو چو کشیدم سرم مباد****چون لاله گر زبان نکشم از دهان خود

انگیختم غباری و آزردمش به جان****خاکم به سر ببین که چه کردم به جان خود

از غصهٔ درشتی خود با سگان او****خواهم به سنگ نرم کنم استخوان خود

جلاد مرگ گیرد اگر آستین من****بهتر که او براندم از آستان خود

خود را به بزمش ارفکنم بعد قتل من****مشکل که بگذرد ز سر پاسبان خود

بر آتشم نشاند و ز خاطر برون نکرد****آن حرفها که ساخته خاطر نشان خود

دایم به زود رنجی او داشتم گمان****کردم یقین به یک سخن آخر گمان خود

شک نیست محتشم که به این جرم می کنند****ما را سگان یار برون از میان خود

شماره ۲۰: امروز هم شد اندکی فردا ندانم چون شود

دل می شود هر روز خون تا او ز دل بیرون شود****امروز هم شد اندکی فردا ندانم چون شود

اشکی که می دارم نهان از غیرت اندر چشم تر****که برکشایم یک زمان روی زمین جیحون شود

گر من به گردون سر دهم دود تنور صبر را****از ریزش اشک ملک صد رخنه در گردون شود

خون در دلم رفت آنقدر از راز نازک پرده****کش پرده از هم می درد گر قطره ای افزون شود

من خود نمی گویم به کس رازی که دارم پاس آن****اما اگر گوید کسی در بزم او صد خون شود

خواهم نوشتن نامه ای اما نمی دانم چسان****خواهد درید آن گل ز هم گر واقف از مضمون شود

شرح جراحتهای غم هرگه نویسد محتشم****خون ریزد از مژگان قلم روی زمین گلگون شود

شماره ۲۱: برق این شعله هویدا تر ازین می باید

شعلهٔ حسن تو بالاتر ازین می باید****برق این شعله هویدا تر ازین می باید

نیم به سمل شده ای فیض تمام از تو نیافت****خنجر ناز تو براتر ازین می باید

طاق ابروی کجت طاقت من طاق نساخت****غرهٔ حسن تو غراتر ازین می باید

شعلهٔ نیم نظرهای توام پاک بسوخت****آری اسباب مهیا تر ازین می باید

من ز تقصیر تو رسوای دو عالم نشدم****شهرهٔ عشق تو رسوا تر ازین می باید

نیست کوتاه ز دامان تو دست همه کس****پایه وصل تو بالاتر ازین میباید

با گدائی که حریص است به دریوزه وصل****سگ کوی تو به غوغاتر ازین می باید

محتشم خواهی اگر دغدغه ناکش سازی****غزلی وسوسه فرماتر ازین می باید

شماره ۲۲: چشم بی سرمهٔ سیاهش نگرید

روی ناشسته چو ماهش نگرید****چشم بی سرمهٔ سیاهش نگرید

بر سر سرو ملایم حرکات****جنبش پر کلاهش نگرید

نگهش با من و رویش با غیر****غلط انداز نگاهش نگرید

مهر من گشته یکی صد ز خطش****اثر مهر و گیاهش نگرید

شاه حسنش سپه آورده ز خط****عالم آشوب سپاهش نگرید

عذرخواهی کندم بعد از قتل****عذر بدتر ز گناهش نگرید

می رود غمزه زنان از کشته****پشته ها بر سر راهش نگرید

دود از چرخ برآورده دلم****اثر شعلهٔ آهش نگرید

محتشم کوه ستم راست ستون****تن کاهیده چو کاهش نگرید

شماره ۲۳: فکر خود کن که سپه بر در دروازه رسید

بهر تسخیر دلم پادشهی تازه رسید****فکر خود کن که سپه بر در دروازه رسید

عشق زد بر در دل نوبت سلطان دگر****کوچ کن کوچ که از صد طرف آوازه رسید

شهر دل زود بپرداز که از چار طرف****لشگری تازه برون از حد و اندازه رسید

مژده محمل مه کوکبه ای می آرند****از درون رخش برون تاز که جمازه رسید

میوه وصل تو آن به که گذارم به رقیب****از ریاض دگرم چون ثمر تازه رسید

ساقیا باده ز خمخانه دیگر برسان****که درین بزم مرا کار به خمیازه رسید

محتشم طرح کتاب دیگر افکند مگر****کار اوراق جلالیه به شیرازه رسید

حرف ر

شماره ۲۴: روی برگشتن ندارم شرمسارم شرمسار

باز جائی رفته ام کز روی یارم شرمسار****روی برگشتن ندارم شرمسارم شرمسار

در تب عشقم هوس فرمود نا پرهیزیی****کاین زمان تا حشر از آن پرهیزگارم شرمسار

با رخ و زلفش دلم شرط قراری کرده بود****هم از آن شرحم خجل هم زان قرارم شرمسار

قول و فعل و عهد و شرطم بود پیشش معتبر****پیش او اکنون به چندین اعتبارم شرمسار

کار من یکباره مشکل شد در این عشق و هوس****ای اجل بازا که من زین کار و بارم شرمسار

همچو نعلم پیش او چشم از زمین برداشتن****نیست ممکن بس کزان زیبا سوارم شرمسار

محتشم بر شاخ دیگر بلبل دل را نشاند****من چه نرگس از رخ آن گلعذارم شرمسار

شماره ۲۵: یا به یاران می توان مشغول بودن یا به یار

ما به یارانیم مشغول و رقیب ما به یار****یا به یاران می توان مشغول بودن یا به یار

یاری یاران مرا از یار دور افکنده است****کافرم گر بعد ازین یاری کنم الا به یار

چند فرمایندم استغنا و گویندم مزن****حرف جز با غیر و روی غیرتی بنما به یار

یار تا باشد چرا باید زدن با غیر حرف***غیر تا باشد چرا باید زد استغنا به یار

ذره ای از یاری این یاران فرو نگذاشتند***یار را با ما گذارید این زمان ما را به یار

ما گدایان قدر این نعمت نمی دانسته ایم***پادشاهی بوده صحبت داشتن تنها به یار

گر به دست م فرصتی افتد بگویم محتشم***از نزاع انگیزی یاران حکایتها به یار

شماره ۲۶: تشریف استغنا مکن بر قد من کوته دگر

هان ای دل هجران گزین در جلوه است آن مه دگر***تشریف استغنا مکن بر قد من کوته دگر

ای فتنه می انگیزی از رفتار او گرد بلا***خوش میکشی میل فسون در چشم این گمره دگر

چاه ز نخدانش ببین ای دیده و کاری مکن***کاندر ته آن چه فتدجان من بی ته دگر

دزدیده می بینی دلا رخسار طاقت سوز او***این آتش رخشان شرر می سوزدت باالله دگر

خوش مستعد محنتی ای دل ازین اندیشه کن***گر فتنه انگیزی کسی غم را کند آگه دگر

شد خیمه صبرم نگون از دیده او چون کنم***گر شاه غیرت از دلم بیرون زند خرگه دگر

پیش سگ او محتشم ظاهر مکن بیگانگی***با آن وفادار آشنا کارت فتد ناگه دگر

حرف ش

شماره ۲۷: به جانب تو کشد شعله از زبان من آتش

بترس از آن که درآرد سر از دهان من آتش***به جانب تو کشد شعله از زبان من آتش

بترس از آن که ز آمیزشت به چرب زبانان***شود زبانه کش از مغز استخوان من آتش

بترس از آن که چه باران لطف بر همه باری***به برق آه زند در دل تو جان من آتش

بترس از آن که ز حرف حریف سوز نوشتن***به جانب تو زند در قلم بنان من آتش

بترس از آن که چه سگ دامن تو گیرم و گیرد***بدامنت ز زبان شرر فشان من آتش

بترس از آن که چو من تیر آه افکنم از دل***به جای تیر جهد از دم کمان من آتش

بترس از آن که ز سوزنده شعرها گه و بیگه****به مجلست فکند محتشم لسان من آتش

حرف ض

شماره ۲۸: که آتش از دهنم سر برآرد از اعراض

سخن درست بگویم اگرچه میترسم****که آتش از دهنم سر برآرد از اعراض

به غیر عهد نهان نیستی ازو دیدم****که بر محبت ما بی دریغ زد مقراض

حرف ق

شماره ۲۹: تا چه آید بر سرم فردا زبیداد فراق

داردم در زیر تیغ امروز جلاد فراق****تا چه آید بر سرم فردا زبیداد فراق

بود بنیاد طلسم جسم من قائم به وصل****ریخت ذرات وجودم را ز هم باد فراق

من که بودم مرغ باغ وصل حالم چون بود****با دل پرآرزو در دام صیاد فراق

وصل خود موکب روان کرد ای رفیقان کو دگر****دادرس شاهی که پیش او برم داد فراق

داشتم در زیر بار عشق کاری ناتمام****چرخ گردون را تمام اما بامداد فراق

خانه تن شد خراب از سستی بنیاد وصل****وای گر جان یابد استحکام بنیاد فراق

محتشم دل بر هلاکت نه که صد ره خوش تر است****وحدت آباد فنا از وحشت آباد فراق

حرف ک

شماره ۳۰: خاک هجران بر سر وصلی که باشد مشترک

وصل چون شد عام از هجران بود ناخوشترک****خاک هجران بر سر وصلی که باشد مشترک

کی نشیند در زمان وصل بر خاطر غبار****گر نه بیزد خاک شرکت بر سر عاشق فلک

وصل نامخصوص یار آدم کش است ای همدمان****خاصه یاری کش بود حسن پری خلق ملک

یار را با غیر دیدن مرگ اهل غیرت است****غیر بی غیرت درین معنی کسی را نیست شک

هرکجا گرمست از تیغ دو کس بازار وصل****می زنند آنجا حریفان نقد غیرت بر محک

عاشقی ریش است و وصل دلبران مرهم برآن****وصل چون شد مشترک می گردد آن مرهم نمک

بر سر هر نامه طغرائیست لازم محتشم****کی بود زیبنده گر باشد دو سر را تاج یک

شماره ۳۱: آب حیات بر لب و از تشنگی هلاک

چون من کجاست بوالعجبی در بسیط خاک****آب حیات بر لب و از تشنگی هلاک

دارم ز پاک دامنی اندر محیط وصل****حال کسی که سوخته باشد ز هجر پاک

آن می که می دهندم و من در نمی کشم****ریزم اگر به خاک شود مرده نشاء ناک

در دست وصل سوزن تدبیر روز و شب****دل ز احتراز کرده نهان جیب چاک چاک

دست هوس دراز نسازم به شاخ وصل****از حسرتم اگر رگ جان بگسلد چو تاک

جامم لبالب از می وصل است و من خجل****کاب حیات ریخته خواهد شدن به خاک

بر دامنت چو گرد هوس نیست محتشم****گر بر بساط قرب نشینی چو من چه باک

حرف م

شماره ۳۲: این منم کز عشق پاک این رتبه پیدا کرده ام

این منم کز عصمت دل در دلت جا کرده ام****این منم کز عشق پاک این رتبه پیدا کرده ام

این منم کز پاکبازی چشم هجران دیده را****قابل نظاره آن روی زیبا کرده ام

این منم کز عین قدرت دیدهٔ اغیار را****بی نصیب از توتیای خاک آن پا کرده ام

این منم کز صیقل آئینهٔ صدق و صفا****در رخت آثار مهر خود هویدا کرده ام

این منم کز رازداری گوش حرف اندوز را****مخزن اسرار آن لعل شکرخا کرده ام

این منم کز پرسشت با صحت و عمر ابد****ناز بر خضر و تغافل بر مسیحا کرده ام

این منم کاندر حضور مدعی چون محتشم****هرچه طبعم کرده خواهش بی محابا کرده ام

شماره ۳۳: صید این دامم از آن بی اضطرابی نیستم

هرگز از زلف کجت بی پیچ و تابی نیستم****صید این دامم از آن بی اضطرابی نیستم

گرچه هستم در بهشت وصل ای حوری نژاد****چون قرینم با رقیبان بی عذابی نیستم

دی که بهر قتل می کردی شمار عاشقان****من یقین کردم که پیشت در حسابی نیستم

تا عتابت باشد از حلمم دل خوش که من****مرغ آتشخواره ام قانع به آبی نیستم

ز آب حلمت شعله عشقم به پستی مایل است****عاشقم آخر سزاوار عتابی نیستم

من که صد پیغام گستاخانه ات دادم هنوز****در خور ارسال عاشق کش جوابی نیستم

بزم آن مه محتشم مخصوص خاصان به که من****کو چه گردی ابترم عالیجنابی نیستم

شماره ۳۴: ز دهر می کند امسال غالبا بی خم

منم شکسته نهال ریاض عشق و گلی****ز دهر می کند امسال غالبا بی خم

به زخم ناوک او چون شوم شهید کنید****شهید ناوک شاطر جلال تاریخم

شماره ۳۵: به دامن گرم آتشپاره ای اما خطا کردم

به خوبی ذره ای بودی چه در کوی تو جا کردم****به دامن گرم آتشپاره ای اما خطا کردم

منت دادم به کف شمشیر استغنا که افکندی****تن اهل وفا در خون ولی بر خود جفا کردم

تو خود آئینه ای بودی ولی ماه جمالت را****من از فیض نظر آئینه گیتی نما کردم

بلای خلق بودی اول ای سرو سهی بالا****منت آخر بلائی از بلاهای خدا کردم

نبود از صدق روی اهل حاجت در تو بی پروا****تو را من از توجه قبله حاجت روا کردم

خریداران ز قحط حسن می گشتند گرد تو****تو را من از عزیزی یوسف مصر صفا کردم

کنون او ذوق دارد محتشم از کردهای من****من انگشت تاسف می گزم که اینها چرا کردم

شماره ۳۶: ز ملک وصل اسباب اقامت را روان کردم

منم کز دل وداع کشور امن و امان کردم****ز ملک وصل اسباب اقامت را روان کردم

منم کانداختم در بحر هجران کشتی طاقت****رسیدم چون به غرقاب بلا لنگر گران کردم

منم کاورد کوه محنتم چون زور بر خاطر****تحمل را به آن طاقت شکن خاطرنشان کردم

منم کاویخت چون هجران کمان خویش از دعوی****بزور صبر جرات در شکست آن کمان کردم

منم کز صرصر هجران چه شد میدان غم رفته****ز دعوی با صبا آسودگی را همعنان کردم

منم کایام چون گشت از کمان کین خدنگ افکن****فکندم جوشن طاقت ببر خود را نشان کردم

منم کز سخت جانی بر دل هجران گزین خود****جفا را جرات افزودم بلا را کامران کردم

منم صبر آزمائی کز گره های درون چون نی****کمر بستم به سختی ترک آن نازک میان کردم

منم مرغی که چون بر آشیانم سنگ زد غیرت****به بال سعی پرواز از زمین تا آسمان کردم

منم کز گفتن نامی که میمردم برای آن****چو شمع از تیغ غیرت نطق را کوته زبان کردم

منم کز محتشم آئین صبر

آموختم اول***دگر سلطان غیرت هرچه فرمود آنچنان کردم

شماره ۳۷: دل از تو می کنم ای بت خدا مدد کندم

به دعوی آمده ترکی که صید خود کندم***دل از تو می کنم ای بت خدا مدد کندم

مرا تو کشته ای و بر سرم ستاده کسی***که یک فسون ز لبش زنده ابد کندم

عجب که با همه عاشق کشی حسد نبری***که آن مسیح نفس روح در جسد کندم

مرا زیاده ز حد کرده است با خود نیک***رسیده کار به آن هم که با تو بد کندم

قبول خاطر او گشته ام به ترک درت***چنان نکرده قبولم که باز رد کندم

فلک که سکه عشقش به نام من زده است***عجب که باز به عشق تو نامزد کندم

چو محتشم خط آزادی از تو می گیرم***که او ز خیل غلامان به این سند کندم

شماره ۳۸: ولی آن کس که گشت اول گرفتار تو من بودم

نخست آنکس که شد در بند انکار تو من بودم***ولی آن کس که گشت اول گرفتار تو من بودم

زدند از من حریفان بیشتر لاف خریداری***ولی اول کسی کامد به بازار تو من بودم

به سیم و زر طلبکار تو گردیدند اگر جمعی***کسی کوشد به جان و سر خریدار تو من بودم

من اول از تو کردم احتراز اما اسیری هم***که کرد آخر سر خود در سر و کار تو من بودم

به بیماری کشید از حسرت کار دگر یاران***ولی آن کس که مرد از شوق دیدار تو من بودم

حریفان جان سپر کردند پیشت لیک جانبازی***که ضربت خورد از شمشیر خونخوار تو من بودم

چو نظم محتشم خوانی بگو کای بلبل محزون***کجا رفتی چه افتادت نه گلزار تو من بودم

شماره ۳۹: درین کار آزمودم خویش را خوش طاقتی دارم

دو روزی شد که با هجران جانان صحبتی دارم***درین کار آزمودم خویش را خوش طاقتی دارم

به حال مرگ باشد هرکه دور افتد ز غمخواری***من از دلدار دور افتاده ام خوش حالتی دارم

از آن کو رخت بستم وز سگ او خواستم همت****کنون چون سگ پشیمان نیستم چون همتی دارم

شبم بی زلف او صد نیش عقرب نیست در بستر****چو چشم دیر خواب خویش مهد راحتی دارم

نبرد اسباب عیشم مو به مو باد پریشانی****جدا زانطره و کاکل عجب جمعیتی دارم

نمی سازم کمال عجز خود پیش سگش ظاهر****تعالی الله بر استغنا چه کامل قدرتی دارم

سخن در پرده گفتن محتشم تاکی زبان درکش****که پر بیهوده میگوئی و من بد کلفتی دارم

شماره ۴۰: گر باز نامش می بری بی شک زبانت می برم

دانسته باش ای دل کزان نامهربانت می برم****گر باز نامش می بری بی شک زبانت می برم

با شاهد دلجوی غم دست وفا کن در کمر****کامروز یا فردا از آن نازک میانت می برم

چون از چمن نخل جوان برد به زحمت باغبان****با ریشه پیوند جان از وی جنانت می برم

مردانه دندان سخت کن وز تیغ هجران سر مکش****گر سخت جانی تا ابد زان دلستانت می برم

زان میوه ارزان بها گر نگسلی پیوند خود****چون تاک ازین پس یک به یک رگهای جانت می برم

گر از ره بی غیرتی دیگر به آن کو می روی****از اره غیرت روان پای روانت می برم

شرح غم من محتشم زین پیش می گفتی به او****گر باز می گوئی زبان زین ترجمانت می برم

شماره ۴۱: بهشتی دارم اما دوزخی از دور می بینم

چراغ خود دگر در بزم او بی نور می بینم****بهشتی دارم اما دوزخی از دور می بینم

به خشم است آن مه از غیر و نشان تیر خوفم من****که در دستش کمان خشم را پرزور می بینم

نگه ناکردنش در غیر خرسندم چسان سازد****که من میل نگه زان نرگس مخمور می بینم

به ساحل گر روم بهتر که دریای وصالش را****ز طوفانی که دارد در قفا پرشور می بینم

هنوز از آفتاب وصل گرمم لیک روز خود****به چشم دور بین مثل شب دیجور می بینم

برای غیر گوری کنده بودم در زمین غم****کنون تابوت خود را بر لب آن گور می بینم

چسان پیوند برد محتشم در نزع جسم از جان****ز دست او کنون خود را به آن دستور می بینم

حرف ن

شماره ۴۲: دل ز هجر تو و وصل دگران در زندان

بود دی در چمن ای قبلهٔ حاجتمندان****دل ز هجر تو و وصل دگران در زندان

پر گره گشت درونم ز تحمل چون مار****بر جگر به سکه در آن حبس فشردم دندان

صد تن آنجا به نشاط و ز فراق تو مرا****غصه چندان که نخواهی و الم صد چندان

کام پر زهر و جگر پر نمک و دل پرخون****می نمودم به حریفان لب خود را خندان

در ببستند ز اندیشه پس خم زدنم****در عشرت به رخ اهل محبت بندان

حرف دلکوب حریفان به دلم کاری کرد****که مگر حدت حداد کند با سندان

بی حضور تو من و محتشم آنجا بودیم****بر طرب غصه گزینان به الم خورسندان

پس رفتم و این غزل به دستش دادم****و اندر ره معذرت به خاک افتادم

شماره ۴۳: هم دشمنی کردم به خود هم دوستی با دشمنان

بیرون شدم از بزمت ای شمع صراحی گردنان****هم دشمنی کردم به خود هم دوستی با دشمنان

دامن فشان رفتم برون زین انجمن وز غافلی****نقد وصالت ریختم در دامن تر دامنان

چون رفتم از مجلس برون غافل ز ارباب غرض****کارم به یکدم ساختند آن فتنه در بزم افکنان

از نیم شب برگشتنم یاران به طعن و سرزنش****ز انگیز آن ابرو کمان بر جان من ناوک زنان

من سر به جیب انفعال استاده تا بر جرم من****دامان عفوی پوشد آن سرخیل گل پیراهنان

از بهر عذر سهو خود هرچند کردم سجدها****چون بت نجنبانید لب آن زبده سیمین تنان

لازم شد اکنون محتشم کری کنون شمشیر هم****تا من به زنهار ایستم بر دست این در گرد نان

شماره ۴۴: تواند صد هزاران خانه را زیر و زبر کردن

کسی هم بوده کز شوخی بزور یک نظر کردن***تواند صد هزاران خانه را زیر و زبر کردن

کسی هم بوده کز مردم اگر عالم شود خالی***تواند در دل جن و ملک مهرش اثر کردن

کسی هم بوده از دلها اگر نبود اثر پیدا***تواند تیر عشقش از دل خارا گذر کردن

کسی هم بوده کز عشاق چون یک زنده نگذارد***تواند مردهٔ افسرده را خون در جگر کردن

کسی هم بوده کز شهری چو گیرد باج در خوبی***به تنهائی تواند کار صد بیدادگر کردن

کسی هم بوده کز عاشق زبانیها به یک ایما***تواند مهر لیلی از دل مجنون بدر کردن

کسی هم بوده کز شوق وصالش کوه کن آسان***تواند دست با هجران شیرین در کمر کردن

کسی هم بوده کز حسنش ترنج از دست نشناسان***توانند از جمال یوسفی قطع نظر کردن

کسی هم بوده زین سان محتشم کز شوکت خوبی***تواند خسروان را چون گدایان دربدر کردن

شماره ۴۵: چشم بگشا ای بلاگردان چشمت جان من

چند چشمت بسته بیند چشم سرگردان من***چشم بگشا ای بلاگردان چشمت جان من

جان مردم را خراشید آن که حک کرد از جفا***حرف راحت را ز برگ نرگس جانان من

تا چرا چشم تو پرخون باشد و از من پرآب***میشود کور از خجالت چشم خون افشان من

گشت مژگان تو یکدم خون چکان وز درد آن***مانده تا روز قیامت خون فشان مژگان من

آن که از عین ستم زد زخم بر آهوی تو***مردم چشم مرا خون ریخت در دامان من

ناله ات کرد آن چنان زارم که امشب از نجوم***آسمان را پنبه در گوش است از افغان من

تا مرا باشد حیات و محتشم را زندگی***ریخت ای گل زان او بادا و دردت زان من

شماره ۴۶: وزین شهرم سیه رو کرده چشم روسیاه من

گدای شهر را دانسته خلقی پادشاه من***وزین شهرم سیه رو کرده چشم روسیاه من

چرا آن تیره اختر کز برای یکدرم صدجا***رخ خود زرد سازد مردمش خوانند ماه من

کسی کو خرمن تمکین دهد بر باد بهر او****چرا در زیر کوه غم بود جسم چو کاه من

به سنگم سر مکوب ای همنشین تا آستان او****که از پای کسان فرسوده نبود سجده گاه من

به رخساریکه باشد هر نفس آئینهٔ صد کس****چه بودی گر بر او هرگز نیفتادی نگاه من

اگر از آتشین دلها نسوزم خرمن حسنش****همان در خرمن عمر من افتد برق آه من

مرا جلاد مرگ از در درآید محتشم یارب****بکویش گر ز گمراهی فتد من بعد راه من

شماره ۴۷: بگو بیمار عشق من شود یارب فدای من

اگر خواهی دعای من کنی بر مدعای من****بگو بیمار عشق من شود یارب فدای من

اگر عمرم نمانده است ای پسر بادا بقای تو****دگر مانده است بر عمر تو افزاید خدای من

به یاران این وصیت می کنم کز تیغ جور تو****چو گردم کشته دامانت نگیرند از برای من

به تیغ بی دریغم چون کشد جلاد عشق تو****چو گوئی حیف از آن مسکین همین بس خونبهای من

به جای کور اگر در دوزخ افتم نبودم باکی****که میدانم به خصم من نخواهی داد جای من

ز من پیوند مگسل ای نهال بوستان دل****ز تن تا نگسلد پیوند جان مبتلای من

چه آئی بر سر خاکم بگو کز خاک سربر کن****وفای من ببین ای کشته تیغ جفای من

پس آنگه گر دعائی گوئیم این گو که در محشر****چو سر از خاک برداری نبینی جز لقای من

ازین خوش تر چه باشد کز تو چون پرسند کی بی غم****کجا شد محتشم گوئی که مرد اندر وفای من

نمی دانم چسان در ره فتادم****که رفت از تاب رفتن هم

زیادم

شماره ۴۸: زبانم کوته از نامش نمی گردد چه نام است این

دلم آزاد از دامش نمی گردد چه دامست این***زبانم کوته از نامش نمی گردد چه نام است این

گر آید روز روشن ور رود دور از رخ و زلفش***نه من یابم که صبح است آن نه دل داند که شامست این

به کامم روز و شب در عاشقی اما به کام که***به کام آن که جان می یابد از مرگم چه کام است این

تو گرم عیش با غیر و مرا هر لحظه در خاطر***که می سوزد دلت بر من چه سوداهای خام است این

یکی را ساختی محرم یکی را کشتی از حرمان***فراموش کار من بنگر کدامست آن کدامست این

بخور خونم چو آب و غیر، گر آبت دهد مستان***که پیش نیک و بددانان حلالست آن حرامست این

ز حالات دگرگون محتشم می ریزد از کلکت***گهی آب و گهی آتش چه ترتیب کلامست این

حرف و

شماره ۴۹: در گوش حلقه زر بر دوش حلقه مو

در حلقه بتان است سر حلقه آن پری رو***در گوش حلقه زر بر دوش حلقه مو

زلفش گزنده عقرب کاکل کشنده افعی***قامت چمنده شمشاد نرگس جهنده آهو

لعل تو نقل و باده حرف تو تلخ و شیرین***روی تو آب و آتش چشم تو ترک و هندو

صد رنگ بوالعجب هست در حسن لیک از آنها***بالاتر از سیاهیست بالای چشمت ابرو

حسن ترا ترازوست آنچشم و ابرو اما***خم گشته از گرانی شاهین آن ترازو

غیر فرشته خوئی کز دوستی مرا کشت***من دلبری ندیدم مردم کش و ملک خو

ما و سگش بنامیم ازآشنائی هم***درویش محترم من سلطان محتشم او

شماره ۵۰: مرگ بر من کرد آسان درد بی درمان او

آن که شد تا حشر لازم صبر در هجران او***مرگ بر من کرد آسان درد بی درمان او

من که بی او زنده تا یک روز دیگر نیستم****چون نباشم تا ابد در دوزخ حرمان او

دارم اندر پیش از دوری ره مشکل که هست****در عدم ماوا گرفتن منزل آسان او

من گریبان چاکم از یکروزه هجران وای اگر****تا ابد کوته بماند دستم از دامان او

روشن از سوز وداعم شد که می ماند به دل****تا قیامت آرزوی قامت فتان او

کاش بردی همره خویشم که گردانیدمی****در بلاهای سفر خود را بلاگردان او

جان بزور صبر می برد از فراقش محتشم****یاد خلق و خوی آن مه شد بلای جان او

شماره ۵۱: صبر بی لنگر شد از شوق تحمل گاه او

گشت دیگر پای تمکینم سبک در راه او****صبر بی لنگر شد از شوق تحمل گاه او

داد شاه غیرتم تشریف استغنا ولی****راست برقدم نیامد خلعت کوتاه او

شوق او را خفت تمکین من در خاطر است****من گرانی چون کنم برعکس خاطرخواه او

دل به حکم خویش می باشد چو غالب شد هوس****گرچه عمری اورعیت بود و غیرت شاه او

شد به چشمم باز شیرین خوش، خوش آن زهر عتاب****کز دم ابرو چکاند حاجب درگاه او

دل ز پابوس سگش گر مهر ننهادی به لب****گوش بگرفتی جهانی از سفیر آه او

محتشم زود از ره رنجش بدانش پا کشید****ور نه غیرت کنده بود از کین درین ره چاه او

شماره ۵۲: به جان هرچند رنجم بیشتر میرم برای او

قیاس خوبی آن مه ازین کن کز جفای او****به جان هرچند رنجم بیشتر میرم برای او

به کارم هر گره کانداز آن پیمان گسل گردد****مرا دل بستگی افزون به زلف دلگشای او

دل آزارست اما آنقدر دانسته دلداری****که بیزار است از آزادی خود مبتلای او

جفاکار است لیکن می دهد زهر جفاکاری****چنان شیرین که از دل می برد ذوق وفای او

بلای جان ناساز است و جانبازان شیدا را****میسر نیست یکدم شاد بودن بی بلای او

شه اقلیم بیداد است و مظلومان محنت کش****برای خود نمی خواهد سلطانی ورای او

نخواهد محتشم جز آستانش مسندی دیگر****که مستغنی است از سلطانی عالم گدای او

شماره ۵۳: صد ره کنم در زیر لب خود را بلاگردان تو

چون جلوه گر گردد بلا از قامت فتان تو****صد ره کنم در زیر لب خود را بلاگردان تو

در جلوهٔ تو نازک میان کوشیده بهر من به جان****من کرده در زیر زبان جان را فدای جان تو

در رقص هر گه بسته ای زه بر کمان دلبری****من تیر نازت خورده و گردیده ام قربان تو

چون رفته ای دامن کشان من از تخیل سوده ام****بر پرده های چشم خود منت کشان دامان تو

هر شیوه کز شرم و حیا در پرده بودت ای پری****از پرده آوردی برون ای من سگ عرفان تو

از حاضران در غیرتم با اینکه هست از یک دلی****روی اشارتها به من از عشوهٔ پنهان تو

کاکل پریشان چون روی گامی گران کن جان من****تا جان فشاند محتشم بر جعد مشک افشان تو

شماره ۵۴: سیه گزدید بزمم شمع مجلس دیدهٔ من کو

شدم از گریه نابینا چراغ دیدهٔ من کو****سیه گزدید بزمم شمع مجلس دیدهٔ من کو

عنان بخت هر بی دل که بینی دلبری دارد****نگهدار عنان بخت بر گردیدهٔ من کو

به میزان نظر طور بتان را جمله سنجیدم****ندیدم یک کران تمکین بت سنجیدهٔ من کو

بود دامن به دست صد خس این گلهای رعنا را****گل یکرنگ دامن از خسان برچیدهٔ من کو

چو مجنونی ببینی در بیابانها بپرس ای مه****که مجنون بیابان گرد محنت دیدهٔ من کو

چو ناوک خورده صیدی را تنی بسمل بگو با خود****که صید زخمی در خاک و خون غلطیدهٔ من کو

ز اشک محتشم افتاد شور اندر جهان بی تو****تو خود هرگز نگفتی عاشق شوریدهٔ من کو

حرف ه

شماره ۵۵: چشم از رویت نبستم روی چشم من سیاه

گرچه دیدم بر عذار عصمتت خال گناه****چشم از رویت نبستم روی چشم من سیاه

کم نگه کردم که رویت را ندیدم سوی غیر****غیرتم بنگر که دیگر می کنم سویت نگاه

مدعی سررشتهٔ وصلت به چنگ آورده است****هست زلف در همت اینک به این مغنی گواه

غیر پر کید و تو بی قید و من از مجلس برون****جز خدا دیگر که پاس عصمتت دارد نگاه

حکم غیرت نیست در ملک دلم جاری بلی****از سیاستهای پیشین تایب است این پادشاه

گردد ای بت تا کی ازین جنگهای زرگری****از تو ضایع ناوک بیداد و از من تیر آه

از ته دل با کسان میدار صحبت بعد از آن****میشو از لطف زبانی محتشم را عذر خواه

شماره ۵۶: این لطف زبانی هم مخصوص رقیبان به

چون نیست دلت با من از وصل تو هجران به****این لطف زبانی هم مخصوص رقیبان به

چون لطف نهان تو پیداست که باغیر است****مهری که مرا با تو پیدا شده پنهان به

اغیار چو بسیارند در کوی تو پا کوبان****بنیاد وصال مازین زلزله ویران به

عشاق چه غواصند در بحر وصال تو****کشتی من از هجران در ورطهٔ طوفان به

چون آینهٔ رویت دارد خطر از اشگم****چشمی که بود بی نم بر روی تو حیران به

چون من ز میان رفتم دامن بکش از یاران****در حشر گرت باشد یکدست بدامان به

امشب که هم آوازند با غیر سگان تو****گر محتشم از غیرت کمتر کندافغان به

شماره ۵۷: چون روان بر سر کویت نبود پای همه

شده خلقت چو گریبان کش دلهای همه****چون روان بر سر کویت نبود پای همه

بر آتش که شده کوی تو جای همه کس****وای اگر بر دل گرم تو بود جای همه

آنچه در آینهٔ روی تو من می بینم****گر ببیند همه کس وای من و وای همه

آه من در صف عشاق به گردون شده آه****گر چنین دود کند آتش سودای همه

دامن خلعت لطف تو دراز آمده وای***اگر این جامه شود راست به بالای همه

چه شناسی تو ز اندوده مس قلب دلان***بر محک تا نزنی نقد تمنای همه

محتشم رفع گمان کن که بنا بر غرضی است***آن مه مملکت آشوب دلارای همه

حرف ی

شماره ۵۸: می برم آخر سر خود با سر بی غیرتی

دارم از دست تو بر سر افسر بی غیرتی***می برم آخر سر خود با سر بی غیرتی

سر چو نقش بستر از جا برندارد هرکه او***همچو من پهلو نهد بر بستر بی غیرتی

از جبینم کوکبی می تابد و می خوانمش***بندهٔ داغ عشق و غیرت اختر بی غیرتی

هست در زیر نگینم کشوری عالی سواد***نام او در ملک غیرت کشور بی غیرتی

در ریاض وصل می بینم بری از حد برون***بر نهال عشق خود اما بر بی غیرتی

بشکنید ای دوستان دستم که تا بنشسته ام***بر در غیرت زدم صد ره در بی غیرتی

شاه غیرت گو که بنهد همچو ملک بی ملک***شهر دل را در میان لشگر بی غیرتی

ای دل آتشپاره ای بودی تو در غیرت چرا***بر سر خود بیختی خاکستر بی غیرتی

یا مبر نام غزالان محتشم یا همچو من***نام دیوان غزل کن دفتر بی غیرتی

شماره ۵۹: عجب ارنگون نسازد علم سپاه هستی

یزک سپاه هجران که نمود پیشدستی***عجب ارنگون نسازد علم سپاه هستی

ز می فراق بوئی شده آفت حضورم***چه حضور ماند آن دم که رسد زمان مستی

عجب است اگر نمیرم که چو شمع در گدازم***ز بلند شعله وصلی که نهاده روبه پستی

چه کنی امیدوارم به بقای صحبت ای گل***تو که پای بر صراحی زدی و قدح شکستی

چه دهی تسلی من به بشارت توقف***تو که محمل عزیمت ز جفا به ناقه بستی

بجز این که نقد دین را همه صرف کردم آخر***تو ببین چه صرف کردم من ازین صنم پرستی

به دو روزه وصلی باقی چه امید محتشم را***که بریده بیم هجرش رگ جان به پیش دستی

شماره ۶۰: ببین برای که ای بی وفا کرا کشتی

برای خاطر غیرم به صد جفا کشتی***ببین برای که ای بی وفا کرا کشتی

بران دمی که دمیدی نهان بر آتش غیر***چراغ انجمن افروز عشق ما کشتی

رقیب دامن پاکت گرفت و پاک نسوخت***دریغ و درد که زود آتش حیا کشتی

چو من هلاک شوم از طبیب شهر بپرس***که مرگ کشت مرا یا تو بی وفا کشتی

کسی ندیده که یک تن دو جا شود کشته***مرا تو آفت جان صد هزار جا کشتی

سرم ز کنگر غیرت بر اهل درد نما***مرا چو بر در دروازه بلا کشتی

حریف درد تو شد محتشم به صد امید***تو بی مروتش از حسرت دوا کشتی

شماره ۶۱: ببین کرا به که در دوستی بدل کردی

به مهر غیر در اخلاص من خلل کردی***ببین کرا به که در دوستی بدل کردی

چه اعتماد توان کرد بر تو ای غافل***که اعتماد بر آن مایهٔ حیل کردی

مرا محل ستادن نماند در کویت***ز بس که با دگران لطف بی محل کردی

بر آن شدی که کنی نام خویش بر دل غیر***خیال سکه زدن بر زر دغل کردی

نبود بد عمل من چرا در آزارم***عمل به قول رقیبان بدعمل کردی

بسی مدد ز اجل خواست روزگارو نکرد***مرا به گور ولیکن تو بی اجل کردی

نبود مثل تو اول کسی چرا آخر***بناکسی همه جا خویش را مثل کردی

و گر چه پاس تو دارم به چشم رمز شناس***که آنچه در نظرم بود محتمل کردی

حدیث نیک دهد یار محتشم دیگر***بگو چو ختم حکایت برین غزل کردی

شماره ۶۲: دلیرم کردی اول در سخن آنگاه رنجیدی

به بازی آفتاب را چه گفتم ماه رنجیدی****دلیرم کردی اول در سخن آنگاه رنجیدی

ز من در باب آن زلف و زنخدان خواستی حرفی****چو من از ریسمانت رفتم اندر چاه رنجیدی

به تیغت نیم به سمل گشته بود ای ماه مرغ دل****چو از تقصیر خویشت ساختم آگاه رنجیدی

به کشتن سر بلندم دیر می کردی چه گفتم من****که بر قدم لباس شوق شد کوتاه رنجیدی

دهانت را چه گفتم هیچ بر من خرده نگرفتی****ولی این حرف چون افتاد در افواه رنجیدی

ز ره صد ره برون شد غیر و طبعت زو نشد رنجه****چرا زین بی دل گمره به یک بی راه رنجیدی

حدیث محتشم بر خاطرت ماند گران اول****چو بد تاویل کرد آن حرف را بدخواه رنجیدی

شماره ۶۳: زبان بنده ببندی به التفات زبانی

چو دلگشای رقیبان شوی به لطف نهانی****زبان بنده ببندی به التفات زبانی

چو تیر غمزه نهی در کمان کشی همه بر من****ولی کنی به توجه دل رقیب نشانی

چو تیغ ناز کشی منتش کشم من غافل****ولی به علم نظر زخم بر رقیب رسانی

چو دلبری کنی آغاز من نخست دهم دل****ولی تو سنگ دل اول دل رقیب ستانی

شکر برای من ارزان کنی گه سخن اما****نهان به جنبش لب جمله بر رقیب فشانی

چو کوه اگر همه تمکین شوی بروی خوشم من****و گرچه بادروی چون رسد رقیب بمانی

بلی گهی که نهی در کمان خدنگ تغافل****تغافل از دل مجروح محتشم نتوانی

شماره ۶۴: حریفان می کنید امروز یا فردا تماشائی

دگر از بهر من زد دار عبرت سرو بالائی****حریفان می کنید امروز یا فردا تماشائی

دگر خواهند دید احباب در بازار رسوائی****دوان عریان تنی ژولیده موئی وحشی آسائی

دگر دیوانه ای از بند خواهد جست پر وحشت****کزو در هر سر کو سر زند شوری و غوغائی

دگر گرینده چشمی خواهد از سیلاب رانیها****زهر تفتنده دشت انگیخت شورانگیز دریائی

دگر پست و بلند ملک غم را می کند یکسان****پی صحرانوردی کوه گردی دشت پیمائی

ز تخم اشک دیگر لاله خواهد کشت در صحرا****چو مجنون دامن هامون به خون دیده آلائی

وداع همدمان کن محتشم تا فرصتی داری****که ایام فراغت نیست جز امروز و فردائی

شماره ۶۵: روی در هرکس که دارم قبلهٔ جانم توئی

هر کجا حیرانم اندر چشم گریانم توئی****روی در هر کس که دارم قبلهٔ جانم توئی

گرچه در بزم دگر شبها چو شمعم در گداز****آن که هر دم می کشد از سوز پنهانم توئی

گرچه هستم موج خور در بحر شوق دیگری****آن که از وی غرقه صد گونه طوفانم توئی

گرچه خالی نیست از سوز بت دیگر دلم****آن که آتش می زند در ملک ایمانم توئی

گرچه بنیاد حضورم نیست زان مه بی قصور****جنبش افکن در بنای صبر و سامانم توئی

گرچه زان گل همچو بلبل نیستم بی نالهٔ****غلغل افکن در جهان از آه و افغانم توئی

گرچه نمناکست زان یک دانهٔ گوهر دیده ام****قلزم انگیز از دو چشم گوهر افشانم توئی

گرچه می آلایم از دیدار او دامان چشم****گل رخی کز عصمت او پاک دامانم توئی

گرچه جای دیگرم در بندگی چون محتشم****آن که او را پادشاه خویش میدانم توئی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹